

بسم الله الرحمن الرحيم	البواب و فصول	بسم الله الرحمن الرحيم	البواب و فصول	بسم الله الرحمن الرحيم	البواب و فصول
۳۴۸	فصل پنجم در بیان حبس و جنب	۳۴۸	در بیان حضرت شیخ بهرام صاحب	۳۴۸	در بیان خواجه جمال الدین بافتوی
۳۴۹	اولاد و محد و حضرت خواج	۳۴۹	در بیان دیوان تاج الدین محمود	۳۴۹	در بیان دیوان تاج الدین محمود
۳۵۰	شهادت الدین لقب گنجعلی بن حضرت	۳۵۰	در بیان دیوان فیض الدین دیوان	۳۵۰	در بیان دیوان فیض الدین دیوان
۳۵۱	بابا فرید الدین	۳۵۱	ابراکیم و دیوان شیخ محمد	۳۵۱	ابراکیم و دیوان شیخ محمد
۳۵۲	فصل ششم در بیان حبس و حضرت	۳۵۲	در بیان اولاد دیگر فرزندان دیوان	۳۵۲	در بیان اولاد دیگر فرزندان دیوان
۳۵۳	خدمت خواج نظام بن شکر	۳۵۳	تاج الدین محمود و نسبت دختران	۳۵۳	تاج الدین محمود و نسبت دختران
۳۵۴	فصل هفتم در بیان احوال و محد	۳۵۴	و ذکر تفصیل دیگر اولاد سجاده نشینان	۳۵۴	و ذکر تفصیل دیگر اولاد سجاده نشینان
۳۵۵	خواج عقیوب بن حضرت بابا فرید	۳۵۵	تاد دیوان علاء الدین مورجید و پوجا	۳۵۵	تاد دیوان علاء الدین مورجید و پوجا
۳۵۶	فصل هشتم در بیان احوال حضرت	۳۵۶	و بیای تفصیل در وصف کربدیان خاندان	۳۵۶	و بیای تفصیل در وصف کربدیان خاندان
۳۵۷	عبد الدین شاه بن حضرت گنج شکر	۳۵۷	حضرت گنج شکر و نسبت طاهر القوم با اولاد	۳۵۷	حضرت گنج شکر و نسبت طاهر القوم با اولاد
۳۵۸	و قصه فانیان	۳۵۸	ایشان داده و قصه بندگان قوم سیال	۳۵۸	ایشان داده و قصه بندگان قوم سیال
۳۵۹	فصل نهم در بیان اولاد و محد	۳۵۹	مرید و سلمان شده اند	۳۵۹	مرید و سلمان شده اند
۳۶۰	حضرت بابا فرید الدین و احوال ایشان	۳۶۰	در بیان حبس و نسب اولاد و خواج شیخ محمد	۳۶۰	در بیان حبس و نسب اولاد و خواج شیخ محمد
۳۶۱	فصل دهم در بیان اولاد و محد	۳۶۱	بن حضرت بدر الدین بن شکر	۳۶۱	بن حضرت بدر الدین بن شکر
۳۶۲	بابا فرید الدین و محد و خلیفه گنج شکر	۳۶۲	در بیان اولاد و محد و تاج الدین بن الدین	۳۶۲	در بیان اولاد و محد و تاج الدین بن الدین
۳۶۳	فصل یازدهم در بیان اولاد و محد	۳۶۳	در بیان حضرت محمد و محد و محد و محد	۳۶۳	در بیان حضرت محمد و محد و محد و محد
۳۶۴	نصیر الدین بنی فرزند حضرت شکر	۳۶۴	حضرت بدر الدین و اولاد ایشان	۳۶۴	حضرت بدر الدین و اولاد ایشان
۳۶۵	فصل دوازدهم در بیان حبس	۳۶۵	در بیان حبس و نسب اولاد و محد و محد	۳۶۵	در بیان حبس و نسب اولاد و محد و محد
۳۶۶	نسب اولاد و محد و محد و محد	۳۶۶	در بیان وفات حضرت محمد و محد و محد	۳۶۶	در بیان وفات حضرت محمد و محد و محد
۳۶۷	مشکل بر احوال حضرت گنج شکر	۳۶۷	چشتی و شیخ و سیکرانی اولاد حضرت	۳۶۷	چشتی و شیخ و سیکرانی اولاد حضرت
۳۶۸	و ذکر بیان اسامی احوال و محد و محد	۳۶۸	محد و محد کور	۳۶۸	محد و محد کور
۳۶۹	در بیان احوال و محد و محد و محد	۳۶۹	در بیان اولاد و محد و محد و محد	۳۶۹	در بیان اولاد و محد و محد و محد
۳۷۰	کشان و در بیان و محد و محد	۳۷۰	در بیان اولاد و محد و محد و محد	۳۷۰	در بیان اولاد و محد و محد و محد

باب دوم در فضیلت	مجموعه	باب دوم در فضیلت	مجموعه	باب دوم در فضیلت	مجموعه
باب دوم در فضیلت	۳۶۰	حضرت فتح الدین بن حضرت	۳۸۰	اولاد حضرت شیخ الاسلام عبدالمصطفی	۳۸۰
فصل اول در بیان جزئیات اولاد	۳۶۰	محمّد و مرین العابدین	۳۸۰	رحمت الله علیه و وفات ایشان	۳۸۰
حضرت حجاج بن العابدین	۳۶۰	باب پنجم در ویرانه	۳۸۰	ذکر در بیان بعضی فرزندان	۳۸۰
فصل دوم در بیان احوال	۳۶۰	فصلت	۳۸۰	الشیان	۳۸۰
جوانان بن محمّد و مرین العابدین	۳۶۰	فصل اول تذکره هر سه	۳۸۰	فصل دوم در بیان	۳۸۰
ذکر در بیان اولاد حضرت ابو الحسین	۳۶۰	تا پنجاه نام سیمیران و دیگران	۳۸۰	بعضی نام قوتیها	۳۸۰
ذکر در بیان اولاد شیخ بلال بن	۳۶۰	فصل دوم در بیان انتساب	۳۸۰	حق برست حضرت فاطمه	۳۸۰
جوانان شاه	۳۶۰	کاتب الحرف بلسه چنده جهت	۳۸۰	شکر خیمه اسلام یافته و در	۳۸۰
فصل سوم در بیان احوال	۳۶۰	بیر برادر لیلان تاج الدین محمود	۳۸۰	گفته اند	۳۸۰
حضرت محمّد و مرین سلطان شاه	۳۶۰	فصل سوم در بیان انتساب	۳۸۰	فصل سوم در بیان بعضی	۳۸۰
بن قطب العالم خواجه زین العابدین	۳۶۰	والکاتب الحرف بلسه عالم	۳۸۰	قوم کمپش از حضرت قلب	۳۸۰
فصل چهارم در بیان احوال	۳۶۰	چند که از جهت آفات	۳۸۰	العالم بابا فرید الدین گنجشکر	۳۸۰
حضرت بران الدین بن	۳۶۰	فصل چهارم در بیان انتساب	۳۸۰	مشوین در احمد بن عرف	۳۸۰
زین العابدین قدس سره العزیز	۳۶۰	کاتب الحرف بلسه عالم	۳۸۰	پاک بن و در دوازده بود	۳۸۰
فصل پنجم در بیان اولاد	۳۶۰	شاه جلال الدین ارشد که بلسه الشان	۳۸۰	از برکت آمدن حضرت	۳۸۰
حضرت مغیر الدین بن	۳۶۰	فصل پنجم در بیان اولاد حضرت	۳۸۰	الشیان مسلمان شده اند و	۳۸۰
حضرت خواجه زین العابدین	۳۶۰	شیخ جلالی عمزاده حضرت شکر	۳۸۰	مرید گشتند و خاتمه کتاب	۳۸۰
قدس سره العزیز	۳۶۰	باب پنجم در ویرانه	۳۸۰	مستطاب بوزن و نقت	۳۸۰
فصل ششم در بیان اولاد	۳۶۰	فصل اول در بیان احوال	۳۸۰	والله اعلم بالصواب	۳۸۰

بسم الله الرحمن الرحيم

حمیدی که منشیان بارگاه الوهیت با فصیح لسان و احسن منقالت سرایه مرگلی را سرزد که ذات کائنات به نسبت بر الوهیت خود و توحید او و زبان اقرار بر کشاده اند **بسم** بر ذات بر صفات تو دارد دلالتی آیات کن فکان نبأک لاسمک و تحفه تحیات نامیات و صلواته سامیات بر روضه تبرکه حضرت رسد که بر حکم مطلق نص ال من سلک طریق اغیر که بشرف این نسبت معنوی مقرر تر آید تاج کرامت بر فویش نهادند و وثیقه نجات بدست او دادند **بسم** محمد کازل تا ابد هر چه هست به بارش نام او هر چه هست لطمه محیو عربی کابر و سته هر دو سر است که که خاکدش نیت خاک بر سر او ست به نماند بصیایان کسی در کرد که دار دچنین سیدی پیش رو به چه ثقت پسندید که گویم ترا - علیک الصلوٰة الفاتی الورا - درود ملک بر روان تو باد - بر اصحاب بن پیروان تو باد - نخستین ابوبکر پیر میرید - عمر پنجمه پر پیچ دیو میرید - خردمند عثمان شب زنده دار - چهارم علی شاه و دل سوار **قطعه حضرت ابوتراب** ز درخت ابوبکر دم زخم بخلاف - ز درمارت فاروقیم مجال نطق به ز درشتن عثمان چو رافضی بدگویی به ز درخت جید چو خارجی حق به سر او فضا خواهم شکاف بچو امار - دل خوار ملعون کفید چون جوزق -

حضرت سعدی شیرازی خدایا تجی بنی فاطمه که بزوال میان کنی خاتمه اگر عوتم رد کنی و قبول من درت دامن آل رسول به و بر آل عظام و اصحاب کرام او که خال معلول صلوات الله علیهم

الکرم و اولاد و صلوات الله و صلوات علی و دیگر حدیث اصحاب کلمه بایتمهم اقدیتهم اشدتیم منی اذن معنی است که آن سرآمدگان نوع بشر بعد الانبیا و المرسلین معظم و کرم و راه یافتگان هدایت بخشان طریق مستقیم آن الذین عند الله مسلم اند و حضرت عالمیان و جماعت مطهر است المؤمنین

که در شان ایشان کایت کرد لید حب عنکم الرجاء اهل البيت و يطهرکم نظیماً و الا التي و در بر صفای
 طینت و خلوص نیست ایشان شنوان الله تعالی علیه السلام جمعین ابدی سیکرید فقیر حقیر خاک پای نوریشان بنده
 علی اصغر ابن محمد و شیخ محمد و در این محدوم شیخ محمد زین شستی ابد الوسی ثم پنچوری از اولاد و بنده حضرت
 مولانا محمد العقیقین سید العاقین ثانی از ابدین شاه فرید الدین سوره بخشگر اجداد بنی رضی الله تعالی عنهم چون
 دین ثانی اکثر مردان در باب نسبت عدم مبالغت بسیار بود که حکم خیر النبوی اللهم خیر نبوی اللهم صیقل
 احقاد بسیارند خصوصاً در فرزندان قطب العالم حضرت خواجہ بخشگر قدس الله سره که در کثرت اولاد
 حضرت مهتر آدم مسلمات الله علیه السلام ثانی میتوان گفت ما خلعت بعضی که تکلیف خود را در سنگ
 اولاد آن حضرت سنگ ماختند و خل انتظام دین سلسله عالم گشته اند مناسب چنان و دیگر بطریق
 این قص قال الله تعالی انا خلقناکم من طین و اشد و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعرّفوا انفسکم فاعرفوا
 مراتب جنس از جنس طبقات اصول و فروع از ابتدا تا آخرت الی یومنا هذا است طاققت بشریت
 خود مطابق آنچه از کتب مخطوطه و غیره و از لفظ مبارک حضرت منجته الشانج والا و اولاد حضرت مولانا
 و محمد ضایع و دیوان میر شیخ محمد ولد دیوان شیخ ابراهیم بن دیوان فیض الدین حاجی العزیز حضرت
 دیوان تاج الدین محمود صاحب سجاد حضرت بابا فرید شکر گنج رحمة الله علیه شنیده و تحقیق نموده و از
 کتب فاخره درگاه شریف روایات و نقلهای یافته جمع نموده و ذکر خلفای عظام آن حضرت و بیان بعضی
 از احوال ذکر اولاد و بنده حضرت محدوم زین العابدین شستی ابد الوسی از اولاد حضرت خواجہ فرید الدین
 قدس سره و بیان طرهای عالی و بیان انتساب لاکاتب الحروف بسلسله ای بزرگواران و بیان
 اولاد و بنده حضرت محدوم شیخ محمد سید حاجی که پسر عم بندگی حضرت بابا فرید الدین گنجشکر قدس سره بودند
 و بیان بعضی از اولاد حضرت خواجہ عبدالله الصاری المعروف بشیخ الاسلام قدس الله سره
 العزیز و بیان بعضی قوم که در پیش از حضرت بابا صاحب در پاک پن و گره و نواح متوطن بودند
 و هم نامی از دست ایشان فیض اسلام یافتند و مرید گشتند و در تحریر آورده جمع نمودم که تا هر کس
 از احوال ایشان گردد و از اولاد آن حضرت در یومنا انتساب با کفو خود در علم و تقیه و بیگانگی

و خوش گدازد بایک دیگر ممتاز داند چون این سلسله کبری در معنی فرع و منبعث از اصل شجره طیب حضرت
 ابراهیم خلیل الله و اسماعیل علیهما السلام و خلیفه دوم حضرت عمر فاروق قریشی مکی رضی الله عنه پیوسته چون
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ایامی که دوه لازم نبود که جهت تبرک و استئصال حمت که بعد از آنکه مسلمین
 تبارک الرحمن است پاره ابتدائی از ذکر نسب و حسب و حلیه و از وراج مطهرات و اولاد و ولادت وفات حضرت
 رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و ذکر خلفاء الراشدين رضی الله عنهم اجمعین ذکر بعضی از تابعین
 آن حضرت است که تقریب گنجایش مقام اقتضای آن کند نقل و روایات صحیح از کتب معتبره میسر مینویسد
 و غیره مثل روضه الاحباب و روضه الشهداء و تذکرات الاولیا و نفحات و راحت القلوب غیر المجالس و سراج
 الهدایت و امیر الاولیا و سیر الاولیا و سیر العارفين و امیر السالکین و جواهر السالکین و جامع العلوم
 و جواهر کتب و فوائد السالکین و گلشن اولیا و غیره در صدر این کتاب آورده با عنايت الله تعالی و حسن توفیق
 امید از خواننده و بیننده التماس آنست که بر خطائی این قلیل التجماعت ذیل صفح عفو انداخته و برابر دعائی
 خیر یا دوزانید الا انسان مرکب من الخطا و النسیان بدانکه این کتاب بنام **جواهر فریدی** مسیخته
 بتاریخ سیوم ماه ربیع الاول در ۳۳۰۰ ساله بکهر از سی و سه در عهد خلافت حضرت سلطان نورالدین محمد
 جهانگیر بادشاه غازی خلد الله ملکة ابدًا با بنام رسید شکر گشت پنج باب **باب اول** نسب و
 حسب و حلیه و از وراج مطهرات و اولاد و ولادت و وفات حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی
 علیه و سلم و ذکر خلفاء الراشدين رضی الله تعالی عنهم اجمعین در میان بیش شش فصل است
فصل اول در بیان نسب و حسب و حلیه و از وراج مطهرات و اولاد و ولادت حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم **فصل دوم** در بیان نسب و حسب و حلیه و از وراج و
 اولاد و ولادت و وفات و مدت خلافت امیر المومنین و امام المسلمین حضرت ابوبکر صدیق قریشی مکی
 رضی الله عنه **فصل سوم** در بیان نسب و حسب و حلیه و از وراج و ولادت و وفات مدت خلافت
 امیر المومنین و امام المسلمین حضرت عمر بن خطاب قریشی مکی رضی الله عنه **فصل چهارم** در بیان نسب و حسب
 و حلیه و از وراج و اولاد و ولادت و وفات و مدت خلافت حضرت عثمان بن عفان قریشی مکی

والنورین رضی اللہ تعالیٰ عنہ **فصل پنجم** در بیان نسب حبیبی و اولاد و ولادت و وفات
 حضرت امام الشجاعین ابدار الدین حضرت شاه علی قریشی مکی رضی اللہ تعالیٰ عنہ و نیز درین فصل ذکر صاحبزادگان
 امیر المومنین حضرت امام حسن امیر المومنین حضرت امام حسین و ذکر ولادت و شهادت و اولاد و رضی
 اللہ عنہم اجمعین درج کرده شد **فصل ششم** در بیان نسب حبیبی و اولاد و تاریخ وفات حضرت
 امام اعظم ابو حنیفہ کوفی بن ثابت بن نعمان رضی اللہ عنہ و ذکر نسب صاحبزادگان حضرت امام محمد
 و حضرت امام ابو یوسف القاضی رضی اللہ عنہما و ذکر تاریخ نسب وفات امام شافعی رضی اللہ تعالیٰ عنہ و
 ذکر در بیان نسب تاریخ وفات امام احمد بن حنبل رضی اللہ عنہم اجمعین **باب دوم** در بیان نسب حبیبی
 خاندان چشت تمام احوال ایشان بعضی احوال آنحضرت مروج المتحققین برهان العاشقین قطب الاقطاب خواجہ
 سید السادات میر الدین حسن بنجری قدس السمره العزیز و تعداد فرزندان کاراصلبان حضرت در
 ظهور جلویہ افتد و ذکر احوال حضرت سید السادات خواجہ قطب الملتہ والدین حضرت خواجہ قطب الدین بختیار اوشی
 کاکلی قدس السمره العزیز و در بیان نسب حبیبی و اولاد و وفات و ولادت حضرت
 بابا فرید الحق و الشرح والدین گنجشکر قدس السمره العزیز و ذکر خلفای الراشدین حضرت ایشان و ذکر
 در بیان نسب اولاد حضرت مخدوم شیخ نجیب الدین مشکوٰۃ پر او حقیقی خور و آن حضرت
 قدس السمره ہم در بیابان دازده فصلت **فصل اول** در بیان احوال حبیب و نسب
 اولاد و ولادت و وفات خواجہ حسین الدین حسن بنجری قدس السمره العزیز و تعداد فرزندان
 آنحضرت **فصل دوم** در بیان نسب حبیب اولاد و ولادت و وفات حضرت قطب الدین بختیار
 اوشی کاکلی رضی اللہ عنہ **فصل سوم** در بیان نسب حبیب سلسلہ و زوجات و اولاد و ولادت
 و تاریخ وفات و ذکر خلفای حضرت قطب العالم شاهنشاه بابا فرید الدین گنجشکر قدس السمره
 العزیز و از داجہم **فصل چهارم** در بیان نسب و حبیب از و اولاد حضرت مخدوم
 دیوان بدر الدین سلیمان صاحب سجادہ بابا فرید الدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ **فصل پنجم**
 در بیان نسب حبیب اولاد و وفات حضرت مخدوم شیخ شہاب الدین کہ نعم ابن حضرت خواجہ فرید الدین

کتبشکریه سره العزیزه **فصل ششم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت مخدوم نظام الدین
 ابن حضرت بابا فرید الدین قدس سره العزیزه **فصل پنجم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت مخدوم شیخ یعقوب
 ابن حضرت خواجہ فرید الدین گنج شکر قدس سره العزیزه **فصل ششم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت مخدوم عبد اللہ شاہ ابن حضرت خواجہ فرید الدین
 گنج شکر قدس سره العزیزه **فصل پنجم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت مخدوم شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره مسعود بنی فیاطر و بنی
 شریف و بنی بی مستورہ در بیان احوال و ایشان **فصل ششم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت قطب الاولیا
 سید السادات مولانا بدر الدین سبحان قاد و خلیفہ خواجہ فرید الدین قدس سره العزیزه **فصل ہفتم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت مخدوم شیخ
 داود و حضرت مخدوم شیخ نصر اللہ متبنی فرزند حضرت بابا فرید الدین قدس سره العزیزه **فصل ہفتم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت خواجہ
 در بیان نسب و احوال و وفات حضرت مخدوم شیخ بنجد الدین متوکل برادر حقیقی و خلیفہ حضرت خواجہ
 فرید الدین قدس سره العزیزه **باب سوم** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت قطب الاولیا
 شرح الحقیقین بر بیان العاشقین حضرت مخدوم شیخ زین العابدین الحشتی البہار الہدی از اولاد بابا صاحب
 قدس سره العزیزه و درین باب **فصل اول** در بیان نسب و احوال و وفات حضرت خواجہ
 تاریخ وفات بندگی حضرت مخدوم شیخ زین قدس سره **فصل دوم** در بیان احوال و وفات حضرت جہان شاہ ابن
 شیخ زین قدس سره کہ بشرف سجادہ آنحضرت مشرف بودند **فصل سوم** در بیان احوال و وفات حضرت مخدوم
 سلطان شاہ ابن شیخ زین قدس سره العزیزه **فصل چہارم** در بیان حضرت برہان الدین ابن حضرت
 زین الدین قدس سره **فصل پنجم** در بیان حضرت مخدوم شیخ معز الدین شاہ ابن حضرت دین قدس سره العزیزه
فصل ششم در بیان اولاد حضرت مخدوم شیخ حاج الدین ابن حضرت ترمین الدین قدس سره
باب چہارم در بیان تذکرہ عرسہای حضرت رسالت پناہ محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و
 بعضی پیغمبران صلوات اللہ علیہم اجمعین و خلفاء الراشدین و اصحاب کبار و مشایخ خاندان و
 بعضی از بزرگان کاتب الحروف و بیان پیوند انتساب و الاکاتب الحروف بسلسلہای
 عالیہ قدس سره العزیزه و این باب مشتمل بر پنج فصل است **فصل اول** در بیان تذکرہ
 عرسہای **فصل دوم** در بیان انتساب و الاکاتب الحروف بسلسلہ عالیہ پیشت اہل

بهشت که از جهت پیراستگی خود بزرگ حضرت قدوس الحقیقین بنان العاشقین قطب العالم جلالی الحرمین
 الزین العزیز غفر له دیوان شیخ تاج الدین محمود و سجاد نشین حضرت بابا فرید الدین گیس سوز العزیز **فصل سوم**
 در انتساب والا کاتب الحروف بسلسله عالیہ چشت الیہ است که از طرف اباست و ما حضرت شیخ
 زین الدین در سیدہ حضرت گنجشکر قدس سرہ میرسد **فصل چهارم** در بیان انتساب والا کاتب الحروف
 که بسلسله عالیہ قادریہ کہ از جهت مرشد بزرگ و از خود بزرگ حضرت شیخ محبوب ظریف المعروف
 شیخ مودود ابن فتح محمود نادر حلی چشتی و بعضی از اشغال شطاریہ و اجازت نامہ سلسلہ
 حضرت بریغ الدین عرف شاه مدار قدس سرہ کہ از جهت مرشد بزرگ و از خود سید المہادی
 بندگی حضرت میران سید پیر حسین ساکن محراب **فصل پنجم** در بیان اولاد حضرت
 شیخ سعد جلالی کہ عم زاده حضرت بابا فرید گنجشکر است قدس سرہ **باب پنجم** در بیان
 حسب نسب و اولاد حضرت شیخ عبداللہ انصاری المعروف بشیخ الاسلام قسین الہیہ
 الزین الدین **باب ششم** فصل اول در بیان اولاد حسب نسب حضرت عبداللہ
 انصاری قدس سرہ **فصل دوم** در بیان اقوام ائسے کہ مسلمان گردید **فصل سوم**
 در بیان بعضی قوم کہ پیش از حضرت قطب العالم خواجہ فرید الدین گنجشکر متوطن در پاک پتن
 کہ آنوقت نام شہر اجود پور بود کہ از برکت آمدن حضرت ایشان مسلمان شدند
 و برگشتند **باب اول** در بیان نسب و حسب علیرہ از واجہ مطہرات و اولاد و ولادت
 و وفات حضرت رسالت پناہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و ذکر خلفاء الراشدین
 و ذکر تابعین رضی اللہ عنہم اجمعین **باب ششم** برشت **فصل اول**
 در نسب سرور کائنات خلاصہ موجودات بدانکہ در سیکہ کار دینی و دود و فتنہ الاحباب
 مطہر است کہ جمہور اہل سیر و تواضع و علم انصاف بیشتر از عدنان تا از حضرت بہتر آدم
 صلوات اللہ علیہم اجمعین بر عدد و واسطہ خاص مختلف الاقوال اند چنانچہ در میان
 عدنان و حضرت بہتر اسماعیل علیہ السلام شش عدد و کفہ نہایت ناچھل عدد

بسم گفته و هم چنین در میان حضرت اسماعیل صلوات الله و حضرت مهتر آدم صغری اندر زنده گشت
 اندام بر شرفت و نجات آنها منتفی اند که حدیث از سرور اینها علیه الصلوات السلام من احد طایفه
 فی الاحجام طاهره است که میدارند و شمار آنها در روضه الاحباب که تا از حضرت مهتر آدم صلوات
 هم برین سلام بخوارست بدانکه او شسته اند حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و این علی بن ابی طالب
 ابن عبدالمطلب : ابن فاشم : ابن عبدالنفا : ابن اقصی : ابن کلاب : ابن مرد : ابن جری : ابن
 کعب : ابن لوی : ابن غالب : ابن قهر : ابن لاک : ابن نصر : ابن کنایه : ابن خنجر : ابن بدرک : ابن
 الیاس : ابن مضر : ابن نزار : ابن کنی : ابن حدکنی : ابن عدنان : ابن داود : ابن مسیح : ابن یمن : ابن ثابت
 ابن نبت : ابن الصبح : ابن حمیل : ابن قیدار : ابن قیصان : ابن حضرت مهتر اسماعیل علیه السلام : ابن حضرت
 مهتر ابراهیم علیه السلام : ابن ازربت پرست : ابن تاریخ : ابن اشوخی : ابن زعران : ابن قانع : ابن غالب
 ابن شایخ : ابن فشد : ابن نام : ابن حضرت مهتر نوح علیه السلام : ابن کحل : ابن متوشلخ : ابن
 اخنوخ و سهو حضرت ادریس علیه السلام : ابن نیر : ابن عیسی : ابن قیصران : ابن
 انوش : ابن حضرت شعیب علیه السلام : ابن حضرت آدم صلوات الله علیه السلام و کرم داور پشیر
 علیه السلام از پیر کار و رونی نگاشته میشود بی بی ایمنه : ابن وهب : ابن عبدالنفا : ابن زهره : ابن
 کلاب : ابن مرد و زهره زنی است که نسب بوی باز خوانده اند و در اینجا که نامیت قائم مقام مذکور شده
 و داور بی بی ایمنه زده بنت عبدالحزین ابن عثمان ابن عبدالله ابن قصی ابن کلاب است و داور وی
 بر بنت عوف بن عبید ابن عیج ابن عدی بن کعب بن لوی هست و داور وی قلابه بنت جارش
 و داور وی رب قلابه بن جارش بن قیصر بن سعد هست و داور وی عاکست بن حاضر بنت خطیط
 بن جشم بن نصیف و داور وی سیلی بنت عوفست و نام داور وهب بن عبدالنفا که در حضرت
 محمد رسول الله صلی الله علیه و آله قید نه بنت ابی قید و قوی گشت که عمره بنت و جره بن غالب
 بن عارث بن بکر گشت و داور وی سلیم و داور وی معاویه بن کعب است و داور وی جره بن
 غالب و داور وی وهب ابن انجیر بنت لوی بن غالب بن قهر بن لاک است و داور وی

سلمی نیت کعب است و او در جبرین غالب ملاقات نیت هسب ابن البکیر و او روی نیت قیس بن
 ربیع است و او در عبدالمناف حل نیت ماک و روی زهره بن کلاب ام القصصه فاطمه است و سعد
 بن سبیل بود و جبرین غالب که یاد کرده شده الکتیبه است که قریش نسبت حضرت نبأ است
 پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بوی خوانده و او ترک بت پرستی کرده بود و بخلاف
 قریش شمری می پرستیدند و می گفت شمری در آسمان و زمین با سیر میکند و هیچ کوب این
 سیر ندارد و چون حضرت رالت پناه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بخلاف قریش بوده و در
 حق میکرد و او را ابن ابی کثیفه میگفتند محمد بن ثنایب گفته که پانصد زن از جد است حضرت
 رسالت پناه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نوشته دیده ام که هیچ کدام از ایشان فراخ بازو
 مثل زنان جاوید نبودند و پاک جلد بودند حضرت ابن عباس منی الله عنه روایت میکند که حضرت
 الله صلی الله علیه و سلم فرمود که از حضرت مهتر آدم علیه السلام ما و خود بکلیج تو که کردم
 میان او نوشته ذکر و در بیان او صاف و شایک شد عالم صلی الله علیه و سلم در روضه الاحباب آورده
 که منقسم شود به دو قسم صدی و مئوی که عبارت از خلق و خلق آن هر دو است اما بیان صفات محمدی
 که پس از کیفیت و شکل و بیها و اعضاء و جوارح اوست اصحاب حدیث در باب سیر و خ
 در کتب معتبره چنین آورده اند که خلق آنحضرت معتدل بوده و تمام اعضاء و جوارح او دال
 بود بر بحال اعتدال مزاج و می قدر مبارکش بود بودند در اندک کوتاه و مع چنانچه گفته اند ذلک و اقل
 که رفتی بیک شیر گردن از بلند تر به عنودی و در هر مجلس که بنشستی از اهل مجلس بزرگ
 بودی سر آن سر و بزرگ و موئی و می خوش بیا و اما بعد بنایت بود و گیسوی مشکبوی
 گاه به نصف گوش و گاه به بزرگ و گاه به بسروش میرسید اینجا چهار گیسوی
 که است جبین همیشه کشاده و در برابر و آن دورگی بود در عین غضب متملی بود
 طاهر شد چشمان منورش در عین جن پایی آن بنایت بیا و سفید و در سفیدی و
 پایی آن رگهای مریخ نمیداد و چشم بود و قوت با صراش از همه بزرگ و تاریکی چنان

کرد و روشنائی بیش از استخوان می‌ترفع بنودینی آن سر از خود منی طول و ارتفاعی فی الجمله
 میداشت و هر آنرا نور می‌بود که درش در سه برآمده هر که از روی تامل درو نظر میکرد و پنداشت که برآمده
 است یعنی تنخوش بغایت طویل و فی الحقیقت چنان نبود و دانش کشاده اما بغایت طبع و دانش بغایت
 سفید و براق در اطراف آن تیز و باریک و در میان دندان‌هاش کشاده و در همین تکلم گویا نور از آن
 بیرون می‌آمد و روی آن منور بود و چون ماه شب چهاردهم می‌درخشید و رنگش بغایت سفید
 بنود یک اندکی چهره‌تی داشت لیکن چون پیش نورانی چنانچه گویا آن از لقره ریخته بودند و محاسن
 مبارکش انبوه و گردن از او بلند و در غایت صفا چنانچه گویا گردن آهویی یا صورتی
 بود از لقره میان دو شانزده از یکدیگر دور کامل را خا بنفش جلیل و سینۀ بے کینۀ اش به همواره
 کیسان از سینه تا ناف خطی باریک از هوئی کشیده و باقی آخر سینه و شکم بے هوئی و ساعد و شکم
 و اعانی سینه اش همواره یکسان موئی داشت و سرهای استخوان اعضایش بزرگ و گوشت برنش
 تمام را که بود و در خاوت نداشت و زخم‌هایش طویل کشاده و نرم تر از حریر و ساقهای
 آن حضرت خالی از رگ و قتی نبود و انگشتان دست و پایش داشت و غلیظ عقب تنگ عاقبتش
 کم گوشت در یک گوشت قدش ده شتر از زمین و بر آن مقبل نبوده و پشت پائے رنایش
 افسوسم و بی‌بکر و شقاق بهم نداشت چنانچه آب بران نمی‌آید و حاصل سخن آنکه جمیع
 اعضای و جوارح آنحضرت تمام خلقت و مناسب بود و آصف او میگفت که اگر این را می‌فرا
 و که بعد از آنکه ندیدم پیش از و مانند او از جالبین سمره رضی الله تعالی عنهما مرویت
 که گفت در شب ماه تاب می‌دیدم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم حله سرخ پوشیده و در خنجر
 یا نوار آن سر در گاه می‌کردم و در روی ایشان ماه را بینیدم و بدیدم بختی تعالی سوگند که نزد
 از ماه احسن می‌نمود و از حضرت ابوبکر رضی الله تعالی عنه مرویت که گفت ندیدم من هیچ چیز
 را احسن از حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گویا آفتاب و رحبه مبارک او جاری بود و
 حاج بن مسعود در وصف حضرت گفته است اذ دایت الشمس طالع و ابرج غیا من رضی الله تعالی عنه

گوید حضرت پیر علی بن ابی طالب علیه السلام در امر بر آفتاب زایتاده و الا که نور او بر نور آفتاب قبله
 میگرد و هرگز در پیش جریانی نیست الا که نور او بر نور چسبیده قبله گردد و مهر نبوت در میان
 دو شاه و بر وایتی بر سرش از چپ میداشت و از گوشته پاره مقدس شده و جلالی آن خاله با تقدیر غنچه
 خا بر و بر وایتی آنکه نوشته بود که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و خاتم النبیین و بر این
 آنکه نوشته بود و در حجه خاتم موصودا لیکن این دو درایت صیغاف است عرق مطهرش رعایت
 خوشبو جابر بن عمر رضی الله عنه میگوید حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود بر سینه می بایست
 دست ایشان بوی خوش شنیدم گوید دست از طبله عطا بردارد و آملی بن جبر رضی الله عنه روایت
 کرده من تجار و صافحان هر دو کردم تا مدتی چون دست من عرق میکرد بوی خوشتر از عطر می شنیدم
 و در اجابه داده شده که نبوی دل و آب پیش آن هر دو صلعم بردند از آن دل و حضرت آب آشامید
 پس آب این مبارک در دو افتاد و آن دل و در چاه ریختند بعد از آن بوی مشک از آب چاه
 می آمد نقل است از ام سلمه مادر مومنان که عرق آن حضرت جمع کردم و با قدری بوی خوش
 مخلوط ساختم از هر طیبها الملب بود و از حضرت ابوهریره رضی الله عنه مرویست که گفت مردی
 و ختری خود عروسی میبخت و در تجیز وی بآن سرور استعانت کرد و زدا و چیزی حاضر بود که
 بآن مرد و به فرموده شیش بسیار او میاورد و قدری عرق خود در آن شیش بکشد و فرمود
 که بگوئی که تا او را بجائی مشک استعمال کند چون بوقت عروسی بآن خوشبو ساخته خود را اهل
 دین بوی خوش شنیدند و آن خانه را بیت المطیب نام نهادند نقل از انس بن مالک رضی الله عنه
 که چون محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در کوچه از کوچه ای بدین میگذاشته مردم را
 بوی مشک می شنیدند و می دانستند که آن حضرت از اینجا گذشته اند و الله اعلم بالصواب
 و اما صفات معنوی آنحضرت که عبارت از خلق الله و مستی از تجلی نفس کریم و بفضایل
 و تحت اوست آن سرور در کمال خلق الله برتر بر سیده بود که حق تعالی در قرآن مجید یاد
 این خطاب نموده که و انک اعلی خلقی عظمت علمای که مید خلق می را عظیم گفته برای آن که

مکارم اخلاق در وی مجتمع بود زیرا که حق تعالی در سورت النعام انبیاء و اولیاء را ذکر کرده و
 ایشان را گفته که اولیاء الذی استغناهم الكتاب والحکم والبوت بعد از آن حضرت محمد مصطفی صلی
 علیہ وسلم را فرموده و امر کرده با اتباع سیرت و طریقت ایشان که اولیاء الذین هداهم الله فلهم
 القصد و هر یک از ایشان مخصوص بوده اند بخصلت حسنه توح عم بشکر و اجریم عم بحلم و موسی عم
 باخلاص و مهتر اسماعیل عم بصدق و و عده و مهتر یعقوب بعدل و مهتر ایوب بصبر و مهتر داود بعتدال
 و مهتر سلیمان بترافع و مهتر عیسی بن مریم بچون آنحضرت مامور بود باقتدای ایشان خلق الله هر یک از
 گرفته و مراتب تمام در وی جمع گشته پس مکارم الاخلاق مشعر این است البوکرة و اهل رضى الله عنه
 گویند خلق الله عظیم از آن گویند و خوانند که الله جاء بالکونین عن الحق و غیر معتبره انما یفت علی
 حکام الاخلاق از حضرت بی بی عایشه صدیقه رضى الله عنها پرسیدند که خلق الله حضرت پیر
 صلی الله علیه و سلم چگونه بود در جواب او گفت که خلق او قرآن بود یعنی با دینی امر و نواهی و
 آداب و اخلاق باز قرآن میشود عمل میفرموده و حسن خلق آنسرو بر مرتبه بود که هرگز هیچکس را
 از مزه یاران و خدمت گاران نمی آرد و او بنی مالک رضى الله عنه تلقای میگوید ده سال
 خدمت آن حضرت که در سفر و حضر و هر چه کردم نفرموده که چرا کردی و هر چه نکردم نفرموده
 چرا نکردی یعنی اگر در شرایط خدمت قصوری واقع شد بروی من نیاروی مراد این است
 نه تغریط و افراط خدمت قصور نه در مامورات منیات و حضرت صدیقه رضى الله عنه گویند بود
 مع از وی نیکو خوئی تر از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم هیچکس که ویرا خواندنی در جواب
 او تکیه گفتی و با یاران و در همه احوال موافق بودی اگر ذکر دنیاوی میکردند وی نیز
 ذکر دنیا میکردند وی و اگر ذکر آخرت میکرد وی نیز ذکر آخرت میکرد وی و اگر ذکر طعم نام
 و شراب رفتی وی نیز با ایشان موافقت نمودی در حضور آن حضرت یا د امور جاہلیت
 میکردند وی خندیدند وی نیز بخاطر ایشان تبسم میفرمود و گویند نوبتی حضرت صلی الله علیه و سلم
 بخانه خود درآمد و مردم با وی بودند چنانچه خانه ملو شد و جرید بن عبد الله بن جلی رضى الله عنه را جانی

ثمانہ کہ بشیند و بیرون خانہ بروی زمین نشست حضرت ازان امر واقف تہذیبی مبارک
 خود پر ایچیدند و بجانبت یازداختند و فرمودند برانجا نشین جبرائیل بر روی خود البعدہ جو سید و بر سر
 از حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہ پرسیدند کہ حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم در خانہ بچہ دستور علی منہو
 بر جواب گفت کہ آنحضرت در خانہ خود چنان سلوک میکرد کہ اگر کسی از اہل اناس سلوک میکند و بکارائی
 خانہ قیام مینمود و جارب میکرد و جارب خود میدخت و فلین باصل میکرد و شتران آب میآورد و گوشت
 را میوشید و خادم را در کارهای خود میداد و با اولیایم میخورد و بیضاعت خود را از بازار خود بخیر
 و بجانہ می آورد و آنحضرت امام حسین بن ابیالمونین حضرت علی رضی اللہ عنہ مرویست کہ گفت از خود پرسیدم
 کہ حضرت منیر صلی اللہ علیہ وسلم چون بجانہ می آمد بچہ نوع عمل مینمود جواب داد چون آنحضرت در آمدی اوقات
 خود را بچہ قسم ساختہ تھے را در طاعت و عبادت حضرت بنیاد و تقوای و قسمی را در تفقہ اہل و
 عیال و قسمی بجهت بہات خاصہ خود و بجهت اصلاح حال است بشمول میشود و خود اہل و فضل را
 بخود خوشنود و ایشان را بچہ و ہدایا علوم مخصوص میکرد دانید کہ تا بوسیہ ایشان علوم ازان
 اسرار و علوم محفوظ میشدند و می گفت آنکس کہ در مجلس من حاضرست بغایبان بزند و با یاران
 میفرمود حاجت کسی کہ خود است طاقت و قدرت رسانیدن بمن نماند و شما بمن رسانید بدستی کہ اگر کسی
 خواہ حاجت کسی را کہ خود نتواند رسانید حق بجانہ تعالی ہر دو قدم ادا در روز قیامت ثابت ادا
 یاران نزد آنحضرت میرفت در حالی کہ طالب علمی را از دہ اکتساب نمودند و آنرا رغبت علم دادند
 نمودند و دیگران را ولالت بطلب علم دادند نمودند حضرت امام حسین بن ابیالمونین علی کم نامند و چہ
 گویند پرسیدم از پدر خود زمانی کہ بیرون از خانہ بود و حال را چہ بود گفت خود را از ہر مقامات
 نگاہ داشتی و خاطر اصحاب تالیف فرمودی و ایشان را بنجیدہ خاطر ساختی و کہیم ہر قوم را
 کہ امی داشتہ امور آنرا با ایشان تفویض نمودی و از مردم خود را نگاہ داشتی بے آنکہ ہر اوقات
 بخلق و طاعت با ایشان طمی کردی و تفقہ اصحاب بجائے آوردی و از حال ایشان متعجب بودی و
 نخستین نفقہ بدو نمودی و از حق نہ گزشتی بہترین مردم پیش او مقرب و افضل آن بود کہ نیک حبابی

۱۲
و به سلمان بیشتر میبود و مرتبه کسی نژاد و عظیم تر بودی که بر باد و بام در مرتبه بود و حضرت حسین رضی الله
عنه گویند پرسیدم از مجلس که گفت از پنج مجلس پنج نجات در پنج مجلس نشت گریه خدا تا چون
بقدمی رسیدی هر جا که مجلس باشد نشسته و یاران را باطن لقمه فرمود و هر یک از هم نشینان خود
را نصیب دادی و گرامی داشتی چنانچه همه کس گمان بر تو نهی که یکس بخیر گرامی تر نزد ایشان نیست
هر که آن حضرت مجالس سوال نمودی حاجت او روان کردی یا سخنی با دشمن گفتی فراخی خلق او
نام گنجائی داشت و شفقت او بام در مرتبه بود که گویا پدر همه است مجلس او علم و حیا و امانت بود و مجلس
او آواز بدن میزد و داشت نشستی و غیبت و فحش و زشت کسی در مجلس او نبود و استقامت بعضی
سبب طاعت و خلالت اگر یکی از اهل مجلس واقع شدی ظاهر نمود و پاک اخلاک زدنی یاران در مجلس
او در مقام عدل بودند و پاکیزه فصل در آن مجلس تقوی بودی و پاکیزه فصل متواضع به بودند و
توقیر با کبیر و ترجم با صغیر شمار ایشان بود و محافظت غریب دار با حاجت روانی کردند و مدی مریست
زبد آن حضرت بر مرتبه بود که به تمام دنیا و در نظر همه است او غرض کردند التفات با و نمود و از دنیا بیرون رفت
و توکل آن حضرت آن بود و مرتبه یکجایی در خانه آتش افروخته نشد و به آب خمر نماند و گاه بودی که
با نان و انگور و افطار نمود و گاه بودی که حضرت شبیه گرسنه سحراب رفتی و روز دیگر روزی و
اگر خواستی حق سبحانه چند آن بعد و ادبی که در خاطر هیچ احدی نیامدی لیکن بتوکل میگردد انبیا و اعلیائیک
و دنیا الفت نکرد و یکبار بهتر جبرائیل علیه السلام نزد او آمد و گفت پدر هستی که خداوند تعالی
تر اسلام میرساند و بیگویند پیغمبری و بفرمائی که این کوه هائی که طلا و نقره گردانم و با تو در هر جا
باشی پیغمبر خود را از مالی باز نذر و گفت من سخا اسم ذات باری تعالی سخا اسم آنگاه گفت که حاجی ابراهیم
اللّٰهُ يَادَا اَدَمَ كَا دَا دَا لَهُ وَمَا لَكَ قَدْ رَجَعْتَ هَا مِنْ اَعْقَلُ لَهُ مَهْتَر جبرائیل گفت
بیتک اللّٰهُ یا محمد بقول ثابت یا حضرت محمد رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و سلم ما بقول الثابت
و از حضرت حدیث دیگر وارد شد که فرمود با دنیا چه کار من و دنیا مثل همچون سوار نیست
که در بتان گرم بدرخت سایه دار است که آن را ظاهراً گر سایه خویش باشد فرود آید و در مانع در سایه

[illegible]

من و العرش أفلا آن سرور متبسم شد آثار سرود و در بشردی ظاہر گشت و فرمود که مرا باین طریق امر کرده
 نقل است که نوبت صد بار در دم بنزد و حضرت علی علیه السلام آوردند همه را بر سر و حصیر ریخت و بر مردم
 قسمت کرد چون برخواست یکدیگر در میانجا نماند بود و لایعظم ما قبل و الله اعلم بالصواب علیت هر چه آمدش
 بدست داد و سپیش از آن نمودین چو داند کسی که از فقر غار نیست و دارا امیر المومنین حضرت ابو جعفر صدیق
 رضی الله عنه مرویست که این بیت لبید را نشا کرده **شعر** اخوی وانا کل شیء سالته فیعطی ام
 کل شیء ذیبت فیعطی و اگرگاه گفت یکدیگر آن حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم علم پیغمبر تر بود
 هر چند از اقارب و اجانب اندامی کشید تحمل فرمود و در حدائق معنی آید پاک راز آن معانی در شان
 ایشان بقدر یکم میرسانید از عبد الرحمن بن اسیری رضی الله تعالی عنیه مرویست که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم حلیم ترین مردمان و صبا ترین ایشان بود و کلم غلیظ پیش از هر سبک در دهان از انبیا مالک روبرو با جمیع
 اصحاب و سبب بدین نشت بودیم ناگاه دیدیم که حضرت بر روی رو اساخته تشریف در سجد آوردند از عقب
 دی اعرابی و در آمد و در دای ویرا گرفت و چنان بکشید که گفت آن حضرت بسینه اعرابی خور و خاشیه
 در بر سینه آن سرور تاثیر کرد و حضرت در وی دیدیم فرمود و گفت ما شاناک اعرابی گفت تا مرا
 ازین مال که نزدیک توست چیزی بدهی فرمود که تا چیزی بوسه دادند و بعضی از اهل
 تحقیق گفته اند که جفا و خلق در و سکه تاثیر نمیکرد زیرا آنچه دیده دل و ناظر حق بود و مطالعه
 جمال حق بنمود آری قطعه آنکه جان در رو او خنچو قند بود از ترش رو حلقش چه کند و آنچه
 جان بوسه بد چربش اوج کے نور و غم از فلک از خشم او کو و فاو و برودن لازم میسر دیگر خلاف
 وعده از لا و تحقیق نشد و گویند که پیش از بحث چیزی بمر وی فروخته بود و گفت در همین محل
 توقف نمائی و من بهای آن بابا را بر برفت و فراموش کرد روز و رسیدم بپادشاه آمد آن مرد به
 موضع شافت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود آجوان مار درین جانب نماندی و خود نیامدی بنا بر وعده
 تو من از آن روز دین موضع نشسته ام **نقل** در شجاعت و دلاوری و جوانمردی آن حضرت انس بن
 مالک رضی الله عنه روایت کرده که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم احسن الناس و احسن الدین و احسن النسا

بود از امیر المومنین حضرت علی رضی الله تعالی استعجال است که گفت روز جنگ هرگاه در محراب جمعی اعدا
 صید اول از هر دست برانها کردی بگرد و در غره چنین گذشت که تنها متوجه چهار بنابر دشمن شدند
 و برایشان خطه کرد و میفرمود که انا الشیخ الکذیب انا بنی المطلب بیعت پیوسته که شبی خبر رسید
 آوردند که جماعتی از اعدا خود را مسلح و کامل ساخته بقصد غارت مینه آمدند غلغل در میان مردم افتاد
 آن حضرت شمشیر حایل کرده براسپه ابو طلحه سوار شد و بر اهل مینه سبقت گرفته بیرون رفت بعد از آنکه
 بتحقیق کرد پنج پیکس نبود و مراجعت فرمود و یاران که از عقب حضرت آمدند میفرمود که مترید که هیچ با نیست
 در شان حضرت ابو طلحه فرمود انما الجرمی واسم الجرمی و آن حضرت در حیا بر توبه بود که راوی
 در وصف حیا آن حضرت گفته که آن حضرت محمد رسول الله اشک حیا من عذها و از ما
 حیا را اگر چیزی از کس بدیده که کرده حیا در روی و در تنخیری پیدا شعی لیکن بمواجبت او خبر بگفتی
 و لذتی مردی بر مجلس آمد که بر او شرفتی بود و تغیر شد چون بیرون رفت فرمود که چه شود
 اگر او را امر کنند که تا این زردی را از خود بشوید و سهل بن سعد رضی الله تعالی عنه گوید
 که آن حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بر خلائق مهربان و مینه دی تشریح و از خوف حق سبحان
 تعالی دایما گریان و طویل الحزن و عظیم الرجا و ایم الذکر و طویل الادی و لدین الجاب و کریم الوفا
 و قائم السرا و امین الساء و الوف و طیم و دود و مهربان و مهربان دوست و کریم و طیم و قائم
 با هر حق سبحان تعالی او وفا کننده بهر دو اجتهاد کننده در عبادت و طالب ضای خدا تعالی بود که از
 حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و از صوام النهار خاشعاً مساقم اللیل خاضعاً
 قویاً اسأل فی الخیول متضعاً رقیقاً لا یخذا فی الشرابین الهل غریب لو کان مریضاً
 اهد لطیفاً لطیف جمیل العتیرة و لیل بهارات حبیب الفقرا طیب الغنیا قوی الاقیا
 اولیا نزرگان را تعظیم کردی از جهت وفاء ایشان و خود و انما بخود نزدیکانید بی کز جهت
 دلجویی و انشعار ایشان و لغت را بشکر گشتی و اگر اندک بودی و بفرقه ران مهربانی
 نمودی و کم گویی و باد قار و بیست و کم خنده و بسیار قسم و کف کشاده و ناز و روزه

و شیرین گوئی و خوش ترنم و نغمی النفس و از کثرت و خیر شمشیدی و زود آشتی و زین العقل و پاکیزه طبع و طویل
 الکلام و خلایق با چاه جوئی و عین النفس و محبت از شبه و حرام و لطیف طبع و بزرگ کننده سلام و ذات
 شریفش متبجح جمیع صفات حمیده و از صفات ذمیه بغایت دور بود و چنانچه در شست خوئی
 و عیب جوئی و سنگین دلی و ششام دادن و سبک و حریص جمع کننده مال و بخل و مناع خیر و
 مکار و مکار و طماع و اکول و کساران و زود و طول طبع کننده و عجز و ضرر رساننده و خود
 و خمار و عذاب و چرخ کننده و فخر آورنده نبود و منظر و تکبر و شیو و باز و غلام و گنج نهند و و خیر کننده
 و متعذر و مذمت کننده و فخر آورنده نبود و هیچ عادات ناشایسته و ناپسندیده و رایشان نبود
 صلوات الله و السلام علیه **ذکر در بیان عبادت الله** و صلی الله علیه و سلم
 در روضه الاحباب آورده و فقیهینی الیه و ایام که طوائف علماء از اختلاف ست در آنکه حضرت خنیم
 صلی الله علیه و سلم پیش از نبوت بیک کیفیت عبادت میفرمود بعضی بر آنند که عبادت وی فکری بود
 و بعضی بر آنند که ذکر است و بعضی قلبی نیز اختلاف است که حضرت بکدام شریعت عمل نموده است
 مهتر موسی یا عیسی یا ابراهیم خلیل الله صلی الله و سلم یا بطریق مهتر نوح یا بطریق مهتر آدم علیه السلام
 یا جمیع شرائع من قبله و هم گفته اند و دلایل و فضایل و تفاضیل این اقوال در محل خود مبین شده
 اما بعد ظهور نبوت قولی آنکه از عشق به شریعتی بوده اختیار نموده و قولی آنکه مقتضای بی شریعت
 ان التبع ابراهیم و عیسی یا بطریق مهتر ابراهیم خلیل الله عمل می نمود و ارجح آنست که بشریعت خود عامل
 و در عبادت حق بجهاد جهادی بکمال داشته و چون بعد ایمان افضل عبادت نماز است و آن معقوف
 بر طهارت است اول اقتضای آنست که شریعت پیوسته که حضرت صلی الله علیه و سلم چون
 خواسته برائے قضا حاجت بشری و راندی انگشتی را از انگشت بیرون آوردی و پائی چپ پیش
 نهاده و راند و فرمودی **دعا** اللهم انی اعود بک من الخبث و النجاسات و چون بیرون
 آیدی پائے راست پیش نهادی و گفتی عطف بک اگر در صحای بودی از نظر مردم دور شدی چنانکه
 کسی را ندیدی یا بدیواری یا بد رختی خود را ستو یا ختی و در زمین نم بان مهمت تعال نمودی

و اگر زمین سخت بودی انسان نیز که همراه دینی زمین را نرم باخشی که تا شش باشد بولان با و باز نکر و با زمین یک نهد
جامه را زد و بر زانوشی و بتجارت به نگاه بپوشیدی و بخیر آن من میفرمود که تا سنگها استنجا و آب معده میسازد شستنی
در غایت فایده برای هر نماز تجدید وضو میساخت و اما تا چند نازد یک وضو گذاردی و پیش از وضو سواک
کردی زمین با آب باله بسیار داشتی قولا و فعلا وضو شستنی کردی و در گرفت و دل حضرت این بود و در شده و
مجاوضه شستنی نگاه بد و غرق و گاه به غرق و در بر سر صورت و دل منوی یعنی نیم غرق وضو شستنی شستنی
در وقت نودی حادث میسر میسر است و در روایتی ضعیف است که یک بت فصل که میان وضو شستنی و شستنی
راست شستنی است و در کتاب دیگر در اوقات اعصار وضو را تا باران و آب شستی نیمه سرخ کرد و یکبار زد و گاهی
تمام سرخ و گاهی پنج بار کرد و گاهی وضو را در وضو و مسح باطن گش با گشت سبزه و ظاهر آن با گشت سبزه
کردی و در مسح کردن حیث در و شده و تحلیل لویه و گاهی تحلیل اصابع میفرمود که انگشتی انگشتان حضرت بود و هیچ کس
نخست و اول وضو بسم الله الرحمن الرحیم الله الله الله و بعد از آن که الله الله الله و الله الله الله

محمد رسول الله اللهم جللی من التوابین اجعلنی من المطهرین یصلی من عبادک الصالحین سبحانک
اللهم بحمدک الله الله لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک میگفت و گاه میفرمود اللهم اغفر لی

و مسح لی فی حادی و بارک لی فی ثانی و در حادث ضعیف واقع شد که شستن بر اعضا و دعا خواندن می آن وضو
مکعب دست زنجیری گزاف و در روایت صحیح است که وضو نیز برای خشک نمیکرد و اگر چیزی بر جهت انکار حاضر
ساختند نیکو گفت و آب شستن آن حضرت مدی و آب غسل صاعی بود و از آن اصراف در آب و وضو غسل
هنی فرمود و در صحن غسل آب بر دست راست بر چپ می ریخت و هر دو دست شستنی بعد
از آن عضو شمال را غسل دادی و انگاه بدست بر زمین یا بدیواری یا بیدوشنی پس وضو
و شستنی نودی و آب بر سر ریختی و ما بر جهم مبارک می شستی و از آن موضع دور شدی
و قدمها را غسل فرمودی و در سفر و حضر مسح موزه کردی و مدت مسح در سفر سه شبانه روز
و در حضر یک شبانه روز تعیین نموده و صحیح است که مسح بر ظاهر موزه کشیدی و در مسح غسل
لایح تکلیف نبود و پاک اگر موزه به شرط مسح پوشیده بودی مسح کردی و الا پاینی تا را

بشتی و خاصه برای مسح سوره پوشیدی و اگر آب نبود و شرایط نیم فرمودی و دو کفش بر زمین
 زدی و دستهای برپائی میدی و بار دیگر دست ثانی برافق مسح کردی و رعایت شرایط صحت
 نماز مانند استقبال قبله و تسعدت باقصی لغایت منفرمود و گاهی یک بار نماز میگذارد اما
 طرقات آنرا از یکدیگر گذرانیده بر ووش می انداخت و بوقت نماز فریضه مسجد میرفت اما متحاب
 میکرد و ملاحظه مقتدیان در تطویل و تخفیف تقدیم میرسانید چون مسجدی می پائی راست را پیش
 نهاده میگفت اعوذ بالله العظیم و بوجه الكرم و سلطان القديم من الشیطان الرجیم و برایتی آنکه
 در وقت آن مسجد میگفت بسم الله الرحمن الرحیم اغفر لی و لرحمتی و ارفع لی الجبابر و جنتك و چون
 به نماز خاسته دستها را تا گوش گاه پستی تا برابر هر دو گوش برداشته و انگشتان دست راست
 مبارک را انفر فرمودی و دست دیگر گشته به نماز در آمدی و کیفیت تلفظ نیت نماز و شستن انگشتان آن
 حضرت مروی شده و بعد از آنکه بکبر الاحرام دست راست را بر روسته و دست چپ بر نهاده
 انگاه و طاعت فتلخ خواندی و آن هر چند و صبح صحیح مرویت از اول و بجهت و جوی لی آخره
 و بخار و امام شافعی رحمة الله علیه اینست و دوم سبحانك اللهم و تبارك اسمك و تعالی عبادك و لا
 اله غیرك و آن انبیا را امام اعظم رحمة الله علیه کرده است و شستن روایت دیگر است تفصیل و تحقیق آنها
 از کتب حدیث باید نمود و بعد استفتح اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفته و فاتحه الکتاب
 قرائت فرمودی و گاه بسم الله مجهر گفته و گاه بشره باین سبب علماء اختلاف است و بعد از
 فاتحه آئین گفته که در نماز مجهر گاه با طهار و گاهی بشره و مقتدیان نیز موافقت حضرت آئین میگفتند
 در نماز و سکت رعایت فرمودی یک میان بکبر و قرائت و رکوع نیز سکت لغایت لطیف میکرد
 و در نماز صبح بعد از سوره فاتحه آن سوره خواند که بمقدار شصت آیه یا صد آیت
 گاه سوره روم گاه سوره قاف بخواندی و انبیا که در نماز صبح تخفیف فرمودی همیشه که بعد
 از قرائت فاتحه سوره اذا ذلزلت الارض خواندی و در سفر گاه پس بقرائت مغفوتین
 اقتصار کردی و در نماز صبح روز جمعه سوره آلم سجد در رکعت اول و سوره بل اتی علی انبیا

در رکعت دوم خواندی و نماز پیشین را گناه است طویل کردی و گاهی در رکعت اول مقدار
 الم سجده و در ثانی بیج اسم ربک الاعلی یا سوره بروج یا سوره الدلیل یا سوره البهار
 و الطاق و امثال آن بخواندی و نماز عصر را برابر مقدار نیمه ظهر و گاه ازین بکتر بودی و نماز
 شام را اعیاناً قصر فرمودی و گاه معوذتین و گاه قصار مفصل در آن نماز خواندی و نماز
 خفتن را برابر نماز عصر گذاردی و گاه سوره النین خواندی و بصحبت پیوسته که حضرت
 رسالت پناذ را رسانیدند که معا ذین جبل رضی الله عنه امامت قوم خود میکرد و در نماز
 خفتن سوره بقره میخواند بسیار در غضب شد فرمود که بدستی که بعضی از آن تقصیر
 کننده مردم اند هر کس که امامت میکند باید که نماز را بکتر گذارد و زیر آنکه در میان ایشان
 ضعیف و تقیم و صاحب حاجت میباشد و بدوایتی آنکه با معاذ میگفت افسان یا معاذ
 سه نوبت منع و زجر کرد و بخواند مثل سوره الشمس و سوره بیج اسم ربک الاعلی و سوره
 الدلیل اگر فرموده و در نماز و ترک گاه سه رکعتی نماز گذاردی و در رکعت اولی بیج
 اسم و در ثانی سوره قل یا ایها الکافرون و در سوم اخلاص و سوره معوذتین خواندی
 و در نماز جمعه سوره جمعه و سوره منافقون هر یک در رکعت میخواندی و گاه سوره حج
 اسم ربک الاعلی و سوره هل اتی قرائت میخواند و در نماز عید سوره قاف و اقرب
 میخواند و گاه سوره اتمام میخواند و گاه با وایل سوره الکافرون و همیشه تطویل
 رکعت اولی بر ثانی نمودی و قرائت به ترتیب و تطویل و تجوید فرمودی و وقف بر آیه
 برایت کردی در صورت نمودی و چون از قرائت فارغ شدی بکمر گفتم و دستها
 بر آورده و بر رکوع رفتی و پیر و کف دست زانو را انجم رفتی و از اینجا باز
 پیاده و در سلجته و پشت را راست کردی و سر را بر پشت پداشته ز فرود
 نیلست و تروند بار در رکوع بگفته سبحان الله بلی العظیم و گاه آن جنم که
 سبحانک اللهم ربنا فبحمدک اللهم اغفر لی و بسیار در رکوع میگفته

سُبْحِ قَدُوسِ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ وَوَرَكُوعِ نَازِ تَهْجِدِ كَفْتِ اللَّهُمَّ لَكَ دَعَا وَبِالْمُنْتَعِلِ
 كَوَكَلْتَ وَلَكَ اسْمُكَ خَشَعْتُ سَمِعْتُ وَبَصَرِي وَنَبِيحِي وَغَطِي وَعَصْبِي وَچُونِ سَرَّازِ رُكُوعِ
 بِرَدَاشْتِ وَدَسْتَهَارِ اَبْرَآ وَرُویِ بَهْجَتِ سَمِعْتُ اَللّٰهُمَّ رُبَّنَا اَلْحَمْدُ وَغَالِبَا اَيْنِ رُكْنِ تَطْوِيلِ فَرَمُودِ بِمَقْدَارِ رُكُوعِ
 رُبَّنَا اَلْحَمْدُ وَكَاهُ كَفْتِ اَللّٰهُمَّ رُبَّنَا اَلْحَمْدُ وَغَالِبَا اَيْنِ رُكْنِ تَطْوِيلِ فَرَمُودِ بِمَقْدَارِ رُكُوعِ
 وَادْعِيهِ كَدَرِ رُكْنِ خَوَانْدِهِ دَرِ كُتُبِ حَدِيثِ مُنْشَرَحِ سِتِ وَچُونِ بِمَجُودِ رَفْتِ تَهْجِدِ بَرْدَاشْتِ
 وَرِزَالِ اَوَّلِ بَرَزْمِ نِهَادِ پَسِ دَسْتَهَارِ اَنكَاهِ پَشْيَانِ وَبِیْنِ وَبِرِیْجِ دَسْتَهَارِ بَرَكْتِ
 سَجْدَةِ مَكْرُودِ وَكَاهِ پَشْيَانِ رَا بَرِخَاكِ وَكَاهِ بَطْنِ وَكَاهِ بِسَجَاوَةِ حَضْرَةِ وَكَاهِ بَرِیْجِ
 نِهَادِ سَجْدَةِ كَرْدِ وَدَسْتَهَارِ اَزِ پِلَوِیَا وَدَسْتَهَارِ وَبِرِیْجِ دَسْتَهَارِ بَرَكْتِ
 وَانْگِشْتَانِ رَا وَرِ رُكُوعِ كُشَادِهِ وَدَرِ جُودِ فَرَا هَمِ آ وَرَدِ دَسْتِ وَدَرِ سَجْدَةِ سَهْ نَوِیْتِ سَبْحَانَ
 اَللّٰهُ رَبِّیْ اَلْاَعْلٰی كَفْتِ وَیَارَانِ رَا اَمْرِ فَرَمُودِ وَچُونِ سَرَّازِ سَجْدَةِ اَوَّلِ بِرَدَاشْتِ مَقْدَارِ
 كَرْدِ وَرُجُوعِ وَكُتِ كَرْدِ بُوْدِی مِیْنِ اَلْبَدَنِیْنِ نَشْتِ وَكَفْتِ رَبِّ اَعْفُوفِ وَدِیْكَرِ اَدْعِیْهِ وَادْعَا
 دَرِ جُودِ وَجُلُوسِ مِیْنِ اَلْبَدَنِیْنِ خَوَانْدِهِ كَلَفَا صَمِیْلِ اَنَهَارِ اَلْاَكْتَبِ حَدِيثِ طَلَبِ بَا یَدِ كَرْدِ
 بَعْدِ اَزِ سَجْدَةِ دَوِیْمِ بَرِخَاشْتِ كَتَا بَرَزْمِیْنِ نَشْتِ وَایْنِ نَشْتِ رَا فُقَهَا ئِ جَلَسَةِ تَهْجِدِ
 كُوْنِیْدِ وَدَرِ رُتَبِ اَبَا مِ شَا فَعِیْ رَحْمَةُ اَللّٰهِ عَلَیْهِ مُسْتَحَبِّ اسْتِ وَنَزْدِ حَضْرَتِ اِمَامِ اَعْظَمِ اَبُو حَنِیْفَةَ رَا
 عَلَیْهِ مُسْتَحَبِّ نِیْتِ دِمُجُولِ اسْتِ بَرَا كَرْدِ اَخْفَرْتِ بِرِجْتِ كَرْمَنِ نَشْتِ مِیْنِ حَتَّاجِ بُوْدِ چُونِ بَرِ
 رُكْعَتِ بَرِ تَوَاسْتِ دَبِ تَوْقِفِ بَقَرَاتِ مَشْغُولِ شَدِیْ وَچُونِ بَرَا ئِ تَشْهَدِ نَشْتِ بَا یَدِ
 رَا نَضَبِ وَدَسْتِ رَا اسْتِ رَا اسْتِ نِهَادِیْ بَرِ عَقْدِ اَنَوَا انْگِشْتَانِ رَا اسْتِ كَرْدِ وَدَرِ
 تَشْهَدِ اَوَّلِ تَخْفِیْفِ فَرَمُودِ وَچُونِ بَرِخَاشْتِ بَرِ دَوَسْتِ بِرَدَاشْتِ وَكَبِیْرِ كَفْتِ وَبَقَرَاتِ
 مَشْغُولِ شَدِیْ وَغَالِبَا دَرِ رُكْعَتِ سِیُومِ وَچَهَارَمِ بَقَرَاتِ سُوْرَةِ رَفَاتِحِ اَقْصَا فَرَمُودِ
 وَایْنِ اَسُوْرَةِ مَخْضَرِ بُوْدِی وَدَرِ تَشْهَدِ اَخْرَاسِ چِیْبِ رَا بَرِ پَا ئِ رَا اسْتِ دَرِ اَوْرُودِ
 وَمَقْعِدِ بَرَزْمِیْنِ حَسْبِ اَنِیْدِیْ وَدَرِ نَازِ صَبْحِ كَاهِ وَعَا ئِ قَنُوتِ مِیْخَوَانْدِیْ وَكَاهِ تَرَكِ مِیْكَرْدِ

و در نماز ظهر و عصر پس بخواند و اجامه مقتدیان را آیتی میشود و در نماز الصلوات بجانب
 یمن میایستد و در باب الصلوات فرمود و هو باختلاس محمله الشیطان من صلوات

العبد و میگفت یا ایاک و یا ایاک فی الصلوات فاینها هکلت و ان کان یحکم فی
 الثانیة و آنچه در سنن و ترمذی از ابن عباس رضی الله عنه مرویت که گفت پیغمبر صلی الله علیه و
 آله و سلم چشتم نظر بجانب یمن بسیار میکرد و بنزد حق تعالی صحبت پیوسته و در هر دو رکعت تشهد بخواند
 و صلوات در تشهد میفرستاد و بعد از تشهد آخر ادعیه از آن حضرت بصحبت رسید و در کیفیت
 تشهد روایات مختلفه واقع شده است و هر یک از آیت بر ابرامی روایتی اختیار کرده اند و این
 کتاب گنجائش تفصیل آنها ندارد و چون بعد از ادعیه فارغ شدی گفتی السلام علیکم ورحمة الله
 و الصلوات بجانب یستکر دی و چنانچه چاشته که به یمن وی بود و در رخسار ویرا بدیدی و از
 جانب یسار به یمن طرفه سلام بجز و ادوی و بعد از سلام سه بار گفتی استغفر الله الذی

لا اله الا هو الی القیوم و اتوب علیه پس گفته اللهم أنت السلام و ماک السلام تبارک
 یا ذوالجلال و الاکرام و بصحت پیوسته که در عقب هر نماز گفته لا اله الا الله و حمد لا شریک له

له الملك و لا تحدیحی و میت و هو علی کل شیء قدیر اللهم لا ما خ لما اعطیت و لا ما عطفی
 لما منعت و لا یمنع ذابحد دیگر ادعیه که بعد از نماز خوانده است و گاه به ترک بعضی که از
 نماز یا زیادتى بدان آن سرور بطریق سهو واقع شده است و جهت تدارک آن مسجد
 سهو بجائے آورده مسجد سهو بجائے آورده و مسجد بعد از نماز و سلام و قبل از سلام
 آوردن و آن حضرت مروی گشته و از اقل مختار خفیه و مختار شافیه است و نماز تطوع
 بگذاردی و در حضور و در رکعت پیش از فرض صبح و چهار رکعت پیش از فرض پیشین دو رکعت
 بعد از آن و دو رکعت بعد از فرض شام و بعد از نماز خفتن و دو رکعت را نیم میگنارد
 و نماز تجمعه را دو رکعت میگوید و اکثر اوقات نماز تجمعه را با دو رکعت و گاه
 سیزده رکعت میگذارد و در آن نماز قرائت و رکوع و سجود بقایت تسبیح

نفی فرمودی و ترجیح کردی چنانچه الفاظ خوش میخوانی در روز و روزه که سوره فتح بهتر از جمیع
خوانده و میفرمود آن الله النسبی بالتعفی القرآن و مراد تعفی است که بی تکلف بدو و آنچه از
سر تکلف و تعلیم بود منوع است و ختم قرآن در کم تر از سه شبان روز نمیکرد و قرآن از دیگران
استماع نمود و آب از پیشان مبارک میسخت و شنباهای سوره آل عمران و سجده تبارک الذی و سوره که سبحان
الله و بیح و را و ایل آن واقع است میخواند و سجده تلاوت را ترک نمیکرد و چون بآیت

سجده رسیدی تکبیر میگفت و بسجده میرفت و میگفت وجهی الذین خلفه و یتقی سمعه
و بصراحموله و قوه و نگاه بود که غیر این و عا دیگر میخواند و مردی نشد که چون سر از سجده
برداشتی تکبیر گفته یا تشهد خوانده سلام داده باشد و آیات و اوعیه و اذکار از آن حضرت
بصحت پیوسته که در عقب نماز میسبح و سوره و امور عارضه و سایر اوقات خوانده و بآن
امر فرموده و آنرا ثواب و خواص بیان فرمود این کتاب گنجائی و تفائیل آنها ندارد و اگر حق سبحانه
تعالی در عمر مسلمی پنجشنبه انشا الله تعالی کتابی در آن باب نوشته آید که عموم مسلمانان بآن مقتضی گردند و
طریقه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن بود که در غیر نماز فرض اقتضای فرمود و سببها را در غالب اوقات
ترک کردی که نیست و در نماز ترک نمیکرد و نماز چهار رکعت را قصر کردی و اتمام نماز در سفر
از آن حضرت بصحبت پیوسته و آنچه عایشه صدیقہ رضی الله تعالی عنہا روایت که گفت آن هم
قصر کرد و هم اتمام رساند آن خالی از ضیق نیست و الله اعلم بالصواب و بر وایتی که در کتب
بعد از پیشین بعد از مزب گذارده و در بعضی از روایات وارد شده که وقتی آفتاب از کعبه
السماء زایل گشت و در کتب نماز گذاردی و آنچه از امیر المومنین حضرت عمر خطاب رضی الله
تعالی بصحبت پیوسته که گفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز سنت در سفر نمیکند از و
محمولست بر آنکه وی اطلاع بگذاردن حضرت نیافته و الله اعلم بالصواب و نماز چهار رکعت
را پیوسته قصر کردی و از نماز تهجد بر بالای مرکب میگذارد و بر جانبی که رفتی اگر چه بر صوب
قبله بودی حال رکوع و سجود یا که وی در حدیث وارد شده که در حین تکبیر احرام روئی مرکب

را بجانب قبله میکردی و باقی اجزائی نماز را بهر طرفی که سفر بود و مرکب میرفت میگذاشت و مروت
 یک نوبت بسبب باران بر پشت مرکب نماز فرض گذارد و یا ران سوار افتد اگر دند و نماز گذاروند
 و عادت آنحضرت آن بود که از منزل پیش از زوال آفتاب کوچ میگردند تا نماز پیشین را
 تا غیر میفرمود و چون میآمدند نماز پیشین جمع میکردند اگر بعد از ظهر کوچ میکردند گاهی پیشین
 را تنها میگذاشتند و گاهی عصر را تقدیم مینمود و با پیشین جمع میکردند و در مغرب و عشا بر پهن
 علی بنیود اما در وقت نزول و قرآن جمع از آن حضرت مروی نشده و روز جمعه را عظیم مینمود
 و انواع عبادت در آن روز بجا می آورد و غسل و تطهیر جالبه بر و زجره ترغیب میفرمود و چون
 مردم حاضر میشدند آنها را مسجد تشرف آوردند و بیچ حاجی و خلوتی پیش او رفتند و چون
 به مسجد درآمدی حاضران را سلام کردی و چون بر منبر آمدی دیگر با سلام کردی و بی و شستی
 پس بلا تأخیر شروع اذان کردی و چون فارغ شدی برخواستی خطبه فصیح و طبع مشتمل بر
 حمد و ثناء خداوند تعالی و شهادتین و امر مومنان را بتوبه و وصیت ایشان بتقوی طاعت
 و تنقیح ایشان از دنیا و بی اعتباری آن و ترغیب در آخرت و آیت از قرآن و دعای
 مومنین و مومنان بخواندی و میان دو خطبه جلسه خفیفه میفرمود و در حین خطبه خواندن
 بر کمافی اعصای تکبیر میکردند یا شمشیر و نیزه و این پیش از آن بود که منبر سازند و بعد
 از ساختن منبر مروی است که خبری اعتماد فرموده در اثنا سئ خطبه مروان را نزدیک
 شدن با مام و بسکوت و حین قرائت خطبه میگرد و بصحمت نرسیده که حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم و پیش از نماز جمعه و مسجد سنت نماز جمعه گذارد و یا باشد لیکن بعد از نماز جمعه چون بخانه باز
 گشتی چهار رکعت نماز گذاردی و اگر در مسجد میگذاشتی زیاده بر دو رکعت نبودی بخانه فرموده
 در روز جمعه ساعته بنایت اندک است که بنده چون آن ساعت را دیدم بهر حاجت که از خداوند
 تقاضای بخوانم مستجاب گردد و قول صحیح آنست که آن ساعت مخصوص از زبان نین توحان محمد رسول
 الله صلی الله علیه و سلم نموده روایات مختلفه از آن حضرت به ثبوت پیوسته و علما ائمت را پانزده

قول است در تعیین آن بعضی از ائمه بر آنکه اگر حج احوال و قول هست یکی آنکه ساعت اجابت وقت
 نشستن بر منبر تمام شدن نماز دوم آنکه بعد از نماز عصر نیست تا وقت غروب اجابت ازین قول
 ثانی از حج هست و جمیع دیگر بر آنند که احتمال دارد که ساعت جمعه اثر باشد و در ایام جمعه زمان
 اقامت نماز هست تا سلام از نماز جمعه این ساعت در احادیث صحیح واقع است تا ما
 آنچه گفته اند که ساعت اجابت هیچ در جمیع روز که تا داعی شستن بر منبر است آن فرمود و
 تمام روز مشغول بدعا باشد چنانکه در شب قدر و سلاوة و سلی و اتم غلظت و ساعت اعظم
 و ساعت اجابت در شب گفته اند تعیین آن در کیوقت ثابت نگشته است صحت آن در احادیث
 ثابت شده و الله اعلم و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در چند موضع مثل غزوه ذات الرقاع
 و بطن نخله و حدیبیه و عطا نماز خون گذارده و بر نوبت نبوت تحقیق آن از کتب حدیث
 و فقه معلوم میشود و نماز عید در مصلی بیرون مدینه گذارده و نوبتی در اسطیباران بیرون
 نیت الهی رفت در مسجد نماز میگذازد و بهترین جاها را که داشت در روز عید پوشید
 و گاه بر محیط منجسط و منبر و پای خطوط و شجر لبس نمیداد و در روز عید فطر پیش
 اذان که بمصلی بیرون رود و چند خرما افطار میکرد و عدوان طاق بود و دیگر طعام نمیخورد
 تا هنگام مراجعت و در عید قربان صبر میفرمود تا نماز بازگشتی و قربانی کردی و از برای
 عید شل میکرد و پیاده بمصلی میرفت و هم نیزه پیش او میزد و در راه بکیر میگفت و
 چون بمصلی رسیدی و بر اهدی نیزه را نصب میکردی چه مصلی و سنان بن سحرای بود و دیوان
 و محرابی نداشت و برای نماز عید نه اذان و نه اقامت و نه الصلوات بود و پاک چون بمصلی
 می رسید در نماز شروع میکرد و در رکعت اولی هفت تکبیر میگوید و سی و یکمین تکبیر
 لطیف خاموش میشود و ذکر تسبیح مخصوصه در میان تکبیرات عید میروی نشده و چون از سجده
 رکعت دوم برخاستی شروع در تکبیرات عید نکردی و پنج تکبیر متتابع میگفتی و بعد از آن
 بقرابت مشغول شدی و در حدیث دیگر داده شد که تکبیرات رکعت دوم بعد از اقامت

عنه روایت کند که نوبتی بابان آمد و با حضرت بودیم جا می خورد و دور گرد تا باران بدن او رسد
پس گفتم که یا محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم حکمت درین منع چه بود و فرمود که لانه حدیث چون بگوید
بدیدی که اینست در معنی مبارک پدر آدمی بیرون رفتی باز و من آدمی را ازین حالت فارغ گشتی
شادمان شادی آخرت عایشه صدیقہ رضی الله تعالی عنہ رسید از حضرت که چرا چنین می گویی فرمود که آنست
فان عیشتنا فی جنة الجنة و ما ویسئلتنا چون از کناره وادیه می خورد ابری دیدند بایار آن گفتند که بسم
بابان و ما ویسئلتنا و در آن غدا بایم بود نوبتی مردی در حضور حضرت با دعا لعنت کرد و فرمود که
با دعا لعنت نکنید زیرا آنجه ما دوست بدست که هر کس که لعنت کند چنین می رسد که مستحق لعن باشد
آن لعنت بوی پاگرد و در این عباس رضی الله عنه گوید که هرگز باز نوزید اگر حضرت بد و ما زد آمد و فرمود
اللهم جعلنا محمدًا و جعلنا عذابا اللهم جعلنا دینا و چون آواز را شنیدید فرمودی اللهم

جعلنا فضیلتا و لا یجدنا بعد ذلک عذابا قبل ذلک و بر روایتی آنکه می فرمود سبحان الله لی
بسم الله و بعد از دو رکعت که من خفیفه و چون آفتاب برگشته آن مرد در رکعت نماز خوف بگذاشت
و کیفیت آن نماز به چند طریق مرویست یکی آنکه ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که در نماز
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم آفتاب بگرفت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم با مردم و در رکعت نماز
نگه دارد و پس تمام نمود طویل کرد و کمتر از قیام اول پس رکوع کرد و در رکوع طویل کرد و رکوع اول پس
اعتدال باز آمد پس سجده رفت و در رکعت دوم همین طریق عمل نمود و چون از نماز فارغ شد
آفتاب مستقبل گشت بود و فرمودند بهیست که آفتاب و علامه و نشان آن و از نشانه های خداوند تعالی
چون پدید گرفته شد مانند ذکر خدا تعالی بکنید یا ربین گفت که یا حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ترا که در نماز
چیز است بخوابی که فراگیری فرمودند بدستی که بهیست را دیدم عجایب گوی و فرمود را دیدم
و دیدم هیچ شرطی هوناک مثل آن در اکثر اهل فریخ زمان بودند و فرمودند برای آنکه کفران
نعمت حق شود هر سبکی عایشه صدیقہ رضی الله عنها نیز این حدیث روایت کرده و وجود را بطول
و مستند و در نهایت ذی این زیادتی نیست که چون گرفته شد آفتاب و مهتاب ذکر میکرد

پیش حضرت آوردے و عاخر در شان او بتقدیم میرساند و خبر بقبایل و اطراف میفرستاد تا زکوٰۃ
مال میگرفتند و برستحقان آنجا صرف میکردند و اگر چیزی بزیاده می آمد بدینہ سے آور دند کہ تا آن ہج در
بہا فرمیرسانید و صدقہ تطوع بسیار دوست میداشت و بان تحریص میفرمودہ و فطر را پیش از نماز عید
بمساکین میداد و عمار امر میکرد و در باب احقاقی اہتمام تام داشت و فضیلت آنرا بیان فرمودہ ان
و کثیران تعدوا ذلک و ہما اعتاقی فلما بان بشیر از آن حضرت واقع شدہ و ہد آنکہ حضرت رسالت
پناہ صلی اللہ علیہ وسلم در روزہ ماہ رمضان شروع نمیکرد و مگر آنکہ خود ماہ ندیدے و یا گواہی
عدل از رویت ماہ خبر نماندی یا ماہ شعبان راستے روزہ تمام گردانیدی و اگر در شب نسی ام ماہ
نمودی و در آخر ماہ شعبان خطبہ میخواندے و میفرمود کہ اسے گروہ آدمیان ماسے بزرگ
بنایت سایہ بر سر مسلمانان انداخت ماہ مبارک ست کہ در آن ماہ شب ست کہ بہتر ست از
ہزار ماہ کہ در آن این شب نباشد حق سبحانہ و تعالیٰ روزہ آن ماہ فریضہ گردانید و قیام شب آنرا
ست ساختہ ہر کس کہ درین ماہ تقرب جوید بہ یک خصلت خیر چنان باشد کہ ادا سے نماز فریضہ در
غیر این ماہ کردہ و ہر کس کہ درین ماہ فریضہ ادا کند چنان باشد کہ ہزار فریضہ در غیر این ماہ
ادا کردہ آن ماہ رمضان ماہ صبر ست و ثواب صبر آن بہشت ست و ماہ جوان و مواساہ
ست و ماہ کہ روزے مومنان درین ماہ زیادہ میشود و ہر کس کہ درین ماہ روزہ داند را
طعام دہد کہ بآن روزہ بکشاید سبب غفران گناہان و سے شود و رقبہ آتش از سے
دور بخ آزد او گرد و دور امثل اجر آن صائم باشد یعنی آنکہ از اجزا و چیزے کم شود و صحابہ
گفتند شاید کہ ما را چندان طعام نباشد کہ روزہ دار سے بآن روزہ بکشاید فرمود کہ حق سبحانہ و
تعالیٰ این صواب را بکسے میدہد کہ چندان شیر بر روزہ دار دہد کہ پنج شد کہ با یک خرما یا
بشربت آب بے بو سے دہد و ہر کس کہ روزہ دار سے را سیر گرداند خداوند تعالیٰ او را از حوض
کوثر بامن شربتہی دہد کہ تشنہ نشود تا زمانے در بہشت در آید و آن ماہ ست کہ اول آن حبت
و میان آن منفرت و آخر آن از اوی از آتش و دوزخ و ہر کس از مملوک جو و تخفیف

کند دین ماه خدا تعالی بر ایام زود و از آتش و دوزخ آزادی دهد و صلاح احادیث وارد شده که چون
 ماه رمضان و یابد مدائمه آسمان و بر وایت در آخر بهشت می کشاید و ابواب جہنم می بندند و
 شیطان در سلاسل میگذرد و حضرت احمیاء و راه عیان و مصالح فرمودین و در شب افطار ذکر و توبه و زی
 دیگر بروزه رفته و ائمت را از وصال نمی میکرد و میفرمود حدیثی است که احدی که ایت
 عندی بی طعمنی و یسقی چون غروب بر تحقیق میگشت و افطار میل نمید و یا ران آن بر میکرد و گفت
 حق سبحان و تعالی میفرماید کتب جباری الی آنچه لم یظفره فی پیش از آنکه نماز تمام میگذارد و چند طلب
 افطار میکرد و اگر طلب بنودی به چند فرار اگر بنودی می شد آب می کشیدی و یا ران را با این طریق
 ارشاد میفرمود و در میان اینها میخواند دعا هر بی اللهم بك وحلی رزقك صمیمت
 و علیك فوكت و بك امنت افطرت و کما میفرمود و ذهب الظما العروق و ثبت الاجزاء
 انشاء الله تعالی و اگر نزد کسی افطار کردی فرمودی دعا هر بی اکل الطعام کم الا برا افطر
 حمد که الصایم و صلت علیکم الملائکة و بر خوردن سحر مواظبت میکرد و تا خیر و ان
 مسکوک میداشت و ائمت را آن بر میکرد و میگفت حدیثی است که در آن فی السجود بکس و میگفت
 فرق میان روزه ماه روزه اهل کتاب اهل سحرست و غریاض بن حمار بر رضی الله عنه گوید که حضرت پیغمبر صلی
 علیه و آله و سلم میفرمود و مرا بان دعوت میکرد و هلم الی التداء المبادک و در باب تخریص ممانه
 تمام داشت میفرمود من لعل یقول الزود و اهل فلیس ید فی حاجت فی ان یارحم طامه و کما ابد
 و در میان صوم زنان خود را تقبل میفرمود و حجامت میکرد و در سیکشید و مسواک به ستور میبوسید و تقسیم
 میزد و لیکن در مضطر و اشتیاق مبالغه نمیکرد و اگر شب محتاج بفصل بودی پیش از صبح غسل میکرد
 و احیا ابد از صبح غسل میکرد و اگر در ماه رمضان مسافر بودی گاهی افطار کردی و گاهی روزه
 گرفته و یا ران را نیز میان صوم و افطار میبخت و روزه تلو میداشت عایشه صدیقو
 رضی الله عنها روایت میکند که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله میفرمود که در روز
 میباش که گمان میرود که دیگر روزها افطار نخواهد کرد و چون افطار کرد که میگفتم دیگر روز نخواهد کرد و غیبت

و ندیدیم اور اگرچہ ماه تمام روزه داشته باشد الا ماه رمضان المبارک اکثر ماه شعبان روزه بودی و روزه
عاشوره البته روزه داشتی و اگر عفو درج بود افطار کردی و در غیر این روزه داشتی روزه و روزه
و چشمنه بسیار روزه میداشت و میگفت که این روز روز عرض اعمال است دوست میداد که عمل را
بعوض کند و من روزه دار باشم و گاه شنبه و یکشنبه روزه میگفت و اندر هر ماهی ستره روزه میزد و ایام
بعضی روزه میداشت و در جمعه کم بودی که افطار میکرد و مقر است که روزه چشمنه یا شنبه ضعیف کرده و نه تنها و گاهی
از ماه شنبه و یکشنبه روزه میگفت و از ماه دیگر شنبه و یکشنبه و چشمنه و ماه شوال و عشره ذی الحجه و غیر
میفرمود و از صوم در روز عید و ستره و تشریق نمیفرمود و گفته بود که بخانه در آمدی و پرسیدی که هیچ
خورش نیست اگر گفتندی که چیزی حاضر نیست فرمود که پس من روزه دارم و نیت روزه کردی و
و بعضی اوقات نیت روزه قطع کرده بودی روزه را تمام ساختی و در عشره اخیر رمضان اعتکاف میفرمود
و در عبادت و طاعت زنده داشتن شب تمام بتقدیم میرسانید و تلاوت قرآن بسیار میکرد و خلق کمتر خنک
مینمود و در عشره اول اوسط نیز اعتکاف نموده و چون معلوم فرمود که لیله القدر در عشره آخری میباشد
به اعتکاف در آن عشره مواظبت میفرمود و چون از او اعتکاف کردی نماز با نوازیگزار و دو رکعت
در آمدی و معتکف آن حضرت خمیه بود و در سجده و گاهی در وقت اعتکاف از سبب حجه عایشه صدیقه
رضی الله در آمدی که نادیده من است سر آنسر و در آستانه کردی و از مطهرات هر نحو استترشید آن
حضرت بسبب معرفت و بدانکه حضرت صلی الله علیه و سلم مکنو بتسبیح و عمره گذارد و ذکر آنرا بحجت الوداع
گویند و چهار عمره گذارد و عمره حدیده که شکران مانع شد از عمره قضا و عمره جزائیه که در سال
هشتم در حین مراجعت از حنین واقع شده و عمره که با حج گذارد و پیش از بعثت چند بطریق
که پیش از یکبار گذارد و آن معلوم نیست و الله اعلم بالصواب و ذکر و بیان عدد و از واج و ستره
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شرح حال هر یک از روضه الاحیاء هست مردی که
حضرت میفرمود که هیچ زن نخواستم و هیچ یک از دختران خود را بمنزلی نبردی ندادم الا آنکه مهتر جبرائیل
از نزد پروردگار من و مولایان امر فرمود از باب سیر رحمت الهی آورده اند که آن سرور را

دو از ده زن بود که ایشان زفاف فرموده اند آن جمله یازده متفق علیهست و یکی مختلف اول خبری
 بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قحی بن کلاب ابو نسب حضرت متشکل میشود از اولاد قحی غیر از قحی
 نام جدید دیگر نخواست و گنیت وی ام نهند هست و مادر وی طایفه بنت زامده بن الماحم بنی
 عامر بن لوی بود و حدیجی اول زن عسق بن عابد بن عبد الله بن زوی بود و از وی فرزندانش
 و بعد از وی ابو حال بن ابی شام زاده تیمی خواست و حضرت حدیجی بنی فاضله و عاتقه و خاند
 در زمان جاهلیت ویرا طاهره میگفتند و بیسه فالذات و مالدار بود و مناوید و اشرف قریش بود
 از ابو طالب میخواستند که ویرا زن کنند او قبول نکرد و گویند که سبب قبول نکردن خدیجه ایشان را آن
 که بعد از ابو طالب در واقع دید که آفتاب انسان در خانه وی فرو آمد و نور آن از خانه وی منتشر شد
 این واقع خود را به پسر عم خود دد که این طفل عرض کرد وی سحری بنایت بود گفت حضرت
 پیغمبر آخر الزمان شود هر تو خواهد شد حدیجی گفت پیغمبر از کدام بلده خواهد بود گفت از کنگر گفت کنگر
 قبیل باشند گفت از قریش پرسید که از کدام بطین بود گفت از بنی هاشم گفت نام وی چه باشد
 گفت محمد پس همیشه حدیجی منتظر بود که آن آفتاب از کجا طالع خواهد شد تا روزی حضرت بر مفر
 ابو طالب طعام میخورد و خواهر ابو طالب مادر نیز آنجا حاضر بود ایشان هر دو نظر در حسن ادب
 و استقامت میرت ایشان میکردند چون آخر طعام شد و حضرت بیرون رفت ابو طالب با کنگر
 محمد را جوانی در رسید و وقت که خدای وی شده و در هیچ این مقوله با نامی گوید صلوات بر
 پیست ما که گفت خدیجی دنی هست بنایت مبارک حسب نسب عالی دارد و دین ایام کار و انباشت
 بفرستد هر برادران نیست که مقدار آن مال بر سبیل مضار بهانه وی بستانم و محمد را به تجارت روانه
 کنم هر نفقه که حاصل شود در کاهش وی صرف کنم پس با حضرت وصلت نمود و تجویز فرمود
 یا خدیجی احوال بیان نمودند خدیجی با خود گفت که غالباً این تا مدتی تا تاثیر تعبیر خواب نیست
 زیرا که این مرد عربی و کلمی دژیشی و هاشمی نام محمد هست و نیکو خوئی و نیکو روی و دعا و تقوی القبول
 گویند آن پیغمبر موجود این است پس آن خطبه را قبول نمود و بشرف قرارش با ملائکه صلوات بر محمد و آله

مشرف شد اول زنی که پیغمبر علیه السلام خواست دی بود در آن زمان چهل ساله حضرت بیت بیچمال بود و او را
 آن سرور اندک و رواته تمام از وی بود و او را در آن ابراهیم که از باری قطبیه بود و سید عالم صلوات علیه و سلم
 انجبت عایت او بر روی بیچ زن نخواست و خدیجه را منقلب و فضایل بسیار است اول کسی که
 با اتفاق شرف اسلام و دریافت وی بود و مال خود را در رضا و صرف کرد و حضرت علی کرم الله وجهه و جبرئیل
 سیکند از حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود افضل زن آن اهل بهشت مریم بنت عمران و فاطمه بنت محمد و خدیجه
 بنت خویله و آسیه بنت فرعون خواهد بود و اهل سیرا در سال وفات خدیجه رضی الله عنها اثنان است
 واضح آنست که در ماه رمضان سال دهم از بعثت واقع شده و در قبره چون مدفون گشت و حضرت
 بقبر وی در آمده و عاخر فاتحه کرده و نماز جنازه سه روز فرض نشده بود و عمر خدیجه که در آن روز
 وفات یافت شصت و پنج ساله آن سرور و عقبی بسیار طول و مخزون گشت و و هم سوده
 بنت زحجه بن قیس بن عذبه بن نظیر بن مالک بن خیل بن عامری بن لوی بن غالب القریشی
 و نسب حضرت به لوی متصل میشود و کنیتش امام الامام اسود و مادر وی شمس بن قیس بن زید بن
 سید بن خدش بوده و سوده در آن سال بعثت مسلمان شده و اول زن سپهرم خود و شکران
 بن تمیم بن عبدالمطلب بود و داند وی پسری داشت عبد الرحمن نام و در حرب خلوله شهید گشت و خلوله نام
 قریه است از قریه فادی و شکران را در اصحابه شمرده اند و سوده با شکران هجرت نمود و بعد از
 مدت بکه معاودت کرده و در واقعه بدر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجانب او آمد و پائی برگردان او نهاد
 بیدار شد و شوهر را از واقعه خوش خبر داد و شکران گفت اگر راست میگوید من خوابم مرد و محمد
 ترا خواهد خواست بعد از آن دیگر در واقعه دید وی تکیه کرده و ماه او آسمان بر روی افتاد آن واقعه
 را نیز باشد هر گفت او گفت اگر راست میگوید عقیق من خوابم مرد و تو شوهر خواهی کرد همان روز
 منته شد بعد از چند روز وفات یافت حضرت سوده را در سال دهم از نبوت بعد از وفات
 خدیجه و پیش از تزویج عایشه بقول صحیح ویرا نخواست و مهرش چهار صد درم کرد و چون کبیر بن
 بود و پیرا را طلاق کرد و شبی بر سر راه آن سرور نشسته و فتیکه بجانه عایشه تشریف میداد

گفت یا رسول الله مرا اطلاق دهه چو هر طبع و نیادی ندارم داده وی شایسته هم نامزد میکنی امید دارم
که فردا قیامت در زمره انوار حق تو مشور شود من نوبت بخود را بجمعه او عایش پیشیم حضرت اندان
قصده در گذشت با وجعت کرد و فائش در آخر خلافت امیر المومنین عمر خطاب بوده گویند که
طول قامت و سینه بغایت مفرط داشت عمر گفت دیراد رشیت دارند اما منت عمیش گفت من
حیشه ویدم که برای زمان نقش ترغیت میکنند نقشش بساختند و سوده را همان نقش کردند و
برداشتند اول آن بود که برای وی نقش ترغیت نمودند عمر خطاب چون آنرا دید اسما بنت عمیش با دعا گشت
استنها و استعا بالله بعضی گویند نقشش را از زینب بنت جحش ساختند نه برای خود و نه برای دیگران زیرا
مکومت معاویه از دنیا رفته و قول ادل اشهر هست دو آتشی تالی نموده الله اعلم سیدم عایشه صدقه
در حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه کنیت دی عبد الله بوده مرویت آنکه گفت یا رسول الله در نماز
کنیت دارد نگفتم من چه فرمود گفنی شو بنام خواهر زاده خویش عبد الله بن ابی وقاص روایت
از بنی هاشم بن العباس بن غنم بن مالک بن کنانه بوده شرح ترجمه و زلف او در بعضی از فضایل کمال الله
ذکر کرده خواهش که از مناقبات و فقهای علماء و فضلاء و بلغای صحابه بود حتی که از بعضی نقلست
که ربع احکام شرعی از وی معلوم شده و ما اخبار پیوسته که خاندن ثعلبی حنیفیه عن هذا الکبیر
و انه غروره بن الزبیر مرویت که گفت من ندیدم هیچ احدی را مبعوث قرآن فریضه و احکام طلال
و حرام و شعر عرب علم نسب اعلی از حضرت عایشه رضی الله عنها و این روایت از اشعار دست که درج رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفته مشهوره فی مصنفات حدیثی و لما یزاحمونهم یوسف بن نقد
داخی لیفا و راجحه که لا یحقق القلوب علی الاهدی و از عایشه روایتست که گفت پیغمبر
الله صلی الله علیه و سلم بر تعلیم خود و صلوات و حسن زیارت میفرمودند روا آن سرود فکر کردم و دیدم که عرق از چین او ریخته بود
و انوارق او از تابان است در جمال امری حریفه گشتم حضرت بجانب من نگاه کرد و گفت چه بوده آنرا که حیران
شد و گفتم یا رسول الله در بشه نورانی و عرق پیشانی تو دیدم و بخاطر گذاشته که اگر بمن بر ترا میدیدم میداد که تو
سزاوارتری بشهره و تو بودی که دام شهر گفتم اینجا شهر امیر من کل غنی و خفته و دشمنان صفته و معقل

ابو بکر صدیق عرض نمود در جواب پیغمبر گفت هم از آنچه چشم شد چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم حقه انبیا
 ابو بکر رسید و گفت شاید که آن مذهب خدا بر من عرض کردی در جواب نداوم ان من تشبعت به باشی عمر
 گفت اری صدیق گفت بدستی که مرا پیچ خیز از اجابت آن منع کرده و بالا آنگاه دانسته بودم که رسول صلی الله
 علیه و سلم ذکر حقه کرده بود آن روز را برای آن نگه دار نکردم که انشاء تر آن حضرت نخواستم هیچ شکر
 بنت خزیمر بن الحارث بن عبد الله بن عمر بن المناف بن بلال بن عامر بن ضعیفه و اذل زن لیلی
 بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المطلب بن عبد المطلب بن عبد المطلب بن عبد المطلب بن عبد المطلب
 بدر شهید شده و او را که عبد الله بن جهم اسدی ویرا خواست و بعضی از اهل میر ترجیح انقبول
 کرده اند و در حرب احد نیز در جبهه ها نشاندند پس در رمضان سال سیوم از هجرت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم او را در عقد نکاح خویش داد و در هشت ماه در خانه آن سرور بود و بعد از آن سال چهارم
 از هجرت وفات یافت و بعضی بر آنند که او بان حضرت بود و او امام المساکین میگفتند هم اسم
 دنام و مهند بنت امیر اسیر خدیجه ذیل سبیل بن المغفر بن عبد الله بن عمر بن خردم بن لفظ
 ابن کعب بن لوی بن غالب از بنی مخزوم و فی خمر عمر رسول صلی الله علیه و سلم عاکب بنت عبد المطلب
 هست و اذل زن ابو سلمه عبد الله بن عبد السعد بن عبد اللیل که پسر عمر آن حضرت بن عبد المطلب
 هست دام سلمه مادر او چهار فرزند بود زینب سلمه و عمرو و ده و ایشان هر دو هجرت حبشه نمودند
 و در هر دو فوت از آن جا معاودت نموده و بعد از هجرت کرده بودند و ابو سلمه در ترب احد جهاد است
 یافت و سلمه بعد از او آن مشغول بود تا بهتر شد آنگاه آن حضرت ویرا بصریه در ستاد چون
 از آن سریه باز آمد جبر اخش با دانه گشت و بعد از آن جراحت وفات یافت مرویت که
 چون ابو سلمه وفات یافت حضرت نجات ام سلمه آمد و تعزیت وی رسانید و فرمود و بار خدایا از تو
 ویرا تسکین ده و هر سعیت دست کن و عوض بهتر بوی ده هم چنان شد چون حضرت وفات یافت
 شد و هر یک از ابو بکر و فاروق ویرا خواست انکاهی نمود خطبه پیغمبر که ام را قبول نپذیرد و بعد از آن
 ویرا خطبه کرد و گفت مر حیا یا رسول الله و لیکن عورتی ام کلان سال در فو نه تیم و فیرت بسیار دم

دو زبان جمع کیلئے و دیگر اگر اولیائے سن حاضر نیستند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود پانچ گنتے میں کلمان
 سالم عمر میں از تو بیشتر است دانیچہ یتیمان داری کفالت و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول بہت و
 آنچه گفتی غیرت بسیار دارم و عاقلتم تاملے این معنی زاد تو سیر دانکہ گفتی او کیائے سن حاضر نیستند
 ہج کلام اولیائے بتونہ حاضر نہ غایب کردہ بخواندہ داشت بہن راضی خواہند شد پس اسم سلاطین پیش
 گفت پرنیز و مراد رسول خدا صلعم تزویج کن مگر مادر را بر نہ حضرت دادا و پسر پسر تہ سیرہ بود و این
 ققتہ دہ سوال سال چہارم از حضرت واقف شد و ہر دوسے ستائے بود کہ بدہ درم ہے از دو رو ایستے انکہ
 حضرت فرمودہ آنچه بظمان خواہر تو دادہ ام کہ نخواہم داد و اللہ عالم سقیتہ زینب بنت جحش بن
 ہریان بن عمر بن جرہ بن مرہ بن کنیز اول نام دے برہ بود حضرت تغیر و اداں را بہ زینب و مادر
 دے عم جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امیہ بنت عبدالمطلب دے آوردہ اندکہ اول زینب زن شد
 بن حادثہ بود و مادہ اطلاق داد حضرت ویرا خواست صباہ و قعدہ در حال تخم از ہجرت نقل است کہ
 آن حضرت زینب بابائی خواستگاری نہید فرمود زینب پنداشت کہ برائے خود نیکو نام آن خطیبہ با قبول نمود
 و چون دانست کہ خواستگاری برائی نہیدن و سر باز نہ دہد زینب صبا حجام و دختر عم حضرت بود اندکے
 مدتی و تنہا گفت یا رسول اللہ سن نہید نخواہم زیرا کہ ادا کردہ است و برادہ زینب عبد اللہ بن جحش
 ابا خواہر متفق بود حال آنکہ پیش از ظہور بنونہ حضرت و پراخویدہ و اندکے دہ و بفرزندی قبول
 نمودہ و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود فاعلمہ نیست قبول سے بایکہ و زینب گفت یا رسول اللہ مرا
 دہ تا دین امرائے باخو و کم و دشمن آیت آمدہ مکان ملو من و لا مومن اذا قضی اللہ و رسولہ

امر ان یکون لہم الخیرۃ من امرہم من یحضر اللہ و رسولہ فقد ضل ضلکامینا
 زینب عبد اللہ برادر ہر دو گفتند راضی شیم پس حضرت ویرا اپنی بیہ با ہم ہر دو دینار نہیج شہنت و مقننہ و
 چادر و پیراہن و پنجاہ من گندم و ستہ صاع خرمایہ اسے زینب فرستادہ دیندہ کیساں بیشتر زینب بازید
 بود و الفقتہ بعد از تزویج ایشان حق تھا لے پیغمبر خویش را اعلام کرد کہ در علم قدیم احسن مقرر
 شد کہ زینب داخل زمان تو کردیم و پس میان عید و زینب نساہت کار سے پیدا شد چنانچہ

میان بعضی از واج میباشند تا بنایسته که بیاید بفرزد آن سرور رفت و از زینب شکایت گفت یا
 رسول اللہ! سوخا هم که زینب را طلاق دهم که با من بسیار تند خوئی میکند و زبانش بر من دراز شود
 حضرت فرمود زن خود را نگاه دارد و از خدا بهتر است فاما چون از حقیقت این معلوم کرد که زینب در فعل
 و احوال مطهرات و سستی خود را بدو مبارکش میخواست که بدید و طلاق دهد لیکن شرم داشت
 که او را امر کند بطلاق زینب نیز در آن اندیشه کرد مروم گویند زن پس خواند خود را سوخا بد حال آنگاه
 جاهلیت زن کسی را که پسر کرده بود و حرام میدانستند بهم چون زن پسر صلیبی خود بعضی
 علماء گفته اند و امر با مساک نهید زینب را مقصود اختیار نهید بود و یکم معلوم شود که رغبت
 زینب در دل باقی ماند یا بیکله از دست تفرگشته زید یا بدو مجلس رسول اللہ صلی علیہ وسلم گفت
 یا رسول اللہ! زینب را طلاق دادم طبعیت با تو سپردم ختم خاز و هر چه اندر دست بود هر چه مراد شماست
 بهر عالم حرام با القصد چون عدت زینب منقضی شد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم زید را گفت بفرزید یا
 برائے من خواستگار است نه حکمت در تشخیص زید یا آن که آن تواند بود که مروم کمان بر نهد که
 آن قضیه بر سبیل منقضی زید بود که در دل زید بخت زینب باقی نبود و بدان جنبه خوشنود بود و هر چه
 که رسول صلی اللہ علیہ وسلم بفرمود از آن بجا نه زینب رفت در محالست که دست سر بر نه بود گفت یا رسول اللہ
 بجناب و بمن گواه آید که الله الموفق و المحسن و جبرئیل الشاهد و طعام و لیم و ترتیب نموده و مروم
 را از نان و گوشت سیر کرد و آید و الله اعلم بالصواب مشتمم جو پیر پیر بن الحارث بن ابی خرا
 بن حبیب عابد بن خدیج نه اعد دست اول زن عم خود و الشحرین منافع بن صفوان بود و او در
 غزوه مرسیج منقول و در شامی مراجعت این مخرودا حضرت جویریہ از شعبان سال پنجم بخاست و بعضی
 برآمد که کلام در سال ششم واقع شده نام دست در اصل برت بود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم تغیر داد و جویریہ
 را در گویند که کرده داشت این سکه گویند که از نزد ویر و بیرون می آید و ثبوت پیوسته که رفندی حضرت
 از نماز صبح از نزد ویر پیوسته داد و او را بجا نماند خود بود و چاشت مانیز داد و مراجعت نمود و او هم چنان
 بر سبیل خود نشست بود و پیوسته به تسبیح و ذکر میگفت فرمود که زن از زمان باز که بر پیرو بنفتم احوال

تو بر خیال هست گفت آن مرد فرمود بعد از آنکه از نزد تو بیرون رفتم سحر نوبت چهار گانه گفتم اگر سوز نکند تا سحر تمام آن
 تا دم روز گفته به این راجع آید سبحان الله و بحسب الله و حلفه در رضی نفسه و زینت عمر و مردان کمال
 و گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم روز جمعه بنزد او در آمد و او روز دوازده بود و مرد دوسه روزه داشت و داعیه
 داری که فرار دوازده داشته گفت نه پس افکار کن ازین جهت هست که عطا گفته اند مکر و هست و موجد
 تنهار و ده داشتن و فاش در دین و رسال پنجاه شش از حیرت و اقوشه بیست و پنج سال بود که از دنیا رفت
 مردان بن الحکم که از خیل معاویه در مدینه حاکم بود بر سر نه گزاده و نه گزیده احم حلیه بنت ابوسفیان بن امیه
 عبید شمس بن عبد مناف اول ناظم حلیه و بقوله منزه و باور و صیفه بنت ایسه العاص بن ابراهیم
 شمس عمر عثمان بن عفان بود ام حلیه اول و حلیه عثمان بن حلیه اسدی بود و زنا و اهل طال اسلام ماند
 شد و بجانب حیره هجرت کرد و او از حیره الشریع حیره حاکم حاصل شد و عیال مسکنی گشت فصل بیست و چهارم
 که شبیه در حیره عبید الله و خواب دیدم به بدترین صورت و تیغ ترین حال از خواب برآمدم ترساکا خود و گفتم تیر
 در حال و پدید خواب دیدم چنانچه گشت عبید الله گفت ای ام حلیه که من در حیره ایان نظر کردم و بینی تیر از دین
 نصرانیت نیافتم و بنشین درین مذهب بمان و دین گشته بودم و بعد از آن من محمد را انقیاد کردم اکنون دین نصرانی
 رجوع میکنم گفتم ای عبید الله چنین بگویند که من از خواب غریب برآمده ام و در وقت واقوشه گفتم بهم بپایان
 بان نه خودم تر گشت و دین نصرانیت اختیار کرد و بر شراب خمر و اوست نمود و مادران کار و بجز و نغود و باله نه با من
 سوره الحاکم تیر و ازان در وقت دیدم که یک شخص با من خطاب میکند که یا ام المومنین بیدار شدیم و تغییر واقوشه بمان
 حضرت نمودم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا خوابیده است و چون بچشم من میفتد شد و خودم خاز نشسته بودم ناگاه
 مرد و فرزند او بنی سلب و ستود و آدم کنیز را به نام دوازده و چنانکه در دنیا نام آورده که رسول صلی الله علیه و سلم
 نام من نیست که ترا از برای وی بخوانم بپای خودم شدم و دوسه ساله طفلان را انگشتری خنجر از فقر و دست
 من بوی بزرگانان ببارید و آدم و گفتم پیغمبر که ای خنجر ای پیغمبر گفت بیا که میگویی و کیست که بگردد تا بر نه
 پیغمبر و بدگفت خالد بن سعید العاص و کلیل خود کرد و از دیدم پس بخاشی جعفر بن ابی طالب جماعتی
 از مهاجرین حبشه را حاضر ساخت و خطبه خواند بر کافران چهار صد و نیاوند و نه رخ و بر و انبیه چهار هزار

مردم لغز و پشیمان برین غلبه خواهد و امیر و قاضی آن حضرت و اندام و سال پنجم از هجرت آن روز که ویران و برپا و در
 بیست و چند سال بود و ذات امیر و در زمان امیر و در سال حمل و در میان چهل و چهار هجرت و آن روز که ویران و برپا و در
 صحیح و مروان بن الحکم بر دست نماز گزیده و در وقت است که در شام و در وقت یافتن و الله اعلم بالصواب و حکم
 بنسبت حسن بن اخطب بن سید بن تغلبه بنی اسرئیل از سبط ثارون بن عمران علیه السلام از قبیل
 بنی النضر و امیر و حضرت محمد و صفیاء و بن سلام بن شکم بود و میان ایشان جدائی افتاد
 بعد از آن دن کثرت بن سید بن ابی التمحیق شد و کثرت در حرب بقتل آمدند از آن قبیله و سید
 داد و صفیاء چون آوردند بفرموده تا خیمه بر زمینش آنگاه خود بان خیمه تشریف داد و صفیاء چون آن سر و سامان
 دید برخواست و فرمایش که خود بها نداشتند و بر داشت و سید پیغمبر صلی الله علیه و سلم با طاک و خود
 بر زمین نشست حضرت فرموده است صفیاء پیوسته بر تو با من عهد است و من ذی فدا و تعالی او بی اطلاق گزیند
 گفت خداوند تعالی هیچ بنده را نگذاشته و اگر کسی بگوید آنگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم او را بخیر ساخت میان آن
 آن از دشمنی که در بقوم خود طعن شود و میان آنکه اسلام آورد و حضرت را در آنجا از صفیاء پیغمبر و دعا کرد و
 گفت یا رسول الله تحقیق کردند و من اسلام دادم و حضرت او را بخواند و صفیاء گفت بیا تصدیق تو کرد و عالم
 پیش از آنکه مراد دعوت گشته یا مشه درت شوم و اکنون بنه بر تو آمده ام پیش از آنکه مراد یهودی و مسیح
 حاجت نیست و پدید آمده و میان یهود و دین یا رسول الله صلی الله علیه و سلم را میان آنکه و اسلام و غیر
 میگردد آنکه که خدا و رسول را واجب آنکه در من از آن او و در حق بقوم خود پس حضرت را خوش آمد و او را
 بر آستانه خود نگاه داشت و آن از دشمنی که در وقت صفیاء در سال سی و ششم و بقوله در سال پنجاه و دو هجرت
 و آن روز که و در وقت و در ایام خلافت عمر بوده و عمر به جنازه وی نماز گزید و ده بار و پنجم میخواند
 بنسبت الحارث بن حزن بن الجریم الهولاء بن ربه بن عبد الله بن طلال بن صعصعه عامر بن هلالیه و امیر
 هند بنسبت عوف بن زعبیر بن الحارث بن قبیل حمیر و قومه آنکه در قبیل کثرت نام او میخواند و در پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم و میان آنجا است و در سال پنجم از هجرت و درین مراجعت لشکر و قضا و وضع و ذات تا
 نزل شرف که از نواست که هست بوده و از غریب تاریخ آنکه در آن نزل و ذات یافتیم و در آن

[illegible]

زیاد کن فرمود هیچ زن را زیاد از این مهر کرده ام هیچ دخترست خودمانیاده ازین مهر بیرون نداده ام
 گفت یا رسول الله کسی همراه مرا کن تا حرم تو بنزد تو آورم و پس ابو سعید ساعدی را فرستاد تا همراه او
 بدریه آورد و او از ده جل کمال وی در مدینه شهرت یافته بود زن آن بفتح او از عدا مهات موسنین آن
 زنی را آموخته تا بادی گفتند تو دختر ملکی اگر خواهی که این را شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کنی
 بگوئی اعوذ بالله رنگ که تر بسیار دوست خواهد داشت و در ایتی آنکه چون ویرانند و حضرت که در
 زمان بسیار رنگ آورده و از روی شفقت و مهربانی خود را باده نموده بادی اختلاط کرد و عا لیه را
 حفصه گفت تو اورا احتامی بندی و من موی میزش را شانه کنم آنکه یکدیگر از آن دو بان بپاره گفت که پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم دوست میدار و زنی را که چون خلوت با او کنند بگوید اعوذ بالله رنگ چنان آن
 سرور با و خلوت در آمد و پاره گذاشتند و برابر کنار خویش نشاندخواست که در اقبال کن بیعقل
 گفت اعوذ بالله رنگ حضرت از نزد وی بر جست گفت بر بادی عظیم پناه جست بخیر و با اهل خویش
 طلق شود ابو سعید ساعدی را گفت تا اورا بقبولش بر دند از آن سرور که خبردار کردند که زمان چنان
 نکرده و حق وی انگیخته بود و نزد عمر بنی الان چون صاحب یوسف و یکدیگر عظیم و دیگر ایست
 حطیم گویند روزی حضرت پشت بر آفتاب نشسته بود بیل ند که از فضای وی در آمد شستی بر خطم
 و نیزه فرمود کیست گفت منم دختر حطیم آمده ام کنش خود را بر تو عرض کنم فرمود ترا چو اتم برای
 خود پسلی نزد قوم خود باز گشت و ایشان را از آن امر خبردار گردانید گفتند بکاردی کردی تو زن عبود
 و از زمان بسیار دار و بعد از شکایتی خورد و بر تو بد دعائی کند و یقین که دعائی او مستجاب خواهد
 او انکار کرد حضرت آن نکاح را بر انداخت آن زن شوهر دیگر کرد و در زمان از او در روزی در
 بستان از بسا تین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگ بر وی جست و او را پاره پاره کرد از آن خبر که در
 نمود نکاح تیسر نشد یکی امهانی فافته نیت ابو طالب بود گویند در زمان با بلیت حضرت امهانی
 از او طالب و شنگاری نموده و پیرو بن ابی و امهانی نیز خوشگاری مینمود و ابو طالب از این
 و از آن سرور فرمود ای عم من دختر خود را بزنی امیره دادی و مرا که کس کردی ابو طالب

گفت ای پسر برادر من مرا بایشان مصافحت و اقرب بشود و دختر از ایشان خواسته بود و سزاوار
 مجال گیرید آنت که مکافات کند و خاطر از عمر تو جمع است که از صلاح من بیرون بخوای گفت بعد از آن
 آنها را سلام رسانید و اسلام میان او و بهیر و جدایی افتاد آنگاه رسول علیه السلام در آنجا رسید و از او خواست کاری
 فرموده آنها گفت یا رسول الله بجز ای سوگند که من در زمان بلایت و رسیدن شما چگونگی در اسلام است
 ندادم که تو از چشم و گوش من بدوست تر هستی من و من عورتی ام که کوکان ارم و تیرم که اگر بر رعایت
 حال ایشان مشغول شوم حق خدمت تو از من فوت شود و چنانچه شرط هست بخدمت تو قیام نمایم
 رعایت ایشان نتوانم کرد و ضایع شوند و شرم نیدارم اندک چون آنچه ای که در جابر خواب من در ای و
 طفل من شیر خورند و برگ خارتند شود حضرت فرمود خیر النساء آن زن هست که با همساری باشد دیگر بخوابد و بچشم
 که شهوات با او شریک و گویند نفس خود را با آن حضرت بخشید و دولت نکاح در نیافت دیگر حمزه بننت
 عطفی بود گویند پیغمبر از پدری او را در خوشنکامی نمود پدرش گفت او را مرضی هست و حال آنکه هیچ
 مرض نداشت چون بچانه آمد و دخترش مرده بود و در تمام اداسی بواقعی ثواب فایده که بهشت لاجرم
 بر ذکر اینها اقتضای نموده و الله اعلم بالصواب که سراری پیغمبر صلی الله علیه و سلم از در و ملاجبه
 آورده اند که اول مایه بنت شمعون قبطیه حقوش مالک اسکندریه برای حضرت برسم مایه فرستاده
 بود و نقل هست که او کینزیک سفید پوست و صاحب جمال بود و سلمان شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم به هم تنری
 نگاه داشت و بکارت تفرق نمود و بادی محبت می داشت حضرت ابراهیم از وی در وجود مدد فکات
 مایه در زمان خلافت حضرت عمر خطاب رضی الله عنه در سال شانزدهم از حضرت واقف شد و در بقیع مدفون
 گشت و دوم ریحان بنت زید بن عمر قریل بنت شمعون و از بایانی انصاری و بنی قریظ بود و حضرت ویرا
 از میان بیایه بهیبت خاصه خود اختیار کرد و فرموده او را انجیر ساخت میان کفر و اسلام او اسلام آورد
 آن سرور پاک الیمن در و تصرف نمود و قوی آنت که حضرت ویرا اندا کرد و بخوابید و در
 محرم سال ششم از هجرت و واقعه ی تبیه این قول نموده ابن عب الله البر و غیره ویرا از
 جمله مایه یعنی کینزیک شمرده اند و فاش در بهال حجت الدواع بوده و در بقیع مدفون گشته

وبقول آنکه بر اذان حضرت و زمان خلافت عمر رضی اللہ عنہ وفات یافت قول اول اصح هست
 سی و دوم کنیز کے جسید کہ نسبی بآن حضرت رسید و چون چہا ہم کنیز کی زینب بنت جحش یا نسو و بخندید و
 وریسان نوکر اولاد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در روز ولادت پیدا شدہ ہست کہ اولاد آنسو
 از خدیجہ بنت خویلد بود و غیر از ابراہیم کہ از ماریہ پیدا شدہ و اصح آنست کہ حضرت را سید سر و چہار دختر
 اما پسران قاسم و عبد اللہ و ابراہیم و طاہر و طیب لقب عبد اللہ ہست بواسطہ آنکہ در زمان
 اسلام تولد شدہ و بعضی گویند طیب و طاہر مرد و پسر دیگر بود و چہا پنج پسر آن پنج بودہ باشند
 قاسم رئیس آن مرد بود و حضرت سبب مکنی ابو القاسم گشت و ولادتش در زمان جاہلیت و
 مکر و اقو شدہ و دو سال بزیست و ہم در جاہلیت و مکر وفات یافت و عبد اللہ در مکر
 بوجود آمد و در طفولیت فوت شد طاهس بن و سیکہ ہیگفت پسران محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
 آپ اللہ بن شامک و الخبیر و بعضی مفسران در تفسیر آیت کریمہ **الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَتُ**
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ مِّمَّا يُكْتَسَبُ آن آب گنہگار و زو
 کہ چون پسران حضرت وفات یافت مشرکان گفتند کہ ما را پسران ہست کہ ذکر ما باقی ماند محمد را پسران
 نام او محو خواهد شد آیت کریمہ مذکورہ نا دل شد و مراد از باقیات صالحات دختران بصلاح
 باشند ابراہیم در مدینہ در ذوالحجہ ہشتم سال ہجرت تولد نمود و قایل اسلے ادا کردہ
 جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شوہر خواہو باقیہ واقع را خبر دار گردانید کہ ماریہ پسر سے زاد
 الواقع این بشارت حضرت رسانید آن مرد و ہشردہ و میرا بندہ عطا فرمود و ہم و دان
 تب ابراہیم نام نہا و حضرت جبرائیل آمد و گفت اسلام علیکم یا ابا ابراہیم حضرت
 باین لقب خوشش شدند و روز ہفتم برائے و سے عقیقہ دو گوسفند نہاد و ذبح کرد و نوش
 را بنقرہ برابر و بر ساکین تصدیق مسکد فرمود تا موسے و سے زاد فن کردند و قوسے اگر
 روز ہفتم نام نہا و ند قول اول اصح ہست گویند زمان انصار مناقشت کرد و در رضا
 ابراہیم نمودند مقصود ایشان آن بود کہ ماریہ بغراخت بخدمت آن مرد مشغول نماید پس یافتند

که حضرت آن را دوست بسیار دارند و تعیین فرموده ابراهیم را و ایات بنظر رسید و یکی آنکه ام برده بنت
 النذرین زید الفزاری از دود و ده دست است و دوم آنکه ام سیف از ابو یوسف بنجر بود و این و ایات صحیح است
 در جادیت صحیح ثبوت پیوسته که حضرت مدینه را با ابراهیم بخانه ابو یوسف آسنگر شیرین میداد و آنس بن ملک فاضلی
 عنه روایت کند که ابو یوسف در کوره آسنگری آتش میکرد و دود در جادوی افتاد و تحمل کرد و گاه از حضرت
 بقتله ابراهیم بآن نامه رفتی من بیشتر رفتم و احدا خبردار کردم که پیغمبر صاحب مے آید تا آنکه آن کار میکرد و بر تقدیر
 صحبت و ایات شیر خور بودن از ام سیف و هم از ام برده و ابراهیم با هم است و روایت آن در صفین الحبت مؤیدین
 جمع است و قاضی عیاض مالک گفته ام برده دلم سیف کی هستی نام ابو یوسف بر آن اوسا نام برده و در حدیث
 است و شیخ علمه باین حدیث شرح صحیح بخاری گفته این جمع قاضی عیاض غیر مستعد است لیکن از بیج آید و در
 رجال تصریح و اقوال شده یا آنکه کنیت برائے اوس بن ابو یوسف بر آن اوس بوده فقیر حقیر گوید این عبد الله
 مالک که در کتاب اسباب در فن اسما رجال سما و عرفه است اصحاب امام است و در کنی گفته ابو یوسف بر آن در
 اسما گفته برای بن اوس کنیت ابو یوسف است و کان ظهیر الا بر ابراهیم و این در جامع الاصول و اسما
 گفته نام او بر آن اوس بن ابو یوسف طبر و ابراهیم بن النبی صلی الله علیه و سلم و جده ام برده و او نیز
 امامت پس سخن قاضی عیاض بقول این دو امام تقویت یافت و الله اعلم ابراهیم قریب بکیا است
 و دو سال دهم از هجرت وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از موت وی بسیار خبرین دانند و بناگشت
 و گریان شد و بصحت رسید چون خبر آوردند که ابراهیم در سمرات است عبد الرحمن بن عوف نزد وی
 بود آن سوره دست دیر گرفته در خانه ابو یوسف آمدند ابراهیم در کنار او بود و دیگر گفت و در کنایه خویش
 آورد چون بآن حالش رسید اشک از چشمان مبارک روان شد عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز با
 رسول الله میگویی از گریه منع میکردی بر میت فرمود ای پیغمبر عوف این حال که تو بپوشی مشایره میکنی
 رحمت و رقت بر میت که ناشسته میشود و این دلیل بر عیالیک و بر ایستادن پیش آمد و روایتی اگر فرمود
 من نهی نکردم که از دود صوت صوتی که گفته ام و لعب و مزامیر شیطان بود و دیگر از صوتی که از
 صحبت بود و دود که در دهن و دهانی نهی و دین و عامه پاره کرد و این باب چشم انداز رحمت است

و هر کس که رحمت نکند بر وی جمع کنند آنگاه فرمود ای ابراهیم ما که آن بودی که نبوت امری هست حق و علامه
 الیه است صدق و آخر ما عنقریب با تو خواهیم شد اگر بخواهی برائید بر تو خیزیم و فرمود لعین کذب
 و القلوب نخزن و کلام القول الا ما یرضی ربنا و انا بظننا قاض با ابراهیم الخ و بن عبد الرحمن
 بن خنیان بن ثابت از داد خود روایت میکند که گفت من بیالین ابراهیم حاضر بودم هرگاه که من و خواهر
 فریاد میکردیم حضرت ماساهی نمیکرد چون روحش قبض گردید مادر از فریاد کردن منع نمود و این
 آنکه رسول صلی الله علیه و سلم چون بگریست اسرار بن فرید فریاد برآورد و حضرت ویرانهی فرمود و گفت
 ویدم تر که میگفتی فرمود **حدیث البکاء من الرحمت اللها** من الشیطان گویند و ای ابراهیم
 ویرانگی داد تو ای آنکه فضل ابن عباس آن کا بنقدیم رسانید و عبد الرحمن بن عوف آب بخت
 و حضرت در غسل حاضر بود و میبایست آنست که بروی نماز گذارد و هر قدر بوی با نیاد تا ویرانگی کرد
 اسرار بن زید و فضل بن عباس و قبر درآمد بعد از فراغ دفن صوتی تهر است کردند و آب
 پاشیدند و اول قبر است که در اسلام روشن کردند آن بود و منقول است که حضرت در وفات
 ابراهیم فرمود اگر وی میزیست همراه ما بود ویرانگی می کردیم و از هر قبلیان وضع جزیره می نمودیم
 و شوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ابراهیم پسر من مدت رضع تمام کرده از دنیا پیرو
 رفت و بدست که ویرانگی نمود و بهشت خواهد بود و تا تکمیل ایام رضع او کند فایده آنجا بود
 سلف منقول است که ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حالت صغرو فوات یافت و اگر پیغمبر
 میزیست و بصفت زبیده و اعتبار می نداد و لیری بر علم غیب است و این عبد الرحمت گفت
 بنیدانم که این سخن چه معنی دارد و فوج ما فرزندان بودند بنی بنو فندیم خیا که از غیر بنی مینو آمدند
 که وی مدو و آمد و از بنی غیر بنی در وجودی آید و اگر آن بنی غیر انبی حاصل نتوانسته شد
 بایست که هر فاصه بنی بود که زیر آنکه اولاد فوج اند و آدم بنی سلم بود و از و سلب
 معلوم نیست که غیر از نیش بنی بوده باشد و الله اعلم تو که دختر آن حضرت علم
 السلام و الصلوة اول زینب بزرگ ترین بنات آن سرور بقول صحیح اوست و الله

دی در جاہلیت در سال سی ام واقعه میل بود و پیرا با سپر خالاش ابو العاص بن الربیع بن عبد المطلب
 بن عبد الشش بن عبد المناف عقد فرمود و پدر ابو العاص خمری بن بنت خود بود و در روز بد چون
 ابو العاص اسیر گشت زینب در کمر بود و پیرا خدا تعالی فدای پدر ابو العاص قلاوہ را کرد و یک روز در عروستہ
 زینب دادہ بود چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم قلاوہ را دید حضرت خدیجہ را یاد کرد و بسیار وقت نمود
 با اسحاب فرمود اگر خواہد اسیر زینب را بگذارید و خدیجہ کار قلاوہ و پیرا بوی باز کرد و انہی چنان کردند
 پس با ابو العاص گفت چون بکمر بسی دخترم از فرستنی کہ اسلام او و کفر تو میانہ شما جدائی انداخت
 ابو العاص قبول نمود و بشرط خویش و خانہ و زینب را بجاہینہ فرستاد و باز ابو العاص بک تجارت رفت
 و بعد تجارت بکہ بازگشت و در راہ گرفتار لشکر اسلام شد ابو العاص بکرجیت و مال خود بدست لشکر
 اسلام افتاد و ہمہ بجاہینہ آورد و ند ابو العاص بخفیہ خود را بجاہینہ رسانید و از زینب طلب مالان کرد و زینب او را
 امان داد و حضرت زینب را فرمود و الحال آن بر تو حرام است نزد آن روحی باہل آن لشکر گفت اگر امان
 میکنند مال و پیرا با ذکر دانید و اگر ابا کنید این مال غنیمت شماست لشکریان گفتند یا رسول اللہ اگر ابو
 با ذکر دینیم پس مالک تمام با و سپردند ابو العاص بکرفت و با قوم گفت ای گروه قریش بیچ کس از شما بر
 راستی نیست و حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر راست است و من گواہی میدهم کہ خدا یکست و محمد
 بنده و رسول بر حق است بخدا سوگند کہ بیچ خبر مانع نشدم از مدیہ کہ پیش او مسلمان شوم الا خوف اگر شما گمان
 نبرید کہ ابو العاص از خوف مسلمان شد پس از کتب پیرون آمد و خود را بجلالت حضرت رسالت پناہ صلی
 علیہ وسلم رسانید و در آن را خلعت اسلام پوشانیدہ و دختر خود زینب را بہمان نکاح اول بوی داد و دیار آنکہ
 بہتجدید نکاح کرد و نقل است کہ زینب و ابو العاص با سپری علی نام و دختر سے آمد و ابو و سپر قریب بجاہینہ
 بود کہ از دنیا رفت و امامہ را حضرت بسیار دوست میداشت چنانچہ ثبوت پیوستہ کہ
 نوبت حضرت نماز میگذاشت و امامہ را بر دوش خود نشاندہ بود و در چون بر کعبہ برستہ بر زمین
 میس نہاد و چون از سجود سر برداشتہ برائی قیام برپیداشتہ و علی ابن ابی طالب اورا جدا کرد
 وفات فاطمہ زہرہ بموجب وصیت امامہ را بخو است وفات زینب در زمان حیات حضرت

[illegible]

بنیایان حق خاصان حق بگرگایا تشنه یاشدند و حق بگو حق تعالی خواب ایشان مستوی کرد و شیر در آمد یک
 را بگوئید و تعرض بهیچ کدام نداشت آنگاه باز هم بر مردم حجتن کرد و خود را بر بالائی بارخ کرد و یک
 ضرب بدست خویش بر عقبه زد و شکم پلید را پاره ساخت و پس تخریر کردیم درین دیر یکنفاتی با آل شیخ
 هر که در افتاد و بر افتاد و بر عقبه بیدار شد و گفت مرا شیر بکشت و در حال جان با آنک دوزخ سپرد و حجت
 پیوسته که حضرت رقیه را بعد از آن عثمان بن عفان داد و ایشان بجانب حبشه هجرت کردند و در
 هجرت حضرت در شان ایشان فرمود: اَقْبَدُوا لِي مِنْ هَاجِرَاتِ اللَّهِ هَاجِرَاتِ و از عثمان رقیه
 را پسرسه متولد شد عبد الله نامش کردند و در زمان اسلام با ابو عبد الله یکنی ساعدت و آن
 دوازده ساله خود را ستاد و چشم او زرد بان سبب و قیافت و الحظیقی بسفلنا انجیر عثمان بن
 مطلقون زمان بگرستند و حکم خطاب رضی الله عنه و بتناز یا نه ایشان را فرمود که چرا سیر کنید رسول
 علیه السلام دست عمر گرفت و گفت بگذار ایشان را تا بگریند آنگاه فرمود که بگریند فلاح بکنید که نفع فعل
 شیطان است و برانید هر چه از دل چشم است اثر حجت حق نیست مهر چاندست و زبان است از شیطان
 فاطمه را علیه التحیة و الغفران بر سر قبر رقیه پیروی است رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود و میگفت رسول
 صلی الله علیه و سلم بگوشه رود اسی خود اشک از چشم او پاک میکرد و میگویم ام کلثوم نام و امینه بود و در اول
 حضرت با عثمان بعد وفات رقیه داده و مدتی با عثمان بود که دیر از زندان و لیکن بعضی وایت که بلوغ
 نرسیده وفات ام کلثوم در سال نهم هجرت و اسامیت قمیض و صفینت عبید المطلب و ام عثمته و با
 غسل او اند و حضرت بر سر قبر و سه حاضر شد و گریست و چون جنازه و یا بکنا در قبر نهادند بجا
 فرمود و جعل الله فی القبر اللیل ابو طلحہ الغصاری گفت یا رسول الله من اشبهت نكروم او را
 فرمود تا در قبر و آمد و بر او فن کرد و نقل هست که چون ام کلثوم را در قبر و آوردند حضرت فرمود
 منها خلقتم و فیها فیصد که عظمها فی کفایت اخری بعد از آن گفت بسم الله فی سبعیل الله و علی ملت رسول الله
 و گفت از پیشتهای بگریید و بپاشید که ازین نفعی نیست نرسد و لیکن خاطر و نشان و بجا خوش مشو
 و مردیست که فرموده اگرده و ضرر داشته همراة العثمان و او یک بجهان بگویم فاطمه بر سره رضی الله

عند گنیت و در ام محمد و القاب و در مبارک ظاهر و در اکر در اضیعه و بغیر بطول و عذانت و لا تدوی
 در میان می چرخم از دافیل و پنجبال پیش از نبوت و بقول در سال چهل و یکم و در شد و خوانده می خزان
 صلوات الله علیه سلم بقول صحیح و بوده و بقول ام کلثوم و حضرت علی بن ابی طالب م الله و جود
 رمضان سال دوم از هجرت بعد از مراجعت بدر و در بخواست و بقول اگر دره چیده و دره مغفر نخل کرم
 رخت فاطمه زهرا و بعد از دره و در آنچه تاریخ ذکر کرده اند معلوم میشود که در عین تزیین بیت بود و
 شرح تزیین در ذکر دقایق سال دوم از هجرت گذشته و فاطمه زهرا پس از وفات خود در حین محسن زینب
 و ام کلثوم و زینب و بعد از ام کلثوم را حضرت عمر خطاب با نذر تزیین در حین در
 آوان طغولیت و فوات یافتند از عایشه و بعد از رضی الله عنهما پس از آنکه از دنیا و تزیین در سال
 علیه سلم کدام بود و حضرت فرموده و طبرانه گفت از مردان گفت شوهری که یعنی مرتضی علی در خواب دارد و شده که گفته
 بن ایمن رضی الله عنهما گفت و در مازنین از پسر سید چهران و پیغمبر و گفت از خوف گفت من شام با ایمن
 بگذام و در طلب از من کشم دستور داد فرستم و بان حضرت نماز شام و خفتن گذارم چون نماز فارغ شد
 برخواست و بخامیر رفت از عقب او روان گشتم دیدم که در راه شخصی را دیدم و بطریق بشاد با و سخن
 گفت و غایب شدند آن سرور میرفت و من این عقب و میرفتم او از مرا بشنید فرمود و گفت این نقیض
 گفتم آری پرسید چه حاجت واری گفت مغفرت فرمود و غفر است که لایک این شخص که مرا پیش آمد و دیدی
 گفتم آری رسول الله فرمود فرشته بودم که پیش این بنیامه از پروردگار و دستور خواسته بود که این
 سلام کند و بشاد و دیدم که فاطمه زهرا بن این پشت و حسن پیش سید جوانان این پشت خوانده بود و از
 انس بن مالک رضی الله تعالی عنهما که گفت که حضرت فرمود و حسبك الله من النساء العالمین مریم بنت عمران و
 خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و سلیم بنت مرجم و بصحت پیوسته که پیغمبر صلوات الله علیه سلم فرمود که فاطمه
 بضمه منی من لا ذلها خلقا خلی و من اعطیها فقد اعطی و بعضی اخبار آورده اند که حضرت
 فرمود ان الله بغضب فاطمه و رضاهما بقوت پیوسته که در حضرت سالت پیامبر صلوات الله علیه سلم در مجمع
 اصحاب خود فرمود شما بگوئید که زنان را چه چیز بهتر است یا دان نداشتند که چه جواب میداد علی بن ابی طالب

بمجا آمد و آنچه در مجلس نبوی گذشته بود با فاطمه زهرا گفت چرا نگفتی زمان را آن بهتر است که مردان
 خود استوار سازند پس حضرت امیر مومنان حضرت را جعت کرد و بپوچانان سر درگشت فرمود که تعلیم گرفتی گفت
 از فاطمه زهرا و اما فاطمه زهرا گفت منی گویند نو بیتی پیغمبر علیه السلام با علی فاطمه را با سلطت میفرمود و در آن اطفال
 میکرد علی گفت یا رسول الله او دست تریست بپوچانان بن بپوچانان حضرت فرمود و ای احبابی خدا را دست احسن
 علی منها و بصحت پیوسته از عایشه بپوچانان بپوچانان حضرت فرمود و ای احبابی خدا را دست احسن
 و سلم و در چادر پیش بود حسن بن علی و در پیش آمد مادر او زهرا و در آن چادر و نگاه علی و فاطمه را در ایشانرا
 نپسور و آن چادر در آورده و پس گفت انما یرید الله لیتذهب عنکم الرجس اهل البیت طهارتکم فطهر الله فاطمه را و در
 رومان این چهار کس فرمود و علی الانا حبل من جبار هم سلم من سلم الله و نوبته بخانه فاطمه شریف آورد
 و دید که دیو چار بستر از پیشتر پوشیده آب چشم زهرا و در گفت ای فاطمه از در بر شفت و نگلی دنیا بستر شای
 فرمود انما است نعیم بهشت ترا و در شمع نجم الدین در تفسیر فاتحه خویش و این که نموده و در پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 سجاد فاطمه رضی الله عنه و گفت چرا اهل محزون نشسته او گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نشسته ای و گفت
 سرور است که در منزل با طعام نیست حسن و حسین را و بر نمائند و ایشانرا غایت جوع بگرستند و اگر ایشانرا
 گریه آمد و علی نیز گریست و از تو پنهان میباشتم اما امروز از حسن و حسین چیزی شنیدم که طاقت من نماند
 گفتند که دو کچین گرسنه باشند که من باشم جهان بر آنانیک نشسته ای یا بابا و گوی اگر بنده با حق
 گستاخی کند در دنیا جات عیبی نباشد فرمود ای فرزند خداوند تعالی گستاخی ده و ایندگان دوست میرسد
 و فاطمه رفت و محله بر آورد و در کعبه خانه بنامه با سینه او چون فلان شد از خانه مناجات کرد و دستها بر دوا
 و بنا لید و گفت خداوند توانی که زمان را طاقت پیغمبران نبود اگر با باد و هم سری است حر طاقت و دایره
 رحمت بخش این بگفت و از پوشش بشد جبرائیل علیه السلام نزد رسول علیه السلام آمد و گفت برخیز که فاطمه و در
 فرشتگان زلزله و گریه و جزو ش افکند و از رویا بخوابد و در و خرابی از پوشش فرزند و پیر از زمین به داشت
 و در کنار گرفت فاطمه پوشش آمد بنخواست و خجل آمد سر در پیش افکند حضرت فرمود ای فاطمه سخن شنید
 میخوان و خدا را الهی را اقسام میدهد ان تاسقتهما بر تو آسان شود و انگاه است مبارک برید از آنها و گفت یا

اور از گشتی ایمن گردان فاطمه گویتا من بودم دیگر بار برگرد در دل خود زحمت گشتی نیافتیم و از ثواب آن
 بیرویت کینبر علیه السلام بفرست آفر که راکد و اع سیفر بود فاطمه بود و چون رحمت فرمودی
 با دل کسی از اهل البیت که ملاقات نمیدوی و می بودی و انگاه بر حجره از وای خود تشریف میبرد
 که حضرت پدر خانه علی و فاطمه آمدی و باستادی و فرمودی اسلام علیکم اهل البیت انما یزید الله
 لید حب علیکم لرحم اهل البیت و بطاهر که تطهیر امیر المؤمنین حسن بن علی گوید دیدم مادر خود
 فاطمه را که در شب جمعه در محراب سحر خانه خود نماز میگذارد و آنرا مانیک صبح طلوع شدی شنیدم که منین
 مومنان را بسیار دعا میفرستد و نفس خود بیچ دعا کردی عرض کردم آمد مهر بان من چگونه
 بود که برای نفس خود بیچ دعا میفرمود ای پسر من الحارثم الدار نقل است که آن روز که
 از دنیا رفت حضرت مرتضی علی از خانه بیرون رفتند با سله کبیرک اندا کرده و سول صله الله علیه
 گفت آب برای من آماده کن که تا غسل کنم سله گوید چنان کردم غسل بغایت نیکو بجا آورده انگاه
 جامه های پاک خود را بطلبید و پوشید و گفت تا بستر ویراد و آن خانه بگسترانیدم و مرا بخار و بقیه
 گرد و دست راست در زیر دمی خود و را آورده و تکیه کرده فرمود ای سلمی من حاسه ازین عالم
 میروم و غسل نمودم باید که بچکس مرا بر نه سازد این گفت و روح پاکش قبض کردند چون علی آمد
 دید پرسید و اقرار ایمان نمودم و صیت او را بجائی آورد و همان غسلش برداشت این قدر
 همین طریق محمد بن سعد کتاب و اقدی در کتاب طبقات خویش آورده در کتاب کشف الغمراوند
 امام محمد حنبل چند نقل کرده و آنکه حکیم فقهی خلاف آنست که ببحث رسد از مخصوصا فاطمه را بدو
 لیکن مشهور است که چون وفات یافت بموجب وصیت او اسما بنت عمیس او را غسل داد و حسین آب
 بر او ریخت و دیگر میخواستند او را در بر فوت بود و اگر بگویند نقل است که علی مرتضی در آمد و گفت یا
 بنت رسول فاطره خود را بعد از رسول علیه السلام بتو تسکین میدادم بعد از تو بگو تسکین دهم و بر خاقت و می
 رفت بسیار نمود این بیت انشاء فرموده کل اجتماع من خلیلین فرقتهم و کل الذی عنی القای قلیل
 قلیل من افتقاری فاطما بعد احمد و خلیل ان کا یلد و خلیل و وفات فاطمه و شب

مردیت که گفت چون مرا در پیشگاه آن گرفت آواز عظیم شنیدیم که از آن خود نواک شد و میگویند که این
 بر بدن من الیه که آن من این نیک شد آنگاه دیدم که طرفی پیش من نهاده بود در آن شربت سفید بودیم
 که شیرست مال آن نکرشند بودم آن شربت با ایشان دیدم مرا حضور و طاعت حاصل شد بهم این به منقو که در
 شب دیدم که طایفه از آنجا آمدن بر و نهادند حتی که تمام خانه را بشویند و منتظر که آن مرغانی نذر پاسبان
 ایشان ایاقوت بودند و خداوند تعالی احباب از پیش من برداشت تا در آن ساعت شرق قلمرو بین بامشاده
 میکردم دیدم که علم نقیب کرده بودند یکی در شرق یکی در غرب یکی بر بام خانه کعبه دیدم این همه را و
 که در گفت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون آمد شد دستها خود از زمین برداشت و آن گریه و زاری و زاری
 خود را فرو خود گرفته بودند تا بخت بیا سیکر و چنانچه تسبیح میگید و آنچه آنست که گفت با هم خود را گریه تیران
 ردان بود و بعد از آن قبضه خاک از زمین برداشت و در جانب کعبه و بسجود رفت و بعد از آن سجود و سجود
 که از دشمنی آن قصر شام دیدم آن آسمان فرود آمد تا نزدیک بوی شد و راه خود شکم کرد و برداشت از
 چشم من غایب ساخت شنیدم که یک میگفت دیر در شرق و مغرب گردید و در الیه اینها بیا و
 دعائی برکت دی کنند و او را جا بر ملت حنیف بپوشانید و بر پند وی ابراهیم علیه السلام عرض کنید
 و در تمام دریاها و دریاها و دریاها و دریاها با اسم و صفت و شکل بشناسند و هیچ شرک در روی
 زمین باقی نباشد بعد از خط ویرا باز آید و پیچیده و قطعه از صوفت نماز برف بر و امیر از خیر سفید تر
 بود و بر بر بر پاره سبز نهاده و کلیدی چند در دست وی بود گویند میگفت محمد را گرفت کلید
 نبوت و کلید نصرت و کلید خزانة فی زمین آسمان بعد از آن ابر پاره و در گریه شد عظم الله و آواز سخن گفتن
 آواز مرغان از آن شنیدم آن ابر پاره نیز در آن خود ختم کرد و در نظر من غایب گردانید و یاد باز بار
 اولی شنیدم که آواز کنده میگوید محمد را در اطراف زمین گمراهنده عرض کنید تا هم رویان این
 و جن و اورا صفوة آدم و هفت نوح شدت و قوت روح و ملت ابراهیم و سنت اسحاق و بر
 ایوب سخن و فصاحت اسمعیل و نبات یعقوب و جلال یوسف و صفت داود و ذی بیضی و کرم
 عیسی از آنی دارد و اینتی آنست که گفت دیر اندر دیا افلاق چه خبر این غوط و سید از خجاست

و برین حمله کرد و گفت چرا می آئی بجهاد با من گفت من سپهر خود را اینچنین او گفت هیچکس را از منی آدم
 طاقت دیدن دی نیست تا که تلایک تمام زیارت کنند بعد از منی آدم را شود عبد المطلب گوید
 زره بر من طاری شد و شیراز دستم بیفتا و بیرون آمدم تا قریش را خبر دادم هر چند خواستم
 که با ایشان محکم شوم و آن صورت را تقریر کنم نتوانستم و او ایمنی آنست که عبد المطلب بن آن
 سرور را دید خوشوقت شده و او را برداشت و بجان کعبه برد و او را بر پناه حقیقی اسپرده مخاوم کرد و گویند
 خانه کعبه ایستاد و شکر پروردگار تقدیم دانید گفت شعر الحمد لله الذی اعطانی ههنا الغلام المهدی

الاخوان: قلنا سألنا فی الهدی علی الغلام اعندنا یا لیت ذی الاخوان حتی اراده البائت البلیان
 عنده من شیء شان من حاضری البغان انگاه عبد المطلب آن سرور را بنزد اسپرده آورد و در باب
 محافطت دی با این وصیت نمود و گفت این فرزند را شانی است فکان له شان میر و احسان بن
 رعی الله عنه که گفت من هفت سال بودم و مدینه که از جهود ابر بلیندی آید و با و از بلیندی طالع اللیلین
 بخم هر یک ظاهر شد شب سار و حمید علیه السلام حملی بدید چون شعر علی السلام بخوانید و دل فرمود آن شب یاد
 و اسم خود حسا که دم پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن شب آن پیغمبر گفته متولد شد و هر دو پسران بعضی از حوا
 که در شب لا و آن سرور واقع شد در رؤیة الاحباب آوردند و غزوه بن الیهیر وایت میکنند که جاعت
 از قریش را ایمنی بود و در بخانه که هر سال یک روزه نزد آن بت گرد می آمدند و از در مار و رعبی خود میبایستند
 و در آن جا شتران و دوخت میکردند و شرب خمر نمود و پیش دی معتکف میبودند اتفاقا شبی از
 شبهای عبد الشنان نزد آن بت رفتند دیدند که از محل خود بیرون افتاده ایشان از دیدن آن که مرت
 آمدنی الحال آن را بجائی خود نهاده بعد از لحاظ باز سرنگون شد بعقب افتاد و باز راست کرد و بایستوم
 باز سرنگون شد آن جماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار عکین و بلول گشتند بت را گرفتند و بر جا خود محکم
 به طنب ساختند با مقتدا و گوینده آواز کردند و شعری را بخواند و حاضرات بنو هارم و جمیع فحاح الارض

الشرق الغربی حضرت الاخوان طرأ عذت قلوب صلوک الارض جمعا من العرب و آن واقع شد
 و ادوات آن حضرت بوده و فی کتاب الاعلام الشیخ الترمذی رحمه الله علیه و کان اعظم المواقف

عند مولود صلی الله علیه و آله ان کسری ثم بقا و کذا لک ابی زمانا فی منه سند
 (و بعدین صبح مایه ثم و الله علم یقین) آید و نه اند که در شب ولادت نسود و پادرسا و نه در وقت
 دو خانه که آن را او آگاه و گفتندی و آن شد پیش از آن به هزار سال منقطع شده و در آنکه بود و او را کسری
 در اضطراب و لرزه و چهار ده کنگره اندان بنیاد و کسری یعنی نو شیردان و شاه بجهت و دیدن کمال سپاه فرزند
 خالیف شد و شگون بد گرفت برای خود و لیکن الهیاد لیری نمود اما دغدغه در خاطر کمال سنگین شد پس صلاح
 کرد که این اندازد و زبانی خویش صلاح باید نمود تا بحال به سر نباد و بر سر نیش و خواص جمع کرد چون
 آمدند گفتو در آنجا نرسید که در فلان شب تشکد قاریان نمود و پیش از آن به هزار سال غم و در شب بجهت و آنکه
 شب منقطع نکرد و او بود پس این را قتل و غم کسری شد و بدان قاضی قضات شهر می گفت که من هم آن شب
 خوابیم که شتران تند سرکش و اسپان عربی جمله گداز کرده و در بلاد ما منتشر گشتند که سر چون بود آن
 ما شنید با وی گفت با او بد آن چه نمیر تو اند کرد و حال آنکه قاضی شهری پیش نشان و در علم گفت و نه
 که در ناچاره و بر جا تو شد کسری به ندان بن المذنب و شت که مروی نزد ما فرست که و از آن و دیگر که
 سوال کنیم همان بن المذنب عبد المسیح بن عمر غسانی گوید عبد المسیح بن جان بن تقی را بنزد وی فرستاد و کسری
 اندوی سوال کرد که از تو چیست میسر تو انی که جواب آن گوی عبد المسیح گفت که ما نم گویم و آنکه
 آن داند بگوید پس کسری آن حالت گذشته را بعد المسیح باز داند و گفت این مورد و در حادثه میگوید
 که به انم که آن حادثه رخداد بود وی گفت یک شخص است در شام منزل دارد و نام و سطح است گویا
 سطح کا مینی بود و زنی زیب که مفصل نبود و پرا قدرت بر قیام و قود نداشت و لا و قتی که در غیبتی
 بر باد گشته و نرفته و در افسار دست چرخان نبود و گم استخوان جبهه سر و سر و می دست و اما
 سطح بود از گوشت چون میخواستند که دی را بجای برندی بچیدند و در آنجا که با هم میسجد و
 و گویند روی او در سینه او بود و بر سر گردن نبود و حاصل این که گویند وی ساکن جایی بود و در ایام
 عیسی بوجود آمده و زمانان ولادت میسر طعم زیت چنانچه مروی قریب بشش سال شد و
 گویند چون خواستند که که کاهنت و انبار غیب گویند او را می چنانیدند و میگویند که در غایت

نفس و دین و اخلاقی و از غیب خبر دادی و از و سبب بن مبنی منقول است که از سیط پر سپیدند که علم کتب از کجا حاصل
 شد و گفته مرا صاحبیت از جنایان که در اخبار آسمان میاورند و در زمان که حضرت حق سبحان تعالی بابتو علی الصلوات
 و اسلام در کوه طور تکلم فرموده از آنجا خبر بیاورن میگویند و من با هم میگویم انفسه کسری عبدالمسیح را گفت ای امان
 دوی ردان شو جواب سوال من این دوی معلوم کن و باز آنی عبدالمسیح بجانب سیط روان شد چون بشهر دوی رسید بفر
 ادور آمد سیط در سکران موت بود سلام کرد و تحت کسری رسانید از دوی هیچ جواب نشنید باز حاضران جنبانیده
 گفتند که عبدالمسیح فرستاده کسری نزد تو از راه دور در آمد چون سیط شنید سر برداشت و گفت یعنی عبدالمسیح
 آمده نزد سیط برشته می فرستاده است ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان از برای اضطرار تو تر لذل
 ایوان و افتادون کنگره هائی آن و فرو نشستن آن تشکبه فارسیان جواب موبدان که دیده است و تتران
 و ایوان عربی را از دجله گذشته و در بلاد فارس منتشر گشتند اے عبدالمسیح وقتی پیدا شده تلاوت
 قرآن خواندین ظاهر کرده صاحب فصیح یعنی محمد رسول الله و ردان شود و خانه ساده و فرود و در پای
 ساده و میر و تشکبه فارس بابل مقام فرس و شام و سیط نباشد و حکومت فارس از زمین بابل قطع
 شود و سیط زنت حیات از برای دنیا ببرد و علم کهانت دوی در زمین شام نماند از ساسانیان
 تعدد کنگره هائی چهارده که سابقا قطعه شده چهارده کس حکومت کنند از زنان و مردان ایشان از آن
 شد آید و امور عظام بدید آید و هر چه آمدنی بود بیاورد سیط اینکلام تمام کرد و بقیاد و بجز عبدالمسیح
 باز گشت و بنزد کسری آمده آنچه شنیده بود و معروض داشت کسری گفت تا زمانیکه از پا چهارده کس از
 ملوک حکومت کنند مدت مدیدی باید از تقدیر ربانی خبر داشت که گویند و کس از ملوک ایشان در
 عمر چهار سال بر فتند از دنیا و چهار دیگر مدت حکومت ایشان تا زمان خلافت عمر خطاب رضی الله
 برداشت حق تعالی ابدست سعد بن ابی وقاص رضی الله ملک نیز هر دو که از ملوک فارس بود
 فتح فرمود و دوی اولش را سلام گرفت و بعد از آن چند نوبت لشکر جمع کرد و با سلیمانان محاربه نمود تا آخر
 گرفت و بجانب خراسان رفت ویران خلافت عثمان ابن عفان رضی الله عنهما آسیا بانی در مروت
 در سال سی و یکم از هجرت و الله اعلم محققان فن سیرت در تاریخ آورده اند که چون سیط فوت شد و علم

کهانت برافاد این سخن شریست یا نکر مقصود اصلی از وجود اکامهان و غیره در عرب آن بود
 که اخبار از نبوت آن حضرت بعالم بیان کنند و آنچه در حدیث وارد شده که کهانت بعد از نبوت
 مویله المعصیت تا مراد از آن کاهن در حدیث من زانی کاهنا و عرافا قصد قدس کفر بما انزل
 علی محمد مدعی کهانت بود و بعد از نبوت آن نکر به حقیقت کهانت موصوف بود زیرا که کاهن بتجلی سبب
 گو بود و باشد مانند سطح و شش و سوادین و قارب غیر هم و تصدیق صادق کفر نباشد اما چون علم را
 خدا تعالی بعد از ظهور نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از میان خلق برداشت بدلیل حدیث اول هر که بعد از آن مدعی
 کهانت کند بکذاب و هم کذب پیغمبر مسلم مصدق انجین مدعی هر آینه کاذب گردد و او الله اعلم ذکر در بیان
 یازدهم سال از هجرت و قفسه مرض و وفات آنحضرت و مایهات و بهادر و وفات الاحبابی که آمد و در باب سیر
 رحمت الله علیه آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و سلم از حجه الوداع مراجعت نموده در بعضی غیر از
 مرض موت و خبر شکی آن حضرت با طرف دو جانب عالم رفت بعضی از مردم با دلوئی نبوت پیدا شد مثل سید
 بن شابر بن کسیر بن صیب بن الحارث انبسی حنیف و طلیح بن خویله اسدی که اسد بن عسائی نیک نام وی
 شجاع بنت الحارث بن سوادیمه بود و از دست لشکر اسلام خسته و گشته شدند تفصیل قهر اینها بطولیت
 بنا بر آن فرودگذاشت شد چنین آمده اند که در آخر عمر پیغمبر صلی الله علیه و سلم اسلام گشت که وقت نزول آمده
 درین سال اشغال بجوار حضرت ذوالجلال و الاقوا بودند و حرم و محبت الوداع اشارت یافته بود و نبوت
 رسیده که در ایام حجه الوداع سورت کبریا را از جوار اشراف نازل شد حضرت جبرائیل گفت گویا
 مراجع داره سیکر دانند که این عالم میاید رفت جبرائیل گفت و الاخوت خیر الهمن الاولی و روایتی
 آنکه چون این سوره نازل شد آن هر مرد که کار آخرت جهده سعی بیشتر از پیشتر التزام نمایند گویند چون
 این سورت نازل شد حضرت بسیار میگفت سبحان الله و بحمد الله اللهم اغفر لی ذنوبی انک انت التواب الرحیم
 گفتند یا رسول الله چونست این کلمات را بسیار گوئی فرمود به اینید و آگاه باشید که مرا با عالم بالا خوانده اند و در
 کبر شفعه گفتند یا رسول الله از سورت میگویی گفت یا من حمل الظلم و این صیق العی و ظلمت اللحد و ان القیمة
 در کلاه الی فاذین عباس مرویت که گفت سورت انا جاز نصر الله و الفتح مدعی است مرا و

ایشانرا نمیند و در خانه مفرس سال مذکوره مامور شد یا اگر با کمال کورستان بقیع غفره استغفار نمایند از عایشه عیسی
 روایت که گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم شبی چهار خوابها بر جنت و بار خود میپوشید و بیرون رفت بریده را
 گفتم که عقبه در بر و بر بنید کجا میرود و بر رفت پیش از آنکه حضرت آید یا بد و گفتم آن مرد کورستان بقیع
 در آمد و مدتی بدیدان جا بایستاد آنگاه برگشت چون بخانه آمد بحد نه گفتم تا صبح شد گفتم یا رسول الله صلی الله
 علیه و سلم شب کجا برفته بودی فرمود مرا بابل تبره بقیع فرستاد و در آنجا تا جنت ایشان طلب فرست گفتم باز در جنت
 و برای شهدا ماضی و اخیر تقدیم رسانید فانا بخانه باز گشت و آن حضرت را صداع طاری گشت و سر خود را
 بعضا بر بسته بود و از عقبه برنجینی مرویست که گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم شبهای سیصد و بعد از آن
 سال از دنیا فراتر نماند و یعنی مرا ایشانرا در اخیر کرد و گویا مودع حیات و اموات بعد از آن در قبر میماند و فرمود
 انی بین الیکم عرج و انا علیکم شهید و ان موعدهم کم الخوض فیها نظر الیه و ان فی مقامی
 هکذا و انی کنت اخشی علیکم ان تشکروا لکن اخشی علیکم الذی انما قسوفها عایشه صدیقہ
 روایت میکند ابتدا در مرض آن حضرت در خانه میبود و در روز نوبته او انداخته بخانه سر آمد و در آنجا صداع طاری
 گشت و در گفتم مرا هم در و در دست حضرت فرمود و چون در پیش از آن و در رفتی و من تجنیز و کفن کن تو نمایم و بر تو
 نماز گذارم عایشه گوید از و در و در غیبت من گفتم که تو این معنی میخواهی و کمان بر اینست که در آن در خانه دفن من
 خارج شوی و از خانه دیگر در خانه من بعد از منی حضرت قیسم شد و فرمود حاجی عایشه در دست تو می شود و در
 سرین رفتی نیست که خلاص از این شکل آنگاه بخانه میبوزد باز گشت و مرضش استعدا یافت پس نزد جده طاهره
 و در آنجا جمعه شدند و در این آنجا عیسی نزد من کجا خواهم بود سخن با کمری ساخت و مقصودش آن بود که در ایام
 مرض در خانه عایشه باشد امهات سونین یعنی ما فهم کرده بان راضی شدند که مکن ایام در خانه عایشه
 و همه بخانه روند و بخدمت حضرت قیام نمایند و اعلی آنکه حضرت تصریح بآن تان خود گفت نمیتوانم که با دو مرض
 بخانه نشاء و در آن کنم در عایت قسم بجا آورم خواهد که مراد ستوری و بهیه تا در خانه عایشه باشم و مرا آن جا
 بیاید و ای کنید و اعلی آنکه تا نزد زهره علی التجه و الدمنون امهات سونین گفتم پس صلی الله علیه و سلم عیسی
 خواهند که در بخانههای یک از شما ایشان را بخانه عایشه رضی الله عنها دفن میدهند پس همه راضی شدند گفته و از خانه

باین کلمات که اذْهَبِ النَّاسُ رَبِّ النَّاسِ شَفِّ أَنْتَ الشَّيْءَ الْإِشْقَافَ شَفِّكَ الْإِشْقَافَ شَفِّكَ
 و عافیت که چون مرخص شدی تو دیگر دی به نفس شریف خود را باین کلمات دوست مبارک خویش
 بر بدن طهر بالیدی چون این مرض شد برض نوت و شقیل گشته من آن دعا خواندم و خواهم که دست
 آور ابر بدنش با لم دست خود را بکشد از من و گفت رب اعف عني و ارحمني بالرفق الاهی
 در روایت آنکه فرمود اللهم اعلی حببت الخلد و ایته آنکه گفت این تو بیزیش من نعم سیرت که
 اینها هیچ سودی نمیدهد و بخت سیده از عافیت جدا شد که گفت در ایام صحت تو غیر صلی الله علیه و آله علم شنیده
 بودم که میفرمود از دنیا رود و الا آنکه قبل از این منمیر کرد و اندام را میان دنیا و آخرت و چون مرخص شد مرض
 موت سر فرگرفت و بر او گفتم مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصلّٰتین و الشّٰه
 و الصّٰلحین و حسن و ابرار و قیقا آنکه فرمود مع الرفیق الاعلی الی سعد مع جبرئیل و میکائیل
 و اسرافیل و انستم که در این خبر گردانیده اند و وی آن عالم را اختیار کرده هر و بیست که غیر صلی الله
 علیه و آله در هر مرض خود انضا و نه تعالی عافیت و شفا خواستی گروهی مرض بدت که دعا بشفا نه کردی
 و گفتم اعلی نفس چه بود دست ترا که پناه بر طلبا و دادای بچونی و میراثی این مرض موت آمد و گفتم
 یا محمد بن سید که در کار تو مرخص شده است پیش تو فرموده اگر خواهی ترا شفا دهم و این مرض موت
 خلاص کردم و اگر خواهی ترا نزد خود بیاورم و بیاورم حضرت در جواب گفت من امر خود را بهر درگاه
 خود و اگر بخواهم هر چه خواهم بکنم و بفرماید دوست دادم و اختلاف نیست میان ابی بکر که در مرض
 آن مرد چند روز نبود اکثر برانند که بیزده روز و قوی آنکه چهارده روز و نه روز و بیست روز و نه روز
 برانند که ده روز و نه روز و در این ایام خشکی فاطمه را بخواند چون آمد فرمود در حجاب یا بنتی فاطمه هر دست
 راست خود و نشان دبا و سینه سپید صید فرمود فاطمه گریان شد باز همان طریق سینه فرمود این نوبت
 خندان گشت عافیت گوید یا فاطمه گفت چه بود که دل خرن کردی و بده فوج از وی استفا کرد و دم کرد
 گفت من غیر بر افاش نگفتم و آن سخن را باین نجف تا غیر صلی الله علیه و آله سلم از دنیا نقل کرد و بعد از این وی
 پرسیدم که آن سخن چه بود و گفت جبرئیل با من هر سال یک نوبت قرآن میخواند و هر سال دو نوبت خواند

گمان ببرم که اجل من نزدیک رسیده و مرا خبر داده اول کسی که از اهل بیت من می شنوند تو باشی پس بگویم و در
 بار دوم گفت راضی هستی که سید زنان اهل بیت باشی و روایتی است که فرمود میرزا علی مراد که در هدیه که نیست بیخ آن زن
 مسلمانان و تبتیاد اعظم باشند از ذریت تو باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبود و در نسخ اشارتی بود فاطمه را
 با نگو در غارت آن مهرور باید که گریه و خزع نماید و صبر کند چه سید است که شکسبانی از ملاقات و صحبت و
 بر فاطمه شد ارخواهد بود و بختیوت پیوسته از ابوسعید خدری رضی الله تعالی عنه گفت ایام من پیغمبر صلی الله علیه و آله
 علیه سلم از حجره عالیه میروان آمد در بنبر رفت و خطبه خواند و نصیحت نمودم کرد و نشان آن فرمودند بدینیکه فاطمه را
 مخیر کرده است بنده از اسبان دنیا و اسبان آنچه نرود او بود یعنی از ثواب نعیم و نفا پس اختیار کرد آن بنده آنچه
 نزد خدا تعالی بود ابو بکر صدیق بگفت بر تعجب تیم از گریه او که چرا او را از آن صورت باید که رست حال آنکه
 وی داناترین مایه و او دانست که او را از آن بنده مخیر آن صورت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود آن من
 امن الناس علی فی صحبه و ماله ابو بکر بن ابی قحافه یغری بدینیکه جلیه و کسان و بدین نفس مال
 خود در مقامات بیشتر نمودند ابو بکر ابو قحافه است آنگاه فرمود ای گروه مردمان بدینیکه بیرون رفتن من
 در میان شما نزدیک رسیده هر کس که میرا زده باشم یا خوش بر من باشد باید که بخیر خود از مرا قصاص
 طلبد و اگر مال من برده باید که حق خود را باز ستاند و گویند که میترسم اگر قصاص بستانم مسلط با من
 اعتراض کند بدانید و آگاه باشید که عداوت از طبیعت من نیست و من با آن دوم و د و سترن
 شما همس که است که اگر حق من داشته باشد استیغای حق خود را از من نایب یا مرا محال کند از میرا فدا و نماز
 پیشین گناده و با نهم میر و آن سوال با در اندامی به خواست گفت یا رسول الله مرا نر تو سه در هم است
 فرمود نکذیب نیکنم و لیکن این سه در هم بمن از چه چیز است گفت یا رسول الله روزی مسکینه بر تو گذشت
 مرا فرمود سه در هم به دی ده فرمود فیصل در هم ده پس گفت ایها الناس هر کس را که بر وی حق بود
 باید که هر روز او را از گردن خود ادا کند و گویند که فضیلت پیغمبر بدانید و آگاه باشید که فضیلت نبی بهر
 از فضیلت آخرت پس مردی برخواست و گفت سه در هم از مال غنیمت دنیا خبیانت کرده بودم و در گردن
 هست فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل آن را از گردن

دیگر اینچنین روایات است و مدت مرض آخرت رفیع بیرون نغیوانت آمد و در دست تو روایت است که حضرت
 حاضر نتوانست شد و رفت نماز حقیق بود که بلال بر در حجره رسول آمد و گفت الصلوات یا رسول الله حضرت
 صلعم بسیار ثقیل بود نتوانست که بیرون رود و فرمود بگویند تا ابو بکر با مردم نماز گذارد و عائشہ گفت ابو بکر
 مردی رقیق القلب است چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرائت کند گریه بر وی غلبه خواهد کرد و نتواند
 که نماز گذارد اگر عمر را بگوئی نماز بگذارد حضرت گفت ابو بکر را بگویند که نماز بگذارد و عائشہ گفت مقدوس من
 برین سخن آن بود که از زبان در فستان تحقیق شود و القصد شخصی نزد بلال آمد و گفت حکم خودی چنین
 شرف نفاذ یافته که ابو بکر است قوم بیا آورد بلال گریان باز گشت و دست بر سر نهاده و دعا خواند و انقطاع
 روحه حاصل گشت چه بودی که ما در ارادی و چون نماز چه بودی که پیش ازین مرده بودی و اینحال ما بر
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشاهده کردی انگاه بلال نزد ابو بکر آمد و گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم ترا فرمود
 ما مردم نماز گذاردی ابو بکر برخاست چون نظرش بر محراب افتاد آن مکان از رسول صلی الله علیه و سلم عالمی بود
 خود را نتوانست که بگذرد و داند و بر وی غلبه کرد و چندان گریست که بهیوش افتاد و فغان و ناله از زبان
 برخاست حضرت از فاضل پرسید که این چه فریاد است گفت با رسول الله صلی الله علیه و سلم از غم و مفارقت تو میگردد
 وی ناله علی عباس بن مخزومه و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گذارد و بعد از آن گفت
 ای گروه مسلمانان نشاء در حقیقت و پناه خداوند بیدار شد اعلم لعالی انجید من بشما با یک ملازمت تقوی و
 ترس از خدا بکبید و فرمان برداری وی بجا آرید بدرستی که من از دنیا مفارقت خواهم کرد و دیگر از عبد الله
 بن عباس روایت میکنند که در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی مایمیر المؤمنین علی بن ابی طالب آمد و جبرئیل
 آمد مردم گفتند ای ابوالحسن رسول امروز چیست فرمود الحمد لله امروز نیکوست عباس دست او را گرفت
 و بطریق خفیه با وی گفت بعد از من که روید و گیر از دنیا نقل خواهند کرد و من علامتی در دست فرزند ان الطلب
 میدارم که در حین بونظا هر شود و آن علامت امروز در روی آن مرد مشاهده کرده ام بیا بنزد وی
 برویم و پرسیم که امر خلافت بعد از وی از ان کیست اگر از ان ماست بدانیم و اگر غیر ماست معلوم کنیم
 و از وی انفس غایم نمایم اما او دست فرماید علی و جواب گفت بخدا سوگند که در چنین حین و

آن حضرت آمدند و در دست ایشان نامه از برادر دگوار علیان بود و فرمودند که این خبر در دنیا بسیار عجیب است و گفت
 السلام علیکم یا اهل البیت علیکم السلام اگر حکم نبوده و رسید میباید به آن حجت خداوند تعالی بشناسد و فاطمه
 رضی الله عنها به بالین پدر خود بود و جواب داد که پیغمبر علیه السلام بحال خویش متوکل بر حق تعالی است و با خود
 اذن طلبید همان جواب داد و با پیغمبر اذن طلبید باز از بلند چنانچه پرسید که این فاطمه را چه است آن مرد بیداد حضرت
 بهوش باز آمد و چنان مبارک گشاده کرده پرسید که چه میگویند و متوجه دل را بر عرض رسانیدند و فرمودی فاطمه را که کلام
 الهی را گویند و الله عزوجل علم فرمودی فاطمه این ملک الموت است شکند و لذات قطع کنند که نزد خود فروغ جماعات
 و سوره سازنده زود جات و عظیم کنند و نبات و عین است فاطمه گریان شد حضرت دست فاطمه را گرفته بسینه بکینست خود و حکم کرد
 و چنان خود بر هم نهاد فاطمه پیش پدر گفت یا رسول الله علیه السلام جان من ای تو با دیگران چنانچه کن و عین کنی
 آن مرد چشمش کمشاده گفت ای دختر من گریه کن که جمله عرش بر یکای تو میگریند و دست مبارک شکستن چه فاطمه یک
 کرد و او را دلاری و بشارت نامی داد و گفت به خدا یا ویرا در خفاقت من صبری کرات فرمائی تا باو گفت خود
 روح من قبض کند بگوئی إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله چشمش را میبوسید
 نگاه کرد و وقتی که آخر چشمش کمشاده گفت ای عایشه ویرد و کرد و دستت کرده ام ایست باید که بران عمل غلطی بعد از آن
 پیش رفت با او نیز نگاه فرمود و با تمام نواحی مطهرات پرده عصمت گفت بر شما باو که در گوشه خود را نشانداید خود را
 گمبارد از نظر نامحرم ستور سازید آنکه حسن و حسین را بر سینه نهاد حضرت چشمتی گس دار گشتاد
 انصر لطیف و شفقت نظر کرده ایشان را میبوسید و فرمود و برادر من علی را بخواهید علی باید بر بالین نشست
 باو نیز دست فرمود که تفصیل آن تطویل است آدر و هاند که چون ملک الموت در صورت اعراب
 در آمد و اذن طلبید حضرت توقف یافت و اهل بیت را خبر گردانید که او را فرمود تا در ایست ملک الموت
 حسب فرمان بیامد و گفت السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ بدو تنگی خداوند تعالی تا سلام فرستاد
 و امر فرمود که روح ترا قبض کنم مگر ما ذون تو فرمود ای ملک الموت مرا بتو حاجت است گفت چیست
 فرمود که روح من نمکنی تا دماغی که کعبه بر ایل نیاید پس حق تعالی امر فرمود با ملک و فرسخ کرد و روح مطهر
 من با همان خوابد آمد آتش و دوزخ را بمیران و بحور عین حکم شد که خود را بپاراید و ملائکه ملکوت

و معواسج جبروت را خطاب کرد که بر خیزید و من و شما در صف با بیشیا جبرئیل را فرمان داد که بر زمین برو و بنویسید
 من و سندید پس بنفید از نور برای منی می بریزد بر ابراهیم نزد پیغمبر که آیه آن سرور فرمودی دست من بر حال چنین مرا ننهد پس
 جبرئیل گفت بشارت آورده ام فرمود چه گفت بدرستی که بهشت حرام است بر جمیع انبیا و ائمه و اما زنا با
 تو و امتان تو در نیاید و حق تعالی چیزیست چند بتو از زانی داشته که هیچ پیغمبر انداده نشد که در مقام خود
 که در اینجا شفاعت مردم عاصی کنی و بخشیده شوند که بان راضی شوی فرمود این را نخواستند شام و چشم نبودند
 شد الحال ای ملک الموت پیش آئی و بان امر که مامور شده قیام نمائی ملک الموت بقبض روح الطاهر خور
 شد و گویند سکران موت بروی چنان دشوار بود که گاهی سرخ و گاهی زرد گشت نقل است از عایشه صدیقه
 چون روح حضرت از بدن مفارقت کرد و بوی خوش شنیدم که برگز آن چنان نشنیده بودم من میباریدم بر جبر
 پوشانیدم و بعضی روایات آن است که ملائکه بر پوشانیدند پس ملائکه مدینه و صحاب رسول صلی الله علیه و آله
 دل بر فوت آن حضرت نهادند و آنالکله و آنالکله و آنالکله و آنالکله گفتند ابو بکر صدیق تغزیه و تسلیه اهل البیت
 بجای آورد و گفت هم غسل و تحنیه و تکفین آن سرور بشما تعلق دارد و خود با کابر و مهابر و انصار بسقیفه
 بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد اهل بیت کار ساز می غسل میکردند تا کسی از بیرون حجره گفت
 میشود زیرا که طاهر و مطهر است احتیاج بغسل ندارد و هر چند تقصیر کردند گویند ما نیاقتند بعد از آن شنیدند
 که دیگر کسی گفت بشوئید که آن ابلیس بود و من خشم بر او ابلیس آمد ام و پس حجره را
 بر برد و بانی بستند عباس و علی و فضیل پسر عباس و ائمه و بن زید و صالح حبشی آن سرور مابودا شده در اندرون
 کعبه آورده اند و اختلاف واقعه که حضرت را در جام غسل نمید یا غیر آن ادگوشه خانه آواز می برآید
 که بر من سادید رسول خدا و ابوبکر این دیر غسل میدید و نهند که گویند غیب است بر ما نهند و غسل
 مشغول شدند عباس فرمود تا در برابر روی مردم بستند و غسل آن سرور بغیر از شش کس که مذکور شد
 دیگر نیامدند انصار از بیرون فریاد آوردند که ای اهل البیت ما اخوان آن حضرتیم و اخلاص ما در
 اسلام همه روشن است یکس از ما بایک پیش شما باشد تا ما شرفی حاصل شود و از دولت
 غسل رسول صلی الله علیه و آله و سلم محروم نمایم روایت آنکه اوس بن خوی انصار بخبر می گفت ای علی

سو گند سیدیم تمام بخدا که مرا اجازت ده تا بدایم امیر دیر دوستی داد و در دست که دخی از چاه کشید تا بقیه
 میکشید و در کمال البیت غسل میدادند پس آن حضرت را بر روی قعش بخوابانیدند سر آن حضرت بجانب
 مشرق و پای و پاهای او بجانب مغرب حضرت علی ابن ابی طالب غسل شروع کرد و خود بر پشت پیچیده
 در اندون پیرامین دیر اجانگاه میداشت و دست در آورده غسل میکرد و اساتذ مشرق آن آب
 میرنجستند و غسل پیرامین و دیران نیز بر سر کمره و تا علی با ساسه جسد انظر آن سامی شست عباس تقم که در زمین
 و سینه از طرف بطرف اعانت علی منمودند از غیب نیز در آن امر اعانت داد و میشد چنانچه پنداشتند
 که خود از دست بر سینه دیگر میگردد و دست زوین و برق و دخت کنار آب خال آن حضرت را بشستند چون
 مهم غسل با تمام رسید قطره چند آب در گوشه چشم و مناف آن حضرت جمع شده بود و علی انها را با آب شست
 سبب مزید علم و حفظ وی گشت آنگاه سید عالم را صلعم در سینه جاسفیه سمولی که پیچ کلام انها تمیض
 عمار بنو ذکفن کردند و در دایته آنکفن میزد و دو بار سفید و یک بردیانی مشک و حنوط بر کفن
 و سجد گاه وی پاشیدند و گویند جبرائیل حنوط آن حضرت را بهشت آورده بود و منقول است
 که علی ابن ابی طالب و رحمن وفات مقدس آنرا و مشک فرزند خود را داده وصیت کرد که این
 را در کفن من بکار ببرد که غسل حنوط را گوی است چون ازین امور مذکور فارغ گشتند دیرا بر سر
 بخوابانیدند چنانچه وصیت حضرت بوده و در خانه نهادند و جلیپرون رفتند علی گویند وفات وی
 در روز دوشنبه بود و در روز شنبه شنیدیم که کافیه او از مرگ او کسی کرده مسلمانان بر پیغمبر خود نماز
 گذارید آنگاه فوج مسلمانان درآمدند و هر یک علی را نماز میگذاشتند علی مرتضی کرم الله وجهه گفت
 بجایک است ننگد بر کوی امام شهابست در حال حیات و هم در ممات مرویت که حضرت وصیت
 فرموده بود باین طریق که تا خیر در دفن شود و جمله مسلمان دور نزدیک بهره یاب باشند بر گفتند که از سر
 را در خانه یا در مسجد بقیع دفن کنند ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت شنیدیم از رسول صلعم که فرمود دفن
 کرده نشود هیچ پیغمبری الا آن جا که روح او قابض کند و در دایته آنکه علی مرتضی گفت در سینه زمین
 هیچ بقعه گرامی تر نیست نزد خداوند تعالی از آن جا که روح پیغمبر صلی الله علیه و سلم در اینجا قابض گردد باشند

کردند که وقت نماز پیشین است چو شود اگر نسبت اذان قیام نماز الحاح و مبالغه نمودند بآن امام مسجد و آنجا که
 آمد چون الله اکبر گفت از تمام خانه ای میزدن خان خاست و چون این عمل میکرد شهادت می داد و می گفت که
 اگر گریستند فریاد کردند و روز نشانی و نیت پیغمبر صلی الله علیه و آله می شد چون بپایان تمام کرد و نیت ای یار این شهادت
 سیدیم که شری جعفر رسالت مسلم گمید آتش و دوزخ نریزد و پوشیده و ناز که این فضیلت مخصوص نیت بآن
 آن حضرت بلکه اسید داری چنانست که جمیع استقامت است از غوت آنسر در شجر و متناثر شوند و فراق و بی نشین
 حکم و نیت است نه قدرت که فوت از مصیبت بهایت است و چه بکار برانند که زیارت قبر آن حضرت است نه قدرت
 و این فضیلت است مرغوب بعضی علمای اربعین قایل گشته اند باین حدیث من له یزید فی فقد جفائی زیارت
 قبر آن حضرت افضل است و ثواب بسیار دارد و هر چه است که حضرت فرمود و هر که زیارت کند قبر را زیارت کرد و هر که
 زیارت کرد و هر که این را بشنید با شرم در روز قیامت و فرمود و هر که زیارت قبر من کند بعد از فوت من چنان
 که زیارت در حیات من کرده باشد چه بود و هر که زیارت آن حضرت و دوازدهم ماه و پنج اول شده و روز دوشنبه و
 بقول دوم الله اعلم باب سیر او پس پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم قوال مختلفه و قد شده و قول شصت سال بقول شصت سال
 و قول شصت و دویسم سال هر قول اینست که از این لباس بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید
 بعد از آن سیزده سال و یک روز و دوی با و آمد و دوازده سال و سیزده و شصت و سیزده سال بود که فوت شد و یک
 که امام این حدیث است گفته اکثر روایات همین اند امام محمد ترجیح این روایت نمود و در بیان عا و سید السادات
 علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و در روضه الاحباب آمده است که علوت از آداب و طریق
 وی آن بود و پوشیدن لباس نور در طعام پوشیدن شرب لباس آن سرور تکلف نبوده بلکه هر چه سیر
 از سیر است که از از جامه و قبا و پوتین و موضع و نعلین می پوشید بیشتر چار تنگی لباس فرمودی و صفا احتیاج
 نیز همین را گفته و گفته و گاه پوشید و گاه کتان می پوشید و از قماشها که جابر کردی هر چه نرود و می خرد
 بودی از سایر اقمشه و بر و پیراهن و پیراهن است و بعضی گفته اند بر و مخطط است و از نهان جامه پیراهن
 و دستریه است و از رنگها بیشتر رنگ سفید اختیار میکرد و می نمود که جامه با سفید پوشید و یک طهر و طهر است و
 خود را در آن و دفن کنید و از جامه ها که سرخ خالص یا زرد خالص بودی مردمان این فرمود و بر مخطط و مخطط

[illegible]

روغن بر سر لایه قنای بر سر انداخت تا دیگر جا به جا چرب نشود و آنچه انداخت بر سر ویت که گفت
 کان البی صلی الله علیه وسلم یکنز القناع کان یجود بایات هر از آن ثوب این قناعت است و استین
 پیرا من و جابر آن حضرت تا بند سر دست و گاهی تا اطراف اسب و بایل اغراضی بود و بالایی پیرا من و جابر
 و از آن نصف ساق و گاهی قریب یکپن بود و طول آن سر و چهارگز و عرضش دو گز و دو نیم گز و یک
 وجیب بود و بعضی از متأخرین اهل حدیث آورده اند که طول آن حضرت شش گز و عرضش سه گز و یک
 وجیب و طول از چهار گز و یک وجیب و در عرض ده گز و یک وجیب بود و گاهی پیرا من تکرار پوشیدی
 و تکرار زیسته و در بعضی روایات وارد شده که کان فیصنه شد و جاکمل که از آن فی الصلوات
 و گاهی پیرا من کوتاه بالایی او کوتاه استین پوشیدی و گاهی لباس طراشتیافرموده و طراشت است
 از دو جابر و در سفر جابر استین تنگ پوشیدی و در عین وضو دستها را با یک چون از استین بکنی آنچه
 از زیر حاس بیرون آورده و آن را بر دوش انداخته وضو ساختی و گاهی لباس باها فاخر گران بها
 اختیار کردی خصوصاً در نماز و غیره و در بعضی روایات آمده که از عطا و طراشی و شتر خرید و جابر برای حضرت
 بر سر بدیه فرستاد و یکبار آن را پوشید و نوبت طراشت و شتر در وایتی آنکه طراست و بهشت او فی
 خریه و گاهی میفرمود تا برای وی جابری میافتنند و بهشت رسیده و نوبت قبا برای پیرا شین که چاک خلف
 میداشت برای آن سرور بر سر نمک فرستادند و در بر کرده و ناز میگردید و جابر اهل آن و خبر جز آن بهمانند
 بشت آن را از خود دور کرده و فرمود که ای صبیحی هذا المیقین ای المؤمنین المازین مغفون عن الشریک
 از آن بن مالک رضی الله روایت میکنند که یکم سنبل از سنبل که استیلائی نماند است بهیبه بهشت
 آن حضرت فرستاد و پیرا شین را صیحا بر غایت خوبی آن گفتند یا رسول الله این کرا از آسمان بر تو فرو آورده
 فرمود و چه تحب میکنی در خوبی آن نجدهای کنس من میقدرت اوست یک سنبل از سنبل و شت بهتر
 از این آنکه آن را با جعفر بن ابی سب فرستاد و پوشید و بلا از منب حضرت آمد فرمود من امیر هستم و نداوم
 که پوشید گفت پس حکیم فرمود و بغیرت آن را با برای برادر خویش نجاشی و نوبت ابو جهم عامر بن فکیه
 قرشی مدنی که حکیم سیاه ریح کسر می آن دو علم داشت و عربان آن قبیله که نیکو بود برای پیغمبر صلوات

بهر یه فرستاد آن باره ای خود ساخته به نماز مشغول شد و در علمهای آن نگاشته کرد و چون از نماز فارغ شد فرمود
 بر این تمیز را نزد ابو جهم و فرمود کلیم سطر به علم برای من بیاید که علمهای این جامه را مشغول گردانید
 از نماز بشوید پیوسته که جامه بر دشت و در عین ملاقات کسی پوشید بهر از آن پیش حضرت صلعم بسیار
 گفته شده بود و از خلفاء آن را پاره پاره ساخته تیمار و تبرک گیر و عید می پوشیدند و حله حمرا و خطه خطوط سرخ
 و سبز اکثر در روز جمعه و عید بین پوشیده جامه خاص برای روز جمعه ترتیب کرده بودند و غیر از آن جامهها که
 هر روز پوشیده بودند و از عائشه صدیق روایت است که گفت آن حضرت بر دسیاه و بر دانه گفتیم خوب بنمایید
 بیاض رنگی در سواد این جامه و کسائی سیاه یکسختی نام میگفت آن کسائی سیاه را پوشیدند و کسائی
 سفید میگفتند و بدیدم هیچ چیز را برگزیده از بیاض تو در سواد آن و بر دی ریشته داشتند و کاهبان میگفتند
 تا آنکه او بر قدم مبارک آن هر دو افتاد و هیچ خبری از سیداشت که شکاف های آن را ساخته بودند و کاهبان می
 پوشیدند که قیمت او یک دینار از سرخ بود و روایت از سهل بن سعد را حدیثی است که گفت برای رسول صلعم جبهه
 از ششم سیاه و سفید ساخته حضرت پوشید آن را اینجامه بهر بشکفت نموده چنانچه از آن شکفت آمدند میبایست که آنرا
 مس سیکرد و میگفت چنانکه این جبهه عربی در میان قوم بود و گفت یا رسول الله صلعم من بخش این جبهه ازنی لخال
 بیرون کرد و دست او داد و در صحیح بخاری از سهل بن شوت پیوسته که گفت زنی بر دانه که حاشیه آن را بهر روز
 از دی جدا کرده بودند و نزد آن حضرت آورد و گفت یا رسول الله این را بدست خود باند ام برای آنکه تو پیشی
 آن هر روز از ضعیفه بسند پس پوشید آن را مردی از قوم بدست خود و بسوختن که دانه را و گفت یا رسول الله
 آنرا بخت خود آورد بعد از آنکه مانی مجلس برخاست و بخار زفت و جامه را پیچیده برای آن مرد فرستاد و بگوید که
 این مرد را ندی خواستی و حالا که دی پوشید و هم میدانی که ایشان هیچ سائل را رد نمیکنند گفت بخار کنند
 که برای کفن طلبیده ام سهل گوید عاقبت کفن می شد و روایت دیگر وارد شده که آن مرد عبدالرحمن
 بن عوف و بر دایه سعد بن ابی وقاص بوده و در اکثر اوقات جامهها بر دشت و خوش می پوشید عائشه
 روایت کند که بر رسول صلعم دو جامه غلیظ بخش بود و گفتیم یا رسول الله این دو جامه تو بسیار دشت و خوش
 است گاهی که عرق کنی بر تو تقبل شود و هیچ جواب نگفت ابو هریره روایت کند تا عائشه صدیق را

کشاید و بینی و صلا و نیت و از اری فلیط پیردن آورد و گفت روح رسول الله صلعم درین دو جام قبض کردند
 و انگشتری پوشیدن و در نظر دست راست و در نظر دست چپ هر دو مروی گشته و هر دو دست مست و آلود
 انیر حنیفه رحمة الله علیه بس آن راست و نزد انیر شافعی رحمة الله علیه بس آن و بین انگشتری با چنان
 می پوشید که نگین اش بجانب کف دست بود و گاه از خانه پیردن می آمد و بر انگشتری وی ریسائی بسته
 بود و بجهت می تافت و بوسبب باختن انگشتری و کیفیت نقش تا آن و در باب سابق و ضمن کرم قالیع
 سال ششم گذشت و این انگشتری بعد از حضرت ابو بکر عمر و پشت و بعد از آن عثمان رسید و بعد از شش سال
 از دست او یا اندوست فلام او در چاه آب افتاد و هر چند آب کشیدند یافته نشد و گویند خاطر مروی با آن چینه
 از عثمان تفرش شد و در بخت افتاد و بعضی از اهل سیر کرده اند که آن حضرت انگشتری دیگر داشت که
 نگین او از عقیق بود یا از حبش آورده بودند یا آنکه صالحان از مروی از اهل حبش بودند و الله اعلم ذو
 پوشید و موزه آن حضرت ساده و سیاه بودند و آن روز و در آنجا شتی برای مروی را پیر این و بعد از طلوع
 به پیر فرستاده بود و نعلین او از پوست کاه و بافت کرده بود و دود و دال است و گاهی پیر به ترو
 می فرمود و نعلین حضرت صلعم بر آن خطائی کشیده و بنزله و دایهائی جای انگشت نبرد و جامی و انگشت
 دیگر بنهر و خضرستین ساخته اند و بر آن کاغذ بخط شریف زبده المحدثین قدوة المحققین بخوانی
 قدس سره نوشته باین طریق که نعلین مبارک او را چیده و پیر می پوشید و بر او اینچنین دودال
 مائی بوده است و مرد و پاپا پیر بوده و چنانکه قبضه را می باشد و بر این کاغذ شریف الشان نوشته
 بعبارة عربی چیزیکه مرادش باین معنی راجع است این مقداره نعلین رسول صلعم است و آنچه ثابت شده
 درج کرده و عادت پیر صلعم در طعام عدم تکلیف بود و هر طعامیکه حاضر ساختندی از طبقات طعمه
 تناول فرمودی و گاه بود که خود پیر می خورد و ماکول و مشرب خود را می گرفت و در ماکول اول
 بسم الله گفتی و یا به ان را بگفتن تا آن فرمودی و گفتی که اگر در اول فراموش شود باید که در آخر گفته
 شود و باین طریق که بسم الله اوله و آخره است انگشت از دست راست و از پیش خود و طعام
 برداشت و تناول فرمود و مگر طرب و خرم و شور با که و می خوردی و گاه با انگشت چهارم در کمال

برای جواز بوده و اشارت بان همی نیز شود و اگر کسی آن تخفیف میابد بر طریقی حدیث نبوی از پیرو
 پیاز و ارده و کتان کند و لایدها را کلهما نام میگویند باطلی میان شیوهایی میان شیر و چیز ترش
 میان خشوی و میان قندید و تازه و میان شیر و پیاز و میان گوشت و شیر میان غده اگر گرم میان
 غذا سرد میان مودقالبض و میان مودسهل و میان مودخلیظ و دودشخی جمع کرده طعامی گرم نخورد بلکه حفظ
 میکنند تا حرارت دو خان آن سرد شود و دیگر طعام مباح را عیب نفروزی اگر شهادت تنادل نه شود و الا
 هیچ گفت چنانچه بر بالید حضرت گوشت سوسا را بخورند آن بر تنادل نه میورسد و پرسیدند که آیا حرمت است گفت حکم
 بر حرمتش نیست و لیکن اگر اگر است مستطبی از خوردن آن حرمت است که گوشتی و سوسا بلای وی آورد و حضرت فرمود
 اینها استی بودند که با من صومست نسخ گشته آن هر طعامی است اندک بخورد و میگفت که ای الاله کاش فرمود
 و میفرمود چون طعام خوردید قوت آن را بنهاند و ذکر خدا تعالی بکنند و بنهاند و بر عقب طعام و خواب نشیند
 که دلهای شامت شود و از آنها ای غلبه آن جو خوروی آرد و ما کول حضرت میشدنی چختند باک
 بادیان مبدیدند تا آنچه رفتی بود و بر رفت و باقی را خیر میکردند و گوشت و سفند و شتر و پ و گوشت
 و خرگوش و صاری ماهی خورده و از جمله و ستر طعام نزد حضرت گوشت بود و گفت قوت سماع را تقویت
 میکند اما باکل آن جرعه نمینمود و میفرمود هر کس که بخورد آن را و مت نماید باستانی خوشی از آن
 باز نماند که دو با گوشت دست و شازد الفت داشت و گوشت است را مع میکرد و میفرمود
 اطیب اللحم لحم الظل و جگر گوسفندان بریان کرده تنادل میفرمود گاهی شیرید یا گوشت بخورد
 و گوشت پخته را بدندان میکند و فرمود گوشت بکار ده پاره نکنید و آن از فیج ال عجم است و بدندان بکنند که
 آنها و امرست و علماء گفته اند این نهی مخصوص بگوشتی است که احتیاج بکار و نهشته باشد یا قطعه گوشت
 که قطع لحم را بکار عادت خود سازید و صحت پیوسته پیغمبر صلی الله علیه و سلم گوشت شاز را کباب کرده و
 و بهلوی بریان کرده را بکار و پاره خورده و گاه بود که از اهل خانه نان خشک میخواست و میگفتند هیچ در خانه نیست
 الا سرکه میفرمودند تا می آوری بدید بانان میخور و میگفت نعم الا دام المخل و حلو و
 عس و خرما و سرکه را و دست میداشت و شیر را با خرما میترش میکرد و بخورد و آن را اکثر و نوبت

بخوردنی میفرمود که نشسته باشد و آن خرمایا شده و آنتر آنکه فرمود و دهانه در آن خرمایا شده که زنند
 و در زنان مجوه که نوعیت اثر را خوب بدین رنگ سیاه دارد و سیگفت تصحیح میبیم غمضات عجمه لاهضه
 فی ذالک اليوم ثم دلا سحر و چون رطب و خرمایا خوردی دهانه از دهان بر پشت انگشت سبزه
 و وسطی نهادهای و بینداختی نگاه دهانه را در دست چپ جمع کردی و مرویت کردی و زنی طب متداول
 میفرمود و دهانه را در دست چپ نگاه میداشت گو سفندی در گذرد آمد کف مبارک را کشاد و دهانه را باز
 گو سفند داد و گاه خرمایا را آورد و دند و دگر از آن بیرون کرده میخورد و گاهی پاره از نان جو بر پشت او خرمایا
 را بر آن میبند و میفرمود تا خرمایا را از دست نگیرد و سیگفت این نه خرمایا را در دست مرویت
 و از عباس مرویت که حضرت میفرمود که چون دگر بر پانصد یا یکصد و سیار و آن دگر یکصد و سیار را
 نافه است و آنش که دگر یا رسول الله که در بسیار متداول است که بی فایده آن چیست فرمود و ماغ را نافع است و عقل را
 زیاد میکند و آشپز که فلفل که در دارد گرم و چغندر بدان بودی و دست دشتی و آنچه بر تنک و یک می
 چسبید از طعام سهل داشت مرویت که از نبی عثمان بن عفان بجهنم آن سر در فالو که در دهان خورد
 و گفت ای عبدالله چیست عثمان اجزای آن و کیفیت آن عرض رسانید فرمود بدین یکی این طعام طیب
 است و چنگال خرمایا و زود نزد حضرت از جمله احب طعام بود و گاهی نان بار و غن میخورد و در غزوه متونک
 قطع پذیر شک بنزد حضرت آورد و نه کار و طلبیده پاره ساخت و متداول میفرمود و دگر آنکه خرمایا را با خرمایا
 میخورد و سیگفت هم الاطیبا و بعضی علما الطیخ را در روایت اولی بخرمیزه کرده اند و مرویت که گاهی لطیخ
 را با نان و گاهی با شکر میخورد و بعضی از کتب است که در ستر میوه زنده و وی لطیخ و غلب بود و خوشتر آنکه
 عابدان بر وی و دهانه فرا گرفت و مرویت که خیار را با نانک خورده و در شان نمک دارد و شده که شربید
 ادا مکمل المسلم و چون میوه تر برای حضرت می آوردند میفرمود اللهم یا لب المنافی بدننا و مدها و صفا
 عناد اجعل مع البکره بعد از آن میوه یکو چکترین طفل حاضر بودی بپادی و با شیر محبت تمام شبتی
 و میفرمود خداوند تعالی ویرا طعام که میباید که یوم اللهم یا لب المنافی و زده نامنده و میفرمود و من میباید انم
 چیزی را که کار طعام و شراب کند غیر از شیر و گاهی چون خوروی مضمضه کردی و دقتی آن را و سوتی

است چون آب اشامید بر لبه نفس اشامیدی و در اول هر یک بسم الله و در آخر الحمد گفت و خانه نفس که ظرف
 آب برده مان بود و بنی میفرمود و هر روز که نبوت قح شراب غسل با اشامیدی و گاهی سوتق یعنی جو گندم پزین
 کرده بلغوره ساخته و آب می ریختند و می کشیدند و بواسطه آنکه آبهای مدینه شور می باشد خردار آب می خواندند تا
 شیرین شود و می اشامید و در اغلب اوقات نشسته آب اشامیدی و احياناً ایستاده اشامیدی اگر در مجلس
 آن حضرت جمعی بودند و ایشان را آب یا شراب میداد و در اشامیدن ایشان مقدم میشد و بعد از آن خود اشامید
 و بصحبت پیوسته که فرمود و ساقی القوم اخریم شما و گاهی اول خود را اشامید و آنگاه بکس می داد که بدست راست
 وی بود و در صحاح آورده شده که نوخیز قحی از شیر که مخلوط با آب ساخته بودند نزد حضرت آوردند بگفت قحی را و
 میاشامید و بدست چپ وی ابو بکر صدیق بنزد و بدست راست وی اعرابی بود و عمر خطاب گفت رضی الله عنه
 یا رسول الله صلی الله علیه و سلم با پدر خود حضرت صلعم با اعرابی که بدست راست وی بود داد و گفت الانین فالا یمنین
 و در حدیث دیگر آورده شده که قحی بنزد آن سرور آورده و طرف یمن وی جوانی بود و خور و ترین قوم و
 پیران و بزرگان جانب بسیار بودند چون ایشان قحی را اشامید بآن جوان گفت اذن میدی تا بد پیران و بزرگان قحی
 را آن جوان گفت من شما را نخواهم کرد و کسیر اینهم خورده تو پس حضرت صلعم قحی بوی داد و او آن آب را اشامید و از
 اشامیدن آب اندوهن متشک از تلک قحی بنی فرمود غالباً بنی نبی راست و بصحبت پیوسته از کثب انصاریه گفت
 رسول خدا صلعم بر من آمد و آب اشامید از دهن مشک که آذینچه بود و در طل قیام پس من بنی خاستم و دهن آن مشک را
 و اگر دم بر آید آنکه بسبیل تمین و تبرک نگذارم و آب شیرین و سرد و ترین شهر بهانه آن حضرت بود و فرمود وی نبی
 از انصار برای وی آب را و مشک کرده از موضع ستیا که از آن جابا بدیند و از نو و زده ماه است آب شیرین
 برای وی می آوردند و میفرمود که چون شب در آید بسم الله بگوید و در طرف طعام نشرب بنزد و الله اعلم بالصواب
فصل دوم در بیان نسب و حلیه و ازواج و اولاد و مدت خلافت و
ولادت و وفات حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه
 ابن قهطاف ابن عثمان ابن عامر ابن یمن ابن مرث ابن عدی ابن کعب ابن لوی و کعب بن

از آیات قرآن شریف که در شان صدیق نازل شده است کافی اثباتی از ما فی الغار اذ یقول لصاحبه
 که تَحَرَّكْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا اتفاق مفسران را که مراد از ما فی الغار این است که یارب که صدیق است است
 فَاَمَّا مَنْ اَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنِ نام از این مفسران بیان کرده که در شان ابوبکر نازل شده است وَالَّذِي
 جَاءَ هَآيَا الصَّدُوقِ وَصَدَّقَ بِهِ ابُو الْعَالِي وَكَلِمَتِي جِهًا لَكَ اِنْ اَعْيَانِ صَحَابَتِكَ كُنْتَ مَرَادُ الَّذِي جَاءَ
 رسول است صلی الله علیه و آله مراد صدق به ابوبکر است صدیق رضی الله عنه است وَلَكِنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتُ
 وَإِنَّ أَوْلَىٰ لَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَنْتُمْ اِنْ هُوَ آيَتِ رَأَيْتُمْ تَفْسِيرَ دُرِّ شَانِ صَدِيقٍ كَوْنِ آيَةِ ضَرْبِ اللَّهِ مَثَلًا عَبْدًا
 مَهْلُوكًا وَكَأَيُّهَا عَلَى شَيْءٍ مَنْ دَرَفْنَا كَمَا مَنَّا رَدُّ قَاتِلَانَا فَمَوْمِنٌ يَنْفِقُ سِرًّا وَجَهْرًا أَهْلُ يَسْتَوُونَ بَعْضُهُمْ
 مفسران گویند که مراد از عِبْدُ مَهْلُوكًا ابوبکر است بن شام و مراد از من رَدُّ قَاتِلَانَا ابوبکر صدیق است و
 مرویت که چون آیت یَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ فِرْدَوْا هَذَا ابوبکر گفت یا رسول الله ان الحسن رسول الله علیه و آله
 فرمود ای ابوبکر بدان که گاه باش که ملک در حین موت تو این آیت خواهند خواند و که بعضی حدیثات
 که در شان حضرت صدیق وارد شده از عیال این مسعود و نه نبوت پیوسته که
 پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود و حَتَّىٰ دُرُكُنْتَ مَتَّحِدًا خَلِيلًا لَا تَخَذُتُ أَبَاكَ وَخَلِيلًا وَلَا كَلِيلًا
 اِخِي وَصَاحِبِي وَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ صَاحِبَكُمْ خَلِيلًا و در صحاح الاخبار از ابوالدرداء مرویت که گفت نزد
 رسول خدا بودم ناگاه ابوبکر صدیق نزد من می‌آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله میان من و عمر بن خطاب گفت گوی
 و اوتو شد و من مبارک بودم و بروی زیادتی که دوم بعد از آن امیر شیمان گشته بخدا دی و تقم و عذر خواهی دوم
 تا از من در گذراند قبول نه نمود و در خانه خود را بر روی من بنیست بیرون نیامد آن هر دو نیز نوبت فرمود و
 یَغْفِرُ لَكَ اللَّهُ يَا ابُو بَكْرٍ بعد از آن عمر نیز شیمان شده در خانه ابوبکر رفت و دیروز از نیافت بحاجت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 حضرت چون در یاد بزرگ روی مبارکش متعیش شد تا غایتی که ابوبکر می‌رسید و بدو زانو زد و گفت یا رسول الله در این
 در این قضیه من ظالم بودم و عمر و نوبت این سخن فرمود و روی آنرا که چون عمر در مجلس حضرت نشست آنحضرت می
 اندوخی بگردانید عمر گفت یا رسول الله اگر شما بمن ریخ خاطر دارید چه زندگانی من خواهد بود حضرت فرمود و چه کرد
 که ابوبکر عذر خواهی نماید و قبول نکنی بدینیکه خداوند تعالی امر را پیغمبری بشما فرستاد و شما یکدیگر را می‌بینید و ابوبکر

تصدیق کرده و فدای ساخت و عده فدائی بنشیند مال خویش پس شما با من نمیتوانید که اندک بکنید و ابوالدرد
گوید بعد از آن دیگر ابو بکر را چکس انداختند و انت کرد و مرویست از ابو بکر رضی الله عنه که گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود هر کس که مرا بر ماضی بود و مسکافات نمود و پیوسته دریا مرا ابو بکر را بر ماضی که مسکافات آن حق تعالی در روز
قیامت خواهد فرمود و عهد الله بن عمر را ایت کند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با ابو بکر گفت ائت حاکمینی
فی الدار و هذا جی علی الخوف و هم از وی منقول است که روزی ابو بکر دست راست حضرت و عمر بر دست
چپ وی بودند آن هر دو دست ایشان را گرفت و فرمود روز قیامت همچنین معبوث خواهم بود و آن بن
مالک رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در شان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما فرمود و هذا الله سیدک لکهور
این کلمات من اول این و الاخرین و الاکسین و الاکسین و در چند حدیث از رسول صلی الله علیه و آله وسلم
ایشان بخلافت وی واقف شد بعد از حضرت کی اگر مدایم مرض بواسطه معجزه حاضر نمایانند و فرمود پیغمبر
ابا بکر صدیق را پیشوائی و امام کنید تفصیل آن در کتاب اول تجرید پیوسته در آن قصیده شارات قوی بخلافت
وی است البته اعلی مرتضی اگر مدام شده در آن روز که بعیت با وی سیکر و گفت پیغمبر او را درین معنی نمازیند
و نیز او را در دنیا یعنی خلافت وی می پسندیم و دیگر اگر فرمود اَفَنَدُ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي اَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ
و دیگر اگر روزی ضعیف بنزد حضرت آمد و چیزی از وی خواست فرمود و تو بی دیگرایی ضعیف عرض کرد
اگر بیایم و شمار اینها چو کنم حضرت فرمود ابو بکر یا ای ابا عاتشه صدیق بعیت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم در مرض موت با من فرمود اَدْعُ اِلَى اَبَا بَكْرٍ اَبَاكَ وَ لَهَاكَ مَحَقَّ اَكْتُبُ لَكَ كِتَابَ فَاَتَى اَبَا بَكْرٍ
اَنْ يَمْتَمِنَ وَ يَقُولَ اَخَاكَ مَحَقَّ اَكْتُبُ فَاَشَدَّ اَنَا اِلَى فَاَتَى اَللَّهُ وَ الْمُؤْمِنِينَ اَلَا اَبَا بَكْرٍ وَ كَرِمْ رِیَا
حلیه حضرت ابا بکر صدیق رضی الله عنه به ثوب پیوسته که ابو بکر مردی را از بالا و سفید ابرو اندکی
سیلی بر روی و خیف العار ضعیف غایر القین پیشانی بیرون آمد و بود و کان معرفتی الوجه عکاس
الا ما جمع الاستسک از لثه تهرخی عن حق و محاسن را بخند و سرنگ بگرد و در پیا مالک
ملبوس ابو بکر صدیق از بیت المال میان سلات قاضی و حاجب انقیاس نقش خاتم الله و آله وسلم و پیوسته که
امر خلافت بر وی قرار گرفت روز دیگر متوجه باور شد تا بر عادت معهود خویش تجارت خرید و فروخت

بکنند عمر و ابو عبیده من نزد او رسیدند و گفتند یا علی بن ابی طالب گفت بیا از آن گفتند تا چندی و حال آنکه
 این زمان الی امر نهی مسلمانان شد و سب تو نیست که بدست تو معجزه و درویدار کنی و تجارت نهایی گفتند ایام
 یکم گفتند مرا بعت فرما تا از برای تو چیزی از بیت المال مقرر سازیم صدیق باز گفت با اتفاق سایر اصحاب هر
 برای تو یک سال میرسانید و هر سال آن مقدار که ملوک و بیعی عیالان می ضرورت بود و خود مقرر می ساختند و در وقت
 که در سال برای وی دو هزار درم یا دو هزار یا نصیب بیشتر مقرر می ساختند و منزلت می نمود و پنج از منازل نبی الهی
 بن ابراهیم است و طرف جوانی بدین دوازده جا تا مسجد نبوی یک سیل راه است بعد از بیعت یک ماه در آن منزل بسر برد و هر
 سواد بیدید که آمد و مسلمانی که در مسجد رسول صلی الله علیه و آله است می نمود و بعد از نماز خفتن بکمان خویش می رفت که هر که
 حاضر نشد عمر بر نیابت وی امامت مسجد اجمعه عیم میرسانید و روز جمعه بمنزل توقف نمود تا مامومی بر سر خورشید بزرگ
 سبک کرد و تنظیم و تطهیر کردی در دگاه مسجد حضرت تشریف میداد و نماز جمعه میگذاشت و گویند منصب تفسار
 بعمر خطا تقوی بن فرمود عثمان بن عفان بن ابی بن ثابت و عبد الله بن قیس و کاتب و سواد عال که اثبات بن ابی
 در بطایف عثمان بن ابی النعمان بر صفت مهاجرین ابی امیه در حضرت زید بن ابی لهبه بن خولان اعلی بن و چندی
 بن ابی و بر کین علمای بن النخعی بود و در خاتم خود این نقش از نعمه القادر الله و بقول نقش خاتم وی این بود و بعد از
 ذکر الله و ذکر جلیل و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و الیاب ذکر کرد و پس از دعا و اول حضرت ابوبکر صدیق علیه السلام
 دوزن با نکاح کرده بود یکی قبل از بیعت عبد الله بن عبد الله و اساکه ملقب است بذات النطاقین از دوزن شد
 دوم ام رومان بنت عامر که دالده عبد الرحمن و عائشه صدیق در اسلام نیز دوزن نکاح کرد یکی اسماء بنت
 که اول و در جعفر طیار بود و محمد ابوبکر از دست او شد و اتم جد بیعت خار بن زید انصاری و وی ابوبکر جلال بود صدیق
 وفات یافت و ذکر در پیش مدت خلافت حضرت ابوبکر صدیق بنقبول صحیح ده و نیم سال بود و بعضی گفته اند اندک بیشتر
 خود و ابیت کرده اند که دالالت صحت اقمی می کنند بقول دو سال و ده ماه و بیست و پنج روز و بقول دو سال و سه ماه و
 بیست روز و بقول دو سال و چهار ماه بود و الله اعلم و ذکر در پیش تاریخ و اول و وفات و سبب حضرت ابوبکر صدیق علیه السلام
 قبل از دو سال و چهار ماه متولد شدند در آن روز و در شب زائیده و اضع نیست بقول روز و نیم بیست و دوم
 یاسیم جمادی الاخره در سال شانزدهم از هجرت وفات یافت و در شصت و شش تقریباً شصت و سه سال و بقول شصت و سه سال و در سبب

موت افکند و ده اندکی از ساراف پیروز و یار میبای هر دو بر هر طعام کرده پیش می داد و در طاعت این کلام
 مستطیب برده از آن طعام بخورند تا گاه عادت گفت یا خلیفه رسول الله درین هر یک است من تو هر دو کن و در نماز
 خواهم یافت پس دست اندان طعام باز کشیدند و هم از آن بخوریدند و یک سال بجا بودند و بعد از این پنج و دو روز بجالم
 آخرت اشتغال نمودند و قوی آنکه بسبب موت صدیق آن بود که در پیاده پویی پیداشد مثل در وی آنکه اگر در باران کرد
 شب نماز پیداشده بود و آن جهت از دنیا یافت و بقوی آنکه بسبب شش آن بود که در روزی سهوا غایت
 شکم بود غسل کرد و محموم شد و باز در روزت داشت و گویند زحمت سل بان ختم شد با وی گفتند طیب
 بر بالین تو آرم فرمود ای فعال که ما بر نهد و لقد اجدنا من افادکم بیت الشکخ نیر بن قوم بلیک گفتند و در روزت
 جگر در وی دارد و در ویست که در ایام مرض شومست با جمعی که با صیحا بن عثمان در علم تفسیر میفرمودند که در خطبات
 بعد خطاب تفویض فرمودند و گویند عثمان ماکر در زمان خلافت وی کاتبی داد و از طلبی فرمود و بنویس هذا
 ما عهد ابو بکر این ابی قحافه ابی المسلمین اما بعد فان فی قد استخلف علیکم و گفت و بیوش
 شد عثمان آنچو بگو گفته بود و تعلیم آورده بعد از آن ابو بکر بیوشی بهوش آمد با عثمان گفت چه شستی عثمان آنچو نوشته بود بیوشی
 خواند ابو بکر گفت خدایی تمام سلام خیر و دانگاه فرمود تا نوشت که فاسمعه و اطیعوا الله فان عدل الله له

خلقی به و علم فی به وان جاز فلک امرنا لکیت و الحاکم لادوات و اکمل علم الغیب و یعلم الدین
 ظلم و ای نقلت یقلبون السلام علیکم و رحمة الله علیه و بکا که بعد از این بگو سبها بود و گفت
 خدیو و یزید خلیفه ساختم پس بلیا از آن بن امر خیر صلاح حال ایشان آورد و فیکم کنوا علم بودی با آن حاجتها و مینو دم
 و بهترین ایشان را بر ایشان والی گردانیدم و نخواستم دیگر امرو من از دنیا بر سر دم بجانب آخرت تو
 خلیفه باشی مرا ایشان را زیرا که بنده گان تو اند و الی ایشان را صلاح کنی بر ایشان بخواهی عمر را و از خلق
 را شد بن گرفتن که متابعت کند سیرت پیغمبر خود را صلعم و سیرت صالحان را بعد از پیغمبر بوده اند و کار
 رعیت و بیا به صلاح آر پس فرمود تا عهد نامه او هر کردند و با ما از پیش جوشش کرد و اطراف و
 جوانب بودند مثل این عهد نامه نوشت و هر کرد بعد از آن عمر را طلبید و او را اخبار کرد که متابعت
 اصحاب رسول الله علیه و سلم خلیفه ساختم عمر گفت یا خلیفه رسول الله این رحمت ما از من فرزندار

که از اختلاف حاجت نیست صدیق گفت اگر ترا بجهت خلافت حاجت نیست آن را بخواه حاجت بخیز
 خواهد سید در و زادن نام تو این منصب درج کرده اند بیت کسی که میباید و زادن او را بخیزد و بگوید و او را نشانی
 القصد صدیق فاروق رضی الله عنه را در باب حقوق المسلمین و صفتها خوب و عظم انصاف مرغوب
 فرمود و چشم تابین سخن کرد اگر نصیحت مرا نگاه داری در عین نزول بود هیچ چیز از این بهتر و دستر باشد
 و اگر وصیت مرا مصالح سازنی هیچ چیز کرده ترد در آن عین تواضع نباشد و حال آنکه موت را عاجز توانی
 کرد و ویست از یعقوب بن ابی فاطمه که گفت من وکیل خراج ابو بکر بودم چون مرفعی می مستور گشت
 نزد وی در آمد و سلام کردم تا مرا گفت ای معیقب تو متصدی خرج هر روز نه می بینی هر چه کم و بیش
 ست بیان کن گفتم مرا بجهت پوچ در بهیم است آن را بخواه حال که دوام و نجشیدم و این صحبت بسیار تو را خبر نیست
 گویا شده و پائی افتاده مشغول و دواع چون تو نگارشی کار آسانست - بلکه عاشق مسکینان چنانست
 از وصل خود زلفش مشرب از آنکه در شوقم و اگر بجان بفروشی هنوز از آن نیست و محال برین ویت مانند چشم مرا ند
 که شکل مرد کشش نیراشک پنهانست و بگوید تا نشود کار و آن در آن امر و در کجایه اصحاب روزی باران است
 بهر طرف که نگاه میکنم پادشاهم و هزار سینه نالان و چشمم گریان است و نظر بجانب لطف تو میکنم نه آن نیزه
 برای طمر گشتگان پریشان است و نه هم بریدن باران به تیغ ناکامی و چو سینه من گردون را چو نادان است
 ابو بکر بنه عهده گفت یا معیقب گریه و خج میباید و طریق شکیبایی ماسلوک کرد که این سید دارم بجای تو هم
 که مرا بهتر و پاکتر و داین خاک که آن دنیا یعنی هر چه بطاهر بدختم و زردیر خاک خواهد از آمدن با حقیقت رخ پاکم
 بعالم افلاک خواهد نرسید و تو هم ما قبل غمر که چه چون خفته تنها خفته ست و بهشت در علم شکیفته است
 جان چو خفته در گل و سرین بود و چه غم ست از تن که در سر گریه بود و ز جان چو خفته در خمر و از تو تن که گشت خفته
 کو تن و غیره جان جهان را به گون و نه به نیت تو و معلوم آن که نخواهد زیت تلخ این بن و سر
 فلک است آن که نخواهد این بن و نه که نخواهد این جان تو زیت و فی الله به زکده و زنی است و معیقب
 صدیق حریری را طلبید نیز و عایشه فریاد گفت چنان شد که ابو بکر و زار خیم برضت و بهشت گشت ایشان سکن میکنند
 و میگفتند که عجیب من صعب پد من طاری گشته چون شش با رمی که گفت ای و خبر کن من چنان است که تو میگوی

ولیکن جماعت سکران الموت بالحق فی الله ما کنتم تحیدون پریدم رسول خدا را چندی جا گرفتن یافتند
 گفت و در جا بنفید بودی که همان جا بر پیرین عماره شود پس گفت چه روز از دنیا نقل فرمودم گفت روز و شنبه
 انبیا هم بخدا تالی که موت من امروز یا شب یا شنبه پس جامه که در بدو داشت و بیکه اداری آن جامه کرد و بعد از فرمودن من
 اندر عفران بود و گفت این جا بر نشوید بر آن جا بر گیرید و نیا سازید و در اول آن کفن کنید گفت من این چنین است گفت
 اما الحی الحق بالجحد ید الیئیت اما ایصبر الی البلاد و الصدید یا پس وصیت نمود و در دو خود را
 اسما بنت عمیس که در قتل و در عید خرمین بر وی تو عبد الله ویرا داد و معا دست نمائی و گفت نخواهم
 که هیچ کس مرا برهنه بنید بنگام شب صدیق کبر از دنیا رعلت کرد و بعد از خیمه زد و کفین بدستور یک وصیت
 کرده بود کردند و عمر بر وی نماند از دو و در حجره عائشه پهلوی قبر رسول صلیم قبر وی کردند و پسر عمر عبدالعزیز را
 و عمر بن الخطاب عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و ابی آمنه و هم در شب ویرا دفن کردند و جسد الله
 عن المسلمین احسن الجنائز القلست که چون خبر موتی پیدا شد شریع قها فید مسیح خیر کرد و خبر
 در دیدار شد و گفت الله ما اخذنا له فاه عظمی فضل سلیم در دنیا حسب نسب و حلیه و ازواج
 اولاد و مدت خلافت و ولادت و وفات حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه و در فضیله
 است عمر بن الخطاب ابن فضیل ابن عبد العزیز ابن میار ابن عبد الله ابن قریظ ابن ابی رباح ابن عبدی که بیلان
 بعضی از آیات قرآن که در شان عمر فاروقی نازل شده آیت قل للذین امنوا و یغفر الله لذنوبهم
 آیاه الله للبحری قوما بما کانوا یکسبون ابن عباس رضی الله عنه که بید مروی از نبی عقاده عمر است و نمود
 عمر خواست تا آن ماضی تا وید نماید آیت نکه نازل شد آیت محمد رسول الله و الذین آمنوا
 انشد الله علی الکفار رجما بینه و مراد از انشاء علی الکفار عمر خطاب است آیت و الذین اتبناهم
 الذین یعلمون الله معزله من ربک بالحق عطا بن ابی رباح گوید عمر از انجیل است اولیای
 الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الشهداء و انما الله یحبهم
 ز شهادت عمر و شهادت علی است آیت یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا رسول و اولی الامر
 منکم گوید مراد از اول الامر ابو بکر و عمر است آیت انما یحبهم الله و الذین یحبهم

محمد بن کعب بن جریج گوید از علی بن ابی طالب شنیدیم که گفت ہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابو بکر و عمر و عثمان و
هم نے الامام ابن عباس رضی اللہ عنہما سے کہتے ہیں کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابو بکر و عمر و عثمان و عثمان و عثمان
از قرآن برافقت را ہی و قول انزال شدہ جو بھی از متاخران بحث سبیل اجل گفتہ اند و از زکات کتب فہر قرآن و
را ہی امر و فرود آورہ و این فقیر تبلیغ نمودہ و در کتب تفاسیر و احادیث و کتب ائمتہ اولی و اخیر و
مرق مقام ائمہ علیہم السلام و روایت کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مقام ابراہیم صلواتہ گذشت و عمر بنان سر و جہ ابو گفتہ
صل اول این مقام بد پر ابراہیم است فرمود ابو انرا چہ از ابراہیم حضرت فرمود و فرمودیم بان منہ از کتاب فرود
بود کہ آیت و انخذ من مقام ابراہیم مصلی نازل شد و وہم آیت حجابت کہ شریعت از فرض شد
سپہوہم خلیسی اللہ وان طلقن ان بید از واجبا خیر امکن تمام آیت در قصہ ایما چہا ہم
ماکان النبی ان یكون له اسراج حتی یسجن فی الارض و در قصہ اساری بدر چہ ہم و
نقل علی احد منہم مات ابدا و لا تقم علی قبرہ و در قصہ نازیر عبد اللہ
بن ابی سلول مناقق و ارد شدہ ششم آیت تحریم خمر و شراح این پنج قصہ و در قصہ اول و در
روضہ الاحباب مذکور شد ہفتم اھل لکم لیلۃ الضیاع اگر وقت الی سنا شیکم
تمام آیت آورہ اند کہ قبل از نزول آیت مذکور و شب ماہ رمضان بعد نماز خفتن تناول
للعام و آب دجاج کردن حرام بود حضرت عمر خطاب ہمیشہ این آرد و در خاطر سکیہ و کہ این
امور تا طلوع صبح صباح شود و کشتہ و فرمود بعد از نماز خفتن باہل خود اتفاق مجامعت افتاد
و ان صورت ہ حضرت عرض کرد و در قصہ طلبید این آیت نازل شد ہفتم
ثُمَّ مِنْ الْاَوَّلَيْنِ وَ ثَلَاثَةٌ مِنْ الْاٰخِرِينَ بعضی از مفسران گفتہ کہ چون این آیت
نازل شد عمر بگریست و گفت یا رسول اللہ ایمان آوردیم بخدا و رسول وی و تصدیق
کلام او کنیم و ان کہ نجات یابند از ما اند کہ بود این آیت نازل شد حضرت رسول صلی اللہ
عمر را طلبید و فرمود و قد انزل اللہ فیہ ما قلت یا ابن الخطاب و جعل ثلثہ من
الاولین و الاخرین انھم من کان علیہ و اللہ و ملائکته و رسالہ و حججہ

وَمِثَالُ قَاتِ اللَّهِ هَدَى وَلِلْكَافِرِينَ جَهَنَّمُ أَجْرًا بِمَقَامِهِمْ
 بر تو فرمودی آئید و عالاکوی دشمن مات و ما دشمن اویم اگر میکشیل بر تو نازل شود
 ایمان بر تو آیم عمر خطاب را گفت هر که دشمن جبرائیل دشمن میکشیل و هر که دشمن میکشیل
 دشمن جبرائیل است و هر که دشمن بر و ایشان است دشمن خداست پس آیتی مذکور نازل
 شد تصدیق قول عمر بن خطاب **قَتَلَاكَ اللَّهُ أَخْتَرُ الْيَاقُوتَيْنِ** بهتر از همه آیت را نشنیده بود
 که این کلام خواند از آن سبب شرف و کمال یقین امیر المؤمنین عمر خطاب شد و سیر
 مضمون آیت که **يُضِلُّ بِهِ كَيْدًا** و در آن قضیه به ظهور پیوست

ذکر در بیان بعضی از احادیث و آثار که در فضیلت عمر رضی الله عنه وارد شده

بعثت رسیده از ابوهریره رضی الله عنه گفت رسول خدا صلعم فرمود که در بنی اسرائیل
 آدمی محدثون بوده اند اگر درین استیجاب کنید مثل آن عمر پس خطاب خواهد بود و علما را
 را در تفسیر محدثون اقوال است اول آنکه مراد از محدثون جمعی اند که نزد حق سبحانه تعالی
 با سوء معروف عامل گردند و دوم آنکه جماعتی اند که ظن ایشان در گفتار یا مطابق و اقواب باشد
 سیوم آنکه مراد طوائفه اند که در وقایع ملائکه با ایشان سخن گویند و راه راست با ایشان
 نمایند چهارم آنکه مراد گروهی اند که ثواب بر زبان ایشان جاری شود و از ابو سعید
 خدری مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود در خواب دیدم که مردم با برین عرض
 میکردند و بر ایشان پیرامن فرمود و بعضی ایشان پیرامن تاسیست و بعضی ناکرد
 حضرت عمر خطاب را پیرامن بود که در زمین کشید صحابه گفتند یا رسول الله بچه تاویل
 تعبیر فرموده فرمود بدین خود که ترقی از عمر خواهد بود و در صحیح اخبار از ابن
 عمر مروی گشته که حضرت فرمود در خواب دیدم که نزد من قدمی از شیر آوردند
 پس آن را بیا شامیدم چندان که از ناخن مایلی شامیر بیرون می آمد بعد از آن پیرامند

خود را به عمر خطاب دادم گفتند یا رسول الله بچگونه تا دلیل تعبیر کرده فرمود به علم کمال و علم
 گفته اند و به تعبیر شیر به علم آن است که هر دو چیز را نفع است چنانچه شیر غذا و شراب جانی
 است و سبب صلاح و قوت بدن است علم نیز به منزل غذا و شراب روحانی است
 و سبب صلاح امور دنیوی و آخری است و سعد بن ابی وقاص نیز روایت کند
 که پیغمبر صلعم به عمر خطاب من گفت بآن خدا که نفس من بید قدرت اوست که ملاقات
 نمند شیطان و در محراب است که تو در آن راه باشی و روایت آن که فرمود إِنَّ الشَّيْطَانَ
لَيَغْتُمِرُ مِنْ ظِلِّ عِيسَى و روایت آن که فرمود إِنِّي لَا تَنْظُرُ إِلَى شَيْءٍ إِلَّا طِبَّ
أَمْرُهُ و أَكْشَفَ قَلْبَهُ و أَمَّنْ عَجَبًا و عبا بن عبد الله انصاری من گفت
 رسول خدا صلعم فرمود دیدم خود را در بهشت و در آن جاقفری دیدم میان آن جا
 به نشسته بود و شور می ساخت پرسیدم این قبر از آن کیست گفتند از آن عمر خواتم زاده آن جا درایم
 پس غیرت ترا یاد کردم در نیادم عمر گفت یا بنی انت دایمی یا رسول الله علیه و آله و سلم
 در احادیث صحیح و در شده اند انس بن مالک من گفت پیغمبر صلعم بر کوه احد برآمد و ابو بکر و عمرو
 عثمان و علی رضی الله عنه ملازم حضرت بودند که احد بزره در آمد حضرت فرمود ساکن و ثابت
 باش ای احد که نیت بر تو هیچ احدی الا یا پیغمبری یا صدیقی یا شهیدینی و از ابو بکر بریده بصحت
 پیوسته که گفت حضرت فرمود در واقعه دیدم که بر سر چاه آبی استاده بودیم که آب از چاه میکشیم و در
 آب می اشامیم ابو بکر سبوی من آمد و گفت من گرفته یک دلو یاد و دلو آب کشید و در کشیدن
 وی ضعفی بود و الله یغفر له پس عمر خطاب آمد و دلو از دست ابو بکر گرفت و جمله مردمان را
 از شرق تا غرب سیراب کردانید و در آنجا که حضرت فرمودند دیدم هیچ پهلوان را که مانند آن کشیده
 باشد چندان آب کشید که مردم سیراب گشته از چاه باز کردند و ابو بکر بریده و پیغمبر صلعم خمر توان وضع
 الحق علی لسان عمر بقول به وفی روایتی تنزل الحق علی لسان عمر و قلیه نقول است که عقبه بن عامر گفت
 که پیغمبر صلعم فرمود گوگان بگدا می نیاید لیکن هم این خطاب و روایت از عمر رضی الله عنه که گفت شوره

نسوا اسم این بزرگوار را تا بیریات خانه کبر روم و عمر و کندی آن سرور نیست داد و فرمود امیر که آیا آنجی
 دغایید و کاتبی عمر گوید چون این بزرگوار گفت آن چنان شد و آن شد که اگر عوض آن تمام دنیا
 ما نمی خواستیم مراد عبد الله بن عمر روایت کند از رسول صلعم که فرمود ای اولی من تشق صبه کذا
 نقد او بزرگوار در روایت هم از وی که فواید حضرت دید که عمر با بر سفید شده پوئیده پرسید که این چاه
 دست یا تشق و گفت تشق آن سرور فرمود البتة جدید و گفت جمیل و صیت صبیح الله ان الله
 تعالی قرع عینی فی الدنيا والاخرة نعمت و انک یا رسول الله صلعم نقل است که حضرت در و آن
 حو قرص من حدید و کانا خلفه فی الله اومته کلیم و گویند عمر خطاب بنی الله مراد حضرت پرسید که
 در کتب آسمانی میخ و وصف من است گفت آری پرسید بچه طریق گفت قرن عمر و ده کشید که بگری
 نند و فرمود قرن من جدید امیدار من سدید کانا خلفه فی الله لموتة کالبه گفت آن کس
 را که بعد از من خواهد بود چگونه یابیم گفت خلیفه نیکو کار و لیکن ایشان خراش خود کند بر سایر مسلمانی
 و فتنه بکشد و قتل او اقرار نماید عمر گفت و رحمهم الله عثمان ابگاه پرسید که بعد از آن چگونه
 شویم لیکن ابلاه و روایت است آنکه عمر پرسید آن کس که بعد از وی خلیفه شود و وصف او را چگونه
 می یابی گفت رنگ آهن یعنی ملازم آهن و این سخن از آن خبر اشارت است بکثرت حر و ب زان
 آن خلیفه عمر سر خود را گرفت و گفت و او فواید بزرگوار گفت یا امیر المؤمنین وی خلیفه را است گفتار
 خوب کرد و خواهد بود و لیکن در وقتی خلافت بد و رسد که تشیعی بر من و دغون ریزان بود و اخبار
 وار و شده اولی من تسلیم علیه الرب یوم القیمة عمر ابن الخطاب و ابوالجهم از احادیث
 بسیار و فضیلت آن خلیفه بزرگوار وار و شده حذر عن الاطالعة اختصار بر میجداد واقع
 شده و از معارج ارام در شان آن عالی مقام بسیار آثار فضل و علو مرتبه ثبوت پیوسته او در
 که چون امیر المؤمنین عثمان بن عفان خلافت مقرر شد و چند وقتی برین گذشت بادی گفتند جز مثل
 عمر سلوک نیکنی که لا یستطیع ان الیون مثل لقمان المحکیمر و روایت که امیر المؤمنین علی
 کرم الله و فرمود حیو الناس بعد رسول ابابکر که عمر هم الله اعلم بالثالث و هم از وی نقل است

که گفت کان ابو بکر و احبوا کان عمر مخلصانا تصح الله فصحه وان کتالهی ان شیطان
 عمر یأبه ان یامر بالانطیة و گویند در زمان خلافت علی رضی کرم الله وجهه اهل بخران بیدینه
 آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین بدانکه عمر را از وطن اخراج کرده و جلا کرده چه شود اگر تو ما را ابو طری یا با زورتی
 این فرمود کان عمر را شد الامه فلو غیر شیئا التقت که سعید بن زید رضی الله عنه در روزی
 عمر بسیار بگریست از وی پرسیدند که چرا این محرمی گری گفت بر اسلام گریه میکنم چه موت عمر موت اسلام

اذ انات ذ و علم و فتوی نقلا بابت من الاسلام نلیده و موت المملک العادل الوالی
 الحکم بحکم الحق لضمته نیند و سب گویند بر عبد الله بن مسعود در شأن کلام خویش
 عمر یا یاد کرد و بگریست بختی که از شک چشم او سگریزه زمین شناسک شد آنگاه گفت عمر حصین بود
 اسلام با مسلمانان در آن حصن در می آمدند و میر و نیر فتنه و از موت او رخنه در اسلام پیدا
 گشته که مردم از آن رنج میر و ن روئد و باز دینی آیند و مثل این کلام از امیر المؤمنین علی کرم الله
 وجهه نیز در شان او منقول است از ابو طلحه انصاری نقل گوید که مع اهل شیعته از مسلمانان نبود آن
 موت عمر خطبه در دین بیاور وین ایشان پیدا شد و مقبره شعبه گوید و الله مکان عمر افضل من
 ان یجذع و اعقل من ان یجذع عروه بن الزبیر از عائشه رضی الله عنها روایت کرده

که گفت زی تو هجا السکر بالصلوة علی سب علی علیه و سلم و بذکر عمر بن
 الخطاب از امام زین العابدین بن سجاد علیه التحیه و الرضوان پرسیدند که مرتبه ابو بکر و عمر
 نزد رسول خدا صلعم چه گونه بود و جواب داد که خدا و رسول اند از امام جعفر صادق رضی الله عنه
 روایت که گفت من بیزایم از اسکیه ابو بکر و عمر را خبر نیکی یا و کنه سعید بن جری گویند که عمر خطبه
 را بسیار یاد کنید زیرا که چون او را یاد کنید عدل را یاد کنید و چون عدل را یاد کنید خدا را یاد
 کنید مجاهد گوید ما با هم گفتیم که شیاطین در زمان او مسدود و سلسل بودند چون وی شهادت شایسته
 در روی زمین شتر گشتند و کشته عیش و قلت اکل از سعد بن وقاص منقول است

که گفتند نویسنده بیستم تقدیری بخانه جعفر آمد و بقاعده مشهور که جهان بر کمر است و در خانه برید است
 عمل نمودید در ابکاساش سر کرده و قدری روشن تریت بران اضافه کرده ضیافت نمود و چون
 نظری بران کاسه افتاد فرمود و دو جام گرام گرفته خرج نمود و امیر فرمود و چگونه این طعام شامل
 کنم اسید و امیر که مرا حق سبحانه تعالی از این نعم اهل طرف نگهدارد و تا زمانی که با دو اصل شوم و از این بر
 مرید است که طعام هر روز امیر المومنین عمر ز یادگار یا ده لقمه نبود آورده اند که نویسنده جمعی از اقارب
 ام المومنین حضرت را گفتند اگر بعضی پیش از این مشقت و مجاهده و کم ناید و گاه گاه از
 طیبات اطعمه خودرا استع و مخلوط سازد و خفیه نابر کلام آن جمع را بموقوف عرض آن حضرت رساند
 حضرت فاروق گفت عشت ایاک و بصمت لقومک فرمود بر من از خود و دل و خفتن حیا
 ست مردم را بخانان زندگانی کن که وصل و دست بان دارد و دانش بن مالک و گوییم
 دیدم که پیر این در برداشت چهار رقه بران دو رقه در دایسته آنکه بران پیر این وی چهار رقه در دایسته
 و دشمنانش بود گویند چون بلا و دشنام را بفرقه خویش نینب و زینت داد تمام عظام و علمای آن
 مملکت خبر آمدن امیر عادل یافته برای استقبال پیش مقابل کردند و حال آنکه پرستش و احاطه خویش سوار
 بود و خواصان پیر می نمایند امیر المومنین و برین جا تمام اکابر و اشراف شام بمشرف ملاقات و مشرف
 خواهند شد اگر سوار بر اسب نمایند تا شان شوکت زیاده نماید فرمود که شان شوکت مازای اسب
 و جامه با نیت اقبال الهی است که بآن همه بلا و سلاطین بطبع باشد و اشارت کرد و بآنها که
 و بر بیان علیه فاروق رضی الله عنه بشوکت پیوسته که عمر خطاب رضی الله تعالی عنه مروی چشم
 طویل قامت بدو در غایت نه خاست و طول چنانکه چون پیاده رفتی مردم اند و در پنداشتند که سوار
 است و در دایسته آنکه شرف بر همه مردم قامت بیکه نزع و در پهلوی هیچ کس نمیشستی الا که دی
 از آن کس بلند تر بودی اکثر برانند که وی گندم گون بود و بعضی برانند که وی در خوردن از فقرا و
 در دیشان نخواست که کمتر از باشد فاکل نیت اختیار کرد و ترک شربیدن و اکل سمن نمود و بان
 سبب از نه دهمه در لون وی پیداشد و لیکن انیقول ضعیف است و چنان می بنایت مخرج

بود و محاسن و اشایین وی انبوه و در اطراف موسی زنگ خنما میکرد و بپوشانید یک کینرکی وی خواست
تا موسی و پسرانگ کند گفت بخوابی که اطفا نور من کنی گویند از وی پرسیدند که چرا تیر شنیج و سنگی بودی

خضاب کرد گفت شنیده ام که پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم من شرب من شرب فی الاسلامه کانت له
نور یوم القیامت بآن جهت تیر شنیج نمیکند و اگر و پتین ندر که بر صحت رسید برای جان خضاب بقی
آنست که گویند اول خضاب کرد و اقتدا با او بکرد و بعد از آن چون ملاحظه حدیث فرمود ترک فرموده شد

ذکر در بیان تعداد و زواج و سرری اولاد امیر المومنین حضرت عمر خطاب رضی الله تعالی عنهما

آورده اند که امیر المومنین عمر را شش زن در جلاله نکاح آورده یکی زینب بنت مطعون ابن حبیب
بن وهب و دو پسر عبدالله و عبدالرحمن و دختر ام المومنین حفصه و دوم ام کلثوم بنت علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه یک پسر و یک دختر زید و زینب شده سیوم ام کلثوم بنت خرویل بن
مالک بن السیب بن ریمه و دو پسر ازین زن داشت زید و صفیه و صفیه و چهارم حمید بنت
عاصم بن ابی افح و یک پسر ازین زن تولد نمود عاصم پنجم ام حکیم بنت الحراث بن شهاب ازین
زن یک دختر داشت فاطمه نام ششم عاتکه بن زید بن عمر بن نفیل و یک پسر ازین زن داشت
عیاض نام و دو پسر و داشت یک پسر ازین زن وی حاصل شد ابو الحیره و ابو عبدالرحمن اوسط
سیکفتند دیگر فکیده ذکر در بیان بعضی از احوال حضرت عبدالرحمان بن حضرت عمر خطاب و در شواهد النبوت
آورده است که وی بنزد گترین فرزندان عمر بوده رضی الله عنه و در بیان آورده بود پس از بلوغ بدینجهت کرد
وفات وی و در کبودن اربعه و از وی مستقل کرد و فرمود جماعتی گرد آمدند گفتند که درین ماه شیر است که مردم را
از راه دور باز داشته شد از مرکب خود فرود آمد بسوی آن شیر رفت بدست خود و در آنجا رسید و چون کرد از راه دور

ذکر در بیان مدت و خلافت و فتوحی که در آن ایام واقع شد

مدت خلافت وی ده سال و چند ماه بوده و در آن ایام فتح کشور وی نمود و بصحت رسیده که چون از دفن
او بکبر صریقی رضی الله عنه فارغ شدند و در دیگر عمر خطاب بنبر برآمد خطبه خواند مشعل بر حذر نمایان و بیجا

و انچه بجز و منصف و عیونیت خود بیان آنکه پیغمبر مسلم فوت شد و خلافت بایلیز بنین ابابکر تغلبین کرد پس بعد
از ایلز بنین هم از دنیا رحلت کرده از خلافت این تغلبین کرد و تعلقین برای ایشان بدایت شریعت و احکام
دینی میان میکرد و برای حاجات مردم ازین سخنان مرعوب میکرد موجب استیانت قلوب باشند و دان
خطب و بیج کرد و بیان فرمود و مردم را تحریص نمود بر تقوی و مخالفت نفس و هوا و موافقت از محرمات و
بعد از آن خداوند تعالی او را در وجود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله سلم خطبه را ختم میکرد و مانع از خبر فرود آمدن او

ذکر در بیان ولادت تاریخ وفات و بیان سن آن همیشه صفا و تعیین حاجب کاتب تعداد اعمال از صاحب کمال

جمهور اهل سیر و تاریخ بر آنند که عمر خطاب سیزده سال بعد از واقعه بیل قدم در دایره وجود نهاد
و شب یکشنبه اول ماه محرم بود که آن یگانه روزگار و ثانی چنین ادبانی العاد و ثبات ثلثه
عدالت شعار از بدو عنان و سدس حیات و دشمن جناب عالیات خراسید و در وایتیه کرد و
چهارشنبه بیت و هفتم ذی حجه سده گشت و عشرین شربت شهادت چشید و روز پنجمین بخت
حیات از در طعناک بمقام اطلاق کشیده و آنرا آنکه چهار روز و نیم بعد باقی بود که ازین امر محزون
باقی انتقال فرمود و بیعت با عثمان بن عفان و در ذی حجه دست داد و غیر ازین نیز گفته اند که
مختلف هم بر نظر بریده و جمهور بر آنند که گشت تمام بود و قوی آنکه پنجاه و پنج و قوی آنکه پنجاه و شست
بود و طبرانی در مجسم کبیر خویش ترجیح این قول نموده و الله اعلم و حاکم و عامل الطرف وی را که قصاب
بن اسید و برین لعلی بن اسید و بر بحرین عثمان ابی العاص و بر طالیف سفیان بن عقیق
و بر دمشق ابو عبیده و در شام اشرید بن ابی سفیان و در اوخر برادر معاویه و بر حمص عمر بن سعد
و بر امدان در اوایل شهر حبل بن عیسه و در اوخر عمرو بن عبده و در کوفه اهل سعد بن ابی وقاص
و بعد ازین عماد و در بصره در اوایل سفیره و آخر ابو موسی اشجری حاجب وی مولای بر قاتل
کاتب ازید بن ثابت بن کثانه بن سعید بن خردم به و نقش نگین آن صاحب اسرار الهی بود و احوال

[illegible]

کچون لغزوه تبوک شد انقدار زنده و شتر و اسب هر چیز بطبیعتش خواستش نفس رسد و خدا و رسول
 اشار فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا صبح دستهای مبارک برداشت و این دعا فرمود و اگر آید وضیعت
 عَنْهُ شَمَانٌ قَارِضٌ عَنْهُ سِرٌّ تَذَكُّرُهُ نَازِلٌ شَدِيدٌ يَا إِلَهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا بُحَى
 مِنَ الرِّبَا إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ فَإِن لَّمْ تَقْعَلُوا فَأْذَنُوا بِمِثْلِ مَا رَآتُم مِّنَ الرِّبَا عِوَاصٌ بِرِيبٍ وَكَفَّكَ الَّذِينَ أَنَا فِي
 دَرَجَاتٍ عِبَاسٌ وَثَمَانٌ نَّازِلٌ شَدِيدٌ كَرُوبَةٌ أَتِيَانِ ذَرِيَّتَهُ لَطِيفٌ بِطَرِيقٍ سَلِمٌ مَّقْدِيرٌ يَمُوتُ خَزِيرَةٌ بُوَدُوحٌ أَوَانٌ
 وَعَدَاوَةٌ أَمَدٌ وَصَاحِبٌ تَرَاوِثُ أَتِيَانِ التَّاسِ عَشْرٌ وَكَفَّكَ حَقٌّ خُورٌ أَمَّا لَابِتٌ تَانِدٌ وَنُصْفٌ وَبِكْرٌ أَوَّلُ لَانِ
 مِيعَادٌ مَّعَ الزَّيَادَةِ بَيْتٌ نَقْصَانٌ أَوَانٌ نَائِمٌ أَرَادَ أَنْ يَسْأَلَ قَرْضَ شَمَاوَرٍ بِحُكْمٍ تَبَامٌ وَكَمَالٌ نَّهَائِمٌ مِّنْ دَانِ
 نِيْنَايِرٌ كَرِيمَالٍ مَارِ الْكَافِي بَاشِدٌ أَتِيَانِ مَتَمَسٌ مَدْيُونٌ بَامِزٌ دُولٌ مَشْتَدٌ وَجَوْنٌ دَرَادٌ طَلَبٌ زِيَادَتِي
 مَنُودٌ حَضَرَتْ خَبَرٌ وَارْكَشَتْ أَتِيَانِ أَوَانِ أَمْرٌ مَعْنَى فَرَمُو وَاوَانِ كَيْتٌ نَازِلٌ شَدِيدٌ مِّنْ دُطِيعِ اللَّهِ وَبُرْزُلَهُ
 فَأُولَئِكَ سَمِعَ الَّذِينَ عَلَيْهِمُ مِنَ النَّبِيِّ الصِّدِّيقِينَ الشُّهَدَاءَ وَالصَّالِحِينَ حَسَنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا
 بِقَوْلٍ مَّكْرُمٍ مَرَادٌ أَشْهَدُ أَعْمَرُ وَعَثْمَانُ سِتٌ وَبِكْرٌ كَيْتٌ وَأَذَا جَاعَتِ الَّذِينَ يَوْمِنُونَ يَا لَنَا فُتْلُ
 سَلَامٌ حَلِيمٌ عَطَابُ بْنُ أَبِي رَاجٍ كُوَيْدٌ عَثْمَانُ إِذَا نَجَلْتُ وَخَرِبَ اللَّهُ مَثَلًا بِحَالٍ أَحَدُهَا أَلَكُ لَاقِدَةً
 حَلِي قَتِي وَهَوُكَلٌ حَلِيمٌ مَوَكَلَهُ أَهْلُهَا جَعَلَهُ الْآيَاتُ بِحَيْثُ يَقُولُ بْنُ عَبَّاسٍ مَرَادُ مِنْ أَمْرٍ أَعْدَلُ عَثْمَانُ
 كَرِيرٌ مَوَالَسٌ بُوَدُورٌ نَقْدَةٌ مِّنْ أَنْ مَوْلَى اسْلَامٌ رَاكِرٌ وَهَدَا شَدِيدٌ وَعَثْمَانُ رَاذِلٌ تَصَدَّقُ
 وَالْفَاقُ مَنُ مَكْرُودٌ وَيَقُولُ عَطَابُ بْنُ أَبِي رَاجٍ مَرَادُ الْبِكْرِ أَلِي مِّنْ خَلْقٍ تَحْمِي سِتٌ وَمَرَادُ مَنْ لَمْ يَسْلُ
 يَا بَعْدَ مَنُورِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ بْنِ طَعُونٍ سِتٌ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ
 أَتَقْدَرُ عَلَى الْكَفَّارِ رَحْمَاءُ بَيْنَهُمْ يَقُولُ حَسَنُ ابْنِ بَصْرِئٍ مَرَادُ زُرْعَارٍ بَيْنَهُمْ عَثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ سِتٌ
 اخْرَاجَتْ أَلِزِي كُولِي وَاعْلَى قِلَسًا وَكَالِدٌ حَتْمٌ حَلِيمٌ الْغَيْبُ مَوْبَرِي أَم لَمْ يَسْبِ أَيْمَانِي مَخْفٍ
 مَوْسِي أَمْرٍ أَهْلِيمٌ الَّذِي فِي كَلْتَرْدٍ وَازْدَرَةٍ وَذَرِ اخْرَاجَتْ أَلِزِي عَثْمَانُ مَعْدِي قَلْبِي وَجَمْعِي أَرِ
 مَغْنَمٌ مَقُولُ سِتٌ كَرَامَاتِ دَرْشَانِ عَثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ نَازِلٌ شَدِيدٌ كَرُوبَةٌ سِتٌ بَسِيرَةٌ
 إِذَا مَالٌ خُودٌ وَرَسَاءُ عَثْمَانُ الْفَاقُ كَرُودٌ بُوَدُورٌ مَعْدُ بْنُ سَعْدِ بْنِ السَّيْحِ كَرُودٌ رَسَاءُ

بود منع کرد و پراگشت نمود و گفت زود باشد که در دست تو پیرسے نماز و غنای تو بفقیر بند
 شود عثمان گفت مقصود من از تحصیل این مال حصول کنوز و مال دنیوی است نظری بر حسن
 و رضای این دو مثال است بیت تو انگری به مال است نزد اهل کمال به مال تالب گویست بعد از آن
 اعمال به عبد الدین سعد بن ابی السجج گفت ناقه خود را بار حالی که برانست بر این دزدانی و از تاراج
 بار او را تو که در دم عثمان این غایت صفالوح خاطر که داشت تصدیق آن قضیه نمود و ناقه را تسلیم کرد
 آیات مذکور نازل شد بخلق ما یشاء و یختار جابر بن عبد الله انصاری از رسول صلی الله علیه و سلم روایت
 کند که فرمودند برستی که خداوند تعالی اصحاب مرا از میان همه مردم برگزید و از میان اصحاب چهار تن را
 از ان طریقه است **آیت** والله عز وجل انزلنا القرآن علیک لعلک تعذر الذین آمنوا لی اخره مفسرین برانند که
 مراد از تو اوصوایق عثمان والذین آمنوا بالله ورسوله اولیکم الصدید یقوت الشهداء
 عند ربهم لهم اجرهم و خود هم ضحاک مفسر گوید عثمان ازین جمله است ان الذین بمقت

لهم من الحسنة امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه گفت عثمان ازین جمله است ام من موقوفات
 انا و الیل ساجد آدفا شمایم که در انجا که آخره ابن عمر و جمعی کثیر تفسیر برانند که در ان عثمان نازل
 حشمت ذکر در بیان احادیث که در فضیلت می آید و شده بصحت پیوسته از عایشه رضی الله تعالی عنیه
 مرویت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم و خاندن یکدیگر فرموده بود و پیغمبر مبارک بر زمین نهاده و رانها انحضرت با ساقها
 کشوف بود در آن حالت ابوبکر دستور بخوابت آوردید حضرت ویرا ازین فرمود بر آن حالت که با و ملاقات
 کرد و تغییر بسیار پوشیدن یافت نمود و بعد از آن دستور بخوابت دادن شد اندون آمده با و در نیز بهمان بیت
 ملاقات شد بعد از آن عثمان آمده استیزان نمود حضرت راست نشست و ساقها را خود را مستور خست
 عایشه گوید چون ایشان برین گفتند نعم رسول الله صلی الله علیه و سلم ابوبکر و عمر آمدند میبایست آن نمود و عثمان که در آن بیت خود را تغییر
 داد و جامه بر خود راست فرمود و سه حکمت چه بود فرمود برستی که عثمان کثیر الحیا راست
 گفتند شاید که او را برین حاجت باشد و چون مرابان بیت بنید بواسطه و فور حیا حاجت عرض
 نچند و فوراً برگردد و از مردم بن کعب گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بعد ازین در میان شما حوادث

وقت بنظر خود آمدندین وقت مروی قلع و مجلس رود نمود آنسرور فرمود این مرد از وزیر بطریق بدین
 مستقیم خواهد آمد من از مجلس برخاستم و تجمیل سوئے اور فتم دیدم عثمان بود و روئے بجانب
 اگر ذلک قسم انیرد فرمود آرسے عبداللہ بن عمر گوید رسول صلعم فرمود وقت دریاں شہ واقع خود بود و
 عثمان فرمود و گفت این دوران فتنہ تیغ ظلم مقتول خواهد شد و در اخبار وارد شدہ کہ در حق حضرت
 فرمود آرزو دارم کہ یکے از صحابہ نزد من آید تا شکایتی کہ از بعضی امت خود دارم بگویم گفتند
 صدیق را بخوانیم فرمود بے عمرو علی را ذکر کرد فرمود سنے گفتند عثمان را بخوانیم فرموداری
 عثمان حاضر آمد و گوشہ غار باو سے بطریق مشاورت سخن میگفت و عثمان متغیر میگشت چون
 یوم الدار کہ او باش قتل او کردند خدم و حشم و جلا سپاہ وی ارادہ مقاتلہ و محاربہ با ایشان نمود
 عثمان گفت آنسرور با من عہد کردہ و بطریق مشاورت با من حدیث گفت من نزد آن عثمان
 کجا ہستم بین سبب محاربہ مقاتلہ نے نہایم و نقص عہد نمیکیم عہد تقیبات بر من آن عہد کہ بستم
 با و حضرت مرویست کہ حضرت روز سے در و تو عثمان نظر کرد قطرات اشک شگ چشم زرگین
 بر رخسارہ زرگین و ان کہ فرمود کہ اسے عثمان بدرستے کہ زود باشد کہ تمام مظلوم و مقتول ہای مذوحی
 سجادہ و تعالیٰ ترا اجر تمام شہداء عطا فرماید و لباس شہادت بر قد تو راست کردہ و از جو مردم شکایت
 نہائی روایتے آنکہ فرمود کہ حق سجادہ و تعالیٰ قیض میر تو پو شانزد و مردم خوانند کہ ترا از خود دور
 سازند تو از بدن دور ساز می اگر آزا و در ساری و در پشت نیائی تا زانیکہ شتر در سوراخ سوزن رود
 این از قدر سے بیان بحال تعلیق ست برگز و زنیائی بیست نیست این بلکہ راہ رعنا میان بہر و
 اسے خواہ بندی آموز بہت و جویش گفت و گو نشود و خاش از پامکش و ہن بر دوز
 بر سر آتش ہند چو شمع باز فرمان میدہد کہ بسوز عثمان ابن عفان گفت طلب یاری
 از حضرت یاری مینایم و از و میخواستیم کہ مد آن روز مرا صبر سے کامل شامل کرمت و عطا
 فرماید و حصول این شے از حضرت استہ عا و عاکر و آن سرور فرمود اصرار صبر و صبر

اللہ و لکن ما قبل الذل و رداء اللہ عند التوبۃ لعل جمیل الصبر حسن العواقب و کنت

که صاحب الکلم فی کل شهید فی الحکم الکلی فی حدیث و صاحب بیت بصیرت سائے و
 انجمن گنج دخت مبدور می ده انکار پنج پاد و باشد که ترا شهید زنده در روز که روزه دار باشی و نزد من
 افطار نمایی از ابوهریره منقولست که گفت شنیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرمود بدستی که بعد از من حدیث
 فتنه خواهد شد یکی از مجلس سید که چه فتنه خواهد حضرت اشارت فرمود به عثمان در اخبار دار و شده که در روز
 حضرت بخانه عثمان تشریف داد و یک ورقه دفتر عی غل میداد و اصلاح سوختی وی نشان میداد و فرمود
 ان سے دفتر گرامی دار عثمان ابدی هستی که وی صاحب ارشاد از اصحاب بن است بن از روستای خلق و
 روایتی آنکه فرمود روزی ام کلثوم بنت رسول الله صلعم نزد رسول آمد و گفت زوج فاطمه بهتر است
 از زوج من آنسر و زمانه در ساکت ماند بعد از آن فرمود که شوهر تو از انجمن است که خدا و رسول خدا
 و او را دوست میدارد و او خدا و رسول را دوست میدارد و من زنی برائے او مقرر است در
 بهشت که هیچ احدی از امت من فوق آن منزل ندارد منقولست از ابوهریره رفته که گفت پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم حدیث لکل نبی یقی فی الجنة و یقی فیها عثمان و جابر بن عبد الله
 انصاری روایت کنند که بخاره نزد حضرت آوردند تا شرف نماز آنحضرت میت در میان بنامه فرمود
 مجلسیان که بشوید و نماز گذارد که من نمیکند ارم حاضران مجلس شریف سبب آن پرسیدند فرمود
 این شخص حدایت با عثمان است که آنده کان یقبض عثمان الی بعض الله و بصحت پیوسته که
 روستی از اهل مکه قصد زیارت کعبه معظمه شرفها الله تعالی ای که آمد در مسجد الحرام رفت جمعی از کلبه که
 پیرامون خاگانه قوم نشسته برید که این که ام قوم و قبیل اند گفتند از اولاد حضرت اسماعیل علیه السلام است
 غالی ایشان ترش است گفت آن پیر که بزرگ است در میان ایشان کیست گفتند عبد الله بن عباس است
 و در مصری بنزد عبد الله جامع علم و عمل بود و رفت و گفت از تو سوال دارم و التماس آنکه سوال مرا را
 جواب شافی بیاورم فرمائی گفت بگو بیان کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرمود در جنگ اعدا گذشت عبد الله گفت آنکه چنین
 در صف مومنان حاضر نمایند و پیغمبر صلعم را در جنگ اعدا گذشت عبد الله گفت آنکه چنین
 بود و دیگر پرسید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرمود در آن مجروح مسعود و شافقت گفت آنکه

همچنین بود و دیگر پرسید که پیغمبرانی که از شرف حضور در محفل معیت الرضوان محمود مانده بآن سبب است
 فایده بحث گفت آری در مصری از غایت فحش پیدا داشت که این امور مذکور موجب نقص عقل
 مراتب ایشان خواهد شد بعد از این معنی را بر آن شخص تقریر میکرد و گفت جواب الی می شنیدی
 لیکن این سخن ای سید هم که در روز اعداء آمدن در جنگ و جاین بود که رفیقیت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم که در جباله نواح او بود و آنوقت او را سخت بیماری وارد گشت و با شارت رسول صلی الله
 علیه و سلم و بیمار و آری در مدینه توقف نمود و آنحضرت و عده فرمود که ترا براج حاضران بنماید بود و خدا آقا هم
 عفو فرمود و حضور آیت کریمه و لقد اهداء الله عنهم و غنیمت بد حصه برابر با و او بود و خوشی فایده اما
 غیر حاضری وقت بیت الرضوان محبت آن بود که در شانها سفر حدیث بر حضرت رسید که کیان است منع اهل اسلام از
 زیارت خانه کعبه در آمده بودند استعد مقابله و محابه اعتقد حضرت چون بعزم زیارت اندیشه برین آمده
 بود یک قصد عمره داشت عثمان ابی بکر و سادات اربعه حضرت یکسان با خبر گرد و داعیه آنها معلوم کرده
 بآن سرودند اگر آمدی از کربلاستان و آنقبای دی بر آینه که او را فرستادی و بیعت الرضوان بعد از
 رفتن عثمان و جمع یافت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواست که عثمان از شرف فضیلت معیت الرضوان

آیت کریمه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدهم آیت کریمه
 لقد رضی الله عنهم و رضوا عنه عن المؤمنین اذ بایعواک تحت الشجرة فعلم انی قد اجمع علیهم
 اشارت ظاهر خود فرمود و گفت این است ثمانت و آنرا برت خویش نهاد و از قبل عثمان با خویش
 فرمودت چون فرود او کند بیت قبول بدید بجای دست او دست رسول بعد عبد الله بن عمر گفت
 در مصری را که حضرت عثمان از این فعل مغضرت یافته مقبول بارگاه الهی گشت توبه کنید ازین بخرم نه است
 شهادت دل اید مرویت از علی که هم سرود و در عثمان و صلح ازین بیشتر است و عازان بجز است
 که حقاً در آن آیت کس علی الذین آمنوا و حملوا الصالحات جناح فیما أطعوا و اما أقصوا و استوفوا
 الصالحات ثم انقلوا من آمنوا و اتقوا حسنوا و الله یحب المتحسين و هم از جناب آیت اب کرم الله و جبر قبول
 گرفته بود و بگو میرزای عثمان کند تحقیق میرزای اندوین الله علم و کرد و بر بیان حلیه و لباس آن منظر

و اینست باقیمت عثمان بطول مال و حال و قدرتش بکمال میرت قابل معنی شک پوشش انبوه و ولپسند
 و میت باقیمت بشکوه و بنظیر زکات نمازش سمره قریش بشهره باوازش بقیق و نجیب و کاعظم الحقه فی
 دواته طولیها بعد از عبادین المتکین عظیم الکد و ایلان صغر اللون از روح الجهادین اصله المله و کونیه و زبنا
 دار و شده که جبرائیل با سینه گفت اگر خواهی که نظر الورت بر و بی یوسف ثانی نظر و صورت حسن و
 جمال عثمان بن عفان کند بنیت یوسف ثانی بقول مصطفی ای بجز معنی و حیا کان و فایده و صورت
 که نبی رسول صلی الله علیه و سلم بدست آسام بن زید برائے رقیه دختر خویش که حرم محترم عثمان بود قطع
 گوشت فرستاد آسام گوشتی بخار ایشان بفهم و آن بریه بگذارد و ملی بی رقیه و عثمان بهلوی می کرد که نشسته بودند بر
 میخ نوح را احسن اجل از ایشان بود و از محمود بن بسندقت گفت عثمان اویدم که بر بخت سوار بود
 و لیسو بافر که داشته و جامه زرد پوشیده و نایب جلوه حسن ظهور می نمود کاسه قمیص سیاه پوشیده و کاسه
 لباس آن پوشیده که از دو دست درم خرید و از انگشت و غصه بسیار میکرد و محاسن مبارک او همه و
 زعفران خطایب می نمود که وریان از وایح و اولاد و آن قدر و آتشها و دیر افتاده فرزند داشت
 پسروند دختر بود عبد الله که مادر وی فاخته بنت خرقان و عبد الله اصغر و والده او رقیه بنت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و عمرو و ابان و خالد و مریم مادر ایشان ام محمود و ولید و سعید و ام سعید مادر ایشان
 فاطمه بنت الولید بن عبد الشمس بن الحخیره و عبد الملک و مادر وی ام البنین بنت علف و عایشه و
 ام ابان و ام عمرو مادر ایشان و بنت شبیه و ام خالد و ام ابان صفری بن طربت فراقه و زکریا و ابان
 آنکه مدت خلافت امیر المومنین عثمان ابن عفان چند بود و ذکر حوادث که در آن
 مدت روی نمودت خلافت عثمان بن عفان تقریباً و دوازده سال بود در این مدت مصیبت و شداید
 رویه کلیه و نه نمود اول قضیه که در زمان امیر المومنین عثمان وقوع یافت آن بود که عبید بن عمر رضی الله عنه
 بجلس خلافت آمد و قصاص بر طلب که و شرح این واقعه آنکه چون جناب خلافت ماب حضرت
 عمر خطاب بر خیمه بود و لوله درجه شهادت یافت عبد الرحمان بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه
 که صاحب شفیق عبد الله بن عمرو بود و میرا خبر که که امروز خفیه نصرانی مهر مران در طایفه باهم

بطریق خفیه مشاوره و مکالمه داشتند چون مرادیدند شرمند و شند و خجل و از شرفی گشتند و بر آن
 نشان خنجر و آستین کینصاب آن در وسط بود مافط شد عبداله چون خنجر در اکا بود و در وقت
 آن گرفته بود زبان صفت یافت ویران آن شد که آن پنج فصل در پیش عمر خطاب شریک بوده اند
 بجز دین گمان بجز زبان بجز هر مزان که در زبان خلافت عمر مسلمان شده بودند بشماقت و او را نیز
 سیاست انعام گذرانید و از انجا بجز حیفه تر سا که از عهد زمره طبر حسین ابی قاص بود رفت و او را
 نیز بقتل رسانید و ابو لولود را در ساک قتل کشید و داعیه آن داشت که هیچ عیال از سبایا عجم باور
 قید حیات نگذارد که رفته و او را بقتل در آر و کبار مهاجر و انصار چون از داعیه عبداله و قیوف
 یافتند با توقف نزد او رفته از روی نصیحت زبان بقریه و تفسیر و تفریح و تونج او گشودند و دوم
 و تحویل او فرمود عبداله در مرض جواب گفت اگر امیر المومنین بقتل خنجر ابو لولود گردیدین
 بسیاری از مردم را بقتل خواهند رسانید و جمع از مهاجران نیز بتقریر صفت عرض شد میان او و میان
 سعد بن ابی قاص مقدار و شامت بجز او انجامید که بجهت تباہی و مصارعت تحکیم تیرا عاقبت
 الامر خدا را نجمع در میان آمده هر یک را از ایشان بکنار سے کشیده جدا ساخت چون
 عثمان بسند خلافت بنکمن گشت اعیان مهاجر و انصار را طلب فرموده گفت مشورت طلب
 مد قضیه عبداله بن عمر که فتوا در دین محمدی خود و ابواب فتنه بر وجوه امت مرحوم احمدی
 گشوده و دختر سے را که از حد بلین نهیده بود بے جرم و بجز و گمانے بے دلیل و برائی بقتل آورد
 بمهجو و بصلحین عثمان را بقتل عبداله تحریر نمودند و جمعی کثیر بر جانب عبداله بودند
 و دست جفینہ ہرمزان میگفتند مردم را داعیه آنست که عبداله را از عقب پیدازد و از دغا
 بگرد و پللم بختی بنهند و اختلاف الفاظ و احاطه اصوات و قول سقط و بگشودن نشان از حدال
 تجا و زود و عمر بن عامر چون دید که آتش فتنه بالا میگیرد و در اطفا سے تائیر آن فتنه
 کو شدید و سعی بلیغ بتقدیم رسانیده بعرض عثمان رسانید که این امر قبل از زمان خلافت
 و او را ان حکومت تو بوقوع پیوسته چنان نیاید که صیقت مرض خویش با عرض

ازین قضیه فراموشی پیش ازین امروز و درین امر خود من نه نامی عثمان از ایمن احسن افتاد و دریت آن دو
مرد را از خاصه بخود داد و داد اعلیٰ با بصواب و بصحت رسیده که حج اول از ایام خلافت عثمان که در آمد
و همچنین خطبه بر منبر رسول الله صلی الله علیه و سلم برآمد از غایت بهشت و بهول آن مکان آن زمان بانش از
بیان آن شهر الخطبتین عاجز شده گفت **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** ایها الناس یحبوا الله بعد عمره بپیرا

المطلق و انکم الی امام حقال احوج منکم الی امام قوال قول قول قول استغفر الله لی و لکم
و روایتی آنکه گفت ان اول کل مرکب صنع و ان ابوبکر و عمر کان بعد ان بهذا المقام مقاما

و انتم الی امام عادل احوج منکم الی امام عادل ان اعجب من فاکم الخطبه علی وجهها و اعلم

الله الله الله تعالی و درین سال بنار و صیت عمر خطاب و عثمان سعد بن ابی قحاص مغیره بن شعبه
از حکومت کوفه معزول ساخت و ایالت آن ناحیه را بکف کفایت سعد انداخت و از اری که از وی در ذل و
تغافل و در زید و انرا نابوده انگاشت و پنجاه سال حرارت بر مزاج اهل مدینه و اطراف آن بلده میگذشت بر تغلیف
که خون از میمنه و آن شده میخ احدی از بلده عاف نماد و باین جهت نسال موسوم بنسب العراف
گشته و آن چارده ماه در میان بود و درین سال بعد از شش ماه از قتل عمر رضی الله عنه اهل مدینه عبد بن

که با اهل آن بسته بودند نقص نموده باقی شدند و در دست مغیره بن شعبه باز فتح آن بلده دست داد و بسوی
و ابتهاج ابو موسی شمری و بر این عزت و قوین که بعد از ناحیه باز در حکم اهل اسلام در آمد و در این سال
بن عوف امیر حجاز که و اندیده با مردم اقامت مناسک حج نمود و قولی آنکه خود و توحه که مبارک گشت

و هر اسم که در محل اسلام مجید و ساخته و سفر و طعام و اگر ام در آن سفر جهت فقره مساکین بکامیابی پرداخت
و اعلیٰ با بصواب و درین فوات امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه بیعت پیوسته

که صباح جمعه علی رضی الله عنه اندک او باش امروز و داعیه قتل عثمان دارند از استماع این خبر بسیار
مال گشت فی القدر حضرت امام حسن و امام حسین را حکم فرمود که با اعلام خویش قنبره صلح پوشیده

و شمشیر حایل کرده بر سر امیر مومنان رسانیده آن را بقتل رسانند و نزد امیر مومنان
عرض نمایند که روان را تسلیم ایشان نمایند تا فتنه تسکین یابد بر سر و طایفه دیگر از صحابه چون

عبد بن

عبد بن

[illegible]

بلکه از مرده موبدانم آن بخت گفت مدو غ میگوید بی آن خبر ویرا بدرجه شهادت رسانید و آن صاحب کمال
 در آن حال خبر نمود و جان عزیز را نیاید بر قول نمیبرد و هیچ نوع در صد و مقام او مانده و نیاید و نظر آن بختی در روح
 دی گفته اند میت بشنو چهار سیرت عثمان که بزرگوار در پیش روی دشمن قاتل سیراز چهار و این شهر طهرانی
 تحقیق و وصیت بر که بر دوستان بری از دشمنان برجا و خاصان حق به شهادت کشیده اند و هم بیشتر عیال
 هم بیشتر چهار و گویند درین حال مروی دیگر از مصریان با توجیه سلول از خانه درآمد و گفت که دادند که بینی ترا
 مقتول از دم و خواست آنجناب اشک کند نایله خود را میان شهره شمشیر آفرود حائیل گم دانید و بیا
 غلام عثمان شمشیر کشیده بر بیا و زود نایله او را بفضبت تمام از خانه بیرون انداخت غلام باوریده
 شهر را از تن جدا ساخت و قوی آنکه بعضی گویند قاتل عثمان گمانه بن شهر بخشی بود و این قوه و زوجه نیز هم
 مایه و ابجد و دیگر نمود و قتلست که نایله بر بام خانه درآمد و فریاد برآورد که بیدارید و آگاه باشید که الان عثمان
 عثمان مقتول شد و زاری کرد و بضمون این مظلوم ابیات پیش که از در دکنم سینه چاک
 خاک بفرق افکنم از دست خاک حال که گویم هم در گو به هم نفس بزن آن گو خاک شد نصرت زیبای او
 ای هر من خاک کف پای او به من نیست و زین تن با که توان گفت غم دکان به سختی باشد این سینه دور
 که چنین بود بجا عبور به محل که در آنجا این بود محل توان گفت که خاندان شهر بران طلق جهان پر زیا
 جان خرابم پذیرد و قراره القصه خبر قتل عثمان و در مدینه فاش شد عایشه صدیقه از خانه خویش بیرون
 آمد گفت عثمان مظلوم مقتول شد و تحسرت و اسف بسیار نمود و این خبر چون بعلی رقصی و طلحه و زبیر سعد
 و سایر اصحاب که در مدینه بودند رسید همه از خانه های خویش بیرون رفتند و به تعجیل تمام هر چند
 آنجا به عثمان رسیدند و بر آن حال دیدند علی مرتضی با ابی بکر و عقیله حنی و حسین را و خطاب
 کشید و فرمود و او باشد که مانند عثمان مروی باین طریق مقتول شود و شمار در سر سینه
 او باشید و متوانید که مردم را ازین امر شایع منع کنید طبایع بر روی و حسن و شسته بر سینه
 حسین زد و محمد بن طلحه و عبد الله بن زبیر را بسیار زجر و توبیخ نموده در رعایت غضب قهر و مراجع
 کرد و بمنزل شریف مراجعت نمود گمان آن جناب آنکه طلحه و آن با با عانت کرده باشد و بی اجازت

ایر طافات بنو گفت یا ابوالحسن این چه غضب است چه پیرانی حسنین را بجزم آند و
 فرمود چکونه قهر و غضب کنم و حال آنکه این مردمان همان که سعادت مصابحت باید بغیر آن
 و شرف قربت فریبیده باشند و در یافتن سبب اثبات حجت و اقامت نبی مظلوم مقتول شکر دو
 طایفه گفت اگر او را از تسلیم انجماعت میکرد این فتنه نیز خواست پس امیر المؤمنین علی
 بغایت طول و محزون شده اعاده کلامی استخراج نموده فرمود بار خدا یا از قاتل عثمان نیز ارم
 و کشنده او راستی قهر و غضب پیشانم گویند مردمان که در عمارت سرکس عثمان مسئول
 شدند و در ابوهریره خند خانه دیگر بعلت قرب و جوار و رقارت و تاراج در آمدند و اموال و
 امتداد و پر و داخته و بر انداخته ساختند و یکبار هزار و بقولی و در سر راه و در هم از بیت المال نیز غارت
 کردند و در نزد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه معذرت و توبه و تقصیل یافتند گفتند آنچه در بیت المال بود حیانت
 کرد و اینجا خواهد بود آذر بشکستند حق در آنجا بود و ظن ایشان این شد که در آن حق جوهر مکنون خواهد
 بود که موازی خراج خیمه مملکت باشد و در این شکستند و زخم بیرون آمد که بر آن نوشته بود و اما المؤمنین
 عثمان رضی الله عنه تسبیحان لا اله الا الله وحده لا شریک له و تسبیحان محمد ص و رسول الله و ان
 الساعیة آیتها ان فیها وان الله یعبت من فی القبور جلیلی عیسی علیه عرف بظهور آن قبر مکتوب بود
 لکنی النفس حتی یکفها الکانت الا و من بعد یسر فها عسرت یسر بها اما ان یعقها وان مسها
 فاصبر بها گویند آن مرد و زبونی سه روز عثمان بن جال مجروح بود و کشته مجال بر دشمن و سه
 بنو بعد از آن و او را در مرد و عایشه دختر عثمان در شب خفیه و پیرا بر تخت نهاد و با بعلبغ
 عرقه بر دزد و در راه سرسبازک او بر تخت طلق طلق میکرد و او آیتیه آنکه تلف او را
 و او که دفن کنید او را بر وی نماز گذارید و قال الله تعالی قد صلی علی در و آیتیه آنکه حکیم
 بن خیرام یا حویطب بن عبد الرزاق یا خیر بن مغنم بروی نماز گذارده و او را
 دفن کرد و اند اول میخواستند که او را در مقبره بعلبغ دفن نمایند و روی از بیته بانان نافع
 ایشان شد گفت ویرا شما درین مقبره دفن کنید من جماعت او باشم خبر دهم تا او را

از قبر اخراج کنند و فصیحی بوی رسانند باغی در دست جنازه او را بر داشته بودی که مؤثر بخش گوشت بود
 آوردند و جسم امیر المومنین عثمان را در آن موضع دفن ساختند و گوشت قبل از این واقع شد و بعد
 بخش گوشت میکردند فرمودند و باشید که درین ایستان مردی نیکو کار را دفن کنند آورده اند که چون
 روح پاک انصاف حیار و انقیاد و تقوی و نمازین خاکدان سفلی بعالم علوی بردند از چهار طرف خاک چهار
 تراشیدند اول انکه یا ابن عفان البشر بحمان دروم انکه یا ابن عفان البشر روح و روحان قوم یا ابن
 عفان البشر عظیم عرفان چهارم انکه یا ابن عفان البشر رب غضبان گویند ناله زو جوی پسران خون آلوده
 او را با اصابع خود بآستین معلق ساخته نزد معاویه فرستاد و معاویه آنرا زیر بالاسی منبر برد و بالای
 شام نمود و عزت عثمان کرد و بعد از رقت و یکبار بسیار جمعی از اشراف و خواصی شام را سوگند
 داد که بزنان خویش نزدیکی نکنند و بر فراش خوابند خود تکیه نمایند تا زانیکه قاتل عثمان را قصاص نمایند
 کیسار پیرامون می میگرفتند و بصحت پیوسته سعد بن زید قاتل عثمان را قصاص نمایند و از ابو بکر
 مرویت و اندک اگر آسان با قسط شود و جسد منقطع قطع کنند واجب نیست که قاتل عثمان شراب
 باشم گویند هر شخصی که در قتل عثمان رضی الله عنه سعی کرده بود حق تعالی ابدان او را پیش او آورد
 و باقیق و جوه برش از تن جدا ساختند و دستش خشک شد یا محروق و محروق یا مستحاکم
 بملائے عظیم و از اشعار که در مرثیه عثمان رضی الله عنه گفته اند اینست بیت دوان علی الاطلاق
 ما قلوبنا نهفتت الا فلاك من كل جانب بیت زانچنان سنگدلیها که از آن قوم آید گریبارید
 فلک ننگی نمی تابد و از انتقال ایشان همه انصاف کبار بسیار ناسف و حزن کرده اند و حسان بن ثابت فرمود
 در مرثیه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه فرمود اینست شعر که گفتوا غور الدرب و ختموا القتل قوم غنم محمد
 فایس عدو الصالحین سید ائم و لیقتل العابد السید
 ازواج و اولاد و مدت خلافت و ولادت و وفات امیر المومنین و امام المهدی حضرت
 علی مرتضی کرم الله وجهه بن ابی طالب بن عبد المطلب که در بیان بعضی ایات که
 در باب حضرت ایشان وارد شده قوله تعالی افترقا فیه من بعد ما جاک من العیال فقل لا انا انا

وَأَيُّكُمْ كَفَرٌ وَنَسَاؤُنَا وَلِسَانُكُمْ وَالْفَسَادُ وَالْفَسَادُ وَالْفَسَادُ وَالْفَسَادُ وَالْفَسَادُ وَالْفَسَادُ
يُصْعِقُونَ لَطْعَامٌ عَلَى جَبْهِهِمْ مَسْكِيَةٌ وَتَمَامُ أَسِيرِ قَوْلِهِ تَعَالَى يَخْفَوْنَ بِاللَّهِ وَيَخْفَوْنَ يَوْمَ كَانَ
شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا قَوْلَهُ تَعَالَى وَاحْدَانِيَّةٌ ثُمَّ رَأَيْتُ نِعْمًا وَمَلَكًا كَبِيرًا قَوْلَهُ تَعَالَى خَلِ اتَى
عَلَى الْإِنْسَانِ جَيْشٌ مِنَ الْأَهْلِ لَيْسَ بِشَيْءٍ مَذْكُورٍ أَقُولُهُ تَعَالَى إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ
سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا قَوْلَهُ تَعَالَى وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلَّذِينَ آمَنُوا لِكُلِّ نَفْسٍ لَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ
قَوْلَهُ تَعَالَى وَلَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ إِذْ رَأَى الْكَوَاكِبَ وَهُمْ بِالْعِزِّ وَكَانَ بَعْضُ حَدِيثَاتِ كُرْتِشَانِ عَلَيْهِ
الْحَمْدُ وَجَبَّاهُ زَلْزَلَةٌ وَرَدَّ رُفْعَةُ الْأَحْيَاءِ وَرَدَّ كُنْجَابُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ النَّصَائِي حُزْنِيَّةً بَيْنَ ثَابِتٍ
أَبُو الْيُوسُفِ النَّصَائِي وَزَيْدُ بْنُ أَرْقَمٍ وَابْنُ الْكَلْبِ مَرْوِيَّةٌ وَبِكَرٍ رَأَيْتُ إِذَا بَنِي عَبَّاسٍ مَقُوسَتٍ إِذْ وَجَّهْتُ
السَّبْقَ ثَلَاثَةَ السَّاقِ إِلَى مَوْلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَشَّعَ بَيْنَ نَوْنٍ وَاسْبَاقٍ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَمْدًا
يُونُسَ وَاسْبَاقٍ إِلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَيُسْتَأْذَنُ أَبُو ذَرٍّ غَفَارِي سَلَامًا فِي سَبْعِ الْأَشْهُارِ
وَسَبَّحَ عَلَى بَابِ تَحْتِ بَيْتِ خُوشِ كَرَمَةِ فَرَزْدُودٍ حَدِيثٌ أَنَّ هَذَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ وَوَلَّاهُ كُوفَةً فَتَرَفُّوْهُ
هَذَا الْأَمَّةَ وَرَدَّ عَلَى الْخَوَاصِّ أَوْلَهَا إِسْلَامًا عَلَى بَابِ ابْنِ طَالِبٍ وَرَقَصَ أَوَّلَ أَزْكَاتٍ وَبَيَانِ
قَصَّةِ عَقْدِ نَخْلٍ فَاطِمَةُ وَعَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ يَوْمَ سَبْعَةٍ كَرَمَتْ فَرَزْدُودُ كَرَامَةً وَرَقَصَ نَخْلًا حَمْدًا وَرَدَّ وَرَدَّ كَرَمَ عَرَفَانَ وَزَيْدُ بْنُ شَرَفٍ
وَأَيُّكُمْ كَفَرٌ قَوْلَهُ تَعَالَى عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَتْ عَلَى كَسْبِ الْأَذَى وَالْفَقْرُ لَمْ يَلَا تُرَى
بِشْرِ الْأَمْرِ بِنُجْوَانِ نَجْدًا وَبَارِزُ فَرَزْدُودٍ حَدِيثٌ أَنَا صَدِيقُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَارْتَدَّ بَيْنَ ثَابِتٍ بَيْنَ بَابِ
وَرَجَعَ تَقْنِي عَلَى كَرَمِ السَّوْدِ وَجَبَّاهُ مَقُوسَتٍ لَقَدْ سَمِعْتُ أَحَبَّ هَذَا الْأَمْرِ مِنْ صَفَاءِ غِيَا هَاشِمِيَّةٍ مِنْهَا عَنَّا إِلَى الْحَبَشِ
الْيَسَّارِ إِلَى مَنْ صَبَّحَ يَقْبَلُهُمْ مَوَاعِلُ النَّاسِ الْقُرْآنُ السَّنَنُ وَارْتَدَّ بَيْنَ الْيُونَنِينَ عَلَى كَرَمِ السَّوْدِ وَجَبَّاهُ مَقُوسَتٍ مَرْوِيَّةٌ كَرَمَ
وَلَا تَبْرِيْنِ عَمَّا وَارَدَتْ سَمِعْتُ مِنْكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طَلَبًا غَلَامًا بَابُغَادَادَ حَتَّى رَجَعَ إِلَى أَفْصَحَى وَرَعَى الشَّحَاحَ
بَيْنِي فَرَزْدُودُ يَكُونُ شَعْرُكَ بَيْنَ بِلْمٍ وَكَافَرًا عَالِيَةً مَدَّتْ وَهَلَاكُ الْإِسْلَامِ بِكَانَا تَلَمَّتُ فَضْلًا مِنْ مَشِي
عَلَى قَدَمِ دَاوُدَ النَّاسِ بِإِسْلَامِهِمَا وَحَقَّقُوا حَقَائِقَ الْوَرَعِ وَارْتَدَّ بَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ كَلِمَاتُ الْبِدَاةِ وَتَقْنِي بَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ وَارْتَدَّ
الْكَلَامُ الْوَكُوفُ صَدِيقُ بَابِ الْوَكُوفِ عَبْدُ الرَّحْمَنِ كَرَامَتُهَا بَابُغَادَادَ حَتَّى رَجَعَ إِلَى أَفْصَحَى وَرَعَى الشَّحَاحَ

استیخار و یا سلام ابو بکر جواب گفت اول کسی که ایمان آورده از نسل خدیجه الکبری و از نسلان علی مرتضی
 و از نسل تابع ابو بکر صدیق و از نسل زید بن الحارث و از نسل بلال بود علی و او هم رضوان الله علیه مغفرت
 الیوم الحساب ذکر و در میان اولاد امیر المومنین علی کرم الله وجهه در روضه الشهدا آورده است
 بیاورد است که آن ولایت پناه را بقول شهرسی شش فرزند بود و هر دو پسر و هر دو دختر و شش فرزند غیر از امیر المومنین
 شش در حال حیات متوفی شده اند محسن نجفی عبد الله و سه دیگر و نیز در از امیر المومنین بود و در حسن حسین
 و محمد حنفیه ابو بکر عثمان و عون و جعفر و عبد الله و عباس از دیگر پسران ایشان عقب شش تن حسین و محمد اکبر
 یعنی محمد حنفیه و عباس شهید و عمر اطراف نمانده و در بعضی از شاه سبطین مدین بن سبیل اختصار یاد کنم نقل است
 از بزرگان دین در بیان و از ده امام رضی الله عنه اجمعین و پسر ایشان و کنیت و القاب ایشان و قائمان ایشان
 امام اول شجک نص کلام ربانی امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه اسم یارین علی گفت ابو الحسن و توفی عقب
 و عبد الرحمن ابن بلکم کننده اوست علیه اللغة امام دوم حضرت امیر المومنین حسن ابن حضرت علی مرتضی نام نامی حسن
 و ابی محمد کنیت و رضا لقب است و جلیل زبر و پندیده اوست امام سوم حضرت امیر المومنین حسین رضی الله عنه ابن
 حضرت مرتضی حسین نام ابی عبد الله کنیت و امام لقب و شهر طحطا قاتل او قبر در کربلا معلی امام چهارم حضرت زین العابدین
 اسم و ابواب ابراهیم کنیت و امام لقب و در مدینه قبر اوست امام پنجم حضرت امام باقر ابن حضرت امام
 زین العابدین محمد اسم باقره لقب و ابو جعفر لقب و خالده قاتل او امام ششم حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه
 ابن امام محمد باقر جعفر اسم ابو جعفر اسم کنیت صادق لقب و در مدینه قبر او امام هفتم حضرت موسی کاظم رضی
 ابن حضرت جعفر صادق موسی اسم ابی ابراهیم کنیت کاظم لقب و در مدینه قاتل او و قبر او در بغداد امام
 هشتم حضرت امام علی موسی رضا رضی الله عنه ابن حضرت امام موسی کاظم علی اسم و ابو العلی کنیت و رضا
 لقب و مامون قاتل او و شهر طوس قبر امام نهم حضرت امام محمد تقی ابن امام علی موسی رضا محمد اسم ابو جعفر
 کنیت تقی لقب و ابو الفضل ابن مامون قاتل او و در بغداد قبر امام دهم حضرت امام علی تقی ابن
 امام محمد تقی رضی الله عنه علی اسم و ابو الحسن کنیت و تقی لقب و ابو سعید قاتل او و در کربلا امام یازدهم
 حضرت امام حسن عسکری ابن امام علی تقی حسن نام عسکری لقب و ابو القاسم کنیت و مشکو قاتل

دو بصره و قزوین و امام دوازدهم حضرت مهدی مدی آنجا از زمان که خواهد آمد رضوان الله تعالی عنهم اجمعین
 ذکر و بیان اولاد امام حسن ابن علی کرم الله وجهه و چهار فرزند آن و زاده تن بود اول قاسم دوم عبید الله سوم
 چهارم یزید پنجم اسماعیل ششم احمد هفتم محمد هشتم علی اصغر نهم حسن دهم طاهر یازدهم سلیمان دوازدهم محمد ذکر و بیان اولاد امام
 حسین ابن ابی تراب المومنین علی کرم الله وجهه و هفت تن فرزند آن بودند اول امام زین العابدین دوم علی اکبر سوم
 علی اصغر چهارم عبید الله پنجم جعفر ششم ابوزید هفتم فاطمه ذکر و بیان اولاد امام زین العابدین فرزند آن چهارده
 تن بودند اول امام باقر دوم عبید الله سیم محمد سلیمان چهارم عبد الله زید پنجم حسین ششم علی نقی هفتم
 عمر هشتم طاهر نهم مطهر دهم مادی یازدهم مهدی دوازدهم ناصر سیزدهم انصاری چهاردهم فاطمه ذکر و بیان اولاد
 حضرت امام محمد باقر رضی الله عنه فرزند آن چهار تن بودند اول عبد الله ثانی دوم علی ثانی سوم امام موسی چهارم
 امام جعفر و بیان اولاد حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه فرزند او ده تن بودند اول اسماعیل
 دوم علی سوم محمد چهارم اسحاق پنجم امام موسی کاظم ششم عباس هفتم مسلم هشتم مادی نهم قربان دهم سکنه و بیان اولاد امام
 موسی کاظم فرزند آن سی تن بودند اول علی دوم محمد سوم محمد بنی چهارم عبد الله پنجم زید ششم طاهر هفتم ابی طالب
 هشتم عبد الله نهم کاظم دهم مهدی یازدهم خضر دوازدهم عاقل سیزدهم نوح چهاردهم ابراهیم پانزدهم عمر
 شانزدهم محمد یازدهم یونس نوزدهم حسن بیست و دوم موسی اصغر بیست و یکم جعفر بیست و یکم ناصر بیست و دوم سنان
 بیست و سوم متین بیست و چهارم اقطش بیست و پنجم عیسی بیست و ششم قاسم بیست و هفتم طیب بیست و هشتم اسماعیل
 دیگر دختران سی ام فاطمه سی و یکم زاده سی و دوم عایشه سی و سیم زینب سی و چهارم رقیه سی و پنجم
 جلیه سی و ششم علی سی و هفتم عاتقه سی و هشتم آمنه سی و نهم عامره و بیان اولاد امام محمد تقی
 فرزند آن چهار تن بودند و ایت شش تن بودند اول امام محمد عسکری دوم حسین سوم جعفر
 پنجم زین ششم علی و نام مادرش سلمه بود و دو مولود او در مدینه بود است و بیست و یکم ابراهیم و الاخوات یافت
 و قزوین و یام است و مدت عمرش بیست و هفت سال بود و شش سال امام بود و الله اعلم و بیان امام
 محمد عسکری رضی الله عنه معلوم نیست که در تحریر آورده شود ذکر و بیان چهارده
 معصومین اول حضرت علی اکبر ابن ابی المومنین علی رضی الله عنه از فاطمه زهرا است و اولاد در حب گشته

قبر و در گورستان بقیع است دوم عبد الله بن حضرت امام حسین رضی الله عنه که در دوسالگی از دست طلحه
 بن عامر کشته شده است قبر و در گورستان بقیع است معصوم سوم حضرت قاسم ابن امام حسین رضی الله عنه که از دست
 عبد رزاق کشته شده است در دمشق و قبر و در کربلاست معصوم چهارم امام عبد الله بن امام حسین که
 از تشنگی هلاک شده و در کربلاست معصوم پنجم حسین ابن امام زین العابدین که در شش سالگی بدست منصور احمد
 بنید علیه الله شهید گشته معصوم ششم سعید ابن امام زین العابدین که در شش سالگی از دست ازعد بن نرید
 معادیه کشته شده است و قبر و در بصره است معصوم هفتم علی ابن امام محمد باقر است که در شش سالگی از دست خالو ابن
 کشته شده و قبرش در نیریز است معصوم هشتم عبد الله بن امام محمد جعفر صادق است رضی الله عنه که در هفت سالگی
 بدست عریان کشته شده و قبرش در بصره است معصوم نهم حضرت عبد الله کاظم ابن امام موسی کاظم که در سه
 سالگی بدست هارون رشید کشته شده است و قبرش در بغداد است معصوم دهم حضرت صالح بن محمد ابن امام
 موسی کاظم که در هفت سالگی بدست یوسف ابن ابی ایمم کشته شده و قبرش در شیراز است معصوم یازدهم ابن
 علی موسی که در هفت سالگی بدست عامر کشته شده و قبرش در قوم است معصوم دوازدهم جعفر بن
 امام محمد تقی است ابن امام علی موسی که در چهار سالگی از دست ابو الفضل مأمون کشته شده است قبرش
 در بغداد است معصوم سیزدهم جعفر ابن امام محمد حسن العسکری است که در یک سالگی بدست منصور کشته
 شده است و قبرش در سامره است معصوم چهاردهم قاسم ابن امام محمد مادی که در یک سالگی بدست
 مشرک کشته شده است و قبرش در بصره است و نصیب گرامی حضرت قطب ثانی محبوب جهانی شاه ولی الدین
 عبد القادر جیلانی بنی طبرستان شاه اولیاء و مرید در بیان نسب حضرت محبوب جهانی
 عبد القادر جیلانی قدس سره حضرت شاه ولی الدین ابن ابی صالح بن موسی جیلی بن عبد الله
 بن زاهد بن محمد موسی بن آو بن موسی ثانی بن عبد الله بن موسی الجون بن عبد الله بن محض بن ابراهیم
 مثنی بن حضرت حسن بن حضرت امیر المومنین علی نقی است از حضرت سید اشرف جهانگیر کنیز و
 قدس سره که شاه ولی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه که کفایت او ابو محمد است معلوم است یوسف بنی نبیره
 ابو عبد الله صومع از جانب مادر وی ام الفخریت الاخیار فاطمه بن ابی عبد الله

حضرت امام موسی در سن احدى و سبعين به درگاه وفات دوى در سن احدى و سبعين و شصت و سه
 بود است از دهم ماه ربيع الآخر بميت نزولش جهان نبود عاشق و مفرقا و اندر دام مشوق
 ديبان نامى فرزند آن حضرت قدوة المحققين بنان الماشقين برگزيده آل مهين محمدين عبدالقادر حيدري
 قدس سره العزيز و از صلب طيحه حضرت شاه محمدين پسر دين اسراريد عبدالوهاب سيد عبدالرزاق سيد
 عبدالحجاز سيد عبدالعزيز سيد عيسى سيد ابراهيم سيد يحيى سيد عبدالاميد سيد موسى ديكت ختم نظر بود و از
 پشت سيد عبدالوهاب و سيد عبدالرزاق فزاوان فرزند آن وجود آمدند و سلسله نسب به حضرت قطب
 الاقطاب حضرت شاه حسين الدين حسن بخري آل بنده قدس سره العزيز بن علي بن محمد بن علي بن ابراهيم
 ميرد حضرت خواجگين الدين بن غياث الدين حسن بخري بن حسن بن احمد بن سيد طاهر بن سيد عبدالعزيز
 بن سيد ابراهيم بن امام محمد بندي بن امام حسن عسکري بن امام تقى بن امام تقى بن امام على موسى صاحب
 امام موسى کاظم بن امام جعفر بن امام محمد باقر بن امام زين العابدين بن امام حسين شهيد دشت كربلا
 بن حضرت امير المؤمنين على كرم الله وجهه ابن عم النبى صلى الله عليه وسلم ديگر از برگزيده
 فرزندان حضرت على كرم الله وجهه که در هندوستان آسوده انديکي از ایشان حضرت قطب العالم
 خواجگ قطب الدين قيس سره و سيد خفرومى سلطان المشايخ نظام الدين محبوبا لى احمد بلو فى سيد حضرت
 مخدوم جهانبايق شاه عاشقان ميران سيد على جوپورى و ميران سيد گيو دراز سيد اشرف جهانگير
 قدس سرهم و الله اعلم اين مکره چند از حال سادات بيان شده رابعى آل بن محمد بن کبريا محترم الله آل بن محمد
 تراحمت مخدوم آل آدم اند بنيت آل نبى ابا يخلق جهان گرگنى ضرب المثل محض و شيد مذبح الله در حرم
 ذکر و در بيان خلافت اسد الله الغالب امير المؤمنين عليه السلام اين است که در ماه رجب
 آنحضرت چهار سال و نه ماه و چهار روز بود و عمر آنحضرت شصت و سه سال بود و الله اعلم بالصواب و ذکر و در بيان
 ولادت و وفات حضرت ايشان رضى الله عنه در شواهد النبوت آورده است که امير المؤمنين
 على امام اول است از ائمه اثنا عشر و ثنائيل و فضائل آن بيشتر است که بتفصيل در زبان و تحرير بيان نمائيد
 ولادت سه بکر بوده است بعد از سال قبل بى سال روز جمعه سيزدهم ماه رجب و بيان شهادت

آنحضرت در تواریخ معتبره چنین آورده که امیر المومنین در مسجد نماز میکرد و دو آن که خارجی بدسجی در آمدند
و شب بر در آن مسجد نشاندند هر یک از دو طرفی گفتند که هر دو شمشیر بنیم که یکے اگر خطا شود دیگر
کار کند این طبع را گفتند تو بیرون مسجد رو اگر از مکاری بر نیامد تو کار خود کنی چون امیر و نماز
شد قدم در مسجد نهاد و شمشیر بنیم در شرکت امیر و نماز بود و صبر کرد تا مسجد اول بجا آمد
پسین که سر از مسجد برداشت آن شقی شمشیر فرو داد و بر سر آنحضرت زد و قضا را بدان مکان
ضرب آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدالمذحج زده بود چون آن ضرب در محل آن ضرب رسید تا غر
مهر بار کشش نگذاشته شد و آواز از امیر برآمد که فورت پر آب الکجه یعنی باز ریدم و فیروزی یافتیم خدا
کعبه چون طبع این صدا شنید از مسجد بیرون آمد و بگریخت و آوازه در افتاد که قتل امیر المومنین شد اهل کوفه
بیکبار در و در مسجد نهادند و شاهرزادگان که این خبر شنیدند جامه صیر حاک کرده و عمارت کیسای
از سر برداشتند مسجد آمدند و پدر بزرگوار را دیدند و پیش محراب افتاده در قدم پدر افتادند و گفت
پای مبارک بر دیده و رویش نهاده امیر دست خون سر خویش فرامیگرفت و روی محاسن
مے مالید و میگفت بدین حالت با رسول خدا صلعم را بنیم و بدین صفت با فاطمه زهرا طاقات کنم
و بدین هیئت سید الشهدا را شاهده نمایم و بدین صورت جعفر طیار را بنظر آرم حسن حسین شکیستند
ایمان و امارا کوفه و او یلا و امیتا میگفتند رباعی فغان که راحت دل آرام جان برفت شاه
زمان قد و شاه جهان برفت و غم شد محیط برگ از عالم هر طرف در کان مرکز محیط کم از میان
برفت و بچی گفت که امیر المومنین با تو این معامله کرد و فرمود که صبر کنید که همین ساعت از دور آید
درین سخن بود و شیعہ که اول شمشیر زده بودند و سر گردان از در مسجد درآمد ویر گفتند مگر
تو ضربت زده خواست که انکار کند بی اختیار گفت آری مردمان را در و در و افکندند و کله بر در و زدند
تا بهلاک شد این طبع که نخته بسرای عم خود رفت و صلاح از تن باز میکرد که سپهر عم او برآمد و پراشت
دید گفت مگر قاتل علی کوی خواست که گوید نه هم زبانش زده بود که منم سپهر عم که یانش گرفت
کشان کسان بسجده آورد و قوی انیت که شیعہ را سپهر عمش که یانش گرفت و بسجده آورد و آیت

دیگر این نجم از بیرون گیت یکی از قبیل پندان بدو رسیدند شمشیر کشیده بر این نجم افکند و او را گرفت و مردم
 را که دوه دست بر این نجم افکند و او را فرو گرفت و مردم بدو که دست و گزشتن بسته بودند و در دوز
 امیر المومنین پس خود امام حسین را فرمود تا با مردم نماز بامداد بگذارد اما چون نجم را بسجده در آوردند چشمه
 بروی افتاد و گفت این را بر نندان بریده من دهنده ام از مطعومان شروبات هر چه میخواهم و بر این
 همان امید و خوش از و باز نیکی برید پس اگر بزمیم هر چه را میمن در باب اول تقاضا کند بجا آورم اگر در گذرم
 او را یک ضرب زند که مرا از یک ضرب زیاده نذر دست پس امیر را در گنیم خواسته و یک سحر کیم امام
 حسن بروش دیگر امام حسین چون از مسجد بیرون آوردند صبح میدید بود و جهان روشن شده امیر
 فرمود روی مرا بجانب مشرق کنید انچه آن کرد و گفت ای صبح بدان خدای که بفرمان او آمدی او
 بحکم خدا از تو روز قیامت گواهی خواهم خواست باینکه گواهی می دهی از آن روز بآنکه باینکه باینکه
 صلی الله علیه و سلم در اول جوانی خود نماز گذارد و من تا امروز مرا هرگز خفته نیافتی و من تا آمده یافتم
 آنکه سجده کرد و گفت یا بار خدایا گواه باش و ملائکه و صدیقان و شهید العرش عظیم ناظر باشند
 از آن عت که بدست بمسب تو ایمان آورد و هر چه فرمودی بجا آورد و هر چه از آن نهی کرد و نهی
 آن گشتم و خلاف سخن تو و سخن بنمیه تو نشنیده ام و در خاطر نگذرانیده ام هرگز آن کو که حاضر
 بود و فغان از طایفه کوفه بر آمد عزت و لها تمام ز آتش حسرت کباب شد و جانها امیر سلسله اضطراب
 شد و اما چون امیر را بجا آورد و در خوش از فرزندان دختران فاطمه زهرا و دیگر بر آمد ناله
 و او یلهای از روی زمین بر بالای صخر برین سید قطعه شاید از شور و جهان فکیم - فکند و جهان
 فکیم یکیک از فرزندان آمدند و بدست پائی پرا افتادند و بوسه بر قدم مبارک میدادند
 و میگفتند ای پدر اینچه حالت است که شاهد میکنیم بے کاشکے مادر فاطمه زهرا زنده
 بود تا ما را از دوزخ نجات دادی و کاشکے مادر مدینه منوره بر سر تربت به خودی بودیم تا ما را
 دل خود بر سر روضه شریع باز گفتی اینچه حالت است که مرا افتاد غریبتی و یتیمی با هم ماند راوی
 گوید که از گریه و زاری فرزندان امیر آتش حسرتی برافروخته شد که دلهای حاضران بسوخت

و هرگز ناله ایشان میشود و گریه میکند و هرگز ابرو ازین سوز و آلم میوزد. «هرگز ایام ازین آتش غم میوزد و با هر
 یک یک ایشان را در برگرفت و بپوشید و بر سر ایشان میداد و میگفت بمهر کنید و شکسائی پیش آرید که نزدیک حد ثامن مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم وادارند و هرگز میروم من برین شب حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را در خواب دیده ام که
 باستین غبار از روی من یک میگرد و میگفت یا علی آنچه بر تو بود بجا آوردی این خواب و دلالت بر آن میکند
 که نقاب چشم از پیش چهره جان من بردند روح من بیزن خواهند داشت تا جلوه کنند بنظر قدسیان برگزیده
 بیت حجاب چهره جانان بود و غبار تنم به خوشا که پرده ز چهره یار فکتم نهانی بر آمد عمر بن النخاع از حجره
 در آمد چون دیده بر جرات امیر افتاد و عمامه از سر برگرفت و بر خاک دو جامه چاک کرد و گفت وادایا این
 شمشیر بر آب لبه انداز این جرات مرهم پذیر نیست در پنج چونتو مقتدر است و در پنج چونتو پیشو است و
 در پنج چونتو عالمی و در پنج چونتو حاکمی بیت در پنج چونتو امیری و در پنج چونتو امامی و برای شرح بشری برای
 ملک نظامی بد دیگر بار فریاد از خاندان امیر برآید و روایتی آمده پیش از آمدن جراح بسر بالین دختر
 امیر ام کلثوم بدر از خانه رفت و آنجا بن بطیم محبوب بود و گفت ای شقی تو در دام بلای افتادی و امیر را
 از من زخم پاک نیست ابن بطیم گفت ای دختر برو که بر اساز کن من آن شمشیر را بهار درم خریده بودم
 و هزار دینار دیگر بخر آب داده و اکنون خدای این شمشیر بر اهل کوفه واقعه شود یک کس جان نبردی اینصورت
 در شب جهنم بود پانزدهم رمضان المبارک واقعه شد و امیر شب یکشنبه بیت و یکم درگذشت دلان
 روز وصیت نامه نوشت و فرزندان را و اوصاف فرمود تا اورا بحجره خاصه دفن و ام کلثوم را
 گفت یا نبی علی ای یک الباب ای دختر من در را بر پدر فرزند کن ام کلثوم از خانه آورد و در فرزند

که در حق حسین نیز میروند و بنشینند ناگاه هفتی آمد اَمَّا قَدْ لَقِيَ فِي النَّارِ مَنْ يَأْتِي آمِنًا
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ شَنِيدُكَ الْتَفَّ اورا جواب داد وَ اَوْ كَهْلٍ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ راوی گوید که
 چون امیر را و حجره بردند از در خانه را فرزند کرد و ام کلثوم را از رگفت یا نبی ای یک الباب
 فاطمه ای دختر من در را بر پدر فرزند کن ام کلثوم را از خانه بیرون آورد و در فرزند حسین کرد
 و حسین نیز بیرون و بنشینند ناگاه هفتی آمد اَمَّا قَدْ لَقِيَ فِي النَّارِ خَيْرٌ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ

راوی گوید که چون امیر را در حجره بردند و در را فراد کردند ناگاه آواز لا اله الا الله شنیدند و امیر
 بجزا رحمت پیوسته بود و در شواله البتوت آورد و که امیر المومنین حسن روایت کرد که چون حضرت وفات
 یافت شنیدم که قابله میگویی بیرون روید که این بنده خمار ابا نگذارد بیرون فقیه از خانه آوازی
 آمد که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در گذشت و وصی او شهید شد و گاه مانی است که تواند کرد گفت هر که
 سیرت ایشان بود و پدری هست کند چون آواز ساکن شد و در آیدیم و در آیدیم علی و در کفن بچیده
 بروی نماز گذاردیم و روایت است که امیر فرمود که چون من میروم از در خانه لوحی بدیدم مراد آنجا خوانند
 و بشنیدند از آستانه خانه کفن و جنود بدیدم مرا کفن کرده و تابوت نهاده و تابوت در میان خانه وضع کنید و در
 خانه در آن بسیار دیباچه از خود داده اند و کفن و یکبار حسن برین نماز گذارد و یکبار حسین و چون تابوت اند زمین
 بر خیز و شما پس تابوت را بردارید هر جا که سرتابوت بر زمین آید مرا آنجا بگذارید و قالو الح انساج بدیدم آنجا دفن
 کنید و در شواله البتوت مرقوم است که امیر المومنین حسن و حسین را وصیت کرده بود که چون من در گذرم
 مرا بر سریری بنهید و بیرون برید و مرا بقرنین بمانید آنجا تنگ سفید خواهد یافت که از و نود و خشتان باشد
 آنرا بکنید که آنجا کشتاکی خواهید یافت مراد آنجا دفن کنید پس بموجب حکم وصیت حضرت در همین مکان
 که حالا نجف مشهور است دفن کردند و قبر مبارک ویران شود ساخته باز زمین هموار ساختند و کسی ابرار اطلاع
 نشد مگر جمعی از اهل بیت و همچنان پوشیده ماند تا زمان خلیفه مارون شصت و نهم و زی بادشاه سکارا که در آن
 نجف رسید آنجا نشسته دید آسمان بدان شسته پناه پرده هر چند چرخ و جانوران و سنگان همکار می ایشان
 روانه کردند هم باز گشتند و بسر آسمان نمایانند مارون از آن صورت متعجب شده و فرمود تا یکی ضعیف
 ماندم و مرده اند یار این معنی پرسیدند پس گفت که از بزرگان خود چنان شنیده ام که امیر المومنین علی آنجا است
 درون یک شکاف در گشت آن موضع را زیارت فرمود تا زنده بود و هر سال زیارت آن مقام با احترام می
 آنقصه چون ازادگان امیر را برداشته از کوفه بیرون بردند و در آن موضع که وصیت فرموده بود
 دفن کرده باز گشتند و همچنان از میان و سوا ایلان که خبر یافته از عقب می رفتند چون دیدند که شانه ازادگان
 می آمدند سر می بر نهاده در پای ایشان افتادند و میگفتند ای محمد و ما و زادگان امیر المومنین ما

چه کردید و صاحب و الفقار را کجا داشتید رباعی شهرت پیر حضرت و غم شهریار گویند کار هر ست بس خراب
 خداوند کار کو به هفت اختر و چهار گهر در صیبت انداخت و احسن را خلاصه هفت و چهار گویند از روزگار دولت
 روزی امید بود به آن خوشی کجا شد و آن روزگار گویند پس آن جماعت بسیار تا سفیخور زدند و هر چند
 در آن صحرای گشتن از تربت امیر نشان یافتند راوی گویند که در آن وقت امام حسین از وطن بدر برنگواری باز گردیدند
 و بدر شهر کوفه رسیدند از میان صحرا از اری ناله شنیدند پیر اثر نزد آن ناله گنبدی غریبی ضعیفی نحیف
 را دیدند و در آن ویرانه تنها بر خاک افتاده و دست زیر سر نهاده و مینالید و انشاک حضرت از دیده بارید
 گفتند کسی که چنین زاری میبانی گفت مرغ غریبم و هجر و عجز و چنین ورنه و روانه زاده می نیم پیری
 خویش بر آورده زنی نه فرزندی نه غمخواری نه پیوندی گفتند پس تبار تو که میکنی گفت یکاست که من
 درین شهرم و هر روز دردی بماند می در بالین من بنیستی چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چون او در مهران
 غمخواری من که دی گفتند نام وی را بگوئی گفت پریدم از دور که نام شما چیست گفت تبار با نام چه کار است
 من بفقد حال تو برائی خدا میکنم نه از شهرت و ریای گفتند رنگ روی او چگونه بود گفت با بنیاد از آن
 نشان نتوانم نامم را بگویم روزی که نزد من نیامده و بفقد حال من نکرده نام ویرا چه افتاده گفتند بیچ
 نشانی با گفتار و کردار او میدانی گفت نشان او آنست که پیوسته تهلیل و تسبیح کردی و چون آواز
 تسبیح برداشته گویا در آسمان بجهانمندی و چون نزد یک من بنیستی گویم مسکینم و درویش است
 که با درویشان میشنید پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین دو سه روز پیدایت گفتند ای پیر
 مرد شهید شده و از دار عز و در آن سرور انتقال فرمود و حالا از وطنی که فارغ شده ایم جدا شدیم
 این را چه پیر بخروشید و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه مجال آنکه دم زخم شهرزاد را بر آن غریب
 تسلی میدادند و وی اضطراب میکرد و میگفت رباعی نمیدانم چه کار افتاده و اما که آن لدا را از آن
 بگذاشت بدین ویرانه این پیر چنین را غریب و عاجز بنیچاره بگذاشت پس گفت ای محمد و مراد کا
 جی جد بزرگوار شما محمد صلی الله علیه و سلم و روح مقدس پیر شما به شما سوگند که مرا بر سر قبر پیر باریات
 و گویم امام من بر خاست دست است پیر که گفت و امام حسین دست چپ را بر سر قبر پیر ایا میبندند از

میگرد گفت ابی بنی صاحب این دروغه جانم بستان که من طلاق فراق می ندارم و عا می بر دانی حکم
 قضای الحال در جوار و در امیر جان بداد ریاضی دوز بود بخورشید رسید قطره بود بدیا پیوست
 شهباز دای بر روی بسیار زاری کردند و گریستند و تهنیز می قیام نمودند و در حوالی اردو آمدن ادفن کردند
 و شهر روایت است که امیر در آنوقت شصت سال بود و ازین یاد نیز گفته اند از آن روز امیر المؤمنین
 امام حسن در مسجد کوفه بر منبر آمد و خطبه بلخ داد و نمود و گفت ای مردمان هر که مراد اند و اند و هر که اند
 انما این البشیر النذیر منم سپهر پیغمبر شارت دهنده و بیم کننده یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 و فرزند ترغی علی و مادر دم فاطمه زهرا است جدم شمارا براه راست دعوت کرد و پدرم شمارا
 جدا خواند و نیز من شمارا بخدا میخوانم پس عبد الله بن عباس برخواست و گفت ای مردمان
 این مرد سپهر پیغمبرست و فرزند امام و بر منبر شاست با وی رعیت کنید و با اطاعت وی توبه و هدیه
 و عهده کنید که از وی هرگز دیدید مردمان گفت سمعنا و اطعنا میشنیدیم و فرمان میسریم پس همه
 ویرا دست بردارند و بیعت کردند آنگاه کس را فرستاد بن بلیم را از زندان بر آوردند و در پیش
 منبرش بداشتند آنگاه گفت ای بد بخت بدترین است این چه بود که وی در خانه و درین
 انگندی ابن بلیم سر بآورد و گفت ای حسن رفتنی رفت و مرا بکش بوجوب ترغیب حاکم شام
 که دشمن پدر تو بود و بکشتیم حسن را و را بشیر بکشت و یک ضرب سر او از تن جدا ساخت پس
 بفرمان او از مسجد بیرون برده در میان پوریا یا پیچید و در آتش سوختند و شهر از آگهان
 به غیرت شغل گشتند در میان آمد البیت را شکنج کرد ریاضی وین معیت با آن آن دارد که چشم آفتاب و دین
 که دون نماند که هر دو یونان یک با هم قضا با نماند جوع مرجع دل نیست خبرنا الیه الراجعون
فصل ششم در میان نسب و اولاد و تاریخ و وفات مجتهدان
حضرت امام ابو حنیفه و امام شافعی و امام محمد و امام مالک
و ابو یوسف و امام احمد حنبل و حضرت امام عظیم نعمان کوفی رضی الله عنده بن ثابت بن طایس
 ابن جهمز بن نو شیران علول در تذکره الاولیاء آمده است آن چراغ شریعت ملت آن شمع دین

آن امام جهان ابو حنیفه کو فی رضی اللہ عنہ صفت کسی کو بہم زبان ستودہ و بہم ملتہا برگزیدہ کہ توان گفت
 و ریاضت و مجاہدہ و خلوت و شائدہ او نہایتی داشت و حصول طریقت و فروغ شریعت در جہ رفیع
 داشتہ و بسیار شایخ را دیدہ بود و با امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ پیوند وصیت داشت و اوستاد
 فضیل و ابراہیم ادہم و بشر حافی و داؤد طائی بود و از گاہ کہ بہ سر روضہ رسول علی اللہ علیہ وسلم
 گفت السلام علیک یا سید المرسلین جواب آمد و علیکم السلام یا امام المسلمین و در حال اول غریمت
 عزت امتیاز کرد و نقلست کہ توجہ بقبہ حقیقی داشت و روی از خلق نگردانید و صوف پوشیدہ شبہ
 بخوابید کہ استخوانهای پیغمبر علیہ السلام از لحد کرد آوردہ بعضی از بعضی امتیاز میکرد از ہیبت آن بیدار
 گشت یکی را نزد ابن سیرین فرستاد او گفت در علم پیغمبر علیہ السلام و حفظ سنت او بدرجہ بزرگی رسد
 چنانچہ در آن متصرف میشود کہ صحیح از قیم جدا کند ثقل بہ کبار و دیگر رسول صلعم را در خواب دید گفت یا ابا
 تراب سبب انبیا رست من ظاہر گردانیدہ و قصد عزت مکن حضرت شعبی کہ او تبار داد بود و پیر شدہ بود
 خلیفہ مجمع ساخت و شعبی را بخواند و علماء را بعد او حاضر کردہ شریطی را فرمود تا بنام ہر خادمی ضیاعی
 نویسند بعضی با قمار و بعضی نمیکرد و بعضی توقف پس خادم آن خط را پیش شعبی برد کہ قاضی ابو ثوبت
 امیر المؤمنین بنویساید کہ گواہی بنویس گفت امیر المؤمنین کجاست گفتند در مراہی ابو حنیفہ گفت خلیفہ
 اینجای آید یا من بخدمت اوروم تا شہادت درست آید با و جہ و شتی کہ وہ قاضی فقہاء نوشتند و فوضوے
 مکن و گواہی بنویس ابو حنیفہ گفت لہا ما کست این سخن بہم خلیفہ رسید شعبی را حاضر کرد و گفت
 در شہادت دیدار شرطست گفت بلی گفت تو مرا کہ دیدی کہ گواہی نوشتی گفت دہتم کہ بغزوات
 تست من کی دیدار تو تو انتم خواست خلیفہ گفت ازین معنی حق دورست این حجابان قضا را اولتر
 بعد از ان ہنصور کہ خلیفہ بود اندیشہ کرد تا عہدہ قضا بہ کہے دید و شاد و رست کہ و بریکے از جہا کہیں
 کہ فحول علماء بودہ اندیکے ابو حنیفہ دوم سفیان سیوم شراہم شعب بن حرام ہر ہمارائی بودند
 در راہ ابو حنیفہ گفت من در ہر یکے از شما فرستے گویم گفتند ثواب آید گفت من بحکم قضا از خود
 دفع کنم ثقیان بگریزد و شعب بن حرام خود را دیولہ سازد و تہنیح قاضی شود و ثقیان از راہ

بگریخت و در کشتی پنهان شد و گفت مرا نهان دارید که سرم نخواهند برید تا وای این حدیث
 رسول صلعم فرمود **مَنْ جَعَلَ قَلْبَهُ أَقْبَلَهُ** ترجمه یعنی کسی که هرگز اقامتی که فرود بیاید کارش
 بکشد ملاحان او را پنهان کردند و این هر سه پیش منصور شد تا اول ابو حنیفه را گفت تا تا من قبول
 باید کرد و گفت ایها اکامید من مروی ام نه از عرب بلکه از حوالی ایشان سادات عرب حکم من را منی
 نباشد جعفر گفت این کجاست به نسبت و قوم قلن نذر دین اعلم باید ابو حنیفه گفت این کجاست
 اگر راست گفتن نشایم و اگر دروغ گفتن دروغ گفتی ما قضا را مسلمانان نشاید و تو خلیفه خدائی را روا
 مدار که دروغگویی خلیفه خود کنی و اعتماد و خون مسلمانان بر کونی این بخت و نجات یافت شعب بن جریم
 رفت و دست خلیفه گرفت و گفت چونی و فرزند آن چگونه منصور گفت او را پیرن کنید که دیوانه است
 پس شریح را گفتند ترا قضا باید کرد و گفت سودائیم و دروغی ضعف است منصور گفت صحبت کن عقله
 کامل شود قضا بشیریم و او نه ابو حنیفه را را کرد و دیگر باو سخن گفت گفت که جمیع کودکان گوی بازی میکند
 گوی ایشان میان حبیب ابو حنیفه و سایر بچه کوک نیز رفت که پیرن را کرد و کی گفت هر دم من پیرن را هر دم پس
 گشتی خود در دست و پیرن را و ابو حنیفه گفت گر کودک حلال از لودیت گفت که در چمنان بود گفتند ای امام
 مسلمانان از چه دانستی گفت اگر حلال از لود بودی حلال بودی نقل که او را بکشتی من من بود و بچه اجاره را
 با هم فرو میآوردت هر کس و بزرگ را و دیوار تها و امام را گفتند او گفت که هر چه حاجت این دیوار مالی است روانها
 که از دیوار او جمع حاصل کردی آن را علی السلام سوده است کلی قرض جز منفعت نه بود و خوا اگر منفعتی که از دیوار
 نقلت روزی میرفت زنی سیفت نیز و شرب پندار گفت ناز میکند امام شنیدیت که او که بعد ازین با من
 راکت ناز بکنیم تلن این است بود و دیگر میگذاشت که کودکان را بکشد که میگفتند که انیم و که میرود شرب را بکشد
 ناز دیگر آمد ابو حنیفه گفت بعد از این نیست که دم که هزار راکت از کیم و زنی شاگردی با و گفت که مردان را بکشد
 که ابو حنیفه شرب را خندید بعد از این نیست که دم که شرب خشم گفت چرا گفت خدا تعالی میفرماید و میخونان بجهل
 و عالم فعلی بجهل که آن را که دست میدارد از ایشان را بخیر است که نمره باشد یا کند اکنون من پیروی بزمین
 ختم تا از این قوم باشم بعد از این سی سال ناز با او بطلهات ناز خفتن میگذاشت نقل که سرز الوی

ابوحنیفه چون سزا الی شتر شده بود از بسیاری نماز نقلت کرد تا آنکه از او اضع کرد و از بهر ایمان او گفت
 کفارت آنرا از ختم کردم و گفتند که با بودی که قرآن چهل یا ختم کردی تا مسکه او را مشکل بودی حل شدی
 نقلت که محمد بن حسن بن محمد بن علی صاحب جمال بود چون یکبار او را دید بعد از آن او را سبق و پس تن
 نشان ده گفته که بنای چشم بروی افتد نقلت و او و طائی گفت بیست سال پیش امام ابوحنیفه بودم نیت
 ملا و خلاصه بر منته بود و از بهر تیراحت پای و دراز نکردی و اگر گفت ای امام دین در حال خلوت اگر پای و دراز
 کنی چه بودی گفت با حق او بگوش داشتن در خلوت او تر نقلت که روزی کودکی در کل مانده بود
 ابوحنیفه گفت هشتاد تا نیمی که کودک گفت افتاد و من بهیلت اگر نیتیم تنها باشم اما تو هوشدار
 اگر پای تو بلغزد و هر مسلمانان از پی تو بیایند و بلغزند و بر خاستن ایشان و شوار بود امام را از صداقت
 این کودک عجب آید بگریست و صاحب گفت زینهار اگر شمار او رسد و سیلی بر او شستن تر نماید در آن متابعت
 من کنید و تقلید من بحقیقت خود را نماید و این کمال انصاف است لاجرم ابو یوسف محمد و جهمانند به
 قول دارند و رسائل مختلف نقلت که مروی دارد امیر المومنین عثمان بن رضی الله عنه را دشمن داشتی بعد که او را
 جوید و خواندی این سخن با او حنیفه رسید او را بخواند و گفت دختر تو بقلان جوید و خواهم و او او گفت
 تو نام مسلمانان باشی و اواری که دختر مسلمان را بجوید و او آن چون رد و او را فرمود که رسول الله صلعم و دختر
 خود بجوید و او آن مرد از آن اتفاقا فرگشت و توبه کرد و نقلت روزی و با دایمیرفت مقدار ناخن
 گل بر جابر او چسبید بلب جبر رفت و پشت گفتند ای امام مقدار معین نجاست بر جابر رخصت است
 و اینقدر گل را میبوی گفت آن مرد آن فتوی است و این فتوی چنانکه رسول صلعم فرمود گویند چون با او
 معتقد ابوحنیفه گفت با تو با و بکار بستن علم که هر علم که از ابکار زبندی چون جدی بود بے روح گویند
 که خلیفه پنجاب ید ملک الموت را از و پرسید که عمر چند مانده است پنج انگشت شصت کرد و بعد از آن خوان چند
 کن سید صلعم شد ابوحنیفه را خواند و از و پرسید گفت پنج عمر علم درین است که تعالی فرمود و ای الله عنده
 علم الکسب و نزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ما ذاکتکب خذ و ما تدری نفس
 بائی ارضی موتی ان الله اعلم خیر شیخ ابوعلی بن عثمان الجمالی گوید که در شام بودم بر سر خاک بلال

خفته بودم خود را بخواب در که دیدم که رسول علیه السلام از باب منی شنبه در آمد پسری را در بر گرفت
 چنانکه اطفال را در بر گیرند و شفقتی تمامش او دویدم و برایش لبوس دادم و در تعجب آن بودم که
 این پسریت پسر حکیم معجزه بر خاطر من ظاهر کرد و گفت این امام است ابو حنیفه رحمه الله علیه
 و نوفل بن حیان گفت چون ابو حنیفه وفات کرد قیامت را بخواب دیدم که جمله خلائق در خوابگاه
 افتاده بودند رسول علیه السلام و ابو حنیفه بر لب محض افتاده و بر جانب او از راست و چپ مشایخ دیدم نهاده
 و پسری دیدم نیکو روی و سر سپیده رو بر این پسر نهاده ابو حنیفه را دیدم که در برابر ایستاده و سلام
 کردم و گفتم مرا آید گفت اگر رسول الله اجازت حنیفه را و پس رسول علیه السلام اجازت فرمود
 که او را بده جام آب بمن دادند من اصحاب آن جام آب خور و بکم که هیچ کم نشد گفتم به راست
 رسول این پسریت گفت ابراهیم خلیل و بر چپ ابو بکر صدیق همچنین پرسیدم و باگشت عقد کردم
 تا معده که به بندم پس پدیدار شدم بفرقه که یکی معاذ زاری گفت که رسول علیه السلام خواب
 دیدم گفتم ان اطلبات قال هذا علم ابو حنیفه مناقب و مجامده او بسیار است الله اعلم بالصواب
 ذکر و بیان اولاد آنحضرت رضی الله عنه باید دانست که اولاد ایشان در عربستان میباشند
 و در هندستان نیز و شهرهای هند میباشند چنانچه از فرزندان آنحضرت در آنسی هند گنج حضرت
 قطب العالم شیخ جمال الدین النوی قدس سره العزیز از خلفائے رشیدین حضرت خواجم
 فرید الدین اچو و بدینی خواجم جمال الدین بن خواجم حمید الدین عرف شیخ محمد بن سلطان مظفر
 کوفی بن خواجم ابراهیم بن خواجم ابوبکر بن خواجم عبدالکامد بن خواجم عبدالرشید بن خواجم
 عبدالصمد بن خواجم عبدالسلام امام زاده بن حضرت امام معظم امام ابو حنیفه و پسران شیخ
 جمال الدین باسم شیخ بران الدین و شیخ کمال الدین که انیر و ابدال بود و عقبی فراموش شد و شیخ بران الدین که
 یکی شیخ قطب الدین منور و این بزرگوار را نیز یک پسر با اسم شیخ ابراهیم عرف قطب الدین که ایشانرا
 چهار پسر شیخ حمید الدین و اولاد و شیخ جمال و شیخ بران الدین و شیخ ضیاء الدین و دیگر اولاد
 شیخ جمال الدین بن شیخ نور الدین مذکور در آنسی اولاد شیخ بران الدین نیز در آنجا

باسم تیغ اشرف بن شیخ محمد بن شیخ لطف المذهب شیخ فرید بن شیخ ابو الفتح بن شیخ فرید بن شیخ
 برهان الدین بن شیخ نور الدین بن شیخ قطب الدین منور بن شیخ برهان الدین بن حضرت عالی الدین
 یا نسوی و بعضی از اولاد حضرت در اسد ما قریب بوریاح و سرمنه و دیگر اولاد شیخ ضیاء الدین
 بن نور الدین در چند کس در پانی پت حضرت قدوة المحققین ابو علی قلندر شرف الدین قدس الهد
 سره در گنگو حضرت عبد القدوس قدس سره که ایشان را ده پسر بودند از آن جمله شش
 پسر اولاد دارند شیخ عبد المجید و شیخ رکن الدین و شیخ احمد و شیخ حلی و شیخ محمد و دیگر پسران
 شیخ عبد المجید مذکور عبد الصمد و شیخ مظفر و شیخ جمال و شیخ عبد الصمد مذکور و یک پسر بود
 شیخ فتح الهد او را ده پسر شیخ طاهر محمد و شیخ صادق محمد و شیخ مظفر مذکور را ده پسر
 بود شیخ شبلی و شیخ عبد الرحیم را ده پسر شیخ عبد المجید و شیخ بایزید و شیخ رکن الدین بن
 شیخ عبد القدوس مسطور را چهار پسر بودند شیخ عزیز الهد و شیخ قطب الدین و شیخ
 فضل الهد و شیخ عبد الهد و شیخ قطب الدین را سه پسر بود شیخ نجم الدین و شیخ
 ضیاء الدین و شیخ شرف الدین و شیخ نجم الدین را یک پسر بود شیخ محسن بن شیخ
 شرف الدین مذکور را یک پسر بود شیخ خواجہ محمد و شیخ فضیل الهد مسطور را یک پسر
 بود شیخ طاهر و شیخ عبد الهد مسطور را یک پسر بود شیخ ابو المعالی و شیخ احمد بن شیخ
 عبد القدوس مرقوم را هفت پسر بودند شیخ الاسلام شیخ عبد الباقی صدر الشہید
 قدس الهد سره العزیز و شیخ عبد الحی و شیخ نظام الدین و شیخ عالم و میان و شیخ
 صدر الدین و شیخ حیی و شیخ عبد الباقی را یک پسر بود شیخ غلام محمد و چهار دختر بودند
 که از ایشان اولاد است و شیخ مذکور را یک پسر شیخ نصر الهد که در شاه آباد متوطن اند
 و شیخ نظام مرقوم را ده پسر بودند شیخ صفی و شیخ مود و شیخ مود و را سه پسر بودند
 شیخ پیر و شیخ شریف و شیخ خانمحمد که ایشان در شاه آباد متوطن اند و شیخ عالم
 مذکور را سه پسر بودند شیخ حبیب و شیخ تنہا و شیخ نصیر الدین و حبیب را یک پسر شیخ

تاج الدین محمود و شیخ تنہار ایک پسر شیخ سلطان و میان شیخ را و و پسر ابو شیخ
 فرید و شیخ غریب محمد و شیخ فرید را و پسر ابو و شیخ جمال محمد و شیخ صادق محمود
 شیخ صدر الدین مذکور را ایک پسر شیخ عبداللہ کہ ہم در شاہ آباد ساکن اند و شیخ
 علی مذکور را و پسر ابو و شیخ یوسف و شیخ نور محمد و شیخ مغیث را و و پسر ابو عبد الرحمن
 و عبد الواحد و عبد الرحمن را و و پسر اند کہ در مدہ حیات اند و شیخ عبدالواحد
 را ایک پسر شیخ نور محمد مذکور را و و پسر شیخ ابوسعید و شیخ عبدالرزاق و شیخ الاسلام
 مذکور را و و پسر ابو و شیخ کبیر محمد و شیخ محمود و شیخ کبیر محمد و شیخ را چہار پسر ابو و
 شیخ عبدالرحمن و شیخ مصطفیٰ و شیخ عبدالرسول و شیخ قدسی کہ یک پسر دار و شیخ
 علی اکبر و شیخ محمود مذکور را ایک پسر شیخ حامد کہ و سہ و و پسر دارد و شیخ ابو محمد
 و شیخ یوسف محمد و شیخ محمد ابن عبدالقدوس و قوم را و و پسر ابو و شیخ رفیع الدین
 و شیخ عبدالدین و شیخ رفیع الدین را و پسر ابو و شیخ زاہد و شیخ مجاہد و شیخ عابد و شیخ
 مجاہد را ایک پسر ابو و شیخ پیر محمد و شیخ عابد مذکور را ایک پسر ابو و شیخ شاہ محمد و شیخ
 بدر الدین را و و پسر ابو و شیخ حبیب محمد و سلطان محمد و شیخ حبیب محمد را چہار پسر
 از آنجملہ و و پسر و در مدہ حیات اند شیخ فتح محمد و شیخ عبداللطیف و دیگر اولاد حضرت
 امام اعظم بیارست آنچه فقیر شنیدہ و دیدہ در تحریر آورده و اللہ اعلم - نوکر و بیان
نسب و وفات امام محمد رضی اللہ عنہ امام محمد بن عبد اللہ
 بن حاتم بن ہرمز بن نو شیر و آن عادل و وفات حضرت ایشان بتاریخ بیت و ہفتم
 رمضان سنہ سبع و ثمانین و ائمتہ نوکر و بیان نسب و وفات امام
 ابو یوسف رحمۃ اللہ علیہ امام ابو یوسف القاضی بن منصور ابن محمد
 ابن علی ابن حضرت عبداللہ ابن حضرت عباس عم جناب زین العابدین صلی اللہ علیہ
 و آلہ و اصحابہ وسلم حضرت ایشان بیت و ہفتم ماہ رجب سنہ اثنین و ائمتہ -

ذکر در بیان نسب و تاریخ وفات حضرت امام شافعی رحمته الله
علیه امام شافعی ابن ثابت بن عثمان بن عبید بن زید بن آشم بن مطلب بن عبد المنان
وفات حضرت ایشان شب جمعه بتاریخ بیت و ششم باو رجب المرجب سنه ثمانین و
اربعه مدت عمر این حضرت اربعه و خمسون سنه بوده است و الله اعلم بالصواب

و ذکر در بیان نسب و تاریخ وفات حضرت امام مالک رضی الله عنه و امام
احمد حنبل رحمته الله علیه امام مالک بن انس بن مالک و تاریخ وفات ایشان هفتم ماه
شعبان للتعظم بوده و امام احمد حنبل که تاریخ وفات ایشان غره ماه شوال در سنه
سبع و ثمانین و ثمانه بوده است و الله اعلم بالصواب **باب دوم**

در بیان احوال ضروری بزرگان تمام شجره خاندان چشتیه نسب و
وفات ایشان و احوال حضرت قطب الاقطاب خواجه معین الدین حسن

سنجری تعدا و فرزندان که از پشت آن حضرت در جلوه ظهور آمده

و احوال قطب العالم خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله

سره و در بیان حسب نسب ازواج و اولاد و ولادت و تاریخ وفات

حضرت خواجه فرید الدین بابر بختیار قدس سره و ذکر کشف کلمات و خوارق

عادات و ذکر خلفاء عظام آنحضرت و ذکر در بیان حسب اولاد حضرت

بختیار الدین متوکل و حقیقه آنحضرت قدس سره و در بیان دو از ده فصل

است فصل اول در بیان احوال سلسله وار تمام بزرگان اولیٰ الخواجه

حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ

وادی بیان کند که مادر آنحضرت از موالی ام المومنین حضرت ام سلمه رضی اللہ عنہا بوده و نسبت پدری پسر موسیٰ داعی ابن خواجه اویس قرنی است رضی اللہ عنہم اولیٰ حال ایشان بزرگانے کرده چنانکه ویرامن لولوی گفتند و دولت گران داشت چنانچه ابن ماجه آورده تذکره الاولیاء نوشته است آخر الامر جذب الہی در گرفت زمام اختیار از دست داد و ہرچہ در خانہ تمام داشت بفقراء و ادحتی کہ قوت یکروزہ ہم نگذاشت و در خدمت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ حاضر شد و در ریاضت و مجاہدہ کوشش بنمیز نمود چنانچہ بعد از نہ روز یابنخ شش روز افطار کرد و پیروی سنت رسول صلعم و متابعت تیر خدا میفرمود اگر متابعت ایشان بختم خود ایشان کہ در برگردہ ام تا اہل عرفہ ایشان باشند و فردا بدو ایشان شرمندہ نشوم منقولست کہ چون حضرت ایشان قتل شدند نزد امیر المومنین حضرت عمر خطاب بودند چون آنحضرت رویش بدیدند و مسموم و مفساد خانہ حسن اوجہ منقولست کہ در حالت شیرخوارگی آنحضرت چون مادرش بکار مشغول بود ام المومنین چون بگریستی حضرت ام سلمہ پستان مبارک خود را در دہن پاک دادہ داشتہ و قطره چند از دوشیر بدید آمدی و اورا تسلی حاصل شدہ اینہم برکت و کرامت آن بود کہ ام المومنین پیوستہ دعا کردی کہ خداوند این پسر را مقتدائے خدایت گردان آخر کار از برکت و عادت ہمیان گشت چنانکہ آن حضرت یکصد و سی تن از اصحاب کرام از آنچہ از اصحاب ہنقاد تن بدر را دریافت منقولست

آنحضرت در حالت طفولیت روزی از کونہ خاص حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در حجرہ ام سلمہ آب خورد و چون حضرت کونہ را دید و پرسید کہ آب ازین کونہ کہ خوردی گفتند

حسن بصری پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چند آنکه او ازین کوزه آب غوره علم من بد و سیرت کرد
 و نیز آنسر و راورد کنار مبارک خود گرفته بود و نقلست که آنحضرت سخن از آنک میگفت و اکثر در
 خلوت بذكر حق مشغول بود و از خوف الهی بسیار میگرفت چنانچه روزی بر بام خانه
 بنده مشغول بود چندان گریست که آب از ناودان فرو چکید و بر مروی افتاد و او از داد
 که این آب پاکست یا ناپاک خواجہ جوابی اوش که زد و بشو که این آب از چشم گناہگارست
 عرض که خواجہ اہل در و صاحب وق بود از عند تعالی بسیار رسید نقلست آنحضرت صاحب
 سماع بود و تواجہ مینمود و پیغمبر بود کہ بعد شربت در دل چون حرکت مے آید تواجہ
 میکند و سماع جاری کند و در وفداست ہر کہ اور بحق شنود راہ بحق یابد و آنکہ بنفس شنید
 زندیق کہ دید نقلست کہ آنحضرت پنج خلیفہ اکمل و افضل داشت یکے شیخ عبد الواحد بن زید
 و ابن زین و شیخ حبیب عجمی و شیخ عتبہ ابن العلام و شیخ محمد واسع و سوائی اینہا حسن ابو
 بصری نیز و خلفائے آنحضرت ست قدس اللہ اسرارہم نقلست کہ چون حضرت وفات
 کرد و آنرا سے از عیب امر ان اللہ اصطفی آدم و نوحا و آل ابواہیم و آل حسن
 و آل محکم بزرگے آنجناب را بخواب دید کہ در مے آسمان کشادہ اند و مادی میکند
 کہ خواجہ حسن بصری بخدائے خود رسید و خدائے عزوجل از خوشنودست و آنحضرت
 چہارم ماہ محرم الحرام سنہ اربعہ عشر و مائہ ہجری بہ رحمت حق پیوست چنانکہ تا سچ کہ
 قطب ست و روضہ مقدسہ ایشان از بصرہ مہر کردہ واقع گردیدہ بیان از ایشان
 حرق خلافت خواجہ عبد الواحد بن زید رسید ایشان صاحب کشف کرامات بود
 ابی الفضل کنیت داشت ہمیشہ صائم بود بعد ستہ روز افطار کردی در آن حال ہم راویہ
 از تہ قمہ نحر و سے اکثر میگرفت و سماع شنید و مجروح و نہاد و علالتی مشدہ
 بخد مت خواجہ حسن بصری پیوست نقلست کہ آنحضرت پیش از اودت چہل سال در
 مجاہدہ و ریاضت بود و علم بکمال داشت شاگردان امیر المؤمنین حضرت علی المرتضیٰ

شیخ عبد الواحد بن زید

بوده مدام از خلق نفرت گرفته و باد و دستان حق بیایسته و ملاقات کردی نقیصت که آن حضرت در
 آخر عمر بیمار شد بمکه که قوت بر خاستن نبود و ملاقات حرکت نماز روزی وقت نماز که خدای عز و جل فرمود
 که وضو کن تا من حضرت دعا فرمود که آبی مرا آنگاه قوت عنایت فرما که وضو بکنم و نماز او اکتم بعد از آن
 حکم حکمت حضرت شیخ فی الحال صحبت یافت چنانکه وضو و نماز هر دو خود کرد چون بفرشتگان گفت باز
 همچنان بپوشید چنانچه بود پس بیت و هفتم ماه صفر شش یکصد و پنجاه و هفت هجری خورشیدی صلی الله علیه و آله
 جنت حق پیوست چنانچه تاریخ آنحضرت از اولیا کامل بود و یافته رضی الله عنه و بهم از ایشان نبی باطنی و فرقه و خلا
 حضرت خواجہ فضیل ابن عیاض قدس سره یافته ابوعلی کتبت ولدت و ابی القیص فیروز گنبد و از شایخ
 که در سرور روزگار بود و آنحضرت و ایم پلاس شدی صایم الله بهر مادی و از جمیع خدا تعالی چند آن گریز
 که هر که نظر بر وی افتادی در گریز شدی و پنداشته و از آن روز که مرید شد روح او را فریادید که هر که
 کامل دنیا میرفتند و بدان راه میرفت اگر بسا اذاتفاق او خدا و جامه خود را بدو پیش آن سید و مکتف
 که بسا اذاتفاق او اهل دنیا برین عالم افتاد و باشد و آنحضرت صاحب سلام و کرامات و عظمت بود و بعد از
 سرفا و با چارنج روز افطار کردی و پانصد رکعت نماز هر روز گذاردی و نیز در ختم قرآن خود در یک
 فافه بخانه آن سراج الوصلین شیخ صدر رکعت نماز بشکر آن ادا می نمود و هر گاه شب آرمی شاد شدی و
 گفت که خلوت بے تفرقه است و چون فرشتی آرزو گشت و غما و از خود در انهنف نقیصت که
 آنحضرت ابتلی حال عزیزی کردی و سر و قوم این جماعت بود و هر چنان قوم از انزنی می آورد و پیش ایشان
 می نهاد و چون که تمام صاحب شایان بزرگان غنث نمودی و وقتی را در بازار گمان فرود کردی و فرستادند
 و آن فاکت قرآن مجید بخواند آیت الم یان للذین امنوا ان تخشعوا قلوبهم لذكر الله چون
 برویش رسید بانگ که به تحقیق وقت آمد پس بے با و بر نهاد و میرفت ناگاه کار وانی و مان
 با و پیگشت و میگفتند که فضیل اندرین است از و پر حذر باید بود و آنحضرت چون شنید فرمود بشارت
 باد شما را که او خوب کرد و اکنون از شما بگریز و چنانچه شما از و میگریختید بعد از آن تو برگرد و آن مال را در
 بخدا و مال هر جا که بود و ندیدم و خوشنود و میگذاشتی که جنگی خصمان با خوشنود ساخت و تناس

دیباچه فیض
 شمس الله علیه

آنها با آنها باز و او که یک تن خصم که آن جو بود و او گفت من طلب بسیار داشتم آن لیا را آنحضرت سوگند
 خورد و جو دگفت من هم سوگند یاد کرده ام تا ز من نیاری خوشنودن شوم حضرت فضیل عجر نمود و جو د
 گفت چون بنت نمودی پس برو که در طاق خانه همیانی پراند ز دست آمد اعیان من که ما سوگند
 دروغ نشود آنحضرت چنان نمود وی سرش باز کرد و تمام زرد بر آید جو دگفت دین تو چیست خوشنود
 شدم حضرت فرمود چه دیدی که مسلمان میثوی گفت همیانی من پر از ریگ بود نگاه داشته بودم
 که در لوبیت خوانده ام که در دین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم تو بهر که قبول افتد اگر ناک است
 گیر و زگر و دو این را بخور که دم که راست و بر حق است بعد از آن از دولت آنحضرت جو د مسلمان شد
 پس ایشان بخودت خواجہ عبدالواحد رفته خلافت و ولایت یافتند بجای رسید که قطب زمانه گشت
 و بسیار ارباب طوطی برسانید **نقلست** که آنحضرت پنج خلیفه داشت حضرت سلطان ابراهیم ایدم و شیخ محمد
 بن یزید شیرازی و خواجہ بشیر جانی و حضرت شیخ ابی رجا العطاری و خواجہ عبدالکبیر سیار قمی
نقلست که آنحضرت سیوم ماه ربیع الاول بسبب و جانین و ماه و هجری رحمت حق پیوست و مرقد
 متوکل آنحضرت قریب بیت الحرام در جنت معلی قریب روز قدس حضرت خدیجه الکبری رضی الله عنها
 و تاریخ وفات آنحضرت قلب جهان بوده و در بیان احوال سلطان ابراهیم بن ایدم بن سلیمان
 بن منصور بن خواجہ ناصر قریشی بن عبدالقدوس قریشی بن امیر المومنین حضرت عمر ابن الخطاب
 فاروقی قریشی رضی الله تعالی عنه و آنحضرت پادشاه بلخ بود و هزاره انواع و اسباب دنیاوی
 را ترک کرده فقر اختیار نمود و روزی از لعل تکه گیر میان روزی اندر گشت و روزی از انگشتری
 دست به چنان بریز که ویرانگاتی شد از وی حکم آتی آواز شنید که اے ابراهیم ترا برای
 اسباب دنیا تا فریده اند بهر کار دیگر آفریده به چنان آهوسے صحرا وقت لشکری میگفت
 عاقبت همه تخت و تاج را به او داده و ترک نموده بخودت حضرت خواجہ فضیل رفته بطولب حقیقه
 رسید احوال ایشان بسیار است لیکن مختصر نوشته شد **نقلست** که آنحضرت خلفا بسیار بود لیکن دو
 خلیفه کامل کامل بود خواجہ خدیجه رضی الله عنه و خواجہ تقی بن محمد **نقلست** که آنحضرت در آخر

دیباچه
 سلطان ابراهیم

حال عجب تعیین نماند که مردم پنهان شد بعضی گویند در بغداد و بعضی گویند در ترمذ و اصح آنست که ترمذ
 و طایفه بنی امیه و در آنجا غاری بود در وفات کردیم آنجا وفات یافت چون آنحضرت بر حجت حق پیوسته
 آوردی انفسا انا الان امام الارض قد مات خلق بخیر شد پس خبر رسید که غوث الاعظم حضرت سلطان
 ابراهیم بن ابی حمزه بن ابراهیم بن العزیز وفات یافت بست و ششم ماه جمادی اول نه نماندین بارتین بر حجت حق
 پیوست چنانچه تاریخ وفات آن امام الاولیا امام اصفیا یافتست که در بیان حضرت خواجہ خلیفہ مرعشی
 قدس سره العزیز بقش سید الدین است و خرقه خلافت از غوث الاعظم سلطان ابراهیم بن ابراهیم یافته
 آنحضرت فقیه و عالم و عامل سلوک بوده در علم سلوک نصیحا و ادبی سال فتنه خویش بخیر متوفی است که در
 وی بعد از مرگ و چهار روز یا پنج و شش افظا کردی زیاده از شصت و نه روز و در وی غوثی که در آن
 الا الله است و آنحضرت کثیر البکار و مجاهد کمال بود یکس پر بسید که خواجہ گردانی است فرموده اند
 که نیکو نام که در کدام فرقہ ام آیت فریق فی المکتب و فریق فی السعی فرموده است تحقیق گفت چون
 نمیلانی که در کدام فرقہ هستی پس بیت چو اسمی کنی حضرت خواجہ لغز بزر و میگوشتل افتاد چون پیش آمد
 بالف آواز داد چنانکه چاه فران خمینند که اسی حدیثی است دوست میدارم و دیگران را نام و بر آنحضرت محمد
 مصطفی صلعم در بیست ارم در آن مجلس صد کس از کفار حاضر بودند از استماع این کلام همه مسلمان شدند
 نقلست که چون آنحضرت بر وضو مشغول حضرت سرور عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رفت چنانچه آن
 آرائی آن سرور عالم صلی الله علیه و سلم را دید عرض نمود که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم میترسم نباشد که
 بقیه هم بودند فرمود که حدیثی مروی است تو همراه من دهشت در آئی و با تو هر که پیوسته دارد و او نیز در
 بیست در آید بیان کشف کرامات ایشان بسیار است لیکن مختصر بیان نمودم نقلست که آن حضرت
 بیست چهارم شوال سنه اثنی و عسیرین بارتین بر حجت حق پیوست تا پنج قلب از آن بود و گوید در
 بیان حضرت خواجہ میر بصری که لقب ایشان امیر الدین است خرقه خلافت و فقر از حضرت
 خلیفہ مرعشی قدس داشت نقلست که آنحضرت یکصد و بیست مال عمر داشت و در پیغمده سلک
 جمیع علوم حفظ قرآن بانی نو و چنانکه روزی و ختم قرآن کردی و چنانکه وضویش بختست است

آنکه در بیان حضرت
 ابراهیم بن ابی حمزه
 عجلت فریق

آنکه در بیان حضرت
 میر بصری

سال بزرگ حق مشغول بود و مجاهده و ریاضت شاقه نمود و روزی از غایت عاجزی بنالید و گفت
 پنجشنبه یا خداوند ما را آواز از غیب برآمد که ای پسر من ترا بشمارم باید که بخدمت حذیفه برو
 پس آنحضرت بلاذست قطب المحققین حضرت خواجہ حذیفه درآمد و سر بر زمین نهاد و حضرت
 پیوستگی بسیار عظیم کرد پس فرمود که ای پسر خدا تعالی ترا برگزیده در یک هفته بمقام قربانید
 بسیار روایات احوال ایشانست لیکن مختصر بیان کردم لعل است که خواجہ پسر فرموده و حقیقه خرقه
 پوشیدم روح آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ادراج جمیع بزرگان حاضر بودند هر یک مراد عاگردند
 و من در گیر بودم از ترس حق که در ویشی مشکل کاریست امروز خرقه پوشیده ام نباید که فردا
 کاری آید که شایسته حضرت او نباشم وقت میگردیست و میگفت ای پسر چه بچاره غریب است
 اگر حجاب افطار از وی برمی طاقت نداشتند و خدا آمد یا پسر جواب بر تو احسان کردم و وفات
 خواجہ پسر چهارم ماه شوال سنه تسع و سبعین و مائتین واقع شد ذکر در بیان حضرت
 ممشاء مولود فیوری لقب حضرت کریم الدین است که قطب و غوث وقت خود بوده و در مجاهدت
 مکان رفیع داشت حافظ کلام ربانی و مسلم ظاهر تمام داشت و نعمت فقر و خلافت از خواجہ
 پسر بصری یافت و بسیار از دیگران هم نعمت یافته نقل است که حضرت خضر علیہ السلام
 پیش آنحضرت اکثر تدری و صحبت داشتی روزی آنحضرت پرسید یا خواجہ در مجاهده و ریاضت
 باشم و خود را در عشق میسوزم عاقبت کار چه خواهد بود خواجہ خضر گفت ای علو حق سبحانه
 هر کس را دوست میدارد و ترس خود در دل نباشد و پیرایه محبت خود نمیکرد و در توان همه
 آثار نیکوئی مشاهده میشود اما ترا صحبت در ویش کامل میباید فرمود و در ویش اگر باشد خدمت او را
 سعادت خود و آنحضرت علیہ السلام گفت خواجہ پسر بصری شتافت و سعادت ملازمت یافت
 خواجہ پسر فرمود یا ای علو که کارت همیشه جلوت از خداست خواهی خواسته ام که بجای من
 مقام من نشینی و دست بخت بخلایق دبی پس بخلوت نشاند و بزرگ حق تعالی مشغول گردانید
 تا فی الحال رفع حجاب شد و از عرش تشری بر و کشوف گردید حضرت پسر فرمود ای علو کارت

ذکر در بیان حضرت
 ممشاء علوی

رسید نقل است که آنحضرت اهل سماع بود و اعراض شما بچ طریقیت خود کردی و غلطی را در مجلس
 عرض اجتماع دادی و معلوم پیش هر یک از شخصی عرض نمود یا حضرت شما که سماع میشنوید درین
 چه اسرار است فرمود که اسرار این معنی خود در بیان نیاید اما چون سالت پناه صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین
 علی رضی الله عنهما و اولیائش عظام و بزرگان کرم باشند اندر من نیست ایشان بجای دارم و
 سماع سریت از اسرار الهی هر کس لایق آن نبود اگر سماع بر کسی کشف شود یک خطایی شغل سماع نماند
 ظاهر بیان بر قول قول الان سماع میکنند و صاحب جمال بر آواز قدس مخلوط مانند نقل است آنحضرت
 فرمود چه سالت است که بشت را با هر چه که در دست من عرض میکنند بگوئید چشم من دیدم نقل است و در آخر
 وقت سالت آنحضرت تنفسه گفت لا اله الا الله بگوی روی پس که در گفت بگو من باز نمانده ام و این
 باستغاثت با رفیده هد نقل است آن حضرت را آن خلیفه کامل بود حضرت خواجہ ابوالحق شامی و شیخ
 مام و شیخ احمد سود و دیگری که او در شهر و دیان صاحب سلسله است آنحضرت چهاردهم ماه محرم الحرام
 در سن تسع و تسعین و اربعین رحلت حق پیوست چنانچه تاریخ وصال انصاحب اولیاء حق بوده یافته رفیع الله
 علیه و نهیم ذکر در بیان حضرت خواجہ ابوالحق شامی لقب ایشان شرف الدین و نهایت در فقر
 منزله داشت و خرد خلافت و فقر از شیخ المشائخ حضرت مشاء علود و دیگری یافته بعد شش
 هفت روز افطار کردی و فرمودی هر چه لذت و در گشتی یافته ام در هیچ چیز نیافتم ام چون
 خواست مرید شود و چیل روز استخاره کرد و آذین برآمد که اسحق بر مرید مشاء علود و دیگری شوکه
 دوست است پس آنحضرت بخدمت خواجہ مشاء آمده سهر بر زمین نهاد و آنحضرت ویرا
 و برگرفت و فرمود از خداست خواسته ام که تو در پیش کامل شوی و فرزندانت در ریانت
 نیز کامل شوند و امانت که دید پس مید کرد و جلوت نشانند و فرمود که طریق مشائخ با جهل نفس است
 و فقر و فاقه اختیار کن و بذر خداست عزوجل مشغول باش پس هفت سال در خدمت آنحضرت
 بجا برد و بعد نفقتم طے افطار میکرد بعد بیت و یک روز بهر چه پاره نان و آب است بردن و آلف
 آواز داد که اسی علو کار اسحاق تمام شد و بر توبه اعطی رسید خرقه خود بدو پوشانید و بجا خود نشان

ذکر در بیان حضرت
 خواجہ ابوالحق

و تو بحضرت ماباش حضرت خواجہ خرقہ برد و غایت کرد و خلیفہ خود مباحثت ہمراہ انبساط آواز آمد کہ ای
 ابو اسحاق تو مقبول حضرت شدی پس همچنان شد و بسیاران از دولت می نمیزل سیدند و ذات
 بابرکات وی بمیدای پستیان گردید و این سلسلہ بعد وی بحکمال بطہور لقب پشت مشہور و
 مخاطب گشت بدین جهت کہ چون آن شخص الاویلیا نجدت پیر خود شتافت و در بغداد بفرقی دولت
 پانہوشی شرف شد و فی الفور فرمود کہ چہ نام داری گفت بندہ رام و دم ابو اسحاق چشتی میگونی حضرت
 لغایت بی غایت فرمود کہ شما خواجہ چشتی ستید و اسلام چشت و خاندان از برکت انہاس
 شامش حاجت روشن و منور تا قیام قیامت خواہد شد پس چہارتن دیگر سوائے آنحضرت
 در پشت صاحب کمال با عظمت پیدا شدند سیکہ خواجہ ابو احمد مرید و خلیفہ کامل آنحضرت
 دوم خواجہ ابو محمد این خواجہ ابو احمد سیوم ناصر الدین خواجہ ابو یوسف چہارم خواجہ
 نمود و چون این پنج تن بہ نسبت ارادت و خلافت بعد یک دیگر پیدا شدند و قایم مقام نمود
 ہر کدام مرید و خلفای ایشان بپارشدند خواجگان چشت گویندند و ہمین نام منسوب گشتند چنانکہ
 تا حال ہر کس کہ بہ نسبت ارادت بدیشان پیوند چشتی میگویانند نہ نقل است کہ آنحضرت سماع
 بسیار شنیدی و بیع علما و فضلاء و ہر برایشان اعتراض نکرد و گفت کہ سماع چہ اسمے شنوند
 و ہر کہ مجلس حضرت در سماع حاضر شدی ہرگز بگرد و مصیبت نگشت و از تاثیر وجدان حضرت چنان
 نیز تواجد و اثر ذوق پیدا کردیدی در دیوار بچہنش آمد سماع و ہر نوع ریاض کہ در محفل گم میش
 باریافتے فی الحال شفا یافتے و لیکن ارباب دنیا را مجلس خود راہ ندادے اگر اچانما
 مروے صاحب مکنت در آن حال حاضر میشدے تارک دنیا گشتے شخصے عرض کرد
 کہ یا حضرت اہل دنیا را از فیض مجلس اگر سماع چہ احمد دم سازی فرمود دنیا و اہل دنیا
 اہل کثافت اند و در دیشان اہل لطافت پس کثافت را بلطافت ضد اصلیت است
 و الضدان لا یجتمعان و سماع را از اجتماع انخوان شرط است کہ در آن دم دلہائے
 ہمہ را توجہ بحتی بود و طالب دیدار دوست باشند الفقہار کنفس احد ستر این

معنی است در سماع اسرار الهی کشف می شود و دل چو آینه منصف می گردد و اهل سماع روشنی می یابند
و چون آنحضرت صلعم پیدا و پیش آنان دوخته روزی خبر می گرد خود روزه ملی نگذاشت و قنوالان را
نیز تازیان می نمود لعل سببست چون آنحضرت صلعم زیار بدیدی فرمودی اتوب بن کلب العاصی که از حنفی
دینی عظمت آن شخص الاولیا که شمه از بیان آن به تحریر نه آید لهذا مختصر کردیم چهاردهم شهر ربیع الثانی هجرت
حق بیت ذکریه در میان حضرت خواجہ شیخ احمد چشتی قدس سرہ العزیز ایشان آنحضرت خواجہ
ابو اسحاق خرمی خلافت یافته نمود و پنج سال عمر داشت و بقش قدوة الدین است نقل است که آنحضرت پسر
سلطان فرسناد است که از شرفائے چشت و امیران لایب بود و وصی صحیح النسب از سادات
حینی است بدین بجه حضرت خواجہ ابو احمد چشتی ابن سلطان فرسناد ابن سید ابراهیم ابن سید یحیی
ابن ناصر الدین ابن سید حسن ابن سید مجید الداعی ابن سید محمد اسد ابن سید حسن متنی ابن ابی المظفر
سلطان المظفرین حضرت امام حسن ابن امیر المومنین حضرت مولانا قاضی کیم الله وجهه و ثبوت پیوسته
که سلطان فرسناد را خواهری بود ولیہ صالحه و عقیقه ماجده حضرت شمس الاولیا خواجہ ابی اسحاق
اکثر نجابت و رفتی و طعناش خردی ویران نمود که برادر است و فرزند گرامی خواهد بود و کورایشان
عظیم خواهد شد باید که حرم محترم بر او و خود را بنحو بهترین مچھی محافظت کنی و درین باب احتیاطا بلا نهایت
مرعی داری و چیزی که در آن مشبه یا نوعی مشکوک باشد و را خود و درین مچھی و در آن مچھی حرم سلطان
که مادر آن قطب التقیین باشد حامله بود آن سال محبوس فرموده آنحضرت در باره احتیاطا و وقیقه
فرموده است حتی که بدست خود چرخه گردانیدی در میان فرودخته بجهت دی غذا ساخته آخر
الامر بعدش ماه رمضان مبارک سنه دو صد و شصت هجری در زمان خلافت متصمیم بابتدای تولد
شدن همان سال که در خانه خود از وجه جلال پرورش نمود گاه گاه که حضرت خواجہ ابو اسحاق تشریف
ارسانی فرمود حضرت شیخ احمد چشتی را دید و بر زبان الهام بیان میکرد که این کودک خانه ان
بزرگ و بسیار نامدار خواهد شد پس درین بهفت سالگی بجنفل معلی مس الاولیا حضرت خواجہ
ابو اسحاق حاضر بود و در عین حالت سماع نظر حقایق اثر آنحضرت بر ایشان نهاد و فرمود آئے

آنکه در بیان حضرت
شیخ ابی اسحاق
قاری است

در سطح پس بر اجزای الهی وارد گشت و علم لای کشاد چنانکه در ایام نبوت سائگی چنان اسرار علوم بیان
 میکرد که علمای وقت از انجانب بسیار شنیدند و در پس سینه میزدند و آنگاه میبردند و خلوت میکرد و بند
 اشتغال نمود و مجاهد و ریاضت تمام اختیار کرد چنانکه بعد از هفت روز تجدید وضو کردی و نیز بعد از هفت
 روز افطار کردی و بوجوب سنت بزرگان حشمت زیاده از سنه تقمیر و نعل نفرمودی و بعد میل روز و قنای
 انسانی شدی و هر کردی آنحضرت میدید و هشت خور و می چسبید یک چنان میخورد که اکثر کتبی چراغ در
 خانه تاریک نشسته و قرآن با اعراب بوجه احسن در نظر او قنای میخواندی لعل است که آنحضرت هشت بعد
 نماز جمعه دعا کردی اعیان بیان است حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بیا مرزا و از آمدی که ابوالواحد عا
 تو قبول کرد و در هزار گناه گار است حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم تو بخشیدیم و بر ابروت و بر پشت آرد خلوت
 که چه مقدار عاصیان با آنحضرت بخشیده شده اند امید دارم که این عاصی هم از زمره مردان اوست هم هر یک
 بران دیلدار و نیز از مرزیده شود آیین را با عالمین فضایل و کرامت حضرت ایشان بحد و بسیار است
 نقل است که در غزاه جادی الثانی سنه خمس و ثمانه و مائتة بر حمت حق پیوست تا پنج و صا ش
 قطب عالمین است قدس الله تعالی سر نهیم ذکر در بیان ذکر حضرت خواجه ابوالمحمد حشمتی لقب
 ایشان صحیح الدین و بنفاد سال عمر داشت و در غزوة فقر و رات از پدر خویش قطب المتقین حضرت قدوة الابرار
 خواجه ابوالواحد حشمتی پوشیده و هر که منظور نظر آنحضرت گشت ولی کامل شد نقل است از ادب صاحب آنحضرت که
 گفت وقتی که خواجه ابوالمحمد چهار ماهه در شکم شد صوت کلام الله محمد الرسول الله بگو شوم افتادی و با پیش
 اطهار کردم فرمود و بشارت با و مرا که فرزند سعادت مند و ولی از بطن تو بوجود آید نقل است بی که حضرت
 پیر خواجه ابوالمحمد متولد شد شب شوره بود و پدر بزرگوارش با همان لحن خواب آمد جمال جهان آرای خواب
 در حالت تاب دید و حضرت فرمود که ای ابوالواحد در خانه تو امشب فرزند می تولد شد باید که اهرابنا هم
 من بموسوم گردانی و سلام بد و در سانی حضرت شبنم بیدار شد و دید که پسر تولد گشته حضرت ابوالمحمد را نزد
 پادشاه بنشینسته بود و در هفت گشت که شریف از زبان بر آورد و پس پدر بزرگوار او تجوید و منون نموده
 "سلام یکبار گفت جو ابرار علیه السلام یا سیدنا قل الله یا کذبه الله پس آنحضرت در گوش فرزند خود فرمود که

در ذکر در بیان
 خواجه ابوالمحمد
 حشمتی

که حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم بر تو سلام رسانیده فرمودند سرزمین نبیاد و شیخ ابو احمد نیز سر
 بسجده فرود آورده و جانمود که الہی این سپر را مقبول خویش گردان آواز می شنید که ای
 ابو احمد و عاے توستجاب کردم و پیرت را مقبول کنی گوی دانیدم نقل است که آن حضرت
 را در سن کودکی تلقین اہم اعظم و ہر علمہا حضرت خضر علیہ السلام بدو تلقین نمود و مجاہدہ و ریاضات
 حضرت از حد افزون است و آنحضرت اکثر در چاہ نماز معکوس گذاردی و پہلو مبارک کما ہے بر زمین
 نیادوری و بلع بسیار می شنید و ہر کافے کہ روی مبارک دیدی فی الحال مسلمان شدی چنانچہ
 چستین کافری غیر مذہب ماند نقل شدست کہ آنحضرت را ہشیرہ بود بکمال عصمت و پارسا کنہ اندستہ
 بود آنحضرت اکثر میفرمود کہ اسے ہشیرہ از تو فرندی آید کہ قطب الاقطاب گردد و لیکن بے
 تسوہر محال است کہ در عرصہ عالم پیدا آید برین کلام ہشیرہ اصلاً راضی نشد و بعبادت الہی
 مشغول ماند تا روزے آنحضرت پدید بر گزار خود را در واقعہ دید کہ میفرماید اسے ابو محمد در
 حق ہشیرہ خود خدچہ میگوئی راست است اما در ولایت سافلان بقبلان موضع سیدزادہ
 است اعلیٰ النسب محمد سمان نام بسیار ہیزگار و صالح و در ولایت میراز و وہ طلبت ہشیرہ
 خود برنی دے بدہ و ہشیرہ الشان نیز از پدر شہادت یافت تا برین معنی رضا مند شد
 آنحضرت کس را فرستاد و مکتوبے نوشت کہ اگر یک کفش پیے داری کفش دیگر بنوشی
 تا اینجا نیائی چون قاصد دمان موضع کہ آن حضرت نشان دادہ بود رسید محمد سمان را
 بر در سرے خود نشاندہ یافت کہ یک کفش در پائے دارد و پائے دیگر پشم پر پائے
 گذشتہ ہمیدین حالت کتولی حضرت شیخ بدور سانیہ و آن عاے ترا دوسے را خواند
 روانہ شد و راندک زمانے آمد و حضرت نکاح ہشیرہ باوے کردانید و از آن مہینہ
 فرزند از ہند قطب زمان نقشب ناصر الدین ابو یوسف نام پیدا شد و حضرت آنہا را
 بنبر از فرزندان خویش برتہا کرد و خرقہ خلافت پیران حثیت بدو تفویض کرد و احوال
 فضاہلہ کشف ایشان بشیاست نقل شدست کہ آنحضرت تہ خلیفہ داشت ناصر الدین

حضرت خواجہ ابویوسف چشتی و محمد کاگو و حضرت اوتام و مردان قدس ابداً سرورم نقلست که آنحضرت
 چهارم ماه ربیع الثانی سنه احد و عشرين بر ما ترحمت حق پیوست تا پنج و فاش امام بر حق است قدس
 سرور بنهم در بیان ذکر سید الاولیاء حضرت خواجہ ابویوسف چشتی لقب می ناصر الدین فرزند خلافت پیران
 چشت از حضرت خواجہ ابو محمد پوشیده است و چهار سال عمر داشت و خواهرزاده خواجہ ابو محمد است
 و پدر و محمد سمعان است از سادات علوی حضرت خواجہ ابو محمد غزالی فرزندش پرورش کرده آنحضرت
 سی و شش سال بود که ایشان حلت فرمود و دی تا نیم فاش گردید و نسب بشریف سید الاولیاء خواجہ
 ناصر الدین حضرت خواجہ ابویوسف بن خواجہ محمد سمعان بن سید ابراهیم بن سید محمد بن سید حسین بن
 سید عبداللہ الملقب علی اکبر بن حضرت امام حسن عسکری بن حضرت امام علی نقی بن حضرت امام محمد باقر
 بن ابی طالب بن امام علی رضی بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن حضرت امام محمد باقر بن امام
 زین العابدین بن امیر المومنین امام حسین شهید دشت کربلا بن امیر المومنین حضرت مولانا رضی علی السلام
 وجه و آنحضرت بسیار مجاہد و عارف کامل و زہار اہل تقویٰ و ہدایت نمود و فضایل ایشان از حد شمار است
 نقلست که آنحضرت بعد حلت پیوستگی خویش وقتی بہارت رفت وقت مراجعت بموضع رسید کہ کنگ
 نام داشت در آنجا درویشی بود کہ آب و سوزن و لباس بزرگ در کلبه از نزل فرمود چون شب شد درویش
 را دختری بود پاک پائین آنجا یکدک ماہ شب چهار و ہم از آسمان بکبارش آندہ میگوید کہ من بزرگی ترا
 خواستہ ام و قبول کردم باید در درویشی بخدمت آنحضرت آمد و حضرت خواجہ تمامی خواب خیرش
 با وی بیان کرد و فرمود کہ بعبیر از ماہ منم زود دختر را بچشم خدا کے بن دہ کہ از وی فرزندان
 او یابائی و مقتدا کے عصر خواہد شد درویش در خانہ برفت و احوال بیان نمود و خیرش گفت
 کہ خواب ہمین دیدہ ام بدرگفت کہ بشارت باد ترا اگر آناہ و رخا نہات آندہ ست پس خبر انکاح
 بان حضرت کرد و خطبہ خواند و آنحضرت قبول نمود و چند روز آنجا اقامت و زید و یونس بن زید بخت آمد
 از آن ولایت حضرت خواجہ سرور و دوستی سردار سلسلہ ظاہر شد و شیخ تاج الدین ابو الفتح متولد شد نزد
 نقلست چون حضرت خواجہ ابویوسف را در آنجا بخدمت شیخ ابو محمد چشتی آورد و سر در پائے مبارکش

ذکر در بیان ختم
 خواجہ ابویوسف
 رحمۃ اللہ علیہ

انکه شیخ لطف بیانی فرمود و ناصر الدین خطاب کرد پس فرمود ای ناصر الدین علم خدا تعالی را که بحسن
 عنایت و توفیق بخوابد برداشت پس حضرت اردویی تجر سوال مسواک کرد حضرت شیخ ابو محمد صفی قصاب
 دلوازدی را خوابه را بدوگی حاصل گشت و در روز نفسانی افت و مرید شد پس بر تقصیر فرمود ای ناصر الدین
 هفت کت نامم بگوئی و سویی آسمان نظر کن خوابه فرمان بجا آورد همان لحظه آعرش عظیم حجابی
 نمازید و دیگر فرمود که هفت کت باز نامم بگوئی زمین بر زمین خوابه بچنان کرد تا تحت اثری بر کثوف
 کردید بعد از آن اسم اعظم را از خدمت خضر علیه السلام آموخته بود عنایت فرمود همان ساعت علم
 لدنی و اسرار بانی جهان کشف گشت پس خرقه پوشانید و خلافت داد و بجائی خود نشاند بعد از آن
 فرمود ای ناصر الدین الله تعالی جلالت آنچه بدوستان خود عنایت فرماید بفرمانی داشته باشد فقر و
 قائم اختیار کنی و با فقیران رحمت داری که هیچ پیران تا فقیر بوده اند و پیروی ایشان در دست خود
 نصیحت قبول نمود و سماع اکثر بایه شنیدی و در مجلس سماع جز فقر و علم را و صلح را و مشایخ دیگر را بار
 بنود اگر از اهل دنیا بیامدی ذوق سماع نداشتی و بحفل سماع آنحضرت اگر کانفر یا غیر فریب آمدی
 بهانوقت سلمان شدی نقلت که آنحضرت سیوم ماه رجب الحجب سید تسع و خمیسین را بر پایه رحلت
 فرمود تاریخ و هلالش عارف کامل بوده است قدس الله سره العزیز فضائل ایشان بسیار است لیکن
 مختصره ذکر در بیان سلطان المشایخ حضرت خوابه بود و وحشتی لقب ایشان قطب الدین
 بود و ولی او را بود و خرقه خلافت و ارادت از او خود حضرت خوابه را اولی سبب چندی قدس سره
 یافته و عالم طیران بسیار داشت چنانچه مردم بے شمار از معاینه این طالع بر و گردیدند و ارادت
 آورده و این حضرت از سادات صحیح النسب است و این را اهل ایران و توران میدانند
 همگی مدینه و هر یکمان ظاهر اگر کسی احتیاج به نسب شریفش بود در ذکر پدر بزرگوار
 ایشان ملاحظه نماید که در آنجا ثبت است نقلت که چون حضرت مریدش فریب بیت
 سال در خلوت نشست و ذکر و ریاضت شاد کشید مدت سی سال شب را خواب نکرد و بعد
 پدر بزرگوارش خلافت داده و کلیم پوشانید و فرمود ای سو و داین کلیم حضرت به حالت پناه

در بیان
 دو جنبه

سلی العبد علی المرتضیٰ سکرتم الله وجه این پاکس پوشیده که صاحب یافت باشند روح و دم پیش
 دو کسینان بود و این اثر نیکوختی در تو پیدا است پس اسم اعظم که از حضرت علامه سینه سینه زیده بود و یا حق
 و یا ناساعت عمل دینی کشف که دید با هر که بجهت پاکش نشسته صاحب صفای و پیر که مرید شدی روز اول
 از عرش تیرس کشف شدی از آن است که آنحضرت از بیت المقدس تا اوجی چشت بلخ و در خلیفه
 داشت و مریدانش را جدی و نهایتی نیست و هر که سر در خالقا شش مانی کاری آسان شدی و از فرزندان
 و مریدان و پیران کجا شکست پیش آمدی و پیران و دیگر دهمان خط حاضر شده کادش حل نمودی بلکه تا حال
 گویند که در فرزندان حضرت همچنان است نقلست که هر تفتی آنحضرت را اشتیاق طواف خانه کعبه شدی
 و در تفرقه العین در آنجا رفتی و حج ادا نمودی و باز آمدی و بیست و هفت اوقات که طلال خاطر بودی فرشتگان از
 ربان عزت حکم شدی تا نماز را آورده پان وقت در نظر آنحضرت میداشتندی و آنحضرت طواف بار آورده
 در آنجا آورده نماز ادا نمودی بعد بجای قدیم ویرا بروندی و آنحضرت اکثر سماع بسیار شنیده و در
 سماع طعم نفس حاضر گردانیدی اقل سماع قرآن میخواندی و بعد از ختم سماع نیز آیات قرآن میخواندند
 و در سماع اکثر اوقات از مردمان غایب شدی و بعد ویرس حاضر آمدی شخصی سوال
 کرد که یا خواجده در سماع از میان مردم غایب شدن چه سردار در فرمود ای غمخیز صاحب
 سماع بنور محبوب لباس میپوشد و با وی یگانه و با خلق بیگانه می شود و مشوق مجذوب محبت و پیرا
 بنحو میکشد و لباس خوشنشین شلپس میگردد و اندک عین میگرد و در نظر خلق کجا آید تا آنکه نظر
 شایق را بنور معرفت روشن کرده اند آنها دانند که در کدام مقام است و دیگر از سماع نمیتوانم گفت
 اگر احیاناً نشنیده اند آن بیان غایم مردم را بر و اگر نشنیده اند عین القضاات سوزند چون پیران عظام ستر
 و در سماع پنهان داشته اند من کم حوصله میتم که رازش پوشیده ندارم نقلست که آنحضرت یازده حلقه
 داشت از جمله آنها خواجہ حاجی شریف زدنلی را خرقه خلافت پیران عظام عطا فرمود و نقلست
 که چند روز از آنجا بایرکات دی تکریمی پیدا شد روزی که رحلت خواند فرمود و ساعت سوئی
 در دانه نگاه میکرد و چنانچه براس آید کسی منتظر باشد نگاه شخصی نورانی لباس پاکیزه

میخوردی مجذوب میگشت و هرگز فکر دوی صاحب نعمت میشد فضا ایل ایشان از حدیثی است چون
 نماز کردی از خود خبر داشتی نقل است که چون آن حضرت بلا دست حضرت خواجہ فرمود و دست چپ را بر سر او
 انداخت و سر بر زمین نهاد و خواجہ فرمود ای خواجہ نیکه از خدای عزوجل خواسته ام که بقای منی شینی و دست
 بریت بخلت دهم و هرگز مریدت نشود صاحب نعمت گردد اکنون برو و بخلت نشین حضرت شیخ
 فرمان بجاء آورد و بخلت نشست بعد چند گاه عرض داشت نمود که خلوت کسے نشیند که مجموع باشد
 بنده لائقش نگردد آنکه حضرت پیر و شکیمره توبه خاصه ما به این امر اذ فرماید حضرت خواجہ توبه لیاقت
 مبذول داشت و اسم اعظم که پسندیده بود عنایت فرمود همان لفظ علم لدنی برو کتاشت
 و علوم دینی یاد آید فرمود ای حاجی شریف کیست بمقام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و پیران ما
 نشیند هرگز چنانکه علم لدنی برو کتاشند و بدانش از غیب نمایند پس فرمود کلیم که از حضرت پیران حشمت
 داشت بوی پوشانید و خلافت او و بجای خود نشاند و گفت ای حاجی شریف را در و نشینی عطا
 فرما او از غیب آمد که حاجی دوست است و ما از و راضی ایم پس در خلوت نشست و مقبول گویند
 که دید نقل است که روزی میبخت آن حضرت چیزی نقد نذر آورد و حضرت خواجہ فرمود که
 بدو ایشان چه عداوت داری که دشمن خدا تعالی را نزد ما آوردی و نثار کرده در ایشان است
 آن شخص سبانه نمود که چیز سے از آورده ما قبول کنیم حضرت شیخ فرمود جانب موافق کن آن مرد
 بجانب موافق که گنج در آن مثل آب دریا میرود و نمیخورد و میرود بایست حضرت انکه نقل است
 که چون سلطان سبزه وفات یافت شخصی او را خواب دید پرسید که خدای عزوجل توبه کرد و گفت
 خداوندی من از نیک و بد در حضور بیان کرد دیدید که هیچکدام لاین نیست فرشتگان عذاب
 را فرمان میدهند بدو خوش بزنند بعدین آنکه باز فرمان در رسید که فلان مرد در مسجد جامع
 دمشق سعادت قدمبوس حضرت شیخ المشایخ حاجی شریف زندنی در یافته است از من و
 برکت آنحضرت از بیم نقل است که آن حضرت دهم ماه رجب المرجب از دار فناء با رعصا حلت
 نمود قدس الله سره العزیز و منهم در میان حضرت خواجہ عثمان فاروقی ابی النور لقب داشت

و فرقه خلافت و مقرن قلب الازهرین خواجہ حاجی شریف زندقی یافہ و آن حضرت اصل الزمار من است
 کہ آن یکی از تعصبات نیشاپورست و عمر کمال داشت و بہرکہ منظور نظر آن امام الاولیاء شدہ و فرقه العین
 صاحب کشف و کرامات گردید و آنحضرت بمقدار سال در مجاہدہ ماند و نفس را آب سیر نہادہ و طعام ہم ہمیری
 نخورد و شبہا خواب نکرد و بچرخ روز افطار کردی و در وی مال و متاع نہ دیدی و میفرمودی وائی بر آن
 در ویش کشتب خواب کند و در ویر طعام بخورد و آن حضرت مجیب الدعوات بود و ہرچہ فرمودی بجا
 شدی و عاقلاً کلام ربانی بود و ہر روز یک ختم و ہر شب یک ختم کردی صاحب سماع بودہ و لغوہ بلند روی
 و چندان گریستہ کہ مردم در گریہ شدہ نقلت چون آنحضرت در نماز شدی آواز از قیامت می کہ عثمان بن
 ناز تر پسندیدم و قبول کردم ہرچہ میخواستی بخواد ابدیت چون از نماز فارغ شدی گفتی اے الہی من الاولیاء
 میخواستہم آواز کندی ای عثمان التماس تو قبول نمودم خاطر منم داید یکہ ہرچہ خواہی بخود تان نیز
 بہم گشتی الہی گناہگار ان امت حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم را بیا نزد آواز آمدست
 کہ منی ہزار گناہگار ان امت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم را بتوبتخشدیم حضرت خواجہ عبد البرکاز
 یمن و حکم کردی و ہر بار بہین جواب شنیدی خدائی عزوجل و اما و علیہ بدوست کہ چہ مقدار
 گناہگار ان امت حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بدعائی آنحضرت بخشیدہ شدہ از ان
 جہت این برید خاک و ب در گاہ عرش شہنام نیز امید آن دارد کہ آہ زیدہ کرد و بفضل اللہ تعالی
 جلالتہ نقلت کہ چون بالامام ربانی آنحضرت خدمت خواجہ حاجی شریف رسید و سر در پایانش
 افتادہ گفت بندہ عثمان میخواند کہ در سلاک بندگان در آید حضرت شیخ شریف بے نہایت فرمود
 پس کلاہ چہار ترکہ بر سر آن جناب گذاشت و دست بہت داد و مقراض بر سر بار کش تا بد فرمود
 ای عثمان بکلاہ چہار ترکہ کہ بر سر نہادی باید کہ اول دنیا ترک کنی و با اہل دنیا نیا میری و از نشان
 پرہیز کنی و در ہم ہوا و حرص نیز ترک کنی سوم ہرچہ نفس خواہد کند بر عکس او کنی چہارم شہدای خواب
 میکنی و بکہ خدائی عزوجل مشغول باشی اما پیران ما فرمودہ اند ہرکہ کلاہ چہار ترکہ بر سر
 در آن از ما سوا شدہ بر دار و و ہرچہ دون حق ست آنرا دو کند کہ حضرت خواجہ عالم مجاہد

گویند هر دو عالم صلی الله علیه وسلم چون این کلاه بر سر نهاد و فقر و فاقه اختیار کردند و بعد از آن حضرت
مرتضی کرم الله وجهه پوشیده و آن شیر میدان فنا نیز بجال فقر و فاقه اختیار کردند پس پیران امت با محبت
ایشان کردند و نیز بر ایشان بارش تا در خستر نهند نشوی و همه کس از خود بهتر دانی و از تو واضح
با خلق پیش آئی تا بمقام درویشان برسی و هر که چنین بکند لایق این خرقه نبود بلکه خرقه پوشیدنش
حرام است و قاطع طریق است و پیران از دین نیز آرا پاشند حضرات خواجگان مواعظ قبول کردند و در
ریاضت جهاد یلغ کردند و بعد از آنکه خلافت و اسم عظمی که از پیران سینه بسینه رسیده بود عنایت
فرمودنی الحال علم صوری باطنی کشاده گشت نقیضت چون آنحضرت خرقه از حضرت پیر خود
یافت بهتر از علم رسید از خدمت پیر خود رخصت یافته و رافضائی ملک سیاحی بسیار ساخت
و خلق را بر میری نمود و بسیار و بی شمار خلفا را کامل و اکمل گردانید و هزاره در اسلام آورد
منایب و فضائل حضرت ایشان بسیار است و در حقیقت کتب مانعی یافته شود لیکن مختصر گردانیدم
نقیضت از سلطان العارفین خواجہ معین الدین بن عبدالباقی که فرمود مرا بسیار بود از میران
حضرت پیر او وفات یافت من برابر جنازه او میرفتم چون او را در گور نهادند مردم که
برای جنازه رفته بودند برگشتند من ساعتی بر قبرش نشستم و مشغول شدم که فرشتگان
عذاب در رسیدند اندرین حضرت پیر حاضر شد فرمود که این شخص از میرانم است دست از
عذاب او بازدارید فرشتگان از فرموده خواجہ برگشته رفتند و در لحظه باز آمده عرض نمودند که از
رب العزت فرمان میشود که این مرید برخلاف تو بوده است حضرت خواجہ فرمود آری هر چند
هر چند برخلاف من بوده و لیکن دست بد امان زده بود اندرین فرمان رسید که فرشتگان
دست عذاب از مرید خواجہ عثمان بازدارید که من او را بدوستانه و محبتشیدم من عزیمه شد
امید از که میهم رب المعبود چنانست که این مرید بی استطاعت و گناهکار بے نترجام نیز
بصندقه آن حضرت از عذاب گور این گردد و حاجت نجات یابد تا ایمان مستلزم بر دهن
یار العالمین نقیضت از سلطان العارفین خواجہ معین الدین حسن که وقتی برابر پیر دستگیر

خواجه عثمان ناردونی در سفر دوم روزی بخمار و جلد رسیدیم که در آنوقت کشتی حاضر نبود حضرت پیر
 دستگیر مرا فرمود چشم من کن فرمان بجا آمدیم باز فرمود چشم بجشا کشادم خود را و خواهر را بخمار التماس
 دیدم زمین لب زمین قدم نقیض ال کالات حضرت ایشان از حد بسیارست لیکن روینجا مختصر کردم نقیض است

که حضرت چهار طایفه الکمال داشت حضرت پیر دستگیرند اولی منه العینی خواجه عین الدین بن بختیاری شیخ علم الدین
 صفری و شیخ سعدی بکلی و شیخ محمد ترک قدس الهدایه پیر نجم نقیض است که آنحضرت بنجم باستان عبت
 حق بود و عز از طرف دیگر عظمت نه ثلث و ثلثین سائده ذکر در بیان سلطان العارفین حضرت خواهر بزرگوار
 دین الدینی پادشاه ولایت هند ستون دین متین خواجه عین الدین بن بختیاری قدس الله تعالی
 سرور که بکبرت و ریاست معروف و بجمع اوصاف کمال موصوف بود و در فقر و غنا و لذت از امام الاوی حضرت
 خواجه عثمان ناردونی پوشیده نقیض است از کتاب سلطان العارفین تصنیف لانا حال و هلاوی غزل آن شهنشاه
 جهان صفت : ذات او بیرون اداک صفت و خرم ملک فلج تحت و باج : از خود و از غیر خود به امتیاج
 غرق بحر عشق از منصف و معناه از خودی بیگانه با خود شناسا و کرده من زاوج کمال : بهیضا فلک را
 در زیر بای : اختر برج پیر بر بزل : گوهر برج کمال بے بدل : آن عین الدین ملت بی نظیر :
 طریقه از دنیا پاک دین امیر و در ثنائی او جمال با چه حد : فیض او باید که فرایده و آن گوهر معدن
 تحقیق دان لولوی بولعیدین آن تیر آواز معرفت و آن عرعر گلزار شجاعت آن سرور سرمد خوار و رتین
 حضرت عین الدین محمد قدس الله سرور العزیز در شایع گیاره شهید و معروف و طاهر سائده بنامه
 اسلام در دیار ندست تولد ایشان و در در بختان است و نشود نامش و در خراسان پدید بر گوار

او خواهر فای الدین حسن بختیاری ابن سید حسین احمد بن سید طاهر بن سید عبد العزیز بن سید بابا بن
 بن امام مهدی بن امام حسن مکی بن امام قلی بن امام موسی رضا بن امام موسی کاظم بن
 امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امیر المومنین امام حسین شهید

که بلا ابن حضرت امیر المومنین علی ابی طالب کرم الله وجهه علم النبی صلی الله علیه وسلم
 بشان زده واسطه میرسد چون خواهر فای الدین پدید بر گوارش وفات یافت و از تنگ ای

سفلی بقصای علوی نسبتاً حضرت خواجہ معین الدین پانزده ساله بود و ملک ایشان باغی او شد
 و الد بود و بدان تفقد حال خود ننمود و یک روز حضرت در باغ سیر میفرمود ناگاه مجذوبی که او را برپای
 قنذری میگفتند ناگاه باغ ایشان آمد و دید که در ویش ابراهیم قنذری می آید و دید و پیش
 پیو سید و نیز در خسته بنشیند و خوشه انگور در پیش او بیاورد و خود بدو را نوبی اوب محبوب او
 بنشست ابراهیم پاره گنجاره از بخل کشیده و بنزدان خود بنجاید و از دهن خود کشیده بدست
 خود بدان خواجہ انداخت بمجر و خوردن گنجاره نوزده در باطن او را مع گشت و دال الملک
 خانه و دنیاوی علایق سر و شد بعد از دوازده روز اسباب و املاک بفروخت و نصیب رویشان
 کرد و خود مسافر گشت مدتی در همدند و بنجاره ماند و حفظ قرآن نمود و علم ظاهری تمام
 بخواند و از بنجاره نیز بجانب عراق و غزیت نمود چون بقصبه اردون که از لواحقیشا بود
 ست رسید حضرت شیخ المشایخ عثمان اردونی را دریافت بهانوقت سر بر زمین آورد و بخدمت
 ایشان شرف گردید و مدتی که بلامی آنحضرت بسته در سفر و حضرت حق خدمت و مجاهده
 و ریاضت بلیغ نمود چون کمال ایشان تمام رسید از حضرت خواجہ عثمان اردونی رخصت یافت و ببلنداد
 آمد و از آنجا در قصد بنجاره آمد در آن زمان حضرت شیخ نجم الدین کبری در آن جا بود و او را
 دریافت موازنه و و نیم ماه در آنجا بود و از آنجا در قصد جیلان آمد و حضرت شیخ محی الدین
 عبدالقادر جیلانی قدس الله سره العزیزه او یافت و با هم حضرت هم صحبت در شش ماه و در حیره که در آنجا
 میبودند و در آنجا قائمست پنجاه و هفت روز در آنجا ماند و بسیار خدمت و خلوط از صحبت
 یکدیگر حاصل نمودند حضرت غیاب شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی را و خواجہ معین الدین به قرابت ازاد
 یکدیگر انداختند که چون خواجہ معین الدین برائی ملاقات برادر خود حضرت محبوب
 سبحان آمد حضرت ایشان ببار ضیافت فرمود و حضرت خواجہ فرمود که ضیافت بند جعفر
 میباید که سماع است و در آنجا از حکم عالمان منسوخ شده بود حضرت جناب والا فرمود که
 برادرم اینجا اینچنین است که نه توانان و نه آلات هیچ چیز زنده سماع

درین مکان بنی یایم حضرت خواجہ فرمود منیاخت من بهانت لبستے گویند کہ آلات شکستہ یافتند
 خواجہ فرمود در مجرہ بیدارید و بعضی ادایات کہ خواجہ فرمود در دوازہ حجرہ مانجہ کنید چون دججرہ بند کردند
 آواز سماع از غیب جاری شد و حضرت خواجہ را و مجدد و سکر و فنا حاصل کردید و غوغا در شہر افتاد و کہ شخصے
 آمدہ در مکان حضرت شیخ عبدالقادر سماع الہی را منہ بملہ عالمان شہر نزد پادشاہ عصر رفتند و گفتند کہ ہم
 تہنیت دتہ بکنید چون عالمان جمع گشتہ بر دسرانی آمدند چو بنید کہ جناب معلی محبوب کبریا بیدر دوازہ استادان
 عالمان گفتند کہ این کلام کس است کہ درینجا فتنہ و فساد و بدعت الہی را منہ با و مقابلہ خواہیم کہ حضرت
 ایشان را منع نمود کہ فتح نیابید بطریق انکار و زنا و مردود چون عالمان نزد خواجہ رفتند و بیک نگاه
 جہوش شدہ تو اجد میساختند چون جہوش یافتند ہم از کردہ خود و انکار تایب گشتہ مرید شدند و آمد
 زبان بران فیض نشان جناب محبوب سبحان فرزند و بلند خود حضرت سید عبد الوہاب را فرمود کہ بروید و از حضرت
 خواجہ معین الدین نعمت حاصل کنید کہ وقت نزول رحمت است اندان زبان سید عبد الوہاب
 خدمت حضرت خواجہ آمدہ آداب بجا آورده برداشت نشست و مطالب نعمت باطنی
 و وصول حتی گشت حضرت خواجہ فرمود بر خود دار من شما ہم سماع شنوید کہ در عبادت چہل
 سال آنچنان وصول حق حاصل نشود در سلسلہ و خاندان چشت ماکہ در نقطہ و لمحہ سماع
 حاصل شود مبارک باد شمارا سماع و دعا و توجہ قلبی در بارہ حضرت سید عبد الوہاب
 نمودہ از آنروز در طریق ایشان مستگشت و در سلسلہ حضرات ایشان ہمہ مجلسہائی
 و سماع بسیار شنید و در استغراق میباشند و مجرہ متبرکہ حضرت خواجہ معین الدین را آنجا
 ست و در ویش چنین در آنجا رفت من ہم زیارت نمودہ و دو گاہ گذاردہ حضرت خواجہ بعد فریت
 صحبت شیخ محی الدین عبدالقادر سیلانی قدس الدمرہ الغریزہ در بغداد آمدند حضرت شیخ ضیاء الدین
 قدس سرہ پیر شیخ شہاب الدین بہر مدعی را یافتند مدتی از صحبت ایشان منقطع گشتند و آن
 زمان شیخ اوحہ الدین کرمانی در ابتدا سئے سلوک در بغداد بودند و شیخ حسام الدین حلبی کہ
 خلیفہ بزرگ مولانا جلال الدین روم ست منقولست کہ اوحہ الدین کرمانی خرقہ خلافت از حضرت

خواجہ معین الدین دارد و حضرت شیخ شہاب الدین عمر سہروردی قدس سرہ نیز در مدائے حال بصحبت آن
 صاحب مہد دست و ہم نقل است از شیخ حسام الدین جلی رحمۃ اللہ علیہ حضرات خواجہ معین الدین انبغا و
 بہدان آمدند شیخ یوسف ہمدانی را در یافتند از اینجا بجانب تبریز متوجہ گشت حضرت شیخ ابوسعید تبریزی
 کہ بر حلال الدین تبریزی بود و دریافتند او شیخ بزرگ و عالی ہمت و مجرد و متوکل بود و بہت چنانچہ
 از حضرت محبوب الہی خواجہ نظام الدین منقول است کہ شیخ ابوسعید را ہفتاد مرید کامل چنانچہ شیخ حلال الدین
 تبریزی بودہ اند نقل است از حضرت خواجہ زید الدین شکر کہ ایشان روایت از پیر خود خواجہ قطب الدین
 بختیاراوشی کردہ کہ کماک الشیخ خواجہ معین الدین با عجب با صیت و مجاہدہ بود کہ بعد از ہفت روز بمقدار
 پنج مہال بودی و باب تر ساختہ افطار فرمودے نقل است از سلطان الشیخ محبوب الہی
 خواجہ نظام الدین محمد باونی کہ پوشش حضرت دو تائی بودی بختہ زوہ بخل بند اگر جائے پارہ شدی
 لہ تائے پاک از ہر نوع کم میافتے بران پیوند کہ دی چون با صفہ ہاں سید حضرت شیخ محمد اصفہانی
 را دریافت در آن زمان آن شیخ کبار بود و حضرت قطب الدین اوشی کہ او شش قصبہ است
 از ماوراء النہر میخواستند کہ مرید شیخ محمود شوند یکا یک حضرت خواجہ معین الدین در اینجا
 رسیدند چون خواجہ قطب الدین ایشان را دریافت فوراً گرفتار دام محبت ایشان گردید
 و مرید شد و آنحضرت از دو تائے خواجہ قطب الدین عطا فرمود و خواجہ قطب آن دو تائی فرود
 خواجگان چشت کہ از حضرت رسالت پناہ و علی المرتضیٰ باین خاندان عظام سیدہ بسینہ آمدہ بود
 بحضرت بابا فرید الدین عطا فرمود و بوقت رحلت بقاضی حمید الدین ناگوری مشہورست بدو سپردند
 و بابا فرید در دانشی بودند چنانچہ خواجہ نظام الدین در نواید الفواو آوردہ کہ آن دو تائی مرقع
 دیدم شاید اخر الامر ہم بدیشان رسیدہ بود و اللہ اعلم نقل است کہ حضرت خواجہ معین الدین خرقہ
 یافت پنجاہ و دو سالہ بود مشغول عظیم داشت زیرا کہ تہا مسافرت کردی و ہر جا کہ رسیدی
 بیشتر در گورستان مے بودے و ہر روز دو ختم کلام اللہ مدام کند ہی ہر جا کہ
 اندک شہرت یافتہ پاکسے از احوال او مطلع گشتے از اینجا مسافر شدے کہ سیکس واقف

نگشته چنانچه حضرت خواجہ عثمان قدس سرہ بار بار زبان مبارک را ندی کہ حسین الدین محبوب الہ است ما را
 از مریدی اوتفا فرمید شد و حضرت خواجہ عثمان با ایشان محبتی عظیم بود چون رخصت و خلافت یافتہ
 از آنجا رخصت طرف بغداد گشتند بعد چند روز از غرض محبت در طلب ایشان خواجہ عثمان از مقام خود تعالی
 فرمود بعد چند روز رتقای سید مذکور بدان زمین میان ساکن بود و در آتشکدہ ساختہ و افزودہ بود و بالائی
 او گنبدی خشتی برآوردہ ہر روز موازنہ بیت حرام بہریم مہر بودی و روزی انداختند چون حضرت
 شیخ مذکور در آنجا رسید دورتر از قصبہ نیز درختی نازل فرمودند حضرت خواجہ عثمان با دینی خادمی داشتند
 فخر دین نام درافوتا دند کہ بارہ از آتش بیارہ امان برای انظار جہا ساز و خادم مذکور بآن موضع
 رسیدہ بارہ از آتش از آن آتشکدہ طلب نمود و آنجا مغان بسیار بودند و نزد آتشکدہ آمدن نداشتند و
 خادم مذکور صورت حال بحضرت شیخ باز نمود و حضرت خواجہ دستور ساختہ دو گاہ او را نمود و بجای آتشکدہ
 متوجہ شدند چون دیکہ رسیدند دیدند کہ منی پیر بر تختہ چوبین نشسته متوجہ آتشکدہ و پیش منی و
 پیسری حوازم ہفت سالہ در کنارش بودند آن منہ را حقیقتاً نامعلوم و چون شیخ در آنجا رسید مذکور
 مذکور پرسیدند کہ این آتش برای چه پستید و چه فائدہ دارد چہ اضرائی برستید کہ آتش مخلوق است
 منع جواب داد کہ در دین آتش را وجودی عظیم است چرا کہ پیتیم حضرت شیخ فرمود کہ چندین عمر آتش را
 کہ مشتہ آب معدومیم کہ دو بصدر قل می برتی میباید کہ دست با پای در روی اندازی دادہ
 سوزد و منع جواب داد کہ کار و خاصیت آن سوختن است کہ آیا بائی آن باشد کہ نزد کشش و در حضرت
 شیخ جواب داد و طفل را کہ در گزارش بود و بخود کشید و بسوی آتش روند چنانکہ فریاد و فغان از
 منان برآمدہ خواجہ لبسم اللہ الرحمن الرحیم گفت و آیت قلنا یا ناد کوئی بود اوسلاماً علی ابراہیم
 خواند و در آتشکدہ قوم نہاد و مقدار چہار ساعت نجوم در وی ماند چنانکہ هیچ اثری حضرت را
 دو دہم رسیدہ چون از آتشکدہ سلامت بہ کہ کودک بیرون آمدند ایشان از کودک پرسیدند کہ چہ
 دیدی کودک گفت من در آنجا در باغستان تفرج میکردم و سیر میکردم و ہم من در قدم حضرت خواجہ
 عثمان با دینی حوین این مایہ دیدند یکبارگی ہر اسلام آوردند حضرت و آن چند مدت اقامت فرمود آن

منشیار اگر پیر الشیاء بود تربیت نموده خرد و خلافت عطا فرمود تا مسمی بن عبد الله بن هاشم بن علی بن ابی طالب
 یکی از او گشت و آن سبطی را که در آن شکله همراه برده بود و با این نام نهاد و نیز از اهل ولایت شد و آن شکله را
 بنیاد خسته بن مسمی بن عبد الله بن هاشم بن علی بن ابی طالب بنیاد گشت و آن سبطی را که در آن شکله
 حقیر در آنجا رسیده و مقدر او و هفتاد و پنج بوده و شنبی فیض روح ایشان بوده و از آن مسمی تحقیق نموده که حضرت
 خواجہ نعمان در نیم سال در آن موضع ساکن باشد و چنانچه آن مجرب و خاندان الشیاء موجود است و حضرت خواجہ حسین الدین
 از تبریز بطرف منتهی و خرقان آمدند و حضرت ابو الحسن شریفی رحمة الله علیه بهر آن سال حلت فرمودند و حضرت
 شیخ ابو انجیر در منتهی بود و او را دریافت چنین گویند که شیخ مودود ده سال در آن نواحی آمدند و از آنجا در آنجا
 آمد و حضرت ناصر الدین استرآبادی را دریافت و او شیخ عظیم القدر کامل المذات بود و صد و هفتاد و سال عمر داشت
 حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی و حضرت شیخ ابو سعید ابو انجیر صحبت حضرت ناصر الدین استرآبادی دریافتند
 بودند و بجا است و موافقت شیخ مذکور تفاضری مینمودند و حضرت شیخ ناصر الدین ابود و واسطه بودند با حضرت
 سلطان العارفین شیخ طیفور بایزید عظامی قدس سره بود و چنانچه این داعی نیز زیارت آتشهای رضوان
 الله تعالی رسیده و رخ رزد و بجا که آتیه الشیاء مالیده است بعد دریافت صحبت حضرت ناصر الدین حضرت
 خواجہ حسین الدین قدس سره را از استرآباد بطرف هری متوجه شدند مدتی در آن نواحی ماندند و حضرت الشیاء را
 عادت بود در یک مکان قرار می نمود و اکثر در مکان شیخ عبد الله انصاری قدس سره شب می آسود و
 روزانه در زیر بود و غیر از یک و رویش در خدمت ایشان ملازم نبود و اغلب نماز فجر و صبحی می شناسد و
 چون بجا شهرت بسیار شد و خلق جدا بجا آمدگی متوجه او گشت و در سبزه دار آمد آنجا حاکمی بود و محمد یادگار نام
 او مردی در شست مزاج و کثر طبع و فاسق و در رخص مشهور خدمت اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
 کردی و هر که با او بگو و عمر و عثمان بنیام یافته اید از طبع رسانیدی و در صد تلف و شدی و او را در
 حوالی شهر باغی بود و آنجا حوض مروج و عمارتی مکلف ساخته بود و چون در آنجا آمدی بشرای الوالی غسق
 مشغول شدی و حضرت خواجہ حسین الدین قدس سره چون سبزه دار رسید و راول بودیم و در آن مجلس منعقد
 و دو گانه ادای فرمود و تلاوت قرآن مشغول گشت قضا و بعد از آن روز یادگار محمد بن ابی انجیر

گشت در دیشته که همراه حضرت خواجه معین الدین بود و بحضرت عرض نمود که فراتشان امیر و بلایغ رسیدند
و ادبهم در پیش می آید و در وی دشت خوبیست مصلحت است که ازین بلایغ بدرانید حضرت خواجه بختیاری
ملفوظ نوشتند و او را فرمودند در سایه ترمزی که قریب بود بستر بنیاد و درین میان ایشان بایک کار محمد
میدند و غلیظ خاص و بخار حوض گسترانیدند از عظمت و دشت خواجه را از آنجا منع متوانستند که درین
میان بایک کار محمد بید حضرت خواجه از جای خود بجنبید چون نظر و بحضرت خواجه افتاد و در اندک اش افتاد و بیک
رویش اگر گون گشت غطت و شکست حضرت شیخ در همه صاحبان نزدیکان دشت و در او در و لرزان
و درین غلیظ را انداخت و مقابل ایشان دست بسته ایستاد حضرت شیخ بجا لب وی نظری به تیزی
دید در طرفه العین بجماعت شده از پائی افتاد چون حاضران مجلس این محایند دیدند منبر بنیاد
نهادند حضرت شیخ در ویش خود را فرمود که قدر سے آب از حوض گیر و بر رویش بزین در ویش بگذر
همچنان که بعد زمانی بایک کار محمد پیش آمد منبر بنیاد نهاد و حضرت شیخ بجا لب بلند فرمود که توبه کردی
او بجز تمام جواب او توبه کردم باز شیخ فرمود عقیده زشت که داشتی از آن در گذشتی گفت والله بگذر
ثم بالله گذرستم معلوم نیست که او در جای هر چه دید که یکبارگی بر بید و هم پیش گشت بعد از آن حضرت
شیخ المشایخ فرمود که وضو کن و دو گانه شکرانه توبه ادا نما و همچنان کرد و سر در قدم شیخ نهاد
و دست بار آورد و ادبم بگذشت و تمام مصاحبان او قنایب شدند و هر بابی الی ملک که داشت در راه
خدا تعالی تصرف و بر وی خواجه نمود حضرت فرمود همه خصمان را که بر ایشان ظلم و تعدی کرده بودی
خشنود ساز هر چه از کسی بعقب گرفته بود و ادبم بگذشت و تمام کینه و غلام را آزاد
کرد و وزن داشت هر دو را مطلق ساخت و دل جان محبت و مودت در اعتقاد و و اتحاد
حضرت شیخ دریافت و یکی از و اسلان حق گشت این حکایت از مولانا محمد نجفی که
یکی از بزرگان سبزو ار است و اصلاح و تقوی مشهور است از اجتماع یافته و این فقر
انبار گرفته از شهر هری بسبزو ار رفته و حضرت خواجه ز سر سبز و انحصار شد و مان آمد محمد
لذا الیه کار نیز برابر ایشان بود و ادبم در آن مقام تعیین نمودند چنانچه فرمایند و کار

محمد نور محمد مصطفی و جوار شاد داشت و از آنجا بر بلخ آمدند در مقام حضرت امیر خضر و قدس و چند سال
 اقامت فرمودند و مولانا ضیا و الدین بلخی در آنجا بود ضیا و الدین که در آنجا بر علم تصوف اعتقاد و تامل و تبحر
 بار داشت اگر دان فرمایند که علم تصوف به سه درجه است و اول بقوم اهل تصوف تعلق اعتقاد و تکریم و در حق
 این قوم اعتقاد و تکریم و سخن فرمود شام پند بان اندی و اورا در نوای بلخ و بی وجود و تامل و تبحر و باقی داشت
 بیشتر در آن موضع بودی و سبق حکمت گفتی حضرت زبده المشایخ معین الدین ایکد و مسته تیر و کمان و حقیق
 و مکملانی هم را بودی که خدا و مشن و خود داشتی و گاهی که برائی اظهار حاجت بودی شکار ساخته به طعام
 به شبهه اظهار بودی ناگهانی حضرت ایشان ابدان موضح که مولانا ضیا و الدین حکیم بود گذر و فضا و از نور
 کلنگه به تیر شکار که ره بود و خواستند که آنرا کباب ساخته بکار بندند در شب رخت جلوس می زدند و خادم را
 اشارت فرمود که آتش آرد و کباب بسیار زد و خود و کانه مشغول شد ناگهانی مولانا ضیا و الدین حکیم را
 هم به آن طرف که زلفا دید که در پیش نماز مشغول است و خادم کباب کلنگی میسازد مولانا مذکور گرسنه بود و خواست
 که زمانی زیر انداخت که حضرت زبده المشایخ مشغول بودند بنشینند و از آن کباب لقمه چند چسبید بعد
 از آن آمده سلام و کوفت بجا آورد و نزد یک ایشان نشست حضرت خواجہ سلیم العارضی از صمیم فرمودند
 را که آن کلنگه جلوس ساخته پیش مولانا ضیا و الدین حکیم نهادند و زرافانی دیگر پاره گوشت خود تناول فرمودند
 مولانا ضیا و الدین حکیم چون از آن کباب لقمه برداشت و بکار بردن میندا و که زنگار طلعت فلسفی قرار
 یافته بود بخوردن آن لقمه کلی بنزد و در بر جای آن طلعت طلعت انوار اسرار معرفت پیدا گشت چنانچه
 مولانا مذکور را بظهور آن نور چتری از وجود باقی نماند بعد از زمانی حضرت زبده المشایخ اندکی از پس خود
 خود در پیش انداخت مولانا از آن حال بیوشش آمد از مولانا ظاهر الدین معروف بلخی سمعست که چون مولانا
 ضیا و الدین را طلعت انوار اسرار وحدت بحصول پیوست تمام کتابخانه فلسفیات را در آن انداخت
 و خود را از اسباب دنیا و مایه مجر و ساخت و در میان گشت تمام شاگردان او نیز شرف
 بیت زبده المشایخ شرف شدند مولانا مذکور را هم بد آنجا خلافت داده و مقبر خود و خود و عزت
 بجانب غمرین فرمود حضرت شمس العارفین عبد الواحد قدس سره که پیش حضرت نظام الدین ابوالموید

بستان ملاقات کرده حرم برای زیارت جوین شریفین کرده و بعد از زیارت کعبه امدت زیارت مرید
 مبارک نشسته و بسوی آنحضرت حاضر شدند و در حرم بماندند و در حجره خلیفه روضه متبرک را از اندرون ایام شکر
 حسین الدین ابیاریان خلیفه در حرم آمد حسین الدین آواز داد آنجا در حرم تشریف چند کس عیال الدین
 در آنحال جمع بودند همه آواز داد خلیفه و پس رفته عرض پر دوازده خجابه سر و ظالم صلی الله علیه و آله
 شد از اندرون آمد که حسین الدین جنتی الحسینی الحسینی السجری را ببار آورده و رفته همان طور آواز داد که
 اصغری این کلام حضرت خواجہ صلواته گویان اندرون روضه مبارک نشافت و آفتاب ببار آوردند و
 خاص زیارت سرور عالم صلی الله علیه و سلم مشرف شدند آواز داد که حکم خدای جلالت در لایحه نه و تالان
 را بتو سپردیم و پادشاه بند گردانیم و در اجبر قیام تا قیامت قرارگاه شما اولاد شما خواهند شد و نفس
 اسلام بطنیل تو آن ملک حاصل شود و حضرت خواجہ یافت و در آنجا دفن شما شود حضرت خواجہ
 متحیر شدند که اجبر کجا است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم یک آنار در دست خواجہ داد که در میان
 میر سبقتاقلیم ظاهری و باطنی که از بعد تو در سلسله تو ظاهر شوند خواهی که و چون حضرت خواجہ آن انار
 را گرفته نگاه کرد و هر چه حکم از جناب ذات مقدس و ارواح حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم
 بنفا و پیوسته بود همان شد و آقا و ما سماعه و نام که در سلسله حشمت رحم الله علیه است عطا شد
 که برای دینی دخیلی اعداات اکبر علم است از آنجا انظمم بجا آورده و شکر آنکه بدرگاه صمدیت
 بجا آورده و چهل تن هم ایان ما نزد ولایت بند و نشان گشتند چون در لایحه آمد شرح المشایخ
 حضرت پیر علی جویری قدس سره و وفات یافته بود بر مراد تشریف ایام چند روز قیام نمودند و حضرت
 شیخ حسین زنجانی که پیر حضرت سعد الدین حموی است ملاقات نمودند و با هم آنگاه و بختی بنظر
 واقع شد مگر هم همان ایام سلطان معز الدین محمد و صلی باقی کرده و سلطان قطب الدین
 ایک را داد و او را در دھلی گذاشته خود بطرف غزنی روانه شد و را شمار راه بر حمت
 عین پیوست از آنجا خواجہ صاحب تنوبه حضرت و بلی گشتند و قطب الدین ایک هم و برگشت
 در آن ایام دھلی در تصرف نادر پرتی راج عرف پتورا بود و ما در قیام و راه مسلم بخرم و

و سر و جامه و غیره علاوه بر سر و زنجیرهای ماضی و استقبال بطور استیلا میگرفت چنانچه دو نعل و سال
 قبل از آمدن خواججه پشور را گرفته بود که شخصی چنین پیدا خواهد کرد و بدستباید و در ملک دولت آن دولت
 خواهد شد و در کاغذی شبیه خوابه هم کشیده داده بود و بتحصیر نقل آن شبیه بنامان ملک تقسیم کرد که کسیکه
 شبیه باین شبیه باشد و حضور حاضر سازند بهند هر روز کسیکه از خیر ملک می آید آن شبیه را بشکل او
 برابر کردی و در سیاه العادین و عرات اکاسه کشیده و قیام خواهد کرد و بعد از آن لا یور بد علی
 قسرتیغ آوردند و در آن میان بر میان مسلمانان میگردیدند و خواه محض کمالیت خود با جهل ترین بران
 کامل خویش در علی در نظر کشند و تا چند روز در آنجا رخت آفتاب داشتند و هر روز از آن تکیه باز بودند
 میگفتند و در آنجا ای ای کشیده که هفت صد مردان می رسیدند و برای بدایت خواججه اسلام
 آوردند و از آنجا قصد جمیع کردند چون تقصیر بمان رسیدند اهل کاران پشور را صورت حضرت اموافق شبیه
 یافته بحال تواضع و تکریم پیش آمدند و گفتند اگر مرضی بدارک باشد کافی است و خوب برای آفات خالی گمانید شد
 خواججه صاحب در در قیام عرض پروانه بجا ببرد و عالم صلی الله علیه و سلم شدند از آن حضرت ارشاد شد که ای
 حسین الدین بر قول ایشان اعتبار نمایی که دل آنها از دعا و فریب خالی نیست پس خواججه التماسشان قبول
 فرموده ارشاد حضرت صلی الله علیه و سلم بایان خود اظهار راضی و روانه آمدیم گشتند و غسل است که
 چون دعا بخوانید خواستند زیر درختی سایه دار بنشیند پاسبانی گفت که در اینجا بنشینید که این شتر قاز
 سرکاریست جوان او ند که بهتر ملک خدا انگ نیست از آنجا بار فحاشی خویش آمده بر کنار حوض انار ساگر
 زیر درختی سایه دار قیام کردند و خادمان ماوه گاوی فرج کرده کباب پختند و برای و نوشی
 بر حوض انار ساگر و بعضی بر پنبله رفتند در آن ایام یک هزار مچت خانه پیر داخل حوض نامی
 مذکور تیار بود و بعد از آن تلخ هر روز در و درختی صرف میشد بر بهمان آنجا از و صند
 در آن آب منع کردند پس آنها با خواججه رحمه الله علیه که در نزد حضرت خادم را فرموده بود و
 از پنبله چاه گل آب بیاید چون چاه گل بآن حوض پنبله انداخت تمامی حوض با سبزه
 و انار ساگر ملک آب چاهها و شیرین نمایی و جانوران در آن شهر تمام خشک شد

نقلت که بت خانه بود بر سامل تال اناسا گرد یک ترمید بانی خنخ وی مقرر کرده بود حضرت خواهر
 در آنجا رفته از پرستش کندگان پرسیدند که نام این بت چیست او نشان سادی دیو بیان کرده و جواب
 رحمت مد علیه فرمودند که از مدتی شما این بت را بر تنید گاهی شبها هم کلام شده است یا نه بنگران جواب
 دادند که این بنگست کلام هرگز نکند فرمودند که اگر این صنم حکم دادند و از بجمال سخن آید شما اسلام
 خواهید آورد و هر کس کند که آنحضرت میفرماید خلاف واقع است پس حضرت بجانب آن بت اشاره
 فرمود که بنگم خدایم بیا و کلام کن ما نماد نزد خواهر حاضر شده تسلیم بیا آور و او آفرید و دست
 خدا نمود و از آن حضرت سیدی پاره ابرق با و داده برای آوردن آب حکم فرمود و چون او ابرق در
 آب افکند تمامی آب چشمه نمایی و شیر حیواناتی خشک شد هنوز نصف پر شده بود که سیدی آمده
 احوال او را عرض نمود پس خادم را فرمود تا پنج ضرور باشد که با نماند و ده بیاید و بر نزد
 بنماز مشغول معروف گشتند و بر بنمای احوال خشک شدن آب شیر زنان و نشسته ماندن بر زمین
 شتران و سلمان شدن و در گفتگو آمدن سادی متهورا در بیان کرده و چون مادرش شنید گفت ای
 فرزندی این همان کس است که قبل از دوازده سال با تو گفته بودم خبر داری حق الهی و توبه و عجز پیش آئی
 و سرکشی منهای تا چندی سلطنت تو قائم ماند و الا وقت اخیر سلطنت خود بدان او گفتن با و خدا
 دور از کار دانسته وزیر خود را جیبال نام را که سحر و جادو را معدن بود اطلاع داد او گفت که
 اینهمه عجایب و غرائب از سحر و نظر نبیست باید که خود بروی آن حتم و خدمت عازم آنصورت
 من هم از پس می آیم پس متهورا روانه آنطرف گردید و در آن خیال میکرد که چون بان فخر و کبر
 بیاید از اینهم مجبور این خیال را بنیاست انکار نصیحت مادرش را و در نزد آن شاهان مصلحت
 شده توبه کرد و بعد از آن چشمش بینا گردید باز همان اراده فاسد نمود و همان پیش آمد با گریان
 و نالان سداباز بنیاتی یافت همچنان بهفت گشت چنین واقعه شد القصه بخیر متوجه خواهد رسید و از
 طرف دیگر جیبال هم با هفت صد شاه و دوی آتشین دم و دیگر را از اینصورت چکر که خود بخود در هوا
 می آمدند و هفت صد شاه گردان ماری همیشه آمده بر خا و مان و الا سحر و جادو که در آن

آغاز نمودند خداوان بحال بخواجه رسانید خلیفه حضرت داشت که روند خواجده دایره مدور کرد و در فضا کسے خود را
 فرمود در دایره آید اگر مریضی خداست اینهمه از سلاجه و صر بهای خود رخی و مشروب خواهند شد و شما
 که مریضی نخواهد رسید چون حضرت این گفتند آنها چکر بر شکر اچیلان میفتاد و از صدره آن بسیار از شکریان
 بر روند و بسیار بجمع شدند الا اچیلان صبح و سالم بودند و آن همه از دوا تبار گردان او را خوردن گرفت بعد
 نهادمان باز نشاء شد که دکان و کثرت دکان را در زمین نمون کشید هر جا که ماندن کردند شجره اصل داد و گرفتار
 شجره بر زمین تمام سر بر شاداب نمودار شد حال هم درخت مذکور در بعضی جا موجود و خوش آنها نیست که
 اگر بر ما گذریده یا گذرم آید یا میاید بنوشانند شفا حاصل شود مردمان بهائیه این حالت متعجب و شگفت
 شدند و در تشنگی جان طلبی آمده بودند انگاه پنهانید را گفتن داد و یاد آمد آخر الامر بنیواد اچیلان
 بر دو دست بسته قریب یازده فیکور زنده زمین خدمت پیوستند و عذر تفصیل کرده عرض نمودند که از
 شدت تشنگی ما دنامی شهر قریب سهلاکت ریده ایم آنچه کرده بودیم شما را تقدیم کنون امید داریم که نظر گرم
 و عنایت بحال ما کنند بکاران فرموده اند سر خطای فرمودند زنده نشاء که بر او بر لقم بسیار تا قریب
 آب بر هم بر چند نزد تمام آن ابریق را بدو داشت بلکه با قوت سحر و جادو هم تا مقده و زود کرد و ابریق
 از جا بکشد تا چار لاچار شدند بعجز تمام آمد حضرت فرمود که این ابریق مردان خداست اگر تو با همه
 لشکر خود بروی تنوانی برو داشت من بعد با سعدی بیا باشد او در وقت و ابریق برداشته پیش خواجده
 نهاد ایشان قدری آب از آن ابریق دریاها ساگر و بنید ریختند که از آن بر دو چشمه و بر جاب آب
 و شیر روان شد که باعث راحت و آرام سکنه آنجا گردید و بیشتر آن هم چرمین آغاز کردند
 چون مردان این کرامت خواجده معاینه نمود با هم میرگوشی کردند و میگفتند که ما دانستیم که اچیلان
 شخص کامل است صبح نمود و بسیاری مسلمان شدند اچیلان دید که خلق با او عقیدت و زید با خواجده
 گفت که لطفاً دید و ریشی تا که اتم مقام و دستگاه دارید از من ارشاد شد که اول تو
 آنچه حاصل کردی پیش آرا بعد ازین هر چه دیدی بنویس و یادداشت اله تعالی پس اچیلان بر پشت
 دلوپست آموافکند و حسن دم کرده بحسب و بر آن پوست آموافکند و بالاسی

آسمان بپایان شد کفار را اعتقاد رفته باز آمدند خواجہ رحمتہ اللہ علیہ اندر راقیہ حشیم کتاب دوز پندہ مال
 کجا برفت جان عرض داشتند کہ بر آسمان میرود و در نظری آید پس حضرت بہ پاپوش مقدس ایشان دوز
 پرو و پاپوش شریف موی آسمان بپایان شدند و بالائی سحر جیال رفته بر سرش زین آغاز کرد و داد
 بسبب درود و دیکر دل گرفت و آواز فریاد و انیشت اجیال ہم حاضران شنیده متعجب گشتند
 چون بر زمین آمد و دید ہر پائی عالی افتاد و آواز آلمان بلند ساختند و بان حضرت خواجہ رحمتہ
 بہ پاپوش افس منع فرمودند تا از زرد و کوب او امان یافت اجیال گفت ہر کما یکہ جمال و عطا ہر
 کردم و بشترای خود رسیدم اکنون آنچہ کرامت کما اجنب است نماہ سازند پس خواجہ رحمتہ اللہ علیہ و راقیہ
 شدند و روح مبارک سمت عرش عالی اوج گرا آمدید اجیال چون این اجراء دید او ہم راقیہ کہ در و روش
 نیز پرو کرد و تا آسمان اقل رفت و زیادہ انبساطت پریشان در و نمازد و روح مقدس آنحضرت از آن
 بالا تیر و از کہ و انکاء روح اجیال بہ نہایت عجز فریاد برآورد و کہ من طبعی حضرت آمدہ ام اگر مروتہ از سیر
 علوی باز اندم باز میسر شد فی نیست حضرت ابو عبود انکاش جہر آمد ہوا کہ رفته تا عرش اعلی رسیدند
 در انجا ملایکہ برای زیارت آمد چون اجیال این اجراء دید متعجب گشت و تا اندم نیز میان اجراء و اجیال
 فاصلہ باقی بود و بعدہ اجیال ہر شرم خواجہ نہادہ التماس نمود کہ بندہ ہم نام سلاطینی آگاہہ باشد و ہر جائیکہ
 قدم رنجہ فرمائید ہمراہ باقی ہم خواجہ التماس در ابشر قبول دادہ ہمراہ گرفتہ از عرش بالاتر قریب بہ لایکان
 رسیدند و بلند اید وحدت متکلمند نشاندہ است اجیال کس فایں شد عرض کرد کہ یا محمد و عالم خادم ازین
 لذت محرم نہ اشتہ شود و ارشاد شد کہ اکنون اگر تر ازین اسرار کاہنی آید چہ سود خواہی مدحہ اگر ظرف
 و موصلا لایق آن نیست حصول آن دولت جز اقرار کہ طیبہ لا الہ الا محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 و حصول نیست آن بان نہ قبول نمود و حضرت خواجہ بار و روح مقدس ایشان راجع اجیال اگر گرفتہ بر عرش بودند
 و سیر بہت و دوزخ و عرش و کہسی و لوح و قلم کسانیدہ ہشہر بہر باز آمدند و مسلمان نمودند بسیاری
 ازین فرقہ بہ دلیل انجالت ایمان آوردند و پیشوا را تنویر جوئی اینہم دیدہ خواجہ با خود نمود و تو ہم شرف
 دین اسلام شرف شو ادا انکاء کرد و در وقت حضرت فرمودند اگر اسلام نمی آری ہر کس کہ خدا لشکر

اسلام خوایی شد و گفت که پشهور را زنده حواله لشکر اسلام کردم و ازین انکار و بجهنم پناه نخرانید
یافت و اعیال متکس شد که عرضی دارم اگر پذیرا شود فرمود آنچه در دل اری بفرمایان اگر دست
بسته عرض نمود که همین آرزوست که اقامت زنده مانم تا ملاقات کنایه از ما سرزده کرده باشم
حضرت بجزرت مجید الدعوات جلشانه عرض و دعا فرمودند فوراً اثرات اجابت یافتند و اعیال
فرمودند که تناسلی تو برآمد بعد از ان اعیال سعیدی هر دو با حضرت عرض نمودند که حضرت اندرون
شهر قیام نمایند حضرت قبول فرموده آن تجان که در آنجا سعیدی بود و از بهر خانه های عمده بود آنجا عجمت
خان و عبادت خانه و مسجدی و با فدجی خانه تعمیر کنانیدند و جای که در آن زمان بودی خان و عبادت
گاه بود اکنون گنبد روضه مبارک و آستانه شکر است تفکست از تاریخهای احوال پرتی باج یعنی
پشهور و معزالدین پادشاه شام ایران که قبل ازین با پشهور امانت با جنگ کرده معزالدین بر پشتکست
خورد و هم فرید و قناده و ابله و اذن نقد و اشیاء خلاص گردید و دیگر بزرگان بجز بنیان حضرت فوت که
پشهور را زنده گرفتار فوج اسلام کردیم همان شب معزالدین خوابی دید و صبح آن بامداد وزیر او فرمود که
امشب در واقعه دیده ام در پشت سلطنت سرور عالم جمع گشته و یک شخص نورانی صورت بر کتیخت
نشسته خادمی در شرم گرفته پیش آن بزرگ بر دوا و باسن ارشاد فرمود که ترا سلطنت دهند عطا کنم
و راجه پشهور را از سلطنت معزول حصار محلب متفق لفظ تعمیر خواب فتح هندوستان
گفتند و مبارکباد دادند سلطان تعجیل عجل فوج آرسته که و همت دهند و ستان عازم گردید
دلاهور را فتح کرده و بر اکثر دیگر ملک هند قابض بشده و فتنه های سرحد وضع ساخته بنج
سر هند فتح کرده لشکری عظیم بر راجه پشهور افروزد چون لشکر او بر اجمیر رسید راجه باو مقابل
شد و خود پادشاه یک یکجه دست هزار سوار زره پوش همراه آورده و مقابل جنگ پشهور را
گرفتار ساخت اول پادشاه اهل اسلام که بر تخت هند و ستان نشست پین بود و با حکم خواجها
و بعد ازین هم که بر تخت نشست به حکم خواجها نشست و در وایشی دیگر خدین که معزالدین معروف
تهاب الدین غوری حکم خواجها دست و پای مع افواج روان شد و شهریکه در راه افتاد قتل نمود

وقتیکه بمقام تها می رسید یکسک و بیت هزار سوار همراه داشت و آنجا قیام کرد و سیاهان جنگ
 میا راخت چون این خبر متوجه شدند مع شک بسیار از قلعه تارگنده روانه تها میسرگردیدند
 و آنجا بعد مقابل عظیم در سن و پنج صد و شصت و چوبی با دشمن ققیاب و در بر زنده گرفتار
 که دیدار با پادشاه گفت که من ترا بقتل باز داشتید اگر دم تو مرا بکشد خلاص کن و آنچه معین
 کی همیشه ادو خواهم نمود پادشاه جواب داد که آنچه گفتی راست است الا که از ادب سلطنت آنگاه
 نیستی که عدو را گرفتار کردن و باز گذاشتن شمر سلطنت نیست تو که مراد اگر دی از ادب سلطنت
 واقف بودی پس باز کردن در دوازده مرتبه حرم و احتیاط و آئین حکمرانی و جهانداریت بخت نیست
 و در چند بجای این محمدمی پرداخت و منکر را باید به تیغ ساخت بعد از آن بسیار تخف و
 و پرایا فذر دنیا همراه گرفته خدمت خواجہ رحمتہ ادر علیہ قدوسی حاضر ساخت آنحضرت ارشاد
 آن خوابا و بیان نمود آن هم زمین خدمت بوسیده را روت و نیاز بجا آرد و طلب و عاجز شد
 حضرت فرمود که ظلم و فجور کنی و بدین را قیام برپا داری و خطایش بمنز الدین بمقطع تارگنده فرموده
 باقی احوال مدت و آنچه بسیار است تفهیم است که کمال حضرت خواجہان جهان بود و هر کس آنگاه
 بروئی مبارکش افتادی همان زمان کلمه گفته و مسلمان شدی ایشان قوم نامی را چوت
 و غیره گفت می باشد ملک بندست حضرت خواجہ مسلمان کرده و بعد از آن اولیاد را
 که از سلسله ایشان و غیره در ملک بند آمدند قومهای را مسلمان کردند و چندین قومها حضرت
 خواجہ قطب الدین رحمۃ اللہ علیہ و چندین قومهای حضرت شهنشاه بابا نصر الدین گنج شکر
 مسلمان کرده اند که شما را آنجا بے انتہاست نقل است که سلطنت
 ظاہر سے و باطن ولایت ہند تا حد غرستان تحت و صرف خواجہ صاحب
 است ہر کہ را خواستہ داد و انتظام ولایت ہند و ستان تفویض دی
 کہ دیدہ شہر سے یا قصبہ یا قریہ است کہ در آنجا از مریدان سلسلہ سے
 نیست و حضرت مولانا مسعود غازی و حضرت برج الدین شاہ مددہ در وقایع حضرت

نوشته اند که در هر زمان یک شخصی از سلسله حضرت سجاده نشین میشود و صاحب ولایت او بر تمام هندوستان
 سوائی عربستان تصرف می باشد و روح پرفروز خواهد رحمت الله علیه آمد او شریفی را **نقلست** که چون
 حضرت در امر اقامت کردند سلطان قطب الدین ابوبکر سید السادات سید حسین مشهدی در مقام یک
 فوجیام بار و غلای گذاشته بود که علیه کفار را رفع سازد و سید مذکور دولت اقدار نعمت محبت شدام
 ایشان را نصیب نمود و بشیر کی کاهانیا را در برکت آثار آن بده الاسلام را شرف ایمان مشرف شد و باقیانده مطیع
 گشته فوج حید و محضرت ایشان سیر ستادند که هنوز کفار هم بدان خط معتقدند سالی می آیند و سر خاک
 ساز عظیم القدر آن به پیش میخت می نهند و بملها بجا و لان وضه مله می دهند **نقلست** که چون حضرت
 مردن فرزند داریا شدند گشتند و در مراقبه بجا بر سر و عالم صلوات سید مذکور که حبش را و الایده یاد
 می دهند و لیکن جمیع در اسلام کم است از روح پرفروز سرور عالم صلی الله علیه و سلم فرمان شد که رفت و در آن
 آیند یا بر چه چیز نماید و محضرت خواهد عرض کرد که در سماع چون که سر و داکتر و دیکر هند اظهار
 کمال یافته از روح جناب البکتاب حکم شد که شاهم بشنود سماع از آن روز اظهار مجلسای سماع ده
 خانه آن حشمت سینه بسینه طار گشت چون حضرت مجلس سماع در دادند هزار کفار از تصرف
 توجه زندان کفر شکسته اسلام اختیار نمودند و بشرف بیت مشرف شده نعمت باطنی حاصل کردند تا
 امروز در خانه آن عالیه رکن اعظم که یک کنه صلوٰه و دیگر کنه سماع که برای صفائی قلب اکثر اعظم
 است بطنی خواهد رحمت الله علیه طار گشت **نقلست** در آن ایام که این فقیر بدلت زیارت
 مرقده طهارت ایشان مشرف گشت از فرزندان حضرت خواجه صاحب سجاد و شیخ الشیخ
 سید شیخ با یزید بیگامی علیه بود و او شیخ کلان و عظیم بوده است سید شمس الدین طاهر که صد و پنجاه
 سال محروم است مخرقه خلافت از حضرت شیخ الشیخ سید با یزید مذکور یافته بود و مرید شد و باین
 احوال را با محبتی عظیم بود از ایشان استماع است که حضرت دبدۀ الشیخ خواجه معین الدین رحمت الله علیه
 را در آخر عمر تامل واقعه شد و فرزندان متولد گشتند فاما این حقیر چون زیارت روضه تبرکه
 حضرت خواجه مشرف گشت از نایبهای و مجاورین بود عظیم القدر مولانا مسعود قریب دال عر شد

به نسبت پیوسته که حضرت خواجہ اول بابا از اجمیر مدعی رفت و باز آمد ایشان را تا بل و اقصی شد آنچنان بود
 که سید و جید الدین محمد شہیدی که هم جبین شہیدی داد و دقت خط اجمیر بود و حضری داشت و کمالی عفت
 و عصمت به بلوغ رسیده میخواست که در جبال کسی بزرگزاده در آرد و بیکس را در خور کمال و لایق حال نیافت
 که بد و پو بندی نوزاد آنزودین مل تلفک میماند ناگاہ شبی از شبها حضرت امام جوهر صادق رحمۃ اللہ علیہ
 را در خواب دید که میفرماید فرزندم و جید الدین اشارت از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم چنین است
 که در حضرت نشان خود را با خواجہ حسین الدین خشتی بسیار و در جبال او در اسپد و جید الدین
 مذکور حسب الارشاد و نظر خود را حضرت ایشان نکاح کرد و خلعت از حضرت ایشان با و دود بود و یکی بی بی
 بنت سید و جید الدین محمد حقیقی حضرت میران سید حسین خراسانی بی بی است این بیت را در کمال
 خطاب داشت و اجمیر در حکومت او بود و بنظر اشرف آنحضرت گذرانید و بود و کمال آن خلعت را از بی بی
 عصمت مذکور پیوسته شد و دیگر سید ابوسعید دوم سید حسام الدین سوخته سوم سید فخر الدین و
 بی بی است آمد و حضری سماء بی بی حافظ جمال وجود آمد که ایشان در خانه رضی الدین بود که از آن
 عقبی ماند و دیگر ابوسعید مذکور که در عهد خودگی و فاطمہ بافت و سید حسام الدین سوخته مذکور بمرتب
 ابدالان بپندند و خطاب است باین سبب شده بود که در محبت حق سبحانہ و تعالی از زیادت و بجا آمد خود را
 نگذاشت که از ایشان عقبی نماند و دیگر سید فخر الدین مستور که اولاد ایشان و حضرت اجمیر نیز حضرت
 شیخ خواجہ حسین صاحب پیاده و شیخ ابو انیسر انیس سید حسین الدین بن شیخ احمد بن شیخ غم الدین
 بن سید قیام الدین بن سید حسام الدین بن شیخ فخر الدین مذکور بن حضرت ابی منہ خواجہ حسین الدین
 خشتی قدس سرہ خواجہ حسین مذکور حضور و قائم اند و عمر شریف آنحضرت از نود سال زاده رسیده و سید
 شیخ ابو انیسر مرثوم اہشت سپہر اسم شیخ معین سید عالم الدین شیخ شہاب الدین شیخ طاہر شیخ شامہ
 و شیخ دلی محمد و شیخ محمود و شیخ محمود و از جمله سپہرین مذکور کس اولاد از سید محمود و محمود
 و شیخ سید طاہر و آنکه اولاد دارند نیست سید حسین الدین که پیرا یک سپہر با اسم شیخ مبارک سید
 علی الدین که اولاد آن شیخ علاء الدین شیخ حسام الدین شیخ ابوالفتح و شیخ محمد فیض الدین بن شیخ شہاب الدین

و شیخ ابو الفتح مذکور که در اچهار پسر شیخ عبدالصمد و شیخ اچهار شیخ محی الدین و شیخ خون شیخ شاه محمد
و شیخ شاه محمد داد و پسر شیخ ابوالعزم و شیخ عبدالقدوس و شیخ ولی محمد مسطور داد و پسر شیخ سوبه
و ایشان در فتح پور جهو بخون که شیخ حسن و شیخ یوسف از اولاد شیخ فخر الدین اند و را که آباد عرف
اگره شیخ و جیه الدین ابن شیخ نصیر الدین بن شیخ عبدالعزیز از نسل خواجہ جو اند و باقی اولاد
حضرت ایشان بسیار است و یاران حضرت خواجہ جو پنجتن بودند و از خواجہ شمس الدین جلوائی و خواجہ
محمود گرم پیر و خواجہ محمود فالیزبان و خواجہ محمود رکن کوزه پیر و خواجہ علی رنگ پیر و خواجہ
یعقوب گندان آنچه نقل از بزرگان دین شنیده و دیده در قلم آوده و نقلهای کشف ذکرات
و خوارق عادت حضرت از حد تجاوزست و سالتش خون بود و هفت سال عمر رسید شد و در شرم
رجب الحجب روز و شب نه رحمة الله علیه حسین بن ثلث و ثلثین و سالت رحمت حق میوست -

فصل دوم بیان نسب و بعضی احوال حضرت ایل اولیا خواجه قطب الدین قدس سر العزیز

ابن سید موسی بن کمال الدین احمد اوشی بن سید محمد ابن احمد ابن سید اسحاق حسن ابن سید محمد ابن سید احمد چشتی
ابن سید فی الدین ابن سید حسام الدین ابن سید رشید الدین ابن سید جعفر بن امام نقی بن امام موسی رفا
بن امام علی موسی کاظم ابن امام محمد جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین شهید
دشت کربلا بن امیر المومنین علی ابن ابراهیم السجی المدعنه نقلست آن چشتید سیر بر تخرید و آن خورشید تو خید
تفرید انحرام لامکانی آن کشته خنجر تسلیم در فرما حضرت خواجہ قطب الدین بختیار اوشی کاکی اوش قطبیت
از مادر النهر است چون حضرت سلطان العاشقین خواجہ قطب الدین تولد شد نصف شب گذشته بود که متولد
گردید و دان هنگام نو پختان ظاهر گشت که تمام خاز را فرا گرفت مادرش بپاشت که آفرین علی که برین هر که
آنحضرت سجده قرآن الله بگوید مادرش حیران ماند و بر سرید و شبت جور و تا حضرت خواجہ میر برود آن نو بدید
آهسته آهسته کم شد آواز آمد این نور که دیدی سر می بود و اندام را الهی اگر اکنون بر دل فرزندت نهادی تو دل
بختیار نام کرده بود و در عجب که ندانی الهی رسید که قطب الدین نام این را نهاد و بدین نام می گشتند

نقلت از مادر من که در حضرت کافور بود چون خواهر بزرگ من بود وقت تهنیت که بر خاسته بود در آن شکم
 من آواز داد که الله تعالی استماع یافته چون آن حضرت یک نهم ساله شد و پند بزرگوارش سینه بوسیله
 یا خدو مادر مرا که او پدرش نیکو نمود چون چهار ساله و چهار ماه گشت بکشتن فرستادند نقلت که ایشان
 همسایه ما می داشت والدۀ مبارکش اندک طلبید و پاره حلوای طبعی نهاد و حضرت خواهر شادان را بر آب حلای خوش
 بهنگامه و دانه پیرس و کبکیری پرورش نمیداد و چنانچه بر فرزند خود که این طفل را کجا میبری همسایه عرض نمود
 که این طفل از خاندان اهل فلاح است و نزد من اهل فلاح پدر بزرگوار را زدن داشته است ادوی نیکو کمال
 صلاح است بن منی کرده که این طفل را بکشتی ببرم و بوی مسالمتی بسیار که در آنش میماند و چون آن پیر این تقریر
 از وی استماع نمود فرمود که این طفل را اگر گذارد من بسیار پیش من علی برم که برکت او بر من تاثیر
 بکمال باشد آن همسایه چون شفقت و عنایت آن پیر در یافتن تحویل ایشان نمود و آن مقام معلی پوز
 ابو خضر نام بکمال عبادت و سعادت آمده حضرت خواهر قطب الدین را آن پیر که خضر علیه السلام بود
 به دست او سپرد و فرمود که این طفل مشایخ روزگار را و اولیا را که خواهد شد و من مامورم به تربیت این
 کودک اندک تا به پیر و دم که شفقت تمام می نمودی معلم مذکور بدل جان قبول نمود و از آنجا بازگشت معلم
 مذکور فرمود که این پیر زوشن ضمیر حضرت خضر علیه السلام بود این روایت حضرت نصیر الدین رحمۀ الله علیه است
 در کتاب خیر العیال چون در آن نوحی حضرت خواهر معین الدین رحمۀ الله علیه را به نجات شرف
 گشت دیگر نقلت چون در آن نوحی خواهر معین الدین رحمۀ الله علیه آمد مادرش مساکه بخدمت او
 فرستاد و همسایه در راه پیر خضر علیه السلام نمود و حضرت خضر علیه السلام سپرد حضرت خواهر معین الدین
 که حضرت سلطان الاولیا خواهر معین الدین تخته به دست گرفته تا چوبه بر آن برائے خواندن
 وی بنویسد آواز آمد ای معین الدین یافته توفیق کن که حمید الدین ناگه دی رے آید قطب الدین
 را و تسلیم خواهد نمود و از تو کسب کلمات و نعمت باطنی رے یابد حضرت خواهر اعظم تخته از دست
 بنما و اندرین اثنا سلطان التارکین قاضی حمید الدین ناگه دی بشارت از حق تعالی رسید که زود
 برو تخته قطب الدین برای خواندن بنویس و علم دینی بهیاموز قاضی گفت الهی ملتزم قطب الدین

کجاست گوازه آمد که در او شریک نش حضرت قاضی حشیم پوشیده در ظرفه العین خود را در او شریک
 یافت و فی الحال در محفل مطهر حضرت خواجه رسید و تخته قرطاس دست گرفت و پرسید ای
 قطب الدین چه نویسم فرمود بنویس بجان الازی اسری بعبده لیلماً قاضی گفت این ابتداست
 سیاره پانزدهم است حضرت خواجه فرمود پانزدهم سیاره در شکم مادر یاد کردم و برین آدم
 چون ادرین خط بود و چون از من یاد میکردم تسلیم و طاقت اله جلشانه قاضی گفت بخوان
 خواجه فی القدر یاد خواند قاضی باقی قرآن در چهار روز ختم کنانیده و با حضرت خواجه بزرگ میرود
 خود مرعوبت نمود و هم درین حال جذب الهی در رسید عشق و ارادت گشت از آنجا بلبله او متوجه گشت
 آنجا عارفی چند به آنجا رسید عارفی چند و از آنجا متوطن بودند صحبت ایشان در یافت چنانچه شیخ
 شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحه الدین کرانی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد اصفهانی
 که هر یک اولیا کبار بودند دریافت و از صحبت ایشان حظ وافر بود و در آن صحن حضرت مفتی
 ساد بودند نمودن محاسن بر نیامده بود که خلافت یافت و خرقه پوشید لعلت که حضرت خواجه
 بزرگ را چهل و ستون از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و خواب ثبات در رسید که خرقه پیران
 عظام فرزند قطب الدین را به ایشان بحد حکم جناب سالت آب و پیران عظام خرقه خلافت و
 لغت باطنی همه تقویض سلطان العاشقین خواجه قطب الدین را عطا فرمود و برای هدایت بخلاق
 ارشاد فرمود بیشتر اهل بلاد را فیض میرانید لعلت که نهایت زهد و مجاهده و ریاضت مینمود که
 یکساعت از مجاهده و مشا هه نیا سو و هر وقت در استغراق بودی که بوقت نماز جنبانیدی
 تا چشم نموده نماز فریضه ادا کردی باز هم در استغراق و مشا هه مستغرق بودی لعلت که بزرگ
 در و در ترفیع بر حضرت خلاصه موجودات و سرور کائنات و هر شے میفرستاد از حضرت محبوب الهی
 نظام الدین احمد بدانی مستقر است که در قصه او شنیدی از مریدان حضرت خواجه قطب الدین
 انیس احمد نام داشت در کمال صلاح آراسته شے از مشا هه در خواب مید که الوان رفیع آراسته
 و نطقه انبوه در عوالم الوان جمع گشته و مردی پیر نور کوتاه قد و درون میرود و پیران می آید

و پیغام مردم برون اندرون میرساند انیس احمد مکر گفت که من بدو نگاه آن در بار عالی بریدم و لذا
 یکی پرسیدم که درون در بدایت و این مرد کوتاه قد کیت که می آید و می رود گفتند در دین لیوان حضرت
 رسول علیه الصلوٰه و السلام است و این مرد عبد الله مسعود است رضی الله عنه که حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و سلم پیغام خواهر و عمام بگذاشت و جواب می آر و انیس احمد مذکور نزد یک عبد الله مسعود رفت
 و عرض نمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم التماس من مروض میدارم میخواهم که برویت دیدار
 پر الوارثه شریف شوم عبد الله اندرون لیوان آمد بفرمان سید و گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم میفرماید
 ترا هنوز ایلست حاضر نشدیت که مرا به منی برو سلام من بقلب الله بن بختیار راوشی بیان و بگو به شب تحفه
 احوال من میفرستی سه شب است که نمی رسد چنانکه انیس احمد مذکور از آن خواب نمیکوید بیدار گشت کینه غشالی
 معاینه شب پیش حضرت زبده الشانج حضرت قطب الدین بختیار عرض نمود و شیخ شارانیه
 دریافت که این قصه سبب چیست و این کیت حضرت الدماشیان را که خدا الصالح و خیر از خاندان
 عظام به نجات فرزند خویش حضرت خواجه قطب الدین در آورد و که خدا ساخت با ما آن منکوم مستوره
 حجابی داشت چنانچه حضرت شیخ را از مهر شربت میست میلی و مجتبی روی نموده بود و نه همراه بار در و دو که
 بر آن حضرت فرموده بود بواسطه جمعیت منکوم سه شب فوت شده بود چون این پیغام گرام از
 حضرت رسول علیه السلام بدو رسید فی الحال منکوم خود را مطلقه گردانید و از آنجا بسمت بغداد متوجه
 گشت بعد از آن بصحبت حضرت شیخ شهاب الدین بهرودی رحمت الله علیه و شیخ اوجده الدین کرمانی
 و دیگر متابع کبار را دریافت و از صحبت ایشان خفا و دریافت در آن ایام حضرت جلال الدین
 تبریزی بار دوم از خراسان مراجعت نموده و آنجا رسید و بود و حضرت زبده الشانج قطب الدین
 بختیار او شمس محسنی عظیم داشت بشنید که حضرت سلطان الشانج و اولاد و شیخ معین الدین
 از طرف خراسان بجانب هندوستان بدرالخلافت دلی میضی الله سواد و آتو حجه
 فرمود چون اشتیاق صحبت حضرت ایشان بے حد و بے عدد داشت از بغداد بسمت
 دلی متوجه گشت و حضرت سلطان العافین محمد جلال الدین تبریزی نتوانست که محبت

بابرکت ایشان در خطبه داد باند او نیز برابر او مسافر گشت مخدم ایام بمقام قبه الاسلام خطه
 بر سهال السید بنیانها رسیدند در آنجا حضرت شیخ الاسلام حضرت بهاء الدین دگر یاقوتی شویطین بودند
 شریف صحبت این بزرگوار مفضل گشتند در آن ایام ملتان در تصرف قباچه برگشت بود نقلست
 از حضرت محبوب الهی سلطان نظام الدین بدافنی قدس سره که حضرت سلطان العارفتین خواجہ قطب الدین
 اوشی شیخ جمال الدین تبریزی و حضرت شیخ بهار و الدین دگر یاقوتی بودند یکایک خبر رسید که کفار آمد
 از جانب خطا و حق ملتان امجا حصره کشیدند و قباچه بربگ بحضرت آن بزرگوار عرض نمود و خواجہ
 قطب الدین تبریزی طلبید و بدست قباچه داد و فرمود که چون وقت نماز شام در آید بهیچ حصار در آئی
 و بجانب کفار رنجار بند از قباچه بربگ نه که بر آن تبریر گرفت و بهیچ حصار بر آید و آن تبریکانی در آورد
 و جانب آن کفار پرتاب او و بخانه آمد بفرمان البدیع شایب القوم شوم از لواحق آن بوم خیال
 غایب شدند که اثر آن پدید گشت بعد چند روز حضرت خواجہ قطب الدین از انجا بدار انحرفت ملی
 متوجه شد و شیخ جمال الدین بجانب غریب عزیمت نمود و چنانچه قباچه بربگ بسیار عرض نمود که چند روز دیگر
 سایه برکت بر این مقام آید و انی فرمایند حضرت خواجہ طهت نکشت و فرمود که این مقام در روز چهارم
 حضرت شیخ المشایخ بهاء الدین فی کرباست رحمة الله علیه هموار و دریا و غنایه در نقلست تحقیق پیوسته
 که حضرت زبدہ العارفتین بابا فرید الدین گنج شکر قدس سره وجود دینی در ملتان شریف بیت و اودت حضرت
 زبدہ المشایخ و غلامتہ الابرار خواجہ قطب الدین بختیاراوشی مشرف شدند انشاء الله تعالی در ذکر ایشان
 مرقوم نموده آید نقلست چون حضرت ایشان از خطه ملتان بدلی تشریف آوردند سلطان شمس الدین
 التمش که برید حضرت بود و بی شکرانه بحضرت صحبت بجا آورد و استقبال نمود و خواست که حضرت ایشان را
 در شهر آرد و مستوطن سازد حضرت ایشان از جهت استعمال آب چون بسره کیلو گهری منزلی اختیار
 فرمودند چنانچه حضرت نصیر الدین در کتاب خیر العبادین ذکر فرموده است در آن ایام شیخ الاسلام
 دہلی حضرت شیخ جمال الدین محمد بطامی بود چنانچه تعریف او حضرت سلطان المشایخ محبوب الهی
 نظام الدین در کتاب فوائد الفوائد مرقوم کرده شیخ الاسلام بطامی را بحضرت خواجہ قطب الدین

اتحاد مجید و اقتصاد بعد برآمد و حضرت شیخ عطار المعروف بحمد الدین تگمبسی قدس سره را در خط
 نیر و با حضرت قطب المشایخ اتحاد و اعتقاد وافر بود و در حیدان بطور پیوست و حضرت
 حمید الدین محمد عطار از فواید صدق و صفات کثر اوقات و اغلب ساعات در صحبت حضرت ایشان
 میبود و حضرت سلطان شمس الدین در رفقه و دوا در خدمت ایشان توجج نمودی فیض و
 برکت میریودی چون آنرا منزل مبارک ایشان پاره از شهر دی بود سلطان شمس الدین مذکور
 بالاجام تمام التماس نمود که اگر کم و عنایت فرموده نزدیکی شهر متوطن شوند بنیات خوب مبنای
 مطلوب است حضرت شیخ مبارک التماس سلطان قبول کرد نزدیکی شهر قریب مسجد ملک عز الدین منزل
 فرمود تمام کار و اشرف بحضرت ایشان توجج نمودند و بیکبارگی عاشق و فریفته و صحبت او گشتند
 بهر آن ایام شیخ در الدین غزنوی بشرف بیت و خرقه مشرف شد و عمر عزیز و صحبت او گذراندند
 و انواع برکت برکت حاصل نمود لعلست چون حضرت خواجہ قطب الدین در شهر
 متوطن گشتند عزیزه متضمن اشتیاق و احتراق فراق بحضرت سلطان المافاق شیخ
 معین الدین قدس سره که در آن ایام در خطه امیر متوطن بود و در ارباب ساخت که
 اگر حکم شود بشرف یا بنوسی به مشرف شوم حضرت معین الدین جواب عریضه نوشت که
 قرب جانی را البتہ کافی نیست سلامت و صحت بهانجا باشد ذات را الله تعالی بعد
 چند گاه بار اودت حضرت خواجہ بزرگ متوجه دلی شدند تا چار با شایست آن پیر
 بزرگوار خلاصه الا برار متوجه گشت بدان دیار لقل است که هم در آن ایام
 حضرت شیخ الاسلام مال الدین بطامی دعوت اجل را اجابت نمود و از دار رحمت
 بخوار رحمت منزل فرمود حضرت سلطان شمس الدین خواست که شیخ الاسلامی
 شهر دیار حضرت شیخ المشایخ قطب الدین تفویض نماید حضرت ایشان
 اصلاً قبول نه نمود بعد از آن شیخ نجم الدین صغیر علیه الرحمت را شیخ
 الاسلامی سپرد که داند و آن شیخ الاسلام نجم الدین صغیر را با خواجہ رحمتہ اللہ تعالی

از عهد شیخ الاسلامی روش نیک اخلاق و اعتقاد پدید آورده بود بعد از آن که دنیای دین بدو اقبال نمود
 بران آید نماید و از فرد توجه خلایق که از بزرگت صحبت خواجه قطع علایق و بوصول دولت نعمت
 فایز گشتند و تمام عالم مطیع ایشان شد و اورا گرسه بجنبش می آمد فقهست که بعد از ایام
 خواجه کلان دالی بنده از خط اجمیر بدلی رسید و بمنزل مبارک حضرت قطب الدین بختیار خاوشی منزل
 فرمود و حضرت خواجه قطب الدین را دولت عظیم روی نمود و دو گانه درگاه صمیمیت و از فرمودت
 که سلطان شمس الدین التمش را در تشریف آوردن ایشان اعلام دهد حضرت خواجه کلان منع
 نمود که این سخن است ملاقات تو اینجا آمده ام اقامت نخواهم نمود و از آنکه حضرت از آن دو حام
 عوام نفرت بود با و نبود آنکه تمام مخلوق و سلطان آند را تشریف ملاقات او مشرف شدند و دولت
 صحبت او غنیمت شمردند که حضرت نجم الدین را از جنب حسدی که بحفرت خواجه قطب الدین
 داشت با وجود آنکه نجم الدین را با خواجه کلان بسیار اتحاد و اعتقاد بود و در ملک خراسان و دم
 یاسوم روز بخدمت ایشان آمدی و خواجه کلان بهم برائی ملاقات وی فتنی خواجه کلان در خانه
 وی تشریف بردند نجم الدین صفی نواسس نهاده بودند استاده جهید فردوران مینمود و همدران
 حال حضرت سلطان المشایخ معین الدین قدس سره رسید شیخ الاسلام نجم الدین چنانچه بسیار بجا
 ایشان نشاندند بطریق محبت و مودت دریافت حضرت خواجه معین الدین را این معنی سخن نمود
 بر فرموده که ای نجم الدین ترا چه بلا پیش آمد و متغیر ساخت که جوابت مرتبه شیخ الاسلامی توفیق
 غرور انداخت نجم الدین که چون این امر شنید از شرمندگی سرفرو کشید و معذرت در آمد و گفت
 من همان بخلصم که پیش از آن بودم و سرور قدم شما میسودم اکنون شماریدی را در دلی گذارشته آید
 که تمامی خلایق دهر و مشایخ عصر بدو متوجه اند و شیخ الاسلامی با بزرگ تر بے سنی از حضرت
 زبده المشایخ شیخ معین الدین قدس سره چون این معنی شنید تبسم کرد و فرمود که
 نجم الدین خاطر جمع دانه که من این بار با قطب الدین را برابر خود به خط اجمیر خواهم به داین
 سخن فرمود و از خانه او بیرون آمد هر چند نجم الدین برائی با حضرت طعام عرض کرد و ایشان

بنول لغزونه نقلیت که حضرت بابا فریدالدین مسعود اچو د پهنی قدس سره درایا م نخبست سلطان
 العاشقین خواجه قطب الدین بوذو و شرف سعادت پائوس حضرت خواجه معین الدین در صحبت
 خواجه قطب الدین حاصل نمود چنانچه احوال تام در ذکر خواهد فریدالدین که چون خواجه معین الدین
 حضرت بابا فرید را در صحبت خواجه قطب الدین دید فرمود ای بابا قطب بختیار شدی و شهباز
 عظیم را در قید آوردی که خبر سده الغنئی بشیاء نگیر و این فرید شمسیت که خانواد و درویشان
 خانان را منور سازد و امدن از ولایت عرب بمحض مائی این شخص بود که تربیت این را بکیم چون
 مسرت خواجه بزرگ بست اچیز مراجعت فرمود و حضرت خواجه قطب الدین را همراهی کا
 طیار ماخت و روان شدند چنانچه بیرون از شهر دلی آمدند و در محله و شهر غونماست
 ناله و ماتمی وی نمود بحدیکه هر جا که حضرت قطب الملت و الدین پا میگذاشت مردمان خاکان زمین
 بترکی بر میداشتند چون زبده المشایخ معین الدین این حال معاینه دید فرمود که بابا قطب الدین
 همدین مقام باش که ضلالت تمام و بادشاه از بیرون آمدن تو در مطرب و خراب اند و اندام که پذیر
 و با خراب کباب باشند و این شهر را در پناه تو گذارتم نقلیت که سلطان شمس الدین طایب شراه
 چون این معنی شنید در عقب ایشان پریشان شده و دید چون بحضرت ایشان رسید و نیز بحضرت
 زبده المشایخ معین الدین عرض نمود و التماس حضرت قبول فرموده خواجه قطب الدین این مقام
 خود مراجعت نموده بمنزل معین خود جلوس فرمود سبحان الله چه روش پاک داشت که دنیا و دنیا
 در نظر او مقدار و انداخته شمس نبود و هرگز که مقدار نصیب باشد و بان زکوة واجب گردد
 قبول نمیرود و بیشتر در استغراق حق بودی چون وقت نماز درآمدی چشم از مراقبه کشودی
 غسل فرمودی و نماز ادا نمودی نقلیت که حضرت سلطان الاولیاء نظام الدین قدس سره
 که حضرت سلطان العاشقین قطب الدین بختیار او شیبی رحمة الله علیه هر روز دو ختم کلام الله
 فرمودی و در آخر تامل و تبحر کرد و از ایشان دو پسر تو شد پسر بزرگ را سید احمد نام و
 پسر خرد را سید محمد نام بود هر ابرام از حضرت آسوده اند پسر خرد حضرت در نهایت سادگی

بخت حق بیست گز از الم فرزند حرم حضرت لغوت پسر جرد و دفع مینمود حضرت زبده المشایخ
 قطب الملة چون آواز حرم شنید از بیخ بدالدین لغز لوفی که مرید ایشان بود پرسید که این آواز
 پرسوزا می‌دزدانند ورنه خانه چیست و در گریه و زاری گشت حضرت بدالدین عرض نمود که
 فرزند ما چندین بار از خانه بدارقا رحلت فرموده است مگر ما در مضطرب الاحوال هست چون
 چنین شنید دست بدست می‌ایستاد و فرمود اگر مراد الفت و محبت او و قوف بودی از حضرت
 عزت حیات او خواستی و حق تعالی اجابت فرمودی اما چون او را از قتل بود مرا معلوم
 گشت این بخت و مادرش را از گریه منع فرمود و خود در مراقبه حق مستغرق گشت سبحان الله
 تا چه حد استنراق او بخت تعالی بود که از رحمت و نوبت پسر معلوم نمود نقلاست که ایشان را
 کاکلی از آن سبب گویند و بناچار در دلی چلن متوطن شدند چیزی از کسیه قبول ننمود و خود پیوسته
 مستغرق بشبلی حق می‌بودند در آن ایام در خانه ایشان حجر حرم محترم نیز که و پسر خادم
 کسی نبود در میانگی ایشان بقال بلوقه مسلمان و کانداز شرف الدین نام و زن آن بچرم ایشان
 محبت داشت گاه گاه در خانه ایشان آمدی و قشک بهیم چیزی موجود نبود و یک دو فاقه
 شدی حرم حضرت از زن شرف الدین بقال مقدار نیم تنگه یا کم و بیش قرض نمودی روزی
 زن بقال بچرم ایشان گفت که ای بی بی اگر ما نباشیم و قرض ندیم احوال شما این بهلاکت
 رسد این سخن بچرم حضرت ناگوار نمود با خود عهد کرد که هرگز از وی برسم قرض چیزی توقع ننمایم
 روزی وقت فرصت یافته این معنی بحضرت سلطان العاشقین عرض نمود که چون گاه هست
 و بخانه ما و در فاقه بودی قرضی از زن شرف الدین گرفته ای اکنون زن شرف الدین
 مذکور بهین گونه تقریر نمود که اگر ما نباشیم کار شما بهلاکت رسد چون حضرت این سخن از حرم
 شنید زمانی تا سال گشت بعد فرمود که نباید که از زن شرف الدین بقال چیزی قرض گیری
 در وقت حاجت بطاقتی که در حجره متبرکه حضرت بود اشارت نمود و فرمود بر خیزد خواهی
 کرده کماکی بسم الله الرحمن الرحیم بگو و بدر آرد و متعلقان خویش و بر که خواهی

انصیب گردان چنانچه جرم آنحضرت از آن طاق که ایشان اشارت نموده بودند کما لکرم بیرون می
 آورد و بخشش مینمود آنان در مقبره آنحضرت کاهای می پزند و ضیافت مجاوران و مسافران مینمایند
 نقلست از حضرت محبوب آلپی خواجہ نظام الدین که ایشان فرمایند من از پیرو خود حضرت فرید الملک
 والدین قدس سره شنیدم ام که در میدان حال کن صاحب کمال جن از قصه او بشنید
 و چند روز در آنجا آمد و وزیر از شیر مسجدی بود و مناره و حضرت خواجہ قطب الدین ادعائی رسید
 بود که بر کمر این طار از خربش بخواند و گوشه خالی و و گاه گذارد حضرت خواجہ خضر بر دوش طائی گرد
 حضرت خواجہ قطب صاحب در آخر شب آن مسجد درآمد و دو گانه ادا نمودند و دعائی که جلستان
 رسیده بود بخواند و همگی میدانگشت چون از آنجا باز گشتند بر دوش آن مسجد پیر سے نورانی دیدند گفت
 درین دبرانه چه میکنی حضرت قطب الدین جواب داد که ای خواجہ مرا دعائی از جامه رسیده
 بود که بر که در گوشه مسجد و دو گانه گذارد و این دعا بخواند لغیرمان الله تعالی اورا حضرت خضر علیه السلام
 لاتی شود آن برگشت که دنیای طلبی حضرت خواجہ قطب الدین گفت فی چیزی دنیا میخواهم باز آن
 پیر گفت دایم دادنی داری گفت فی باز برگشت که خضر را چه خواهی که و که او همچو تو سرگردان است
 چنانچه درین شهر مرده است حق تعالی مشغول خضر سخت باریدان بزرگوار توجه نموده است او
 ملاقات نکرد دست همدین گفتگو بودند که یکی پیری دلپذیری با لوزی از گوشه مسجد بر آمد و
 بنزدیک آن پیر که بحضرت ایشان بکایت مشغول بودند آمد چون او دید دست حضرت خواجہ
 گرفت و بدو رسید و گفت این مرد یعنی قطب الملک دنیا میخواهد و دایم دادنی ندارد فاما
 از روی محبت تو دار و چون چنین گفت حضرت دریافت که این پیر چیست و پیر دیگر از مردان
 غیب بود خواجہ قطب الدین چون ایشان را دریافت هر دو از نظر ایشان غایب شدند و
 ابتداء سے سلوک بود نقلست که سلطان شمس الدین التمش که مرید حضرت بود و از
 دیر در دل نیت بود که در حوالی شهر خوض سازد که خلق خدا بتعالی از آن فیض یابد چنانچه
 آب از شهر عبید بود مردم از چاه آب استعمال مینمودند یک شب سلطان فرمود از خدا آب بشارت

دید که جناب سردار عالم علیه الصلوة والسلام در مکانی سوار شده ایستاده اند و میفرمایند که اسه
شش الدین اگر میخواهی که عرض سازم و خلق خدای از فیض یابند بپردازین جناب از
که من ایستادم سلطان شش الدین چون بیدار گشت غلام را بحضرت سلطان العاشقین
حضرت خواجہ فرید دادا اگر حکم شود من خدای دیدم ام عرض می کنم این خواب بحضرت سلطان
العاشقین میگویند شده بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم سلطان مذکور این بشارت
فرموده اند که در آن زمین جوضی سازد حضرت خواجہ قطب الدین صاحب حکم فرمود که نزد توبیاس من نیز بجا
میروم که ترا از حضرت پیغمبر صاحب صلی الله علیه وسلم اشارت عرض شده است چون غلام مذکور
سلطان سیانچه از حضرت شیخ شنیده بود و دانود سلطان فی الحال متوجه آن صوب گشت
چون بانجا رسید دید که حضرت خواجہ بانجا نماز نقل میگذازد بعد از اتمام دو رکعت سلطان مذکور
بنیابوس مشغول گشت میگویند که نشان سیم اسپ حضرت پیغمبر علیه السلام در آن زمین
ظاهر شده بود و از آنجا آب به مترشح گشت حضرت خواجہ سلطان را حکم فرمود هر چه
اعلام ترا شده همان کن سلطان فی الحال در آنجا جوض بنا کرد و سیم اسپ که از حضرت
بر آمده بود صفی و گنبد بر آوردند و در آنجا چشمه جاری سیراب ساختند که هرگز خشک
نشود اگر باغبانان آن چشمه جاری بکند و وصف آن جوض و آن چشمه خواجہ امیر خسرو
رحمۃ الله علیه در کتاب قران السعدین مرقوم نموده است و در جوار آن جوض چشمه
فیض خدا تعالی دادند که چه قدر اولیای حق تعالی آسوده اند و اکثر بارها
حضرت خواجہ قطب صاحب و رانجا رفته مشغول شدی و بامردان غیب اهتمام فرمودی
و فیضهای نامتناهی میبودی و اکثر خواجہ حمید الدین ناگوری رحمۃ الله علیه و خواجہ
محمد و نوزده و در رحمۃ الله علیه و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ تاج الدین محمود و خواجہ
ملازم او شان بودند و وزی بزرگوار شش سواری سیاه پوش در کرانه
جوض و لشکی بست و خرده بر کشید و در جوض درآمد غسل نمود و از آب

بزرگوار آمد و گاه از او نمودی از آن بگوید و پوشش شتر سوار آواز داد که ای عزیزان که آمدند و چه نام از
 شیخ تاج الدین محمود و او شیخ جواب داد باز آن بزرگوار فرمود که ای حاج الدین من مؤخر حضرت قطب الدین در
 محمود عطا سلام من بران که ابوسعید دمشقی بنیاز مندی مخصوص است و آواز مردان غیبی داده است
 چون حضرت خواجه قطب الدین نام ابوسعید شنید با درویشان گفت که بسوی من بروید چون آنجا رسیدند
 اثری نمانی از او پدید آمدند و اکثر مردان غیب را آنجا آمدند لقلعلت که حضرت پیر نور الدین مبارک را
 همیشه بود و در بعد عصر کمال عفت منسوب بی بی سایه ان نام داشت و خواجه نظام الدین المودید رحمه الله
 علیه که پسر بی بی سایه ان پرورش و تربیت از حضرت خواجه قطب الدین را و از دیگران از اولیای کبار است
 لقلعلت از حضرت سلطان الشیخ نظام الدین محمد بدو آتی میفرماید که وقتی در میدان ارجال در مسجد
 جامع شهر مدلی که مناره دارد و در دو جمعه حاضر بودم که حضرت نظام الدین ابوالمودید در آمد و در گاه بخت
 مسجد مشغول گشت چنانچه مرا حالت استغران نماز داد و وقتی تا خم ششید بعد از ای نماز بزرگوار رفت
 خوشخوانی بود او را قاسم منبر میگفتند او آیتی از کلام الله بجا میآورد بعد از آن حضرت نظام الدین ابوالمودید
 رحمه الله علیه آغاز کرد که بخدا نوشته بود همیشه از شوق تو منی از تو خدا خواهم که در میان منم از تو بزرگوار
 خواهم که و بجز و جماع این بیت نغمه از خلق برآمده و حاضران در گریه شدند و مرا چنان در گرفت که فرزند
 خود داشت و نیز از حضرت ایشان لقلعلت که وقتی در عهد سلطان غیاث الدین بلبن در شهر
 امساک باران شد حضرت شیخ نظام المودید رحمه الله علیه را لازم گرفتند که دعائی باران بجا آید او بر
 منبر برآمد و دعائی بجا آورد بعد از آن روی سوی آسمان کرد و بزرگان به یک دانه سخن غلطت تو
 اگر امروز باران نازل نمی من پیش از این در آبادانی نباشتم این گفتند و هنوز از منبر فرود
 نیآمده بود که باران بشمار بارید بعد از آن سید قطب الدین تبریزی رحمه الله علیه با و
 طاقی شد و این سخن گفت که ما را در حق تو اعتقاد واضح بود میدانم که ترا با حق تعالی نیازی نام
 است اما این سخن برای چه گفتی که اگر باران لغزشی من پیش از این در شهر و آبادانی نباشتم حضرت
 شیخ نظام الدین ابوالمودید رحمه الله علیه جواب داد که من یقین میدانم که حق تعالی باران است

خواهر پسر ترا دکنایان فصولی نمودیم و سید نور الدین مبارک عزیز را نور الله مرقد و مجلس سلطان
 شمس الدین جانب شرافت اعیان شده بود و حضرت آنکه از من بختیده بود بعد انتقال ایشان من
 برونده اور فتم و کفتم مراد عاتقی باران لغیر ما کیا و شاید از من رجح خاطر شده بود و اگر عفو فرماید و
 دعاتی باران تو انم نمود از روضه و اودی برآمد که من تنوشتی کردم تو برو و دعائی باران بخوان
 البته حقتا لی باران ارسال خواهد فرمود بدان اعتقاد این سخن گفتم و نیز از حضرت ملک الشانج شیخ
 نصیر الدین محمود نقل سمعت در ایامی که اساک باران شده حضرت نظام الدین ابوالموید را رحمه الله
 علیه بر شکار باران جمیع بزرگواران اختیار نمودند و بر منبر برآمدند در آثار آن دعاست در استین
 کرد و جامه برون آورد و بسوی آسمان دید و آن جامه را بجنبانید چندان باران بارید که در تحریر
 نیاید چون بمنزل خود آمد مولانا وجه الدین یحیی که مرید حضرت سلطان العارفين قطب الدین قس سره
 بود از وی پرسید و جامه که از آستین کشیدی و بسوی آسمان دیدی و جنبانیدی چه بود جواب داد
 این جامه در منی است که حضرت سلطان العارفين قطب الدین بختیار اوشی کاکی قدس سره بر او والده
 من عطا فرموده بودند از برکت او باران بارید نقل سمعت ناصر علی نام شاعر غنی از ماورالنهر در شهر
 دهل ری در نشان خان حضرت سلطان العارفين قطب الدین از مردمان پرسید بشرف زمین بوس
 حضرت مشرف گشت و فاتحه التماس نمود که قصیده بحد سلطان شمس الدین بنی ر قلم آورده ام
 حضرت شیخ توبه فرمایند که از پادشاه العارفين یاجم حضرت شیخ فاتحه خواند و بر زبان مبارک را نکریدی
 بابرکت خواهی یافت ناصری مذکور از فرمان ایشان سرور گشت چون بحضرت سلطان یافت
 بآورد و بادای الملک قصیده زبان کشاد مطلع آن قصیده این بود چنانچه در کتاب فوائد الفوائد
 مرقوم است بیت ای فتنه از نهیب تو ز نهار خواسته پستی تو مال و فیل را کفاره خواسته
 سلطان در ابتداء ای این قصیده بچهرت دیگر مشغول گشت ناصری مذکور حضرت خواج را
 شفیع آورد و همت خواست بهدین حسین سلطان شمس الدین روی سوی ناصری آورد
 و گفت بخوان بیت ای فتنه از نهیب تو ز نهار خواسته پستی تو مال و فیل را کفاره خواسته

تمام نشد سلطان باز اشارت کرد که یکبار دیگر بخوان پرسید که درین قصیده چند بیت نیست مری
 عرض نمود که پنجاه و سه سلطان حکم فرمود سه هزار تنکه اندر سفید بنا مری انعام فرمایند مری اگر بخواهد
 بنود که سه هزار تنکه سفید بر نقیصت از ویلینا منهای الدین سراج که مصنف طبقات است که از نام مری یاد
 که چون قصیده بحضرت سلطان مذکور باد ای کردم حضرت خواجہ رشتیغ آورد و دم در دل زد کردم که هر چه از
 سلطان یابم نصی از آن بشکری بحضرت خواجہ بر چون مرا سه هزار تنکه انعام فرستیدنی از آن بحضرت بودم و قصه
 حال نیست خود باز نمودم چنانچه اتمام مبلغ بشکری پیش کردم حضرت اصلاً تلفت بخت جوانم که کمال است
 از حضرت محبوب الی خواجہ نظام الملته با و لی موسوی در خالقا حضرت سلطان الدین علی بنجهستانی سماع پوشان
 صاحب ال و اهل کمال حاضر بودند حضرت سلطان العاشقین خواجہ قطب الدین اوجده و شوق پیدا گشت و از برین شوق
 خون جاری شد تغییر نمی بگری پدید آمد سلطان التاکین شیخ غلام المشهور قاضی حمید الدین ناگوری نگرار
 مرقد و حضرت بدر الدین غزنوی حضرت ایشان آورد و دقوال سماع یمونوند و حضرت تواجد
 میفرمود چنانچه سه بار روز دهمین بودند بوقت نماز تجدید وضو و ختم نماز ادا کردند باز بر حال میشدند
 چنانچه استخوانهای حضرت ایشان درست نمانده بود چهارم روز بر حال ایشان دیگر گونه گشت و سر مبارک انگشت
 بر زانوئی حضرت محمد عطا حمید الدین نگری بودند و پایشان بکمار شیخ الشانج بدر الدین غزنوی بودند از آن
 حالت حمید الدین عرض نمود که حال محمدم دیگر گونه گشت یکی را از خلفای خود اشارت فرمایند که بجایست
 شما باشد فرمودند خرقه پیران پشت که از جناب سالت ماب علی السد علیہ وسلم در چه بدر جاده از خود بزرگ
 بر سیده با مصطفی خاص و عصائی و نعلین چوبین با خواجہ فرید الدین مسعود رسانند و تفویض آن
 کنند که لایق است نقل است که در آن ایام حضرت بابا فرید دجته السد علیہ و مقام انسی حسب الحکم خواجہ
 قطب البرین صاحب بودند بدر آتش در خواب دید که حضرت خواجہ قطب الدین بابا صند ناز و اعزاز در بارگاه
 عزت بودند بعد این معانیه علی الصبح متوجه دلی گشت و از آنجا حضرت خواجہ حمید الدین ناگوری
 خادم بطرف انسی روانه کرد که حضرت شیخ الاسلام فرید الملته و الدین را از حادثه اعسلام و دیگر میگوید
 که آن درویش را با حضرت سلطان الزاهدین فرید الدین را در قصبه مهم که در میان

دہلی شریف و انسی بود ملائی شد و مکتوبی که داشت بحضرت رسانید چون زہد الانبیا را بابا فرید الدین رحمۃ اللہ
 علیہ مکتوب خواند از آنجا تیز تر در تریوم بمقبرہ مطہرہ حضرت رسانید و روی گری کرد و او خود بر مرقہ ایشان مالید
 و غرض نموده تو کرمی می چند سنگی زہ از خاک پاک بر مرقہ آن پیروی صاحب لولاک انداخت و مزار
 شریف تو دہان است کہ فرید الدین با ختہ بعد از ان حمید الدین رحمۃ اللہ آن ہمہ تبرکات یعنی خرقہ خاصہ
 نقیلین و عصا جوہر و آنجا حاضر آورده جببیت پیرو خود و تحویل ایشان نمود و بعد از مجلس آنخیزد مبارک
 پوشیدہ و ہمہ صلائی گسترانیدہ و دو گانہ ادا نمود و دعا و عبادت خواجہ قطب الدین جلوس فرمود و فصل است
 از محبوب الہی نظام الدین بداولی کہ روز عید بود چون حضرت خواجہ قطب الدین از نماز گاہ مراجعت نمود و بخی
 اند کہ آنان روزہ مطہر ایشانست آنجا اند کہ زمین بود مید آن خوشنما آنجا آمدہ زمانی باستان
 و پرنید کہ این زمین در ملک کس است کہ مرا ازین زمین بوی عشق سے آید و زمانی نشنید
 آن زمین را طلبیہ با مال بخزید و بجهت خود مدفن فرمود و فصل است در زمان سلیمان پانچیم
 علیہ السلام چون تحت ایشان در ہوا پر واز میشد چون درینجا بگذشت چو بیند کہ انبوء فیشت بچکان
 طبقات کوزہ از آسمان می آوردند و از زمین جالی کہ و می برند حضرت سلیمان پانچیم علیہ السلام پانچیم
 کہ آنچہ سرست ایشان اظہار ساختند کہ از آل جناب خاتم النبیین ہر روز گناہات صلی اللہ علیہ وسلم
 سیکہ عارفی تامل خواہد شد و بعد از انتقال نقش ایشان درینجا دفن شود و ایان اینچہ را بابا فرید الدین
 سبحان اللہ زہی عظمت و مرتبہ سلطان العاشقین خواجہ قطب الدین رحمۃ اللہ علیہ فصل است روزی
 محفل سماع دادہ بودند و قوالان این بیت میخواندند بیت کشتگان خنجر تسلیم را ہ ہر زانی از غیب
 جانی دیگر است حضرت خواجہ را تو اید شد و ہر مرتبہ چنان میبخت کہ مقدار دہ و رعب بالا میفرستی و
 بر زمین آہی بچنان تمام روز و شب در سماع بود و وقت نماز ادا نمودی و باز در سماع شدی بچنان
 ناستہ و زانیالت ماند بعد از آن از ہرین ہوی صدائی تسبیح اللہ با سماع کند و ہر قطرہ خون کہ بر زمین
 چکیدہ نقش اسم مبارک جستانہ مرقوم میشد و از آن نقش پاک و نام نامی عزوجل آید روز دیگر از ہرین ہوی
 سبحان اللہ گوش می رسید و خون چکیدہ و از ہر قطرہ اش میں نقش ظاہر میگشت و از وی صدای سبحان اللہ

مسوم میشد در نیت هیچ نماز از آن حضرت فوت نشد و شب بیدار بود و هر دم قوالان که سحر اهل
 میخواندند فوت میشد و چهل و نهمی میخواندند باز بری حبت بر روز و شب چهارم و بیع الاول سینه
 خنجر و شمشیر و سائر قوالان را مقرر نمائی از دل و زبان میخوشد و حضرت فرمود و جهان عزیز بمانا تسلیم
 نمود و بنام مرتب ساخته سلطان کس الدین اولیاء که مریدان و خلیفه آنحضرت بود و اکثر خفیه و خلفاء و
 مشایخ و خواص عوام خلافت دینی حاضر شدند حضرت مولانا ابو سعید گفت حضرت خوابه ما وصیت فرموده
 که است نماز چهارمین که کند که از این بندش بجز نکشاده باشد دست نماز عصر و بکیر اولی گاهی
 از وفات نشد باشد سلطان شمس الدین تادیری خاموش از چپ راست نگاه کرد تا کسی این
 صفات حسنه پیدا شود و بکس خور و ظاهر ساخت و چهار سلطان خود با است پیش آمد و گفت میخوهم
 که کس بطل من مطلع نباشد لیکن چون حضرت خوابه ما چنان فرموده است چاره ندارم پس چهار
 که از دند و ده تقایم حضرت جائی برای مرقد خود اختیار کرده بودند و من ساخته خانه تریخ وصال ایشان
 خوابه خود بایقه نقل است از شیخ عبداللین غزنوی قدس الله تعالی که چون حضرت خوابه ما نقل نزدیک
 بود مرا اندکی غمگینی روی داد و دیدم که حضرت از مقام خود برآمده موسی فلک تبسم میروند و میفرمایند که بدو
 و در میان خیمه را اگر نمی باشد جای که خواهند باشند و جای که دانند بروند اختیار این است چون پیش
 آدم دیدم که آنحضرت رحلت فرموده فصل سوم در بیان نسب سلسله و حسب و درجات و اولاد
 و ولادت و وفات بنده حضرت قطب الاقطاب شاه فرید الدین گنجشک قدس سره
 ذکر اولاد فیض بنیاد و خلفا نامدار آنحضرت و بیان ذکر نسب آنحضرت تا حضرت
 امیر المومنین عمر بن الخطاب قریشی فاروقی کلمی رضی الله تعالی عنه حضرت بابا فرید الدین
 گنجشک بن بنده حضرت قطب الاقطاب اجمال الدین لقب سلیمان قدس سره بن بنده حضرت
 قطب الدین عروج العالم ملک العلماء مولانا شعیب قریشی قشایزاده کابل قدس سره بن بنده حضرت قدوة
 المحققین برهان الدین متعین خواجه احمد شهرزاده قریشی قدس سره الغیز بن بنده حضرت زبده العالمین
 خوابه یوسف شهرزاده قریشی قدس سره الغیز بن بنده حضرت مجتبی العالمین شیخ محمد قدس سره بن بنده حضرت

و خلفاء و غریب و غایب و غایبان بر خاست بایستی بخیر و خیرین کسی باشد نموده

مل سوم

بران العاشقین خواجہ شہاب الدین شہزادہ قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت احمد الامام سید
 شاہ احمد المعروف بفرخ شاہ پادشاہ کامل قدس سرہ العزیز ابن شیخ الاسلام بندگی حضرت
 شاہ نصیر الدین پادشاہ قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت سراج المحققین بران العاشقین سلطان
 محمود المعروف بشہنشاہ پادشاہ قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت شیخ المشایخ والاولیاء بندگی حضرت
 شاہ سامان قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت قطب الاقطاب سلطان محمود شاہ پادشاہ
 قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت قدوة السالکین خواجہ عبد اللہ شہزادہ قدس سرہ العزیز ابن
 بندگی حضرت غوث الدہر قطب العالم خواجہ واعظ الاکبر قدس سرہ العزیز ابن قطب الاقطاب بندگی حضرت خواجہ ابوالفتح
 رامین دام التقین خواجہ واعظ الاکبر قدس سرہ العزیز ابن قطب الاقطاب بندگی حضرت خواجہ ابوالفتح
 کا مخ قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت سراج المحققین دام التقین بندگی حضرت شاہ اسحاق
 پادشاہ قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت وارث العلوم مینی ودیوی رئیس السالکین پادشاہ
 ہرود سر خواجہ حضرت ابراہیم پادشاہ علیہ السلام قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت زبدۃ الثاقبین
 حضرت خواجہ ابوالفتح قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت شیخ السلاج خواجہ سلیمان قریشی قدس سرہ العزیز
 ابن بندگی حضرت تاج العرفا خواجہ منصور قدس سرہ العزیز ابن غوث الدہر بندگی حضرت خواجہ
 ناصر الدین قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت سراج المحققین رئیس الثابین حضرت خواجہ عبد اللہ
 قدس سرہ العزیز ابن بندگی حضرت امیر المومنین و امام المسلمین قاتل کفار فتح کنندہ ہر دیار الجہاد
 سازندہ اسلام و دین رسول کبار اصحاب دم سرور سردار حضرت عمر ابن الخطاب
 قریشی مکی لقب فاروقی رضی اللہ تعالیٰ عنہ اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین
 و کرم در بیان سلسلہ عالیہ شیخ المشایخ والاولیاء دیوان پیر شیخ محمد صاحب سجاد حضرت
 بابا فرید بخش کر رضی اللہ عنہ ابن بندگی حضرت مخدوم دیوان پیر ابراہیم سجادہ ابن بندگی حضرت
 مخدوم دیوان پیر فیض اللہ قدس سرہ ابن بندگی حضرت مخدوم دیوانا حاجی الحرمین الشریفین حضرت
 دیوان شیخ و پیر تاج الدین محمود قدس سرہ العزیز بندگی حضرت قطب العالم در الطریق بران المحققین

خواجہ فرید الدین زکریا الحلی و الشرح و الدین حضرت بابا گنجشکر رضوان اللہ تعالیٰ اجمعین اخبرت
سلطان الانبیاء و برهان الاصفیاء حبیبہ علیہ السلام عدل امام ہر دو سرا سید المرسلین و خاتم النبیین رسول
رب العالمین احمد محمد بنی محمد مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم و علی الواعظین ابد و
ارواحہ و اتباعہ اجمعین برحمتہ الرحمن الرحیم *

سلسلہ سیران عظام خشت انبیا

رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قال اللہ تعالیٰ استجرت طیبۃ اصلہا ثابت و دفع فی السماء حضرت قدوۃ الاولین
ونبیۃ المشائخ خواجہ دیوان شیخ محمد صاحب سجادہ حضرت زید الانبیاء بابا بنسیر الدین گنجشکر خرقہ
مخلاف از والد خود حضرت خواجہ دیوان ابراہیم یافت و ایشان از والد خود حضرت خواجہ دیوان
فیض اللہ و ایشان از والد خود حضرت حاجی الحرمین الشرفین خواجہ دیوان تاج الدین و ایشان
از والد خود خواجہ دیوان ابراہیم کلان خطاب ثانی فرید و شیخ برہم صاحب زکریا و ایشان از والد خود
دیوان خواجہ شیخ محمد و ایشان از والد خود دیوان سر خطا اللہ و ایشان از والد خود دیوان شیخ احمد
شاہ و ایشان از والد خود حضرت دیوان میرزا و والدین علیہ السلام و ایشان از والد خود حضرت خواجہ
دیوان نور الدین و ایشان از والد خود حضرت خواجہ دیوان شیخ منور شاہ و ایشان از والد خود حضرت
خواجہ دیوان میر فضل صاحب و ایشان از والد خود حضرت خواجہ دیوان معز الدین و ایشان از والد خود
برادر لیت میرزا علیہ السلام و ایشان از والدین میرزا علیہ السلام و والدین میرزا علیہ السلام و والدین

ازواله خود حضرت دیوانه در سلیمان و ایشان ازواله خود زهدا لایبیا و قطب الاولیا خواجہ ربیعہ	بابا یار الدین محمود گنجشکر رضی اللہ عنہ و ایشان از پیر خود بنو گنجشکر شمس الدین خواجہ قطب الدین گنجشکر
اوشی کالی و ملوئی و ایشان از پیر خود بنو گنجشکر شمس الدین خواجہ قطب الدین گنجشکر	و ایشان از حضرت خواجہ عثمان مارونی و ایشان از حضرت خواجہ حاجی شریف ندلی و ایشان از
حضرت خواجہ محمود و شمس الدین و ایشان از حضرت خواجہ ابو یوسف و ایشان از حضرت خواجہ ابو محمد	چشتی و ایشان از حضرت خواجہ ابدال احمد چشتی و ایشان از حضرت خواجہ ابو اسحاق شامی چشتی
و ایشان از حضرت خواجہ مختار و علو و موری و ایشان از حضرت خواجہ بہرہ البصری و ایشان	از حضرت خواجہ سدید الدین خدیفہ المشرقی و ایشان از حضرت امام الارض و السلام شامی و ایشان
ابراہیم و ہم ملوئی و ایشان از حضرت خواجہ فضیل بن عیاض و ایشان از حضرت خواجہ	عبد الوہاب بن زبید و ایشان از حضرت خواجہ حسن بصری و ایشان از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
کرم اللہ وجہہ و ایشان از حضرت سید المرسلین خاتم النبیین سلطان الانبیاء برهان الاصفیاء بنو گنجشکر	احمد چشتی محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ و اتباعہ جمعین برکت علیہم السلام و امین
خواجگان چشت مادر ہر دو عالم بہتر اند	از غایت جہتالی پیر و سید و بہتر اند
ہر کرا جاوید باید جنت المسواہ بہشت	ہر زمان با صدق خواند شجرہ سیران چشت
خوبگی بے پیر بودن کار نادان بود	ہر کرا پیری نباشد پیرا و شیطان بود
قال علیہ السلام من لا شیخ لہ فشیخ ابلیس قال علیہ السلام من لا شیخ	لہ فلا دین لہ ذکر و ربان حب حضرت بابا سدید الدین قدس اللہ سرہ
نقلست از سیر العارفین متقوی	کحل کلکار انوار معانی
و رسی و ریائی گنج لامکانی	محیط معرفت شیخ خدا بین
بقا با اللہ در سلطان تکمین	من وحدت زجام عشق خورہ
قدم در عالم چوت برودہ	جو فانی فکر از قاف نشد جای

سهمیاتی و پیش شایسته فنا
کمال نقیسه فریخته کرد پیدا
فرید الدین ملت شاه محمود
کشاید سوسنی درج آن نگو نام

همان فاکشت بر نانش بود
بلک فقر شاهنشاه مقصود
جمله را چه حد آن که اقدام
این خلاصه الاولیاء کرد آن زبده الملقب

انجیار آن غیر سیه تقدس ربانی دان شمع شبستان تاسیس بحالی آن مجرم اسرار احدیت و آن هم
انوار وحدت و آن معروف بقربوات لانهایت و آن موصوف بنور صفات بے غایت
آن مستغرق بطاعت مبعود سلطان الشایخ خواجہ فرید الدین محمود قدس ویر از اولیای کبابه شایخ
تامار و کشف و کرامت کمالی عظیم و در سلیم عالی مستقیم داشت نقلت که حضرت شیخ شیخ
العالم فرید الحق والشرع والدین قدس اندر پادشاه ایلخین از نسل شاه کابل فرخ شاه بود
مدان زمان که مملکت کابل بر دست فرخ شاه عادل بود و جلای پادشاهان تسلیم زیر حکم
او بودند و مملکت کابل پیش از مملکت غزنوی بود چون مملکت کابل بحادث روزگار خصل
پذیرفت و بدست پادشاهان غزنوی افتاد و فرزندان فرخ شاه و برای معاش شاهان غزنوی
علاقه کابل سپرد کرد و شاهزادگان را ناطق و خرمای خود داده و پرورش نمودند چنانچه در اواخر
حضرت بابا فرید الدین جمال الدین سلیمان همیشره زاد شاه محمود غزنوی بودند چون شاهزادگان
اولاد فرخ شاه در دیار کابل با ملک و سبای خویش مشغول ماندند تا نهایت که چنگیز خان بیلاکون
خروج کرد و ملک ایران و توران بر زیر تیغ آورد و و تاراج نهاد و در آن زمان بسیار علماء
و فضلا و شایان دین آن غده شهادت یافتند و آن مشهورست چون لشکر بیابان غزنوی کشید و غزنوی
کابل را تیر تیغ آورد و آن یار را برگرفت و خراب کرد و مریدان بزرگوار حضرت بابا فرید رحمت الله و در حب
کنده شهادت یافت بعد و بعد بزرگوار خواجہ فرید الدین حضرت ملک العلماء شمشیرزاده شیخ
شعیب قدس اندر پادشاه سپرد اتباع و میل و تیار در دیار لاجوردی تعالیه کابل
کرده آمدند تا فتنه تصور کرد کابل تحصیل علوم یافته بود و حکمت نمایان ایشان دیده و مستند بود

چون این بزرگوار را دید به تعظیم پیش آمد با اتفاق صوبه لاهور بطرف شام دہلی ارتقام نمود که ازین
چنین شایندگان از نسل سلطان فتح شاه بادشاه بحدوث روزگار در ملک پنجاب آمدہ اند ^{۱۹}
بادشاه قزاقی تعظیم و تکریم بسیار بنجد بست آن بزرگوار فرمود و مضمون آنکه آنچہ بزرگان را اختیار
افتد از عہدہ دینی یا دنیاوی از بہت من ضاست مصرع رضائی دست مقدم بر اختیار من است
چون پروانہ صوبہ لاهور و قاضی قصور جد پاک قطب العالم را ملاحظہ کنانید ایشان فرمود کہ
ما را عمل دنیاویچہ مطلوب نیست چیز سے کہ از ما رفت و نہال او نشویم از آنجا بطرف ملتان انتقال
کردند چون این خبر شاہ دہلی را رسید از ان جبار پروانہ بطرف صوبہ ملتان برائے خدمت گذاری
ایشان بنفاذ رفت صوبہ ملتان پیشوائی کردہ در راہ ملاقات نمود و طالع حکم بادشاہ دہلی
انبار ساخت لاچار جد پاک حضرت و قصبہ کوہپوال کہ الحال مسی بنام چاولی مشایخ مشہور و تالیم
ملتان بود قرار گرفت از طرف شاہ دہلی جاگیر قصبہ کوہپوال مہشت ہزار روپیہ بنام حضرت خواجہ
شعیب جد بزرگوار با فید الدین صاحب برائی خرج غانگی مجوز شد درین جا سکونت ساختند
حق تعالی از دودمان این بزرگان این چنین بادشاہ را پیدا آورد یعنی شاہ
خرید الدین آقا خلیق ہندوستان را کہ در دریا ظلمت و معاصی غرق بودند و ستیکری کردہ برین
آورد و نقل دیگر از کتاب ریل العارفین من تصنیف مولانا جمال الدین و صولوی بدین
طریق تحریر یافتہ کہ پدر جد بزرگوار حضرت بابا فرید آقا جمال الدین سلیمان از طرف کابل در عہد
سلطان شہاب الدین غوری خواہر زادہ سلطان محمود غزنوی در طرف ملتان آمدہ بودند و
باطلاع صوبہ ملتان از شاہ دہلی جاگیر قصبہ کوہپوال بنام ایشان مقرر شد و آنجا جد بزرگوار
کہ کمال علم و عبادت موصوف بودند تدریس لغزانت خاطر اختیار نمودند کہ از ایشان
بسیار تحصیل علم ظاہر کردند و شادی بکلی حضرت خواجہ جمال الدین سلیمان والد بابا
فرید الحق باو خیر حضرت مولانا و جہد الدین بخوندی کہ از اولاد حضرت عباس
عم جناب رسالت مصلی اللہ علیہ وسلم بودند ایشان در غدر چنگیز خان مذکور در نواحی ملتان

آمده و در مسجد کوفت کرد. رسالت کرد و آنجا دختر خود ساهه قریشم خانقون کرد و بعد عصر بود و بحال
عفت یکاد روزگار حضرت جمال الدین سلیمان عقد بستند چنانچه کتبات کرامات مجاهده مایه صاف
شهر و معروف است از بطن مایه صاف به پیر و یک دختر بود و آنند اول خواهر اعز الدین و هم حضرت
بابا فرید الدین مسعود میوم حضرت خواهر محبب الدین و کل دار عفت پناه بی بی خانقون جمیله دختر
حضرت جمال الدین بنده علامه الدین علی احمد صاحب پیدایش نقل است از حضرت محبوب الهی
سلطان الشایخ نظام الملک والدین محمد بدایه فی قدس الله سره و ششی از شهباه حضرت والده مبارک با
صاحب دامت عفتها تعبد و به مشغول بود و در دوی در خانه او در آمد از بهیبت و وحشت آن
مستور مخفور یکا یکا بنیاد گشت خوش است که از آن جا بدید آید از کوری چشم راه نمی یافت و از داد که
من جز بودم و برائی دزدی به باب درین خانه آمده ام و درین جا صاحب کشف است که از
کرامت او که نشدم چه میگویم اگر مراد بنیابی بطیفیل آن صاحب کشف حدائی تعالی عطا کند پیش
از این تو بگویم و باز فعل دزدی نکنم و از کفیر اسلام دایم والده حضرت شایخ بابا فرید الدین
چون این سخن شنید بنیابی ادا حق تعالی طلبید بفرمان الله تعالی چنانچه در اندر زمینائی یافت آید
حال خیر از والده صاحب کمال که دیگر اطلاع نبوی چون بنشیند شخصی با برین فرزند آمد و در پی بجزرات
بر در ایشان بید و گفت که من آن دزدم که شب گذشته درین خانه دزدی کرده ام و بعد عفتی مسنود
درین جا بنیاز مشغول بود و آن کرامت او را میباشدم با خود که دزدم آیینائی باجم دیگر مارگر دزدی کنم
بفرمان الله تعالی و از برکت صلاحیت آن منیائی یافتیم اکنون ده ایم باطل و عیال خود که از دست ایشان
مسلم شویم و برادر حق دیم آخر بخیران کرد و از برکت مایه صاف کمالی گشت بسحر خدای
نموده در بر کمالیت یافت آن تبرئان آن تعبیر است و مردم آن یار از زیارت آن هزار بار برکتی
باین نقل است چنان شخص در وادای مایه صاف را بدید که نامش حاجت عفتی بود که نام من حاجت
ما میباید از زبان من برسانم و در آنجا که در وادای مایه صاف را بدید که نامش حاجت عفتی بود که نام من حاجت
هم تمام چادلی شایخ مسعود گشت و فریادی میفرمود و الله صاحب قیال و برادر کلان و در عزم حضرت بابا صاحب

زکورت لقل لهت که چون بگویم این و زمان آن فرد زمان یعنی با نریز الین در شکم مایه صاحب آمدند
 مایه صاحب وقت در عبارت آنچه مشغول بود که یک لحظه در محو و غافل میگردانید بعد از انقضای این وقت
 در غده رمضان شریف قطب بان سواد شد آنروز بسبب باران در نظر میآمد و اختلاف در روزه واقع
 شد میان آنچه جمع گشته نزد والد حضرت بابا صاحب برای افزون دزد و شستن آمدند آنوقت یکی اولیاء
 الله و مجلس الشیخه حاضر بودند ایشان فرمودند که امشب فرزند عزیز در خانه حضرت جمال الدین بمان
 سواد شد و او قطب الاقطاب باشد اگر آن کودک شیر گرفته روزه و اگر شیر نگرفته امروز ماه رمضان
 است چون از مایه صاحب حضرت دریافت نمودند مایه صاحب فرمود که بعد از صبح شیر گرفته باشد
 آن فی الله همه روزه و شسته چون روز شد از دود و نزد یک و طمان فتوی آمد که ضرور روزه
 ماه رمضان امروز ببرد و بعد از آن حضرت بعد از غروب شیر میگریختند و بعد از صبح ترک میکردند و رمضان
 شریف میر طهر شد از اینجا معلوم شد که حضرت فی الله روزه را بگذراند لقل لهت چون در سه سال شدند
 مایه صاحب ایشان را باقیین نیاز میفرمود حضرت بابا صاحب عرض نمود که از نادر خواندن چه حاصل میشود و میضا
 فرمود که از خواندن نماز شکر حاصل میشود چرا که اگر کودک کان را با شکر میل باشد چون حضرت بابا صاحب
 بر سر شکر آب میخواند تا ده که روزه بر صلا شکر گویند که گویند چون نماز او کرده بعد از نذر بر صلا شکر آورده
 دادند که روز مایه صاحب ده خانه برادر می نیت بود و در وقت نماز شد حضرت بجای او نماز خود
 بخود داد که روزه و بعد از دعا چون بر صلا دیدند گنج شکر یافتند که خود هم خوردند و دیگر کودکان را
 هم دادند چون مایه صاحب آمد حضرت گفت ای مایه صاحب من زوشان نماز او یک کردم شکر قدری یافتیم
 امروز الله تعالی شکر طلبید و او مایه صاحب معلوم کردند که این کودک از پسندیدگان جناب الهی
 خواهد شد لقل لهت چون حضرت چهار پنج سال شدند مایه صاحب در کتب اند حضرت در چند
 عرصه کلام الله شریف یاد کردند و بعد از آن حضرت در طمان در مسجد مولیای
 منهاج الدین آمد و تحصیل علوم ظاهری کردند و میگویند که باقی در کابل هم تحصیل
 علم نموده اند اول ملاقات با خواجه قطب الدین در طمان در مسجد مولانا

منهاج الدین ملاقات کرده بیعت نمودند لقلست که حضرت قطب القطایب با فرید الدین گنج شمس
 والدین قدس سره اکثری در میان بروجیه صیبت نامی صاحب تاد و از ده سال در عبادت الهی
 مشغول بودند و افطار بر یک درختان میکردند بعد از مدت مذکور بشرف پانچون الله که بر
 عطر بود و در هر کمال حضرت بود مشرف شدند و الله بزرگوار تعقد حال ایشان کرده پرسید
 که درین مدت مدید چه گذرانیدید عرض نمودند که درین دوازده سال تمارک طعام بودند
 قناعت به برک درختان کرده عبادت الهی حسب فرمان شما مشغول بودم اندرین اثنا آن
 را بنام از غایت شفقت موسی سر شریف آنحضرت را شانه کردن گرفت چون پیش ازین
 سر شریف بولیده و بے روغن بود در شانه بعضی مادی نمودند که مای صاحب موسی سر
 درو میکند مادر بزرگوار در جواب فرمود که همچنین درختان که بزرگ آنها شکسته خورده بدر دام
 باشند که آن هم مثل شما زنده هستند که زندگی ایشان به آیت قرآن شریف ثابت است که
 او سبحانه تعالی در کلام خویش میفرماید همه درختان و جمادات نباتات در ذکر و عبادت من
 مشغول اند پس آنحضرت فرمود که این مدت را ضایع گذرانیدم و هیچ کاری نکردم بعد از آن
 از مادر رخصت شده به سفر و سیر درآمدند و مدت مدید دوازده سال ترک طعام
 دنیا و نباتات نمودند و همواره بجهت اطمینان خاطر نفس قرص چوبین پیش سینیه میزدند
 و عبادت الهی معروف میبودند و ادائی سنت نبوی نمودند که حضرت سرور عالم
 صلی الله علیه و سلم ننگ یا قرص چوبین بر شکم بهم بسته لهذا ایشان برائے ادائی
 سنت هم کردند و بجز ذکر الهی مثل فرشتگان قوت آنحضرت دیگر نبود و هر که از آنحضرت
 استفسار احتیاج طعام میکرد در جواب میفرمود اینک بقیه طعام موجود است
 خورده ایم و فله برداشته ایم چون بعد از مدت موعود حضور الله بزرگوار نمود
 رسیدند باز والله استفسار حال نمود که درین مدت چون گذرانیدند در جواب
 فرمود که قناعت بقصر چوبین کردیم تا آنکه روزی از غایت گرسنگی آنقرص را

بدندان گرفتیم چنانچه اثر زخم دندان آنحضرت بر آن قرص چوبین هنوز پدیدست هرگز از ما میسرید در
 جواب میگفتیم که طعام خورده ایم و اینک بقیه آن ذله برداشته ایم و اشارت بقرص مذکور میکردیم
 ماوند کور فرمود که پس درین مدت بمن غیر واقعه کرده آنحضرت فرمود که ما و نیت هم صبح کاری
 نکردیم و ضایع گذرانیدیم و قرص مذکور الحال که سینه هزار و سی و سه آله در روضه مقدس آنحضرت
 در پاک پشن شریف موجودست و زیارت خلایق منسوبند این داعی بعد از زیارت روضه
 متبرکه که آن زمان چوبین را دیده و بر سر و چشم نهادیم القهقهه حضرت بابا فرید صاحب باز والد
 مخلص شده و بفرمود آمدند ما دوازده سال خور او را چای آفرینان کرده نماز محکوم که ظالیف
 برای باطن اکبر اعظم است او انمودند و یک روایت است که بوقت فریضه بیرون آمدند فیض
 او اسے ساختند و منوره ای از بر زبان مبارک رانندند که هر چه خدا کند شود بعد از دوازده
 سال از لطف آواز آمد که هر چه فرید خواهد با خون الهی شهود درین مدت حال ریاضت استغراق
 و در جفاه بجائے رسید که کجشکال جانوران در پایتهائی وجود مبارک ایشان آشیان ساختند
 نقل است که آنحضرت درین اشارت این کلام متکبر انکار بر زبان نهدی میگفت چون
 جانوران لوک بر بدن نودند و هر چه فریداد هر سولی سر پنجه تکیان نهو کن کاگب -
 رب اخیرین باهوری تو دهن هارسه پلگ و چون بخدمت والد بزرگوار آمدند و عرض برآورد
 شدند مادر مهربانی کرده فرمود آخرین مردان چنین کنند که تو این بار کردی مجاهده تو سپیدید
 شد در درگاه باری تعالی نقل است که چون حضرت بابا صاحب از علم طاهری فراغت یافت
 روزی حضرت بهاء الدین ذکر یا که برادر خاله زاد بودند و سید جلال الدین بخاری محل شهباز
 قلندر قدس اندر و الغریز گفتند که کسی حاجت بنجدت شیخ کامل رفته بیعت کنیم بعد فرمودند که
 در وقت شیخ زاده حضرت شیخ شهاب الدین مهروردی هستند با ایشان بیعت کنیم حضرت بابا
 صاحب فرمود برای خاطر شما اگر بگوئید میفرمایت ارادت ندارم ارادت من بنجدت
 خواجه قطب الدین رحمه علیه است حضرت بهاء الدین فرمود ای برادر من بخاطر من با او بیعت فرمود

همه طیار شده و بر سر روانه شدند بجای رسیدند که دو ماه داشت یکی خطرزدان داشت یکی با من بود
حضرت بهادالدین فرمود که براه امن بگذرقت نه براه خوف این سخن ایشان ظاهر بجهت آن بود
که بواسطه زلزله راه قدری زنده همراه داشتند حضرت بابا صاحب بود که بوجوب خطر از خود جدا بایستد
ساخت و براه نزدیکی بگذرقت همچنان که در نزد براه خطر آمدند ناگاه عبور ایشان بر لب
دریا افتاد و دیدند که صیادی دام بجهت با میان انداخته و با میان میگرفتند چون این به یاران
گرسنه بودند قرار دادند که از ماهر یکسانم خود دومی ازین دریا اندازند و ملا حظه کنند که بخت
چه روی نماید همچنان که در دام هر یک از دریا چیرست برآمد چنان که حضرت مبالغه تمام نمیدادند
بضرورت بنام خود دام انداختند هر چند زور کردند سودمند نیامد و دام از دریا از غایت لعل
بترن نتوانستند کشید تا با غم یاران بزرگ حضرت را گفتند که این بار دام تمام شما افتاد حضرت
فرمود دام فرید خود میکشید بسم الله گفته دام کشیدند از دریا بشور آمد جلوی فرید قتل و
فرید چون دام بیرون آمد مخلوق خالق که ایشان را ظهوری میگویند در دست ایشان طعام
بقسم میداد و حلوا پنجه نزد حضرت آورده پیش نهادند و میگویند که نیم تن مثل ایشان ای
نبی بظرف سر مثل آدم بود و آنهمه آدم تقطیم داد اگر ده پیش بابا صاحب نهادند همه یار آن شگوب
شده پرسیدند که این کدام قوم است حضرت فرمود که ایشان را پرسید چون آنها را را پریدند
ایشان بیان نمود که ما از قوم جلوه ام امروز از آن آلف آواز آمد که پیر شما بر لب دریا
آمد و ما از اول مرید بابا صاحب ام رفته بارت آنها بکنید و در قبیل ما امروز شادی بود
و برای شادی ما طعام تیار کرده بودم از آن طعام برای تقدیر خود با خود همسرا آورده ام
حضرت آنها را مرید ساخته از یکی ایشان خلافت عطا فرمود و رخصت ساخت و آن
طعام الحال در عرس مبارک یازده روز پنجه مخلوق را تقسیم میکنند و نام آن طعام
جلوه شتری مشهورست لعل و دیگر که چون دام بیرون کشیدند در آن دام معتقدی که مثل
بکلیستی همه با اتفاق آنها کشادند ناگهان مردی پیر نورانی تملکات قرآن مشغول

ظاهر شد و طرفداریها و انانیتها را حلاوت نمود و پس سید مذکورین حلاوت بهیت حسی است آن بزرگوار
 نیت حضرت گنجشیر خفیه بود و نیت ایشان بهادر دم اندام و در همه صاحبان بافتها و پیش آنند و نسب
 درست آن حضرت با نیت بار بگوید و از اینجا معلوم شد که آنحضرت در هر حال خود بسیار تسکین میداد
 از آن بهایران گفتند که عبور از دیابچه نوع کنیم حضرت با نیت خرقه خود در میان داخت و گفت که این
 کشتی بایان است چنان بهایران بر آن شوار شد و در حال گشتند و برب دیگر و دیگر مکان حضرت شیخ صوفی
 که ولی الله بود و در آن دریاچه میربون کرده سیر دریا می نمودند تا گاهان نظر ایشان به کشتی ایشان
 افتاد و در دل خیال گذرانید که کشتی ایشان در گرداب نیاید از خیال ایشان کشتی اینها در گرداب
 بیاید همه یاران گفتند ای برادران اینچه میرست حضرت با صاحب فرمود از زبان فیض تهران
 دل گذرانیدن کسی که کشتی بایان نباشد در سر آن شاخهاست از فرمودن با صاحب و میر
 حضرت شیخ صوفی شاخها پیدا شد و از دریاچه میربون نتوانستند که حضرت شیخ صوفی در خواب
 آبی تفرغ کند و اگر خیال و آراوه من اینها را تکلیف شده اینها آسان شود کشتی ایشان بخاره آمد
 و حضرت با صاحب عرض بنجاب بکبرای نمود که اگر از گفته من ایشان را مشتقت ست آسان
 شود از فرموده ایشان بامر حق سبحانه شاخها ایشان در دریا افتاد و میگویند که عقیق البحر عقیق
 اندان پیدا شده اکثر از اولاد ایشان قدس شاخهای در سر میباشند همه یاران نزد حضرت شیخ
 صوفی رفته برای ارادت بهیت عرض نمودند ایشان فرمود من شمار طاقت بهیت ندارم
 اندرین آن شیخ الشیخ حضرت شهاب الدین بهرودی هستند ایشان رفته بهیت کنید
 که آنها قلب مدارند و شما هم کمال نامه خواهید شد از آنجا در سیر آمد و بشرف ملوفین صحرین
 شهر ملوفین شرف گشتند و بوقت معاودت آنحضرت شیخ بهاء الدین ذکر یا بهیت آنکه خاله را و
 برادر یکدیگر بودند و رشته محبت در میان ایشان بحکم بود و بنجارا بندهت شیخ شیخ العالم
 شهاب الدین بهرودی قدس الله صوره العزیز را و بنجارا یافتند و حضرت ایشان با قاعده بود
 هر که از ساوران بنجال قاعده ایشان با نسی خادمه را میفرستاد و یی بعد از ادائی خذ مات

نهانند اری طعام پیش مسافران می آوردند چون آن پروردگار عزیزان رفعت بقاعده ساقط طعام
 فرستادند ایشان خوردند و خنجر و زور خدمت شیخ الشیوخ مانند شیخ بهاء الدین بکر یا میر حیدر حضرت
 شیخ شهاب الدین شد و حضرت شیخ شهاب الدین فرمودند که مولانا فرید الدین سبکت عالی دارد و کمال مرتبه
 رسیده خدمت برادرم حضرت خواجہ قطب الدین فرمودند بخار انتقال فرمودند بکلیه غلات این مرد بزرگوار
 برین طریقی است نقل است از کتاب گشتن و لیلیا که وقتی بزرگحضرت غوث العالم بهاء الدین نوکیار
 قطب العالم بابا فرید الدین آمد و گفت که من بجهت ارادت بر شیخ شهاب الدین قصد دارم حضرت قطب العالم فرمود
 که من ایشان نیست ارادت ندرم اما بجهت خاطر شما اگر بگوئید همراه شوم بزرگحضرت غوث العالم بسیار
 خوشتر دل شد و گفت ازین چه بهتر باشد بعد حضرت قطب العالم و غوث العالم مردور و ان شدند
 کس دیگر تحقق جنس است انهم را آن که پیشتر مرقوم شد و دیگر وایت است کی شیخ داود موکبری نام
 دوم شیخ محمود برهنگی هم همراه شدند بسوی بغداد چون میرزا فی چند نشد و زنی وراثتای راه داری
 پائی مبارک غوث العالم نشین زد و از در و آن خارج شدند حضرت قطب العالم فرمودند که تریاق برائے زهر بود
 پیدا کرد حضرت غوث العالم فرمود چون شما باا است با تریاق چه حاجت است قطب العالم فرمود
 خاک از زمین برداشت و نام بران حضرت لوازحه درگاه جبار خواجہ قطب الدین بختیار قدس
 سر و العزیز خوانده برگزیدگی مانداختند در حال صحت شد که با هیچ درد نبود حضرت غوث
 العالم شیخ بهاء الدین و دیگر مصاحبان حیران ماندند و برنگی خواجہ قطب الدین اقرار
 کردند و روان شدند چون نزد یک بغداد رسیدند چه بیند که گوسفندان سے چند
 و در گلوها طوق نقره و زرد دارند همه صاحبان پرسیدند که این گوسفندان از ان کیمیت
 گفتند مشیخ شهاب الدین صاحب اند با پیشتر قدم زدند و دیدند که کلام اسپان
 و شتران باطوق تبار زرد و نقره میخیزند پس بداندان کیمیت گفتند شیخ اند چون قریب
 شهر رسیدند بهر باغی و مکانی که میگذاشتند از ان شیخ میشنیدند شهابا ز قلندر در
 بر یک لاله پانچ داشت فرود آورد و بر زمین انداخت و گفت این هم شیخ است

دیگر کسی در اینجا نیست بعد از زبانی بر دوش می‌نهد و نشستند خادم در گاه از دهان و خانه پیرمیان
 صاحبان کلمه اند هر یک سخن خود می‌گویند و گفتند ایان می‌توانم خدمت حضرت شیخ رفت و گفت که حضرت
 شیخ واقربین غماست بعد از شیخ فرمود برو و بپرس که در میان شما فرید الدین حضرت
 بهاء الدین کدام اند خادم آمد و از ایشان پرسید هر چه در تعجب می‌نمود و گفتند که ما نمی‌دانیم خادم گفت
 که بیایید شما را قطب العارفين منزل گاه فرموده اند قطب العالم فرمودند که اول ملاقات با شیخ کنیم
 انگاه در جائی فرود آییم خادم گفت که حضرت شیخ آنچه فرموده اند بهتر است که انسان عمرش
 ننگید و نزول فرمایید انگاه روان شدند و در جائی فرود آمدند خادم باز رفت بعد از ساعتی
 شیخ طعام فرستاد و هر یک برای تناول دست دراز کردند قطب العالم نخورد و فرمود که من با شیخ
 خواهم خورد خادم رفته با حضرت شیخ گفت که هر کسان خوردند اما شیخ فرید الدین میگوید
 که من با شیخ خواهم خورد شیخ فرمودند که برو با حضرت شیخ فرید الدین که شما طعام خود بیکدیگر
 نیت طی رفته روزی که آمده ام چون خادم آمد گفت قطب العالم فرمود که من نیز قصد طی
 کرده ام چون این اجرا خادم باز گفت شیخ فرمود بهتر الغرض چون این صاحبان را انگاه می‌خواستند
 علی الصبح شیخ خادم را فرستاد خادم گفت حضرت شیخ میفرمایند کسانی که به نیت ارادت
 آمده اند گاه برای اسپان بپایید حضرت قطب العالم بموافقت برادر خود بهاء الدین همراه
 رفتند حضرت بهاء الدین گاه خشک آورد و باقی بایان گاه سبزه پیاورد و خادم آمده که بقیه
 گاه ایشان با حضرت شیخ بیان نمود ایشان فرمودند خادم با بر دوش بهاء الدین را بپیر کرد و گاه
 خشک چرا آورد می‌دیگران سبزه خوش العالم و قطب العالم جواب داد گاه سبزه را در تسبیح دیدم
 ازین سبب بیاوردم دیگران گفتند که گاه خشک در خدمت ایشان چرا آوردم و سبزه را در دم
 خادم رفته این حقیقت به خدمت شیخ عرض کرد شیخ گوش رغبت شنیدند و پسندیدند
 بعد چون روزه طی بپایان رسید حضرت شیخ شبنم ایشان را طلبید چون ایشان
 برود بسیدند دیدند که از درون خانه شیخ دو کس را گرفته که نظایر شکل آدمیان بودند

رد و بر ایشان آمده و هرگاه که زدن اینها را حجت پیدا کنند شهادت قلند رگفت برده اینچنین
 شیخ ناخون چکر دند با فریض نمود گفت که در فعل الله اعلم از شما بیکدیگر خاموش شوید
 اندیشه منی ستری خواهد بود و اندرون رفتن با شیخ ملاقات نموده نشستند و بعد از آن حاج محمد خاوری و سره کمال
 و طعام بر آنان چون یکبار نهاد و شهادت الله عمل گذارید که بیرون آن طریق و آن مثال ایشان را
 دیدم و اندرون این طریق است شیخ از غیر این معلوم نموده و سوختن آنها را ندیده اند زبان میبارید گفتند
 من میخ در بر کل ده ام نه بدل و آن گفته که در راه حضرت اصل شهادت انداخته بود و نیز نه خبر طلبیده
 دادند حاضران تعجب شدند و گفتند که آن دو کس را که بر در و زنه من کردن زده آن نفس
 دیگران بود و این مرد یعنی حضرت بابا صاحب و حضرت بهاء الدین افسر خود پیشتر گفته بودند که
 باقی صاحب نفس بودند لهذا نفس ایشان را بطایه هر شکل آورده و بعد از ایشان کشتم که آئینده
 ایشان را مسرت نفسانیت نماند چون وقت نماز شام شد بهائی و مشو شیخ طشت و آفتاب آورده
 چون شیخ مسواک گرفته و وضو نموده حضرت قطب العالم بابا صاحب معلوم کرد که ایشان را در و داند
 است و حضرت باری تعالی التماس کرد الهی در دندن ایشان بود و فرمان شد حکم بهم برین است
 و در مقدم نوشته است که قطب العالم عرض کرد الهی حکم تو نافه ابد و ایشیان دندان ما شود
 و از ایشان دور کن ازین سوال در و ایشان دو شدند و دندان ایشان پیوسته با عی
 نمودن هر چه شد بگو و گنج به رساند راحت و بر غر و نه بدیخ و اکنون شاهیم بر بر چرخ و دارد
 همی خست و شفا هر روز صبار و بدین تهر یک مصلح بود و حضرت شیخ شیوخ بطرف قطب العالم
 دید و فرمود تا بچرا خود را در بنج انداختی قطب العالم فرمود این را زده و نیتی نباشد که کسیر بنج
 بیند و خود را در راحت حضرت شیخ شیخ هم دعا کردند در دندان قطب العالم نیز بنج
 شد من بعد حضرت التماس فاتحه کردند تا آنکه بر منبر خود و هم از کمر شیطان ایمن با ششم
 شیخ شیوخ فرمود که شیطان لعین را با دقت متین تمام به جبال و تیر ایشاد فرمود که قید بر می
 حضرت غوث الاعظم شیخ عبدالقادر جیلانی رحمه الله علیه رفته اند روح پرستی

ایشان فیض یافته اند بر دیده حضرت شیخ شهاب الدین عارف کتابی بحضرت قطب العالم که خوانده
 معارف سر برود و از فرموده که شما تا آنکه به غایت پیغمبرید این امر را که کنید که مخصوص برای شماست
 ام دعا قافله فرموده و حق ایشان از زبان فیض ترجمان فرموده شما را که عالم و عالمیان خوانند و حق
 هر رابعیت نموده و تقاضاست چون حضرت از خدمت شیخ شریح فیض یافته خدمت شده و به طرف روضه
 حضرت جناب غوث الثقلین رفته چون قریب روضه شهر که شد قفل درواز و مقفل بود و خادم را گفتند اگر
 شما قفل را کنید من رفته تقدیم می راز شریف حاصل کنم خادم گفت الحال قفل را نکنم اگر شما صدق آمدن شماست
 الله قطب العالم از بیرون عرض نمود السلام علیکم یا محبوب سبحان الله و در بارگاه داد آمد و سلام
 یا قطب رحمان قفل خود بخود را شد اندرون رفته قدیم می کردند و حضرت محبوب سبحان شربت
 خورشید رضا فتح نموده و فرمودند که ما را از حیزه منوره بارشاد سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
 شربت گشت یک کاسه و دو نشان که بوقت جنگ بالشکر اسلام بودند و دستار حاصل شده بود
 و است داشتند که نزد شما با فایده آید آن را بهر سی آن وقت آن تبرکات در صند و قی در جیره
 سفر خادم شد و حضرت آن تبرکات را بگشت نزد خود آورده و تقوی ایشان کردند و حضرت بابا
 صاحب آن دستار را بهر حضرت انداخت حق پرست محبوب سبحان بر سر بستند سیو یک
 آن دستار و عفرانی رنگ داشت و در بعضی روایت رنگ پلاس داشت هر دو
 کنار آن و باقی سفید بود و نعمت باطنی بهم از ایشان حاصل شده اند و در قیاد و به
 سلم هم به بیت رسد کردند و از حضرت محبوب سبحان ارشاد شد که بهیت ظاهر می باشد حضرت
 بخواجه قطب الدین رفته و در و بی بروید و کنید چون آن تبرکات و صند و قی در صند و قی در
 روان شد حضرت سید عبد الوهاب آمده و در و بهر بارگای عرض نمود که تبرکات و
 نعمت همه ایشان را اعطا شده اند و هر چه از دست ایشان الهام شده که لایق این نعمت است
 آن بود و او را هم نزد او دید و هر چه بهر میباید ایشان نزد ایشان آمدند حضرت
 قطب المصطفی کالج از سر خود بهر حضرت سید عبد الوهاب نهاد و گفت بر چه نعمت

از والد شما یا فقم حدی نبیست از خود نعمت باطنی ملک شما کردم و بر سجاوه حضرت غوث الاعظم
 قائم او سجاوه تعالی استوار و دوا خیر گشته از ان با طرف دلی شریف روانند و بخدمت حضرت خواجگان
 بخیر ادریشی کاکل رحمة الله علیه و فیض باب گشته نقاست از حضرت بابا فرید الدین در کتاب و توان
 اسالکین ملاحظه حضرت خواجہ قطب الدین بر قوم است که تاریخ غره و ارضان بنی جبرئیل را بر کوهین
 تمسایه دعا گوئی فقیر خیر نبده و در ایشان پاک خاک قدم ایشان ضعف العباد فریادین و چو و
 را دولت پابوس تن سلطان العاشقین خواجہ قطب الدین قدس الله سره حاصل شد به این کلام چرا
 ترکی بر سر دعا گوئی نهاده شفقت بسیار از آن فرمود و از دین فاضلی حمید الدین ناگورچی و اهل علم الدین
 کرمانی سید نور الدین مبارک شیخ نظام الدین ابوالوہید مولانا شش الدین ترک خواجہ محمود و دوز و
 عزیزان دیگر خدمت حاضر و دخواجہ قطب الدین دام الله تقوا و بر خلفه مبارک اند که حسابی اندام بقیت
 و شیخ ما آن مقدار قوت ذات خاطر بی باید که چون یکی بر وی بر آید برای معیت او را واجب است
 که بقوت نظر باطن زنگار سید انکس را که دنیا و خبر آن آلوده باشد عقل و دین را میگردانی و در دانه
 غل و فقس و شش و جد و آلائش دنیا در سینه او نماند بعد از آن دست او بگیرد و بخندارساند
 و اگر این مقدار قوت پیر را نباشد پس تحقیق دانند پیر و مرید هر دو در بادی فعلیات افتند انگاه
 بهمدین محل فرمود که در اسرار العارفین خواجہ ابوبکر شبلی رحمة الله علیه نبویسه که و قهر بجانب
 بدیشان مسافر بودم بزرگ را دیدم که صفت بزرگوار او و تقریر نه آید سلام کردم فرمود
 که بشین بنیستم چند روز طایر صحبت او بودم وقت افطار کردن دو نان جوین از صالم
 غیب پیدا شد آن بزرگ بدان انظار میکرد و اما اذن یکی مرا میداد و الغرض آن بزرگ
 دالی شهر را فرمود که صد چند قافله برای ما بنا کن و الی بر حکم اشارت شیخ آن همه قافله
 در چند روز تمام کنانید بخدمت آن بزرگ عرض نمودند که قافله ما می تمام شد آن بزرگ
 فرمود که هر روز از بازار غلام خرید میکرد و د و بخدمت میبخشید می آوردند آن بزرگ دست آن غلام
 میگرفت و بر سر سجاوه میفشاند و میگفت که ترجمند ارسانیدم آخر الامر آن غلامان چنان صاحب

کرامت شد که هر یک به شستی بر روی آب میرفتند و هر کس آن غلامان میگفتند با الفطیم پان تنه می خورند
 گفتند از کرامت آن غلامان مرا عجبی و چیزی پیدا آمد فرمود که ای شبلی به سر سجاده کسی نشیند و بخت
 کسی بگیرد که اندک وقت این چنین بود که دیگران را نیز صاحب سجاده کنند و اگر وقت ولایت نباشد
 پس او شیخ بنود مدعی و دروغ زن بود و در بیان اهل سلوک انگاه چهارمین محفل فرمود که اهل سلوک
 و در شرح خویش می نویسند که کمالیت مرد در چهار چیز پیدا میشود اول اندک خشنود و دوم اندک گفتن
 سیدم اندک خوردن چهارم در صحبت خلق اندک بودن انگاه گفت که در ویش در غریب بود و هر که در
 در تیر بودی اگر در روز چیزی نقتح به در سیدی تا شب فلو سی نگاه نداشتی و اگر در شب چیزی
 بر سیدی تا روز هیچ نداشتی و هر که روی بیامدی او که بر ضمیر و در ویش و تو اگر مجروح و مفتی چنانچه اگر بر نه
 بیامدی جامه نفس خود بکشیدی و او را پوشانیدی این چنین در ویش صاحب نعمت بود و مفتی و اما گوی
 و آن در ویش صاحب یکجا بودیم اندک شنیدیم که من چهل سال در مجاهده و طاعت بودیم هیچ روشناسی
 در خود ندیدم چون این چهار چیز نگریهیم چندان در ویشانی و درین پیدا شد که اگر سوی آسمان وقتی دیده شود
 تا عرش و جباب و عظمت هیچ چیز پوشیده نمائدی اگر در زمین دیده شدی از زمین اول تا تحت الثانی
 و آنچه در زمین است هیچ چیز در جباب نبودی از بسبب این معنی امر و زنی سال باشد که این همه
 به دست اهل انگاه روی سودی دعا گو کرد و گویای در ویش تا اندک به خبری و تا اندک به خسی
 و تا اندک صحبت با خلق نمایی هرگز به در ویشی در تو پیدا نشود که در ویش طایفه اند که خواب
 بر خود حرام کرده اند و زبان و سخن گفتن گنگ کرده اند و طعام از گاه و خاشاک کرده اند و صحبت
 خلق را هیچ مار افشی دانسته اند انگاه به مرتبه قرب رسیده اند فرمود که چون در ویش بار عمده
 می رسد از غلوه و خلق پیدا کرد و در ویش نیست مرتبه طریقت است و هر در ویشی که
 در صحبت خلق آمده رفت کرد و پیدا کرد در ویش نیست نیست بود از آن فرمود که وقتی جانان
 در یا مسافر بودم در ویشی را دیدم از حد بزرگ و صاحب نعمت اما در مجاهده چنان شده بود
 که استخوان در وجود مبارک او مانده بود و از غرض آن در ویش باقیاس مزار من

نعم بودی از چاشت تا نهار پیشین هر یک یادی از ان طعام بخوردی و باز گشتی و اگر چه
 یادی دست درون چه کردی یا بر بدوادی انرض تا ان که هیچ نماندی بعد از ان
 فرمودی هر فردمانه که آید بر من بیا. چه چون فردمانه بر سیدی دست زید بر صلا کردی هر چه
 او بر دست آمدی بدوادی انرض و ساگوئی هم چند روز ملازم محبت آن بزرگوار بودی وقت
 افطار شدی چهار بر ما از عالم غیب فرودی آمدی و در مر اسید او دود خود بخور و بعد از ان از هر سو
 در دیش اندک غور و جهت خلق ترک نهید تا شاد و کلا بر تمام متوا اندر سید نقلست اکنون
 حضرت خواجه فرید الدین بنعت حاصل کرده در خدمت پیر خود بجای که کمال داد و از در حال مشغول
 و در کمال حاصل کرده نعمت ظاهری باطنی و نزهت خلافت پیران چشت که از هر دو عالم دیده بود
 صلی الله علیه و آله شرف گشته حضرت ایشان را فرمان داد که ای فریدمانه در گاه بادی تعالی ملک
 پنجاب ترا ظاهری عطا شده و در مکان اچو درین سکوت و تدنیں تو خواهد شد و آن ملک را از وجود
 مسود تو نعمت اسلام بخشیده و در از خدمت پیر ایشان خواهند کشاد نقلست از میر العارفین
 که سلطان العارفین شیخ فرید الدین در آن حجره که بحق مشغول میبود بعد از دو هفته بنیست پیش
 میر سید بخلاف بعضی دو ویشان شیخ بر الدین غزنوی و شیخ احمد نردانی که پیوسته در
 ملازمت حضرت قطب الملت و الدین میبودند چون او در ملی شهرت ایشان بسیار شد و خلق
 مزاحم حال آن صاحب کمال شدن گرفت بعد از ان با جازت و خدمت حضرت قطب الملت
 و الدین در خطامنی آمده و آنجا سکونت گرفت چنانچه پیشتر قدم نهاده شد که بعد و حلت حضرت
 پیر بنظر خود در وطنی آمده باز بخطامنی و نزد آنجا بقصر اچو درین آمده متوطن گشت -
 نقلست از گفتن او بیا اندر گشت که امانت و در بر قبولیت ایشان از جناب الهی حکم بنفاد
 رفیق بود که هر چه فرید خواهد بان خدا تعالی کند که وقتی حضرت قطب العالم فرید الملت و الدین بنیست
 قدس الله سره الزیر برائی ملاقات بندی حضرت شیخ بهاء الدین ذکر یا قدس الله سره و ازین
 بطلب ملتان ملاقات رفت چون قطب العالم آفتاب عالم بود از منزل ایشان تلم نواحی ملتان

مستحقه ایشان گشت اینحضرت صدرالدین فرزند حضرت بهاءالدین را خوشش نیامد
 که این ولایت را بهم نپذیرد و بخدمت غوث العالم عرض نمود یا بابا ایشان که درین
 آمده اند خوب نیست مگر این ولایت را بهم گرفتن بخیر است حضرت شیخ ^{فرمود} ایشان را عرض آن نیست
 از سبب کمال محبت و دوستی ما قدم نپذیرد و فرموده اند از خاطر شیخ صدرالدین این وعده بکلی
 مندر نشد و طریق بزرگان نیست چون بزرگی را خواهند که جامی روان کنند کنش های
 او را بآن طرف مشد بد کرده می نهند شیخ صدرالدین گفتند که حضرت قطب العالم را اگر فرست
 و کرد افتاده بلطف و ملامت راست کرده نهاد و قطب الاقطاب فرمودند که ای صدرالدین من را بخواند نیاید
 ام خاطر جمع دار بعضی برای ملاقات پیوسته آمده ام گفت که شیخ بهاءالدین را کنیز که بولایت
 حسن و جمال و تنهایی شیرین و پاکیزه میگفت که بهوش از مردم میرود و عیار دول بگذازم و مردم آن
 پر شرمند و در چون حضرت بهاءالدین آن را بپذیرد و بداند که داغ شهادت یعنی دوزخ بر همین آن
 ماه دیده عیش منقض شد چند ماه آن بزرگوار به حضرت پیرو و دوگانه تاس من بخورد که الهی داغ شهادت
 این کنیزک بعبادت تبدیل گردونی بشی شود و فرمان حضرت حق سبحانه میرسد که قضا با برین نیست
 بزرگی حضرت بهاءالدین به خاطر که را نذر که آن ماه روی شکم روی نیمه شریف حضرت قطب العالم
 مشرف شود و امید است که داغ شهادت او از بکست و عا ایشان بعبادت مبدل گردد و چون وقت نماز
 شیخ بهاءالدین به حضرت قطب العالم فرمود ای برادر یک کنیز که است اگر فرمائید آفتاب آید
 گرفته بر آید و شما و منو بکنایه که نیستی دارم فرمودند خوش باشد حضرت بهاءالدین اندر دلتان و فرست
 بان ماه بیکر گفت که آفتاب آید پر که ده گرفته بر دلتان بهادرم که در همچنان خاد نشسته است
 و منو بکنایه خود را از دوزخ شش و در ستر و دست خود نکوشی حسب فرمان آن کنیزک
 آفتاب آید پر که گرفته و در حضور آن پر نور روانه شد و عرض نمود که من مستور دارم
 بدگر خود را بکنایه و دستهایم غوث العالم فرمود آنچه من میگویم همان بکن که درین مصداق
 است مرا چون بفرست قطب العالم فرست آفتاب آید پر که و او در قطب العالم دست مبارک

خود پیش کشید کزیک آب دابر دست قطب العالم ریزید چون حضرت قطب العالم ریزید چون حضرت قطب العالم
 جانب او دید آن داغ چون ناز پران بلبل در نظر شریف ایشان افتاد حضرت قطب العالم
 روی سوی آسمان آورد و دعا بدو نگاهل و علی کرد آن کزیک تمام آب دابر دست مبارک بخت
 او گمان برد که ایشان شایسته تر شد و این صفت نظر خوان بخت خویش دارد که سیر در نظر زین را در
 دلی مردان حق در عالم انداخته حسن حق به نظر نماند و انقضه چون آفتاب آن کزیک خالی گشت اندر
 رفت و شیخ گفت شما ما بر مردی فرستادی که بطرف روی من میدید و آفتاب بر دست او خراج شد
 شیخ بهاد الدین فرمود جلدی آفتاب پر کرده بود و غوث العالم دانست که حضرت قطب العالم بدعا مشغول
 شده و نظر به پیشانی آن ماه که هنوز داغ شهادت دارد و فرمودش که زود برود و آفتاب را بر کزیک
 اگر آفتاب پر کرده بود و بر دست مبارک حضرت قطب العالم بختن گرفت آن بکلی بر دست مبارک
 حضرت ریخته باز اندر دین رفت شیخ پرسید چه نوع اکنون فرمود ساختند و گفت بر ساخته اند و نظر بالا
 انداخته تمام آب من بر دست ایشان ریخته شیخ چون بر چنین او نظر کرد و دید هنوز قدی باقیست
 فرمود زود بانش که آفتاب پر کرده بر او پر کرده بر دست ایشان ریختن گرفت چون غمی از آن
 آب بخت حضرت قطب العالم نظر فرمود و احتیاج باقی آب از دست آن محتاج فرمود ساختند بعد
 کزیک نزد شیخ آمد و گفت کمان مرد و ضو که گفت این بار از نیم آب فرمود ساختند چون شیخ باب
 چنین آن ماه من دیدم که داغ شهادت از پیشانی او پرید و شمره لطف الهی بر چنین او رسیده
 شیخ شاد گشت اما در دل شیخ غمناکی نشسته بدو نگاه حق جل و علی عرض کرد و گفت الهی من چهل بار
 به این کار عرض کردم قبول نشد و دعای حضرت بابا علیه الدین در یک لحظه قبول شد فرمان شد
 که این چهل بار دست من دین چله بودی عهد کرده ام که آنچه من گفتم تو کردی اکنون آنچه تو گویی من
 کنم بخت آن دعوای او فرید الدین بدو بر قبولیت شد فصل است از کتاب گشتن اولیا که چون
 حضرت قناب العالم فرید الملت والدین گنج شکر را چله اول شد فرمان حضرت حق سبحان و عزید که
 ای فرید یکت طلب بودی و چون چله دویم شد فرمان در سیه که ای فرید آنچه من گفتم تو کردی و چون

چهارم شد فرمود در پیدایش این گفتگو که می‌کنم در قبولیت پانزدهمین ماه جناب حضرت
عزت یافت که هر چه از زبان فریدید جاری میشد از جناب ام ای همان طوری نقل می‌گرفت یعنی گویند که چهل
و دوازده سال بر سر کرده و یک روایت است که بر سر چهل چهل سال کرده اند پس ازین روایت
معلوم شود که عمر حضرت قطب العالم صد و بیست سال بود مصنف کتاب گلشن اویلیا میگوید که
حضرت قطب العالم فرید الحقیق والشرع والدین قدس الله سره و الغزیزه پاره عمر خود بیک فرزند عورت میوه
ضعیف داده بود که عورت فرزند بسیار از حضرت برای دعا شفا آن آورد و چون نزد ایشان آمد آن
فرزند ببرد و جان آن قبض شد حضرت آن عورت را فرمود این کودک مرده است این را دفن
کنید عورت الحاح و زاری کردن آغازید و گفت اگر در خانه من مردی تدفین میکنم دم الحال معقبه و می‌شود
جان این سیاره قبض شده و مرگ شماست هر چند حضرت آن عورت را فحاش میگرداند و با او نیاید
آنرا الام حضرت بکشف دید که فرشته روح آن را برده در مکان روحان خواهد که و اسبیکند حضرت
از دست فرشته گرفته و آورده داخل در قالب آن کرد زنده شد لیکن عمر آن فرزند ضعیف مذکور
همان بود که گذرانیده شد لهذا پاره از عمر خود حضرت بآن شد عطا نمود و به عظمت کمال حضرت
نقل است از گلشن او لیا که در قطب عالم و قطبیت بمقداری که حضرت گنج شکر قدس الله سره و الغزیزه
را بود کسی دیگر کمتر بوده باشد که چهل سال ایشان را بود و چند درویش کامل از راه کوه
قافه عزیم کردند که رفتن این شیخ را بکشیم که چندین مقدمه در درجه قطبیت بر هیچ کس قرار
نیافته است تا آنکه دست است دیگر قطب عالم شود بر حضرت قطب العالم آمدند سلام
گفتند و دستا قطب العالم بپشتند بعد از آن قطب العالم ایشان را پرسید شما که اینقدر گریه
ایده درویش را دیده اید ایشان را تعجب شنید و گفتند که ما خود درویش ایم و هم دیده و شنیده
ایم انگاه حضرت قطب العالم بایشان گفت که مرا چگونه دیدید؟ گفت که ما حال آمده ایم
از مشا و قوف نزد ایم حضرت قطب العالم فرمودند بر چه حال من بر پدید پرستید و بر در
استاد و بر پدیدند که حال شیخ پر نوع است از آن روز و آن جواب آمد از آن روز که من در

فخانه ایشان آمده ایم گاه به طعام بهیری نخورد و در بخور ذکر و شغل بگریز نهاده ایم چون ایشان
 جواب شنیدند باز در مسجد نزد مسند شریف حضرت قطب العالم رسیدند و چویند که حضرت قطب العالم
 انجائیت و تخلص ایشان مرا تیره و در زیر تمام زمین و آسمان مانسیر کردند هیچ جا قطب العالم را
 نیافتند سر از مرقبه بر کردند چویند که حضرت در میان ایشان است و گرد محاسن مبارک
 خود را باستین بسته افتادند چون ایشان حضرت قطب العالم را دیدند پرسیدند کجا بودی شیخ فرمود
 آن درویشان را که شایان کردید رفتم دیدم یک گفتند چگونه دیدید فرمود که هر کس که بپوشد و بپوشد و بپوشد
 گنجشک برایشان تو بود که پرسید فرمود مرا شایع باطنی میافشید گشتن من کس تو انید من گریه میجویم
 شمارا در یک ساعت یکشیم آبر دید و ازین فعل تو بهر کنید درویشان با چنین نشانی زمین بودیت
 بهر سید و گفتند اینک به ویشی است در ویشی دان شدند نقلست از گشتن اولیا که وقتی در
 میان درویشان کوکوبان اختلاف افتاد در قطبیت حضرت گنجشک کرد پس سر از مرقبه بستند
 گفتند که حضرت با فایده قلب است و بعضی گفتند که نیت بر هر قلب گشت اورا البته درین
 مکان عظام گذریشد و او مع کاه دین با فرحت افزا گذر کرده است چون اختلاف بنین
 باز و یاد روی نهاد و عاقبت اتفاق طریقی برین افتاد که دو کس از برای امتحان میاید و فرمود
 دو کس را از میان خود تعیین کردند چون حضرت قطب العالم رسیدند و حال با کمال ایشان را دیدند
 شینقت شده در ملازمت حضرت ماندند و سوئی که در میان باز رفتند انگاه دو کس دیگر فرستادند که خبر
 آن دو آدمی دیگر را بگویند چون بحال با کمال آن آمده بودند و بجلال میاند آن هم در خدمت ایشان
 ماندند و بعد از آن رفتم رفتم هم درویشان بخدمت ایشان آمده و کوه لبنان خالی گشت بعد
 قطب العالم ادیا کوه لبنان را فرود کرد که کوه لبنان جایی قرارگاه اولیا است وی را خالی بنایید
 گذاشت همه را رخصت فرمودند و هر یک به مرتبه و مرتبه قطبیت حضرت شده باطمینان دل مراجعت
 بیکوه لبنان کردند و نقلست از گشتن اولیا که در دور سلطان ناصر الدین باو شاه ولی یک
 دانشمند عالم افعی الدین نام آن ملک بلاد در ولی رسید که هیچ نشنیده و عالم با وی مبارک

کردن نتوانستند که فائز روزگار بود و قتی در مجمع نشسته بود و پنج یا نوبی بانی در جواب نمیکشاد و میگفت کسی
 درین جد و دو نشسته عالم باشد که با من بحث کند مردی از آن میان گفت آری حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر
 در آید و همین درین ملک منزه او عالم با علم کمال و نشسته است و مخصوص لمان است او قصد کرده در آید چون
 رسید و جمال جهان گرازی ایشان دید و از مشکلات مسائل خود از حضرت ایشان پرسید اگر پیش ایشان سپهر
 بود اما ایشان زمانی تحمل فرمودند حضرت محبوب الهی خواجہ نظام الدین مرید خاص حضرت و مجلس حاضر بود
 علی العود جواب با صواب بنیادین باین کرد و آنچه میباید در خاطر گذرانید که سبحان الله مرید کسیر که چندین علم باشد
 حساب آن را آنچه توان کرد و شتاب برخواست و متفکر بمنزل رفت حضرت قطب العالم خواجہ نظام الدین بسیار
 عما کی چه اجل و بیزا خرابی ساخت و جواب سکه دی گفتی مگر من نمیدانم من به ای همین تحمل کرده بودم که دل از
 خسته نگرد و من از تو خوشنود و شوم تا رفتم و بر او خوش نگردانی شیخ نظام الدین بر مولانا فصیح الدین آمد گفت
 که پیر دستگیر از سبب خاطر شما بسیار غمزدنش کردند که چه اشنا و جواب گفتی اگر تو نیگفتی خاطر من از او خوش میشد
 من از برای همین تحمل کرده بودم و مولوی انصیح را ازین سخن حیرت تمام شد که سبحان الله علم آن چنان
 و تحمل انچنین برخواست و در خدمت قطب العالم دفتر التماس را داد که حضرت فرمودند که شما بسیار در علم
 ظاهری غلو کرده اید شما را چگونه مرید سازم فاقبت از بسیاری تضرع او را مرید یا ختمه نازیت و خدمت
 حضرت قطب العالم میباید و تقاضاست از صنف گلشن اولیا که روزی نقیب اولیا حضرت ابو العباس
 خضر الکنی علیه السلام در مجلس پیر و تکیه را و آمدند و گفتند که شب در زیر دریا آدمیان را جمع شده بود و ندان
 میگفتند که بیکای از نسل آن بابی که یونس علیه السلام را نذر کرده بود و میگفت که این مان در سر من فرو خوانده که
 در پانختک خود بدید باشد کان و برادران بابی اعتقاد بسیار میدارند و در شکله ایشان را پیش و حل از ان
 ماست میکنند انقضه ازین معنی باشند کان و دریا تخیر مضطر گشتند که چون دریا خشک شود و زلزلت ما چگونه
 مرا باشند کان و دریا بجز فرستاده اند تا نوعی باشند که از ان به طایعی شود پس من در دریا آدم یک حجره بلو فیوم
 و بدست آدم که درین حجره کسیت آواز شنیدم که این حجره شیخ ابی سلول است که از خلفا قطب العالم
 شیخ فرید الدین گنج شکر است طلب اذن کرد و در کتبش و ندیدم مردی پیر نورانی بر سجاده کرامت نشسته

برو سلام کردم جواب بابت دادن پیش کشتم مرا فرمود که بستی که ترا صورت داده خود بستم از نسل خواهر
 فرید الدین امجد پائی من افتاد بسیار عذر و تقصیر است خود خواست او را بدین بخشیدیم انگاه گفت اینجا
 چگونه آمده اینده خضر النبی علیه السلام برده گفتم خضر علیه السلام نیز بر این بود جواب داد که آری ما ہی
 راست گفته است گفتم چگونه گفت مد سالت که من بزرگتر نباشم شده ام همان بود مرا بشرف خلافت
 مشرف گردانیدند و تلقین دار تا در فرود آمدن اینجا در آب جا دادند و در صد و نود و پنج سال است که در بیخوت
 اندرین روزها مشایخ این عهد شده در روزی که قصه کرده ام تا به زخم که بر پشت من پاشنگش شوند و
 آسمانها بسوزند گفت آن ای همین معنی معلوم کرده گفته است ایشان گفت من ترا و سال کنانم و ابرار
 خود در زیر عرش بر دم دگنم که آن آه که آن جا میردی اینجا بر آه حاجاها سوخته گردانگر مادی و حکایت
 خود خضر علیه السلام نیز برابر بود شیخ ابی سلول آه بر آورد تا به حجاب اول رسید حجاب سوختن گرفت
 شیخ با جاذبه پیشتر شد و دانست که حجاب بر سوختن است آتش خوشگی حجاب باه رسید خاکستر گشت
 شخیر نیز چند کام ابرو داشت کرده بود و آتش سوختن با ایشان بهم رسید اما این سوختن آه ابی سلول بود
 من حیران ماندم و شفاعت بدرگاه حقیقانه و بزرگان کردم که در آن زمان این غالیق است امیرا بنید و غیر
 عرض جد تو این امر بگفته ام چون بر روی علیه السلام که در حال سوختن بقا و تن از سوختن قوم او ساقی بود
 و باز ندانم که دانیدی این بچاره را ندانان گردان فلحیدنا الله تعالی بید قلاد فقلت یارب من
 بین عرض کردم حکم شد که این مرد اهل سماع نبویس گفتم بغزت تو اینجا نزد من تا این مرد و ترا بنید و

و اما از مستمن بنی انی کون السماء فی الملامه اعلی فاجاء ملک من الملائک فقال
 ابع الشیوخ و دعوت السیون قطب الاقطاب یعنی حدیثی لای و سیدی الشیخ اکمل
 شیخ فرید الدین گنج قدس سره و الشیخ العارف شیخ جمال الدین البانوسی الشری
 سقطی المعروف الکفری و دوا و الطامی و شیخ ابو النجیب و شیخ شهاب الدین
 سهروردی و النبی طیب من الرحمان محمد و جهانیان جلال الدین بخاری و

محبوب الہی شیخ نظام الدین باؤنی صاحب الہند و شیخ محمد بن بدر الدین ہجو
 المشہور بالعباس و شیخ الحسین التاجوری وجد الاعلی والتارک من الدنیا
 والہارغ من العقبی فی الوصل بالمولی حمید الدین الصوفی السعید و
 الشمس الملتہ الخلوئی منظر النور و اشرفۃ المجلس و ہب الطیب فقلت
 الشیخ المجد شمس اللایمہ ان ینفعہا فقال بالتغنی نید الیت لیا کہ پر کنا ہم نو
 کہ کو کسائیں تھکی الشیخ الحمید تو اجدہ و افتد الشیخ نظام الدین اولیاد و ہم صاحبان پیر شیان و ذرہ جہا ہائی
 برخواستہ ہر کس خدا تعالیٰ را امیدند و ہم مشایخ انداختہ سرور در قص آمد و خدا تعالیٰ را امید میدگشت
 تا آنکہ ہر گشت و پوست او گشت ہتھو انہائی مانند اما سرور را میچختہ نہ سید کہ خدائی دادیدہ بود و بے باؤنی
 ہر از ان حال بہ آمد و بحال خود آمدند بہ حضرت جد خود و در روح قطب العالم فوا بہ فرید الدین التماس کہ دم کہ این
 مریش مات اگر شامنے بودید من سعی در کار او کہ دم اکنون شت ما دانیدہ حضرت ایشان دست
 خود برین انداختہ اورا فرو آورد و در دگر گشت و پوست او ریختہ گویختہ بحال خود و باز گشت
 گویا اورا میچ چیز سے نمود بعد از معاینہ این شرمیکان خود آدم نقلست از کتاب گلشن اولیاء
 کہ روزی رسول صلی اللہ علیہ وسلم در خانہ بودند چو تکو بہت عایشہ صدیقہ بود اما در خانہ الشبان قائمہ
 بود یک حرم محترم بہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم چیری پختہ پیش آورد حضرت عایشہ رضی اللہ
 عنہا در غصب شد و آن کاسہ را بر زمین زد کہ بہ طرف و ہم طعام ضائع گشت حضرت مصطفیٰ
 علیہ السلام فرمودند کہ او طعام برای من آورده بود آن طعام رفت اما آؤندہ و بدہ آؤندش
 را دایمہ اندہ العققہ در راہ فقر کہ خاصہ طریقہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم است مشایخ چشت عنبر
 سرشت تہک علایق دنیاوی کردہ رفتہ اند و قدیم بدان طریق نہادہ میگوشید کہ اگر در خانہ
 چشتی چیز سے ماندہ باشد چون خادم اورا دور کند انگاہ سے بر معسلہ عبادت

حضور کند و مهر و روی چون بر صلا خواهد عبادت کرد و خادمش او نکر زنده انگاه بجا طرح بر نیاز
 مشغول شود و فلکست حضرت طلب العالم قریب الملت الدین گنجشکر قدس الله روحه و فتوح با قبول انکیزد و بگوید
 بین المسلمین و ظفر و عصر سلطان فیاض الدین انا الله برمانه و طشت پر از تنکله از سرخ بخت
 حضرت قطب العالم فرستاد حضرت مولانا را الدین اسحاق را که داماد و خلیفه ایشان بود و حکم فرمود که امر دوز
 ملجنج و قد باعتیاج است و من که که یک تنکله در دست میاید فرمودی که زمین را بگیر مولا اگر رفت و باز عرض نمود
 که یک تنکله در دست تو من هم است فرمودند آن را هم بگیر باقی را بر فقر قسمت نمایند بموجب حکم مولانا که
 تمام زر بر فقر قسمت کرد چون مولانا چراغ گرفته فروخت یک تنکله آن جا افتاده دید آن را گرفته و کبیر
 انداخت که فردا بخرن لنگر بکشد چون وقت نماز شد حضرت قطب العالم پیش جابت نهاد و تحریر است
 همین که شروع نماز کردند شکستند و پرسیدند که نزد کسی علانی دنیاوی هست که بگفتند نیست باو هم آنچه خوانند
 باز شکستند همین که شروع کردند چون تمام فاتحه خوانند باز شکستند و نشستند پادمان را پرسیدند که چه است
 که امروز نماز را حضور می شود و مگر از آن فتوح چیزی باقی مانده باشد مولانا را یاد آمد هر من که در کباب
 محذوم یک تنکله در یا نکر بودم بهائی خرج فرود انکیزد شتم قطب العالم آن را گرفته و کتاب کرد و انداختند و
 دست که بر آن تنکله آلودند از بسبب آن دمان شب چندان اندوه کردند و اندیشه را در خود جای دادند
 که چگونه آفت زانده و غم خورده باشند و تاسف میفرمود که چرا دست بمان متوجه حق شودم اندم ضمن
 وی نربان نفرمودم نه است انکار و در بریز گاری آن حضرت که قدم بر قدم جنابالت آبی علی الله علیه السلام
 رفته اند فلکست از انگشت او دلپا که شبی حضرت محبوب الهی سلطان نظام الدین من سر و دیده قطب العالم
 دامن انگیزد نه نهایت میزدند که متعجب شوند نظام الدین دیده متعجب ماند و تعجب شد چاره از دوش
 فرود آورد و وجهت تماشا بر ماران انداخت چه بیند که زیر پا در توده زرد شد و تعجب شدند و گفتند
 این چه شده آتور را حضرت قطب العالم عرض کرد که چنان دیدم و چنان کردم حضرت قطب العالم
 فرمود آن دنیا است که نزد من بزار جیل آمده آن را قبول نکردم تو بیان خود را آنسوی برداشتی
 ناگه دلی خواهم کرد و فلکست از انگشت او دلپا که محبیه الهی سلطان نظام الدین بجز حیره قطب العالم

که در خلوت نشسته بود و بهترین جا که در دهنه تبرک است اشاد بود و دیگر کزنی پیرایه تنی تنی و لباس خاکی پوشیده
 جا رو ب می کند و عجز و زاری غنایه سلطان المشایخ آن را منع فرمود و بر وقت بیرون آمدن حضرت قطب العالم
 هر چه عرض داری در معرض بیان کنی الحاح وقت خلوت است آواز بلند مکن عورت مذکور از ممانعت ایشان
 باز نیامد و آواز بلند کرد و خواج نظام الدین اورا البصیرة از مقام بیرون کرد و بر و اینجائی تو نیست چون
 این تقریباً شد حضرت قطب العالم از خلوت نگاه بیرون آمدند و فرمودند ای نظام و پدیی این چه بود
 ایشان عرض نمود و یا مخدوم نمیدانم حضرت فرمود این دنیا است بهر ارجح پیش من آمده لیکن قبول
 نکردم و بطرف دنیا ایشا کرد و زد که سلام شما قبول افتاد لیکن بر در نظام الدین حاضر باشی از فرمود
 قطب العالم این چنین فتوحات نزد ایشان دنیاوی ظاهر شد که ظاهر من الشمس است چون این شایع و بجانب
 خواج نظام الدین شد حضرت نظام الدین به خدمت پیوسته بود و عرض نمود که یا خواج من میکنم یا پیر
 و شکیسته تا قطب مدد از ما و مقبول بارگاه الهی و شیخ زمانه بخین بر پیوسته و بطرف بنده ارشاد
 شد حال من چگونه خواهد بود و قطب العالم از زبان معشوق جان فرمود که ای بابا نظام شما را انشاء الله العزیز
 مسرت نخواهد بود و فرمود و حضرت بان چنان علانی دنیاوی و فتوحات خواج نظام الدین چون
 وقت خفتن نشدی از سبب حاجی آب هم بیرون کرده اند انداخته و خفته نقلاست که چون این حضرت
 بابا فرید الدین رحمة الله علیه محبوب الهی را عطا نعمت باطنی شده و ولایت بمن بخشیده و بوقت خلعت
 یک تنگ برای خرج از نزد خود و مرحمت فرمودند چون محبوب اطعی بر و بودی حضرت بابا صاحب
 به خدمت مایه صاحب بر اعی اسلام و خلعت حاصل کردن آمدند چه بیند که صاحب زاد
 حضرت قطب العالم حضرت مخدوم پیر الدین گریه می کند حضرت نظام الدین سبب
 گریه از مایه صاحب پرسید ایشان گفتند که امروز من فاقه گذشته این کرد و است
 بر ای گریه گریه می کند کتاب نیامده حضرت نظام الدین از آن تنگ نرسیده را بخود
 بخت که بقال می فروخت از باز در خرید و در مال صاحب را داده انداخت و
 خود در آن بطرف دسپه شد چون قطب العالم در خانه آمدند سبب گریه کوک از مایه پرسید

ایشان گفت که از سبب گرنگی گیر میگرد چون برای خصلت نظام الدین آمد ما جز او گمان ما
 این نحو و خبر بد و داد و نمود رفت حضرت بابا فرمود که دنیاوی علما این ایشان ما از حفته خود داد
 است از نیم پیه اغیار و در اولاد حضرت پیدا شد و از یک و نیم پیه فتوحات بے حد و لقب
 دوی و کوشش خواج نظام الدین را حاصل شد نهی عظمت و کمال خواجگان چشت اهل
 بهشت نقل است از گشتن او لیا و در حکایت سیر آن قلب الاقطاب خود را با جباب خواجده
 گنج شکر و لکون العالم شیخ بهاء الدین ذکر کیا قدس الله سره الغریز که وقتی هر دو بزرگوار همراه
 یکدیگر در سیر بودند و بر کوه قاف رسیدند و در آنجا ماندند چون از سیر کوه قاف فارغ شدند
 چون زیر آن آمدند یک مردی راه نوردی لباس آتشین پوشیده و شمشیر آتشین زیر
 آن کشیده با حرام سعادت ایشان رسید و زمین خدمت جو سپید و در حضرت قلب العالم
 بهاء الدین گنج شکر الناس نمود که مردم ایندیار را قدم رنج فرموده فغیر بخشی فرماید حضرت قلب العالم شیخ
 بهاء الدین ما فرمود شما هم همراه شوید ایشان فرمودند شما غم کمین در همین جا با شما حضرت قلب العالم
 قدس سره شمشیر آتشین سوار شده متوجه آن دیار شدند همان مرد هم یک لحظه در رسیدند هر یک شایق لقاء
 روح انوار حضرت قلب العالم بودند حضرت در نخستین بیان تفسیر آیات کلام الهی فرمود ما در علم
 بے تمام و عظمت هیات همان قوم جادی کردند روز دوم حدیث جناب مولی الله علیه و آله را با ما معتقد
 پیروم تمام فلان آن بایر مرید با معتقد بود استیصال روز آن جا ماندند گوهر و عطر ایشان با معتقد و استی
 صفاء روز دین مدت حضرت بهاء الدین با سر روز طعام و آب اندن جا میرسد بعد از آن قلب العالم از آن
 قوم چند کس ما خلیفه خود ساختند باز تحویل ایشان کردند و در این حدود و مفاصل نهر خلفا حضرت
 قلب العالم شدند و فریدان بے شمار و استیصال است که قوم سیال در این سیر هم مسلمان شدند و از قو
 حضرت قلب العالم میگویند که سوا من ذمار و ان دیا که گفتا شکسته مخلوق پروردگار ما از باور
 مخالفت بیرون آورده بر ساحل امن یعنی اسلام رسانیدند و بسیاری قوم دیگر هم در آنجا مسلمان
 شدند که قفر ایشان دیگر جا خواهر شد بعد از آن قلب العالم نزد خوش بهاء الدین که در آنجا بماند

قبر اسلام گردید که بمنی از انقوم بائی پس حضرت آمده در لواحقى ملتان سکونت و نذیرند نقلست
 از حضرت نذیر الملک شیخ نقیر الدین چراغ و لوبونى زخیر العیال پس مرقوم شد است که حضرت با نذیر اول
 ملتان تعلیم علم میکردند و مسجد مولانا مہناج الدین نزد سرایى حلوانى حضرت شاه قطب الدین نجفیار
 اوستی رحمتہ اللہ علیہ در ملتان از ولایت بخت رفتن در خدمت میر خود خواجہ حسین الدین آمدند و بعد
 نزول فرمودند حضرت خواجہ فرید الدین در مسجد نشسته ملازم میکردند خواجہ قطب الدین از مقام خود
 برخاست بہر بابا صاحب آمد و پرسید کہ مولانا اینجا کجاست شیخ فرید الدین عرض نمود کہ کتاب فوست
 حضرت خواجہ قطب الدین فرمودند کہ نفع تو در خواندن این کتاب نہادہ اند حضرت خواجہ فرید الدین
 عرض نمود کہ نفع من در نظر کیما سادت بخش نہادہ اند و اگر کشش تو جہ باطنی حضرت بابا صاحب
 میپوش شدہ بر پائی ایشان افتادہ این بیت فرمودہ بائى مقبول تو خیر قبل جا وید شدہ و در
 لطیف تو میج بندہ نو امید شدہ بہ عنوت کبد ام ذہ پیوست مے کلان فرہ بہ انہرا و خورشید
 نشدہ میگوزید اول بیت حضرت با خواجہ صاحب ملتان جا وادہ شدہ نقلست از العیال حسین
 حضرت قطب الملک والدین از خط ملتان بطرف دہ اختلاف دہ غرمت نمودند منزل بر کاب
 سعادت حضرت خواجہ قطب الدین برابر بودند آن جا حضرت قطب الملک شیخ نجفیاروشی اشارت
 فرمودند کہ با نذیر مہدین دیار ترک و تجربہ اختیار نمودہ چند گاہ بعلم ظاہری مشغول باش کہ از ہر علم سخرہ
 شیطان است بعد از تحصیل دہ دہلی مہاپی و در صحبت من قرار گیری انشا اللہ تعالی امر وقت نزد
 خود خواہی یافت حضرت ملک الملک شیخ با اشارت پیر خو و چنان کردہ و از ان جا بخط قابل و قندار قند
 پنج سال در قابل علم تحصیل نمودند و از ان جا بخت مالک صاحبان مہدین مجاہد انشان معجلہ اول بود
 چون بدن ایشان نیامع علم لدنی کشود انان جا با نذر حاجت نمودہ و در ملتان رسیدند نقلست
 از حضرت ملک الملک شیخ فرید الدین قدس اللہ سرہ در رحمت القلوب مرقوم شدہ است کہ طرف ملتان
 آمدہ مبارکہ حضرت بہا والدین ذکر یار اصحاب فرمودہ معرا پند کہ ائى ہادہ کا فو و تا کجا رسانیدی
 گفتہ اگر بگویم این کسى کہ تو برداشتہ اید و ہوا شود مہنوز این سخن نیکو از زبان من نہ بر آید شد

که گشتی ده باشد برادریم بهاد الدین نکلیا دست در گشتی زد و گشتی نشیبت فرمود که برادر من
 فرید الدین نیکو خود را رسانیده انگاه چون در دلی به خدمت حضرت پیرو آمد و مسکونت
 کردم خدمت شیخ الاسلام خواجو قطب الدین نجفپاداشی مادر یا قتم چندانی نعمت کردم
 وصف نیاید از ایشان دیدم انگاه خود را در پلا ایشان بستم و شرف بخت شرف شدم و در
 روز پیرین نعمت بر من روان کرد و این سخن هم گفته که مولانا فرید کا خود را تمام کرد و است
 انگاه بر من آمده فلکبیت که چون حضرت بخدمت خود آمدند بعد از بجا آمدن خدمت مولانا
 ارشاد فرمودند که در چون وقت شب برای وضو پیرو خود تجدید خواست پیرو خند آتش را جستجو کردند
 در تمام محله نیافتند بعد از تفحص بسیار در یک خانه رنی فاضل آتش افروخته دیدند بر در و از آن
 آواز نمودند از اندرون کثیری آمده و دیده باز اندرون قدیران نمود که مردی با کمال حسن و جمال
 بر در افتاده آن زن الک خانم گفت آن را اندرون میا حضرت بیان نمود که من طلبکار
 آتش ام برای وضو پیرو دآن زن بر زن و جمال حضرت مفتون شده گفت نموده من آمده
 اگر بر بستر من که ام فرامی بید انسان آتش خواهم داد حضرت اندون جاسع و گشتی هر طرف
 برای آتش جستجو کردند چون مع جا نیافتند لاچار باز بلان خانه رفتند سوال آتش نشنیدند
 زن فاضل باز همان آرزو بیان کرد و گفت اگر آمده من بر نیامدی چشم مراده آتش
 و هم بعد از این چون این بیان کرد حضرت ازین امر ساهل دانسته از چشم خود پیردن
 آورده بدو داد و آتش آورد و بجهت در دیار به دست آمد خود بران نسبت چون دیگران
 آمدند نیز میسر نشد چهار پای خود را گرفته سوختند و آب و خیر پیرو خود تیار کردند چون
 حضرت خواجو برای وضو نشست دیدند که بر چشم خود دیار و دستار بسته اند ایشان
 پرسیدند ای بابا فرید الدین چشم چرا بسته ای ایشان بهندی زبان فرمودند که آنکه آبی هست
 حضرت فرمود اگر آبی هست این را خیر بسته آید از فرمان حضرت یار چون دور کردند
 چشم بر صبح و سالم یافتند که قدی از دیگر تفاوت میشد و حضرت خواجو لب مبارک

بر چشم بابا صاحب الید تند رست شد بعد از معاینه اینچنین اعتقاد حضرت خواجہ تمام نعمت نورچکان
 چشت و تبرکات عطا فرمود نقل است کہ حضرت خواجہ فرید الدین میفرماید وقتی من قاضی
 حمید الدین ناگوری کہ یار غار من بود و جانب دریا سا فرمودیم یک عجایب قدرت خدا نیز انما شاء
 کردیم کہ در صفت نیاید نزد یک دریا مقامی بود من و قاضی ہر دو آن جانشین بودیم مرد و اگر سنگی
 اندر کرد میان بیابان الغرض یک زمان گذشت کہ سفیدی و دوان جوین در دوان گرفتہ پیداشد
 پیش میان بہاد و باز گشت تا آن دوان جوین تناول میکردیم و با یکدیگر می گفتیم کہ این مان از
 غیب رسیدہ دین گو سفند نمود و از مردان غیب بود ہمدین گفتگو بودیم کہ یک کثوم بعد از شتر بزرگ
 پیداشد تا نیز میان سے آمدیم کہ نزدیک دریا رسیدیم درابی مجاہد آب انداخت گذار شد
 من طرف روی قاضی دیدیم و قاضی طرف روی من دیدیم و در زیر این چاکست کہ آن کثوم
 بہ تعبیل میرود و یا تا نیز دہان آن کثوم برویم تا کجا خواہ رفت فرمود در کنار کشتی نبود بگرہ
 او سجا نہ عرض کردیم کہ مار دین دریا راہ بدو تا تماشاء آن کثوم بنیم چون این مناجات کردیم
 لغران خدائی تعالی در یاد و متق شد زمین شک پید آمد ما ہر دو بگفتیم آن کثوم پیش ما در عقب
 چنانچہ نزدیک و رفتی رسیدیم دیدیم کہ یک دفعہ ماری از دخت بر سر او برآمدہ تا آن مرد را ہلاک
 کند آن کثوم بہست و آن مار را پیش زد و ہلاک کردہ تا پیداشد مار مردہ نزدیک آن مرد افتاد و
 مرد و نزدیک آن مار بیا دیدیم بقیاس ہزار من بود چون آن مرد بیدار شد و در پیام کہ بہین حفظ
 کہ خدائی تعالی این را نگہداشت این مرد بزرگ کسی خواہ بود چون نزدیک او شدیم چہ
 بنیم کہ شراب خورہ و قے کردہ است ما از حد شرمندہ گشتیم و گفتیم کاشکے نمی آمدیم تا این
 نوع دیدہ نشدے بعد ما ہر دو میگفتیم بہ خاطر میگردانیدیم تعجب آن مرد و شراب خواہ بفرمان
 کہ خدائی تعالی نگہداشت ہنوز این سخن نیکو در خاطر ما نگذاشتہ بود کہ مالت غیب کہ از دوا
 کہ امی عزیزان اگر صالحان و پارسایان را نگہداریم پس گنہگار آن را کہ نگہدار و ہنوز دور
 گفتگوئے بودیم کہ آن مرد بیدار شد و مار را افتاد و پیش خود خد تحیر ماند تا تمام کیفیت

آن که در دم و پاکه ار بر بد و گفتیم آن جوان اذان فعل تو بر کرده بایشان میوست گویند که آن جوان
 یکس از اصحاب حق شده میگوزند که هفتاد و پنج بر جز سجا آورد و بعد از آن فرمودند چون وقت در ایام
 نیم کلف و نیدن گیر و صد هزار خراباتی و شرابی را صاحب سجاده کنند و بیامزند و اگر سجاد و امر صر قهار است
 و در صد هزار صاحب سجاده را بر اند هر یک را به خرابات افکند پس ای برادر دیرین را و بنیم بنای
 بود خاصه در راه سلوک کاوان که در سلوک شب و روز سال از فراق خوف تحیر و غمگین ماندند
 زیرا که عاقبت ما کس ندانست که چگونه خواهد شد اگر ابلیس لعین عاقبت خود دانستی بے شب بگویم را
 سجده کردی اما چون او عاقبت خود ندانست و در طاعت خود بدید غرور و در پیدایش کس هرگز
 خاک را سجده نکنم چون نگر و جمل طاعت او ضبط شد و بر روی او باز در دنیا نگاه ملائک این سنی فرمود
 که وقتی در شیرت رسیدیم طایفه دیدیم اذابل صلاح در کمالی در عالم تحیر استاده و چشماهای و در پا
 داشته اما نماز را وقت ادا میکردند و باز در عالم تحیر مشغول میشدند دعا گوئی نیز در میان ایشان بماند و در
 از میان آن طایفه چند نفر در عالم صحو افتادند دعا گوئی عرض داشت که در انچه عالم است که شادان فرمود
 شده امید گفت امر در بقیاس شصت سال یا هفتاد سال باشد که تقصه ابلیس لعین مطلق کردیم که پاش
 هزار ملک رشتی و شش هزار سال مرند ای را عبادت کرد و آخر چون عاقبت خود ندانست او را غرور
 اثر که گفت آدم را سجده نکنم رانده شد و آن همه اعمال فعل بر روی او باز در دنیا نیست میل زیم
 و در عالم تحیر افتادیم و دیرین فرمودند دیدیم نمیدانیم که عاقبت ما چگونه خواهد شد ازین خوف تحیر مانده ایم نگاه
 خواج قطب العالم امام الله تقوا الله فی عینی بگرست و این لفظ بر زبان مبارک ماند که حال کاوان بر بر جلد
 است که در و خود تحیر مانده اند ما ندانیم که کدام طایفه ایم نقلست از حضرت سلطان المشایخ و الاولیاء
 نظام الملت و الدین بختیاراوشی کاکی حضرت شیخ المشایخ فرید الملت الدین قدس سره چون خرقه
 خلافت خواجگان چیست که در جبهه در جاز جناب سالت تا یکم در و دانه دست حق پرست ابر قطب العین
 رحمة الله علیه پوشید از منبر مشهور آستانه حضرت قرار گرفت باز نسبت خطا نمائے عزیمت نمود
 میگوزند و آنچه آن حضرت در جاعتی ندید خوش نرزد فرمود خلق و ملی بقدر موی ایشان و نام

نمودند و حضرت ایشان را این معنی خوش نمی آمد که خلق تشویش حال ایشان شوند و تقصیر را در جمیع بود و نقص
 نه از ان منزل بیرون آمدند که مجذوبی سر بنگاهام که در آنست به صحبت تبرک ایشان اکثر مشرف میبازد و
 الفتی بسیار و هشتاد و پنج خاندا استاد و چون حضرت سلطان المشایخ بابا فرید را دید و دید و در پای
 ایشان افتاد و در گریه شد و گفت در خط لایسی حضرت شمارا اکثر دیدیم و مشرف میباشیم اکنون
 چون درین جا اقامت نمودید بار اطاقت نمائید که بی طلعت دیدار پرتو انوار شما متوفی شوم که در خط لایسی
 باشم در عقب شما از ان جادو دیدیم و بدینجا رسیدیم و مرا نگذاشتند که دولت پایید بس در باب جم حضرت
 بابا صاحب اسرار و بیست و نه محزون ساخت نماز جمعه گزیدند و فرمودی که از پیرو و حضرت خواستار این
 بمن رسید است چه درین جادو چه در ان جادو و بر او خود و خود را که خلیفه ایشان بودند حضرت و
 شیخ نجیب الدین بنو کل بجای خود و در بی نشاند بعد از ان بجانب خط لایسی عزیمت نمود و چون
 در ان جارید آمد و هم خاص مقام اهل آند یار زیارت گشت بعد از مدتی از ان جانبی انتقال
 نمود و فرمود که در جائی بے تعیین قرار گیرم که هیچ کس متوجهش وقت من نباشد و تقاضا
 سیر العارفین که حضرت شیخ المشایخ جمال الدین مونسوی در همان ایام از خرقه تبرک
 ایشان مشرف شدند که حضرت شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره از شهر دلی بجا
 اند و قات میر خود در خط لایسی آمد و از ان جاقصه اچو دهن که نزد یک و بیال بود
 است رسیدند و از غرب شهر در زمین پاک زیر درخت کلان که بریک الحال آن مقام مشهور
 است بموضع خلیفان حاضرین آمدند و در ان قصه اکثر مرموم که طبع و بداعتقاد بود و اول در انجا
 هیچ کس ملقت حال ایشان نگشت حضرت فرمود این جائی بفرای خاطر مشغول عبادت
 حق تعالی میزدانیم بود و تقاضا از حضرت نصیر الملت ^{طالین} محمد داود بی که حضرت شیخ المشایخ
 فرید الملت و الدین قدس سره در ان قصه تامل و اقامه شد و فرمودند ان تولد شهر
 نزد یک مسجد جامع منزل سقاخانه عیال ایشان آنجا بودی و در شهر که بیوه زن خان
 خود در ملک ایشان کرده بود و چون او را ندید که است حضرت ایشان در اطراف و جوانب

ملک رسید که این چنین آفتابی قطب الاقطاب رو به چوین طالع شد و که از بر تو طلعت ظاهر بود خود
 بهر که نظری اند آذوقه قلقت چون حضرت درین جا نزل فرمودند یک جو که بنام بالانقه حاکم شهر
 بود بهر ستر حیل او جاودگر بود تمام مردان آن جا بطبیع و فرمان بردار بودند چون شهرت حضرت بسیار شد از
 کمال حمیدیکس چلیا فرستاد که ایشان را نزد من بیا چون آن چلیا جوگی بخدمت بابا صاحبک حضرت
 فرمود که بنشین چون او بنشست بزین پرست حاصل سلام همه ستر چلیا را فرستاد و بفرموده
 حضرت بنشستند آخر الام از غایت عقده و جوش جوگی خود خدمت شریف آمده گفت مرا از کرامت
 خود بنماید یا من نایم حضرت همه داری بنا جوگی یک کتله چوبی یعنی دند که بران اسوار شده طرف آسمان
 بلند شد چنانچه از نظر غایب گردید چون اینچنین استدراج اوقات حضرت بابا صاحب تعلیم خود را
 فرمود که جوگی را از آسمان بزیاد آوری بسلامت تعلیم حضرت پرداخته شده بر سر جوگی دود کوب
 شروع میزدند از کوفت ایشان جوگی فریاد آغازید و الا مان الا ان شروع کرد چون نزد
 حضرت آمدند حضرت فرمود اگر ان خواهی کلر بگو جوگی خود را کلر گفت و مسلمان شده و
 بجای که متصل روضه است این جا مسلمان شده لهذا اجمه جوگی مشهور است و الحال اینجا
 قدم رسول صلی الله علیه و سلم نام است که اینجا از روح پرفروش سرور عالم صلی و سلم محبوب الهی
 خواهد نظام الدین را راه شاد برای مغفرت و در دانه حاصل شده و جوگی یک از دوا مسلمان من
 گشته به خدمت شریف مشرف شده و حضرت آن را بنام عبد الله مشهور کنانید قلقت که حضرت
 بابا صاحب پس از زیارت قبور که متصل آن مقام کردند ان جا حضرت نشسته بودند و درینجا که
 حضرت عزیزیکه صاحب است آمده فاشحه می نمودند یا ان عرض نمود که حضرت درینجا مراد از کس است
 که حضرت بران فاشحه خوانند حضرت فرمود این هم از عزیزیکه است آن را نزد شهرت نام
 ایشان عزیزیکه گشت و خواهد بود ان هم ایشان را گویند یا ان هم برای عرض نمودند اگر
 حضرت فرماید این جا مراد بنا کنیم حضرت فرمود و فیما بینک اینجا که مراد بزرگست بنا کرد و عیست
 که مراد خود است بنا کرد چون حضرت ملاحظه کرد و در اینند به بلند او مان جا و مراد شریف

است بسیار کسان از روح ایشان بمنزله نقیضت میگردید با صاحب آن جا استاده بودند و نزد آن
 راهی بود یک عورت بیوه بدان جا آمده و تفریح و زاری نمود حضرت سبب گیران عورت استفسار نمود
 عورت مذکور بیان کرد که من عورتی مسکینم بیاکن این قصد بدم در تمام عمر یک فرزند حاصل شد چون
 بن بلوغ رسید ملازمان بادشاه ولایت او را ازین جا گرفته همراه بردند و الله اعلم آن فرزند من مرد است
 یازند و چون برین جا آمد آنگذرافته از دور آن فرزند گریه میکردم چون حضرت احوال او معلوم کرد رحم بر
 نداشتی او نمود و یکشف باطن که بنزد من نزد و در قطب انوش و از خرد دل است نگاه کردند چه بینید که
 آن فرزند عورت مذکور که هر دو تاس چهار پایان راسته چو این حضرت نزد او رفته از احوال او
 و وطن او پرسید که او که عرض کرد یا حضرت نزد او بود من قصد چو دهن است و یک مادر شنفه در آنجا
 دارم لیکن الحال در قید ظالمان ام بچه سبب و مان جا روم حضرت با صاحب از و شکفت
 دست آن گرفت و فرمودند که چشم چویش چوین آن چشم باز کرد چه چیز که همان جا متصل قصد چوین
 استاده حضرت آن را گفت برود و ملا از خاطر مادر خود را از جمال خود ترسانند و کن آن کودک
 بر دانه شد چوین در خانه خود آمد و مادر را دیدن جمال فرزند خود تشنه شد احوالی ماضی را ندید
 استفسار نمود او عرض نمود که آمدن خود را از تو چه حضرت با صاحب ظاهر ساخت عورت مسکین فرزند
 آمده نزد حضرت مرید شدند و باقی عمر در خدمت ایشان بود و متبوعان زمانه گشتند و خانه خود و حیوانی
 که الحال در آن جا خاص و ضرر هر که است و زمین پنج کنال بطرف کوه غروب که در آن جا چوبه برهت
 اول نشستگاه حضرت آن زمین بود و آن مکان خود که ملک پیور و ثلث آن عورت بود و بتحويل حضرت
 نمود و از آن روز حضرت در شهر آمده و آن خانه را حجره خلوت و عبادت ساخته و متصل آن برائی
 نگذاشته و آرام در ویشان طیار کردند بعد از انتقال بحیث سنت نبوی صلعم تدفین نعش مبارک شده
 روضه تبرک بنا شد بصلح حضرت محبوب الهی خواجه نظام الدین قدس سره نقیضت که چون جوگی را
 مسلمانی کردند و هر چه که در علاقه و شهر پیور و دولت اسلام یافت و طبع و مرید گشتند چون حدیث مشیت
 ایشان در اطراف و جانب عالم شایع گشت ملازمان اهل استحقاق حضرت آن سلطان

اتفاق یکبار روی نمود و از اچو دهن نام شهر پاکتین بدلت شد هر کس که آمد سے گفت در پاک پتن
 میروم و دیگر وایت است نیز شهر آبرمدان بود حضرت آن جا فرستد به یک کنار و آن وضو غسل سے نمود
 مردمان آن بابا آب نمود و میگفتند این پتن پاک قطب الاقطاب حضرت است اذان سبب نام شهر پاکتین
 افتاد ایشان اعدائی بود که چون جماعت مردم بلازمت حضرت آمدند شیخ المشایخ فرمودند علیحدہ
 علیحدہ فیفسر آمد حاصل نمایند نقاسست ازیر العارین چون همه قوتها تسلان شده مرید و مطیع
 فرمان حضرت شدند یک قاضی ابوسلم نام از غایت حسد نفسانی حضرت می نمود بطرف صوبہ لمنان
 که اچو دهن یعنی پاکتین توابع صوبہ لمنان بود نوشت که شخصی اهل علمے خود را در ویش گویند و
 پیوسته سر دوسے شوند و قیص بنمایا از صوبہ و شاهی پروانه نوشت که آن بازه شهر بد کیند چون نزد قاضی
 پروانه آمد و ریر و از ان مطالبه قاضی را معلوم شد که نوشته بود قاضی را از شهر بد کیند قاضی پروانه نا پوشید
 ساخت و باز نوشت از ان جا حکم آمد که نام آن اول نام آن شخص بنویس که که ام است چون
 نام قاضی حضرت نوشته نزد صوبہ پروانه که چون صوبہ و دانشندان و عالمان و حضرت بهادالدین که با
 نام حضرت شنید جواب مرقوم نمودند ائی قاضی بی شعور تو نام آن چنان در ویش بنویسی که مجتهدان
 مایار ائی آن نیست که بر قول و فعل او ایراد نمایند و در معرض مخالفت او در آیند قاضی مذکور چون
 این کلام ایشان دید منتقل در پیشان شده از حضرت باز نیامد قاضی ذیل در ان جمع شده نزد حضرت
 آمدند و هر طرح ریج سے نتانیدند چون جو را ایشان از حد گذشت حضرت سلطان المشایخ
 همین جواب داد که جو رجاء ایشان ایشان را یکشد و کشنده باشند زمانے نگذشت
 آن هر خراب گشتند و از ایشان نسل نماند و قاضی آمده معجز و دنیا ز بخت حضرت
 شافیه مرید شد و نسبت ناط و دختر خود با فرزند حضرت محمد و مرید الدین منور چنانچه
 از شکم آن بای صاحب حضرت عماد الدین موصیایه متولد شدند که پرنده قطب الاقطاب
 نشسته و الحال در او لا و ایشان دستار و سند قائم و ایم است نقل است که
 پادشاه ناصر الدین چار هزار دینار و پروانه جاگیر مبلغ چهار هزار و پیرنگ و دوست الفغان از خود

فرستاد چون نزد حضرت قطب الاقطاب بابا فرید الدین آمده نذر گدازانید حضرت آن سند جاگیر باز کرد و نیز کمالی
این باید بدید اگر بن جاگیر قبول کنم نام من در دفتر خود و بیست نه خود باید بود و زندقه را بر سر بگیرم در ویشان چهل
عطا نمود چون الف خان نواب که بعد از آن سلطان غیاث الدین بلبن خطاب یافت از حضرت فرس
شده چند قدیم رفت و در دل گذرانید که در خانه شاه و ملی فرزند می نیست و الف خان هم از شتر و از آن
بادشاه بود و در خدمت حضرت عرض پروازم اگر سلطنت عطا شود این خیال در دل داشت باز بخیریت
حضرت آمد حضرت بر شش فخر خواند زبان این باغی ماند و باغی فرید و آن فرستاد نبود و در خط خود
آغشته نبود و نه داد و پیش یافت این یکوی + تو داد و پیش کن فرید و ن شوی و از در نشان
زبان فرمود بادشاه از آسمان فرستاد نباید اگر تو نیک عمل و انصاف کنی از بارگاه آبی تو بادشاه
خواهی شد چون الف خان این ارشاد از قطب العالم یافت مرید گشته بعد سرور بطرف و ملی باز گشت
و چند ایام ناصر الدین انتقال یافت و الف خان بادشاه شده غیاث الدین بلبن خطاب یافت بعد از آن
حضرت چون برای زیارت پیغمبر رفتند بادشاه بعد عجز و بنیاد پیش آمده التماس نمود که اگر عنایت حضور
فرمایند و حرم سرای بنده قدیم رنج فرموده و پروگیاں حرم را از دیدار خویش منضیاب نمایند چون اعتقاد
سلطان با حسن و بدو عرض قبول فرمودند و در سرای سلطان شرف نزول جلالت از آن فرمودند سلطان
متورات خود را در خدمت حضرت آورد و هر یک ساخت و دختر سلطان بی بی نیزه خاتون نیز در میان
دور ستاده بود قطب العالم به جانب او دید و بطرف آسمان نگاه کرد و سلطان پرسید که این دختر کیست
سلطان عرض کرد که دختر بنده است حضرت قطب العالم نامش ماند از خانه سلطان برآمده بسکین ایست
رسیدند سلطان عاقل و دانا بود و این معنی مادر یافته و وزیر را طلب فرمود که حضرت قطب العالم هنگام دیدن
مستورات و پروگیاں حرم هیچ کس را ندیده و نه پرسیده دختر مادر اوید و پرسیدند که این دختر کیست چنان
معلوم شود که با او میل داشتند و بخدمت ایشان و از طرف من عرض کن که غیاث الدین عرض
میکند که اگر به خاطر حضرت منظم شود و دختر بنده برای و نشو کنانید قسب بدل فرمایند چون
وزیر مجبور حضرت قطب العالم رفته این معنی بموقف عرض رسانیدند فرمودند که مرا فرمان از

حق جل و علا از جناب رسالت آب بزرگان چست میشود که امی فرید کشف کن در تفکر بودم که کجا حکم
 میشود چون بادشاه مراد محل برده مردم مستور باین نظر مآگه نماندین نظر چون در لوح محفوظ مآگه مردم دیدیم
 که نام آن دختر بنام من نوشته است از این سبب پرسیدم و دیر رفتن و آتو پیش بادشاه عرض
 کرد بادشاه در توبه کار خیر شد نقل است چون حضرت قطب العالم را از درگاه باری تعالی حکم شد که
 عقد بکن گفت خداوند اولم را از محبت خود قاصر نیگروانی و به جانب دیگر مایل می سازی فرمان
 آمد که از جهت دوستی حبیب من کار خیر بکن باز حضرت قطب العالم عرض نمود مرا عفو شود
 فرمان شد ملازمین مسالحت است که چون آتو فرزند آن پیدا شوند از برکت ایشان بخسالت
 فیضیابت شود و مغفوره شوند حضرت عرض میان نمود خداوند تو حیم کریمی اولاد کن گناقتان
 و خطا سر زد و در بادگاه حضرت تو مرا شرمندگی حاصل خواهد شد فرمان آمد صالحان را در پله
 خود داری و ناقصان را در دوزخ اندازی همه ماخلعت مغفرت پوشانید و مغفوره خواهم کرد
 تو بستی خاطر است حبیب من آدمی نا الفقهی چون بادشاه عقد ساخته آن مادر را
 به تهریز مهر داشت و زهره با قلب پیوست حضرت شیخ بیلوس بان مطلع طاؤس اقدام نمود
 چون قریب آن دولت و غریب میدید که بر بستر شاکه مکلف و مریض تصور دارد حضرت
 قطب العالم بران قماش دنیاوی قدم نهاده و نزد یک چهارپای آن ماه مسلک
 نمود انداخته سند شریف خود را بختد بے بے انداخته شاکه خود فرو آورده و سلام کرد تمام
 شب حضرت قطب العالم بان جانشسته ماند بعد صبح باز گشتند بے بے بدایه خود حال شب
 بیان نمود و ای حضرت ایشان التماس کرد که وجوب چیست که از بستر بای شنه اوی که علیلا
 شما است اعراس منیر نمایند قطب العالم فرمود که بسباب دنیاوی مرا چه کار عرض کرد
 هر چه رفاست همان کینه حضرت فرمود این همه اشیاء دنیاوی براه خدای تعالی صرف کن
 و جامه درویشی بپوشید حسب الامر شما حضرت تمام زیور و پارچات و غیره خرج نمودند براه خدای تعالی
 حضرت قطب العالم فرمود که جابر درویشان یرم همان با پوش لباس دنیاوی از خود دو کفن بفر

را همه رکن گفت هر چه شما است مرا فرما بنمودی است انگار حضرت قطب العالم بیرون آمد و مجمع یاران
 رسید و فرمودند که ای یاران و میان شما کسی است که بجزایر پلاس ننگ پیدا کند برای مردم جان و مال و شرف و
 دوزخش که در کفن بیایم رفت و بیاورد و فرمودند یک نفر را ساخته آن الله کی بیاورد و باقی پاره پاره آن
 ساخته حضرت قطب العالم آن جفت را که جفت پان حضرت شده بودند پوشانید و مال منال نرو و زیور
 و پیرایه های شامه نهنگین بفقرا تاراج کرد و در سلطان باز همان مقدار پیرایه را برابر ای شاهزادی دختر
 خود فرستاد شاهزادی با زنان را تاراج فقرا و در سلطان همان مقدار پیرایه را نرو و زیور مردم فرستاد
 بی بی آن جمله را بفقرا تقسیم نمود و صد کینزک و غلام کبی بی را سلطان داد و در شهرزادی التماس
 نمود که در باره اینها چه حکم است اگر کسی از اینها قابل جدیت باشد به ارمی باقی را از او کنیم حضرت قطب العالم
 اذن جمله دو کینزک یک به جام شاره و دیگر بنام شکرو و در غلام که از نسل شاهان بودند پسندید که در فرمودند
 اینها را بدارید و دیگران را واپس کنید از من چون سلطان هر بار یک چیزی از مطاع و نیاوی برای دختر خود
 میفرستاد اینها را بشویش حال گشت بی بی نیز نیز از گشت خدمت حضرت قطب العالم عرض نمود که درین
 شهر خود هم بود سلطان دایم ما را بشویش خواهد داد و مرج و رشخوی عبادت ما خواهد بود بهتر آن است که این
 شهر را بکنند ارم و شهری و دیگر و بی حضرت قطب العالم را این سخن بسیار پسندید و آمد از خط و علی طرف او چون
 عرف پاکیزه بشویش فرمودند و بجای خود بود حقیقی و خلیفه خویش حضرت شیخ نجیب الدین شد که گشتند
 اسبب سبب گشتن بی این بوده گفت که وقت شادی حضرت شاهزادی را جامه پلاس پوشانیده
 و در دست مشک که سبز کرد و در بینی چاه حبست از دست آورد و او را بهند آتا حال او را و ایشان این
 را وای جاری است که بوقت نکاح همین طور بکنند بعد از سر و لباس و دیگر پیشانند و رو او دیگر چنان
 منقول است که آن حضرت را و در قبیل بودند اول شاهزادی دختر سلطان غیاث الدین بلبن انا را
 بر نامه که قصه او بالا مسطور است دوم مادر حضرت محمد و شیخ نصر الدین است بی بی ام کلثوم و خاتمه ایشان
 بود و شد بعد از آن قطب العالم تبارک سره الخیر ایشان را و در نکاح خود در آورد و در شیخ نصر الدین
 همراه مادر خود و بی بی آن حضرت بودند و بجای فرزندی پرورش یافتند و صحیح روایت این است

بد آنکه حضرت قطب العالم بایست فرزند بود پنج پسر نیز و سر دفتر که ایشان الاسلام حضرت عسکرت پناه
 بی بی بریزه خاتون دختر سلطان غیاث الدین امار الله بر نامه تولد شده بودند بدین تفصیل اول حضرت
 محمد و مناجا و بدر الدین قیس الله سر دوم حضرت محمد و مناجا و شهاب الدین لقب گنجعلیم قدس سره
 سره الخیزیدم حضرت محمد و مناجا نظام الدین قیس الله سر چهارم حضرت محمد و مناجا یعقوب
 قدس سره الخیزیدم حضرت محمد و مناجا عبد الله شاه و مناجا عبد الله صاحب مسعود اندک ایشان در خور سالی فوت
 شدند و دیگر سه دختر اول بی بی فاطمه دوم بی بی مستوره سیدم بی بی شریفه و حضرت محمد
 شیخ نصر الله قی حضرت قطب العالم بود آن حضرت شیخ نصر الله البیاد دست میداشت و بجای خردند
 پرورش ساخت و بجزیره خلافت و کمالیت رسانید و در اسیب ضعیف است که از دختر سلطان غیاث الدین
 قرش فرزند بود در هر اول هنگامی حضرت محمد و مناجا و شهاب الدین گنجعلیم قدس سره و الخیزیدم و مناجا
 محمد و مناجا بدر الدین قدس سره و مناجا حضرت محمد و مناجا نظام الدین قیس الله سر و مناجا
 نامهای بالامر قوم شده است و از سادات بی بی شهاب و مناجا حضرت محمد و مناجا و مناجا
 و از سادات بی بی شهاب حضرت محمد و مناجا و مناجا عبد الله شاه صاحب قدس سره
 الامین و ابیت ضعیفه است و صحیح و ابیت اول است که پنج پسر و سه دختر پرورش فرزند کرد از دختر
 سلطان غیاث الدین بدین تولد شده اند و حضرت محمد و مناجا شیخ نصر الله ربیب آن حضرت است
 نقل است در بیان کشف کرامات آن حضرت نقلت از حضرت سلطان المشایخ عجیب
 آلعی خواجه نظام الدین محمد باونی قدس سره و چون حضرت پیرنگیر خواجه عالم در مقام اچوین
 سکونت نمود و در می بود نهاد و پسران قلندری ناپاکی میبایک را بعضی حودان تر عیب کرده و فرستاد
 برای نایب اقطب العالم آن چوینت را بجزیره زردمانید که چون شیخ الاسلام بنام شخول باشد
 این ای برورساند و نایب پیشو حضرت بابا صاحب را عادت بود بعد از هر نازی سرچاک نیاید
 میباید و دکان و دکان سماعت همه ان حالت میبود اگر زیستان بودی و بدینی بر سر
 بیا که یکشبه نه و دی هیچکس آن جا حاضر نم و دو من ناگهان و دهم که قلندری می چرم پوشی

حلقہ بگوشے اُن جا حاضر گشت و نمر و حضرت شد و ایشان در مسجد فرمود کہ در اینجا کسے حاضر است
 من جواب داد کہ آری بندہ شما نظام الدین حاضر است پیر و تنگیہ ماہر ان حالت باز گفت کہ بیک
 مقلند ہی استنادہ است عرض نمود کہ ملی باز فرمودند کہ زنجیری در میان دار و من بسوی اُن قلند بہ
 نظر کردم دیدم کہ چچیان است فرمودند کہ حلقہ سفید و رگوش دار و دیدم کہ چچیان است حضرت مجبوباتی
 میفرمایند ہر بار کہ با شہادت پیر و تنگیہ خود بسوی اُن قلند رسیدیم اورا متغیر حال یافتیم تا چچیان شد کہ حضرت
 فرید الملک والدین فرمودند کہ او کار دی بہرہ و بھل دار و اورا بگو ازین جا برو اگر بان عزیز خواست
 چون این نشانی فی الحال از ان جا بگشت و ناچار بگشت نقل است از محبوب الہی خواہ
 نظام الدین کہ روزی پیر و تنگیہ ماہر مسجداہ نشاندہ بودند قلند ہی بہرہا آمد و نشست من
 و مولانا بدر الدین اسحاق حاضر بودیم قلند رند کہ رومی بسوی حضرت سلطان المشائخ اولیا
 آورده با واداشت گفت کہ خود ابے سائند و خلق را در پرستیدن خود انداختہ حضرت بہرہ
 فرمود کہ من نہ ساختہ ام خدا تعالی اساختہ است باز سلطان المشائخ پیر ماہر جواب داد کہ مہر کس تواند کہ
 خود را چیرے سازد مگر خدا تعالی سازد یکی را از بندگان خود و بنواد قلند رند کہ چون سخن
 بشنید سر بر زمین نہاد و ستادہ شد و گفت آفرین بر بھل شما باد تا جہان بادین تحمل با تحمل را
 بعد از ان سویرا کہ رند گشت نقل است از حضرت نعلی الدین محمود ادہی چراغ و ہلوی قدس
 سرہ کہ من از پیر خود محبوب الہی سلطان اولیا نظام الدین قدس سرہ استماع دارم کہ روزی
 درویشے زندہ پوشے بہ خدمت شیخ المشائخ بابا فرید الدین قدس سرہ رسید پیرا اورا
 چیزی دنا نید و زویش باز با ستاد و شانہ از شانہ دان کشید کہ بر مصلحا شیخ بود و گفت ای
 شیخ این شانہ دان مرادہ حضرت پیر ماہر اہل شانہ بودیچ جوابش فرمود باز ان درویش
 با واز سخت و بلند تر آواز داشت گفت کہ ای شیخ اگر این شانہ مرا دہی ترہم کہتے از ان
 حاصل شود بعد از ان حضرت سلطان المشائخ فرید الحق والدین فرمود کہ مہر و ترا و برکت ترا
 در آب روان انداختم بعد از ان درویش از پیش ایشان سا فر گشت نزد یک قبیلہ چوہن

حرف پاکیزه آن پادشاهان بود چون آن جاسوس خبری شنید و از برای غسل و آب در آن میان فروخت که
 آن شخص می باشد آنچه بر زبان فرمود یک گزشت بدو همان شد تعاست از شیخ نصیر الدین اودنی می
 کرد و قصبه ای در آن متصرف با قاضی موسیوف اتحادی داشت و پیوسته روحیه و فرزندان حضرت
 را میرنجانی بدو می فرستاد این خبر به حضرت میرسید و حضرت ملقب نگشت چون بخش او بسیار
 شهید و ذری می نمود و ملاقات با ابالدین پسر آن حضرت بر ایشان عرض نمود که این بزرگی شما با ما
 فایده می رسد که شب و روز از آن متصرف و غنیمت می آید حضرت بابا فرید الدین عیسیا پیش داشت بوقت
 و بر زمین زد و همان زمان متصرف مذکور او را شکم گرفت گفت مرا برداشته برد و حضرت
 بابا میرید منو ز یاد نه سیده بود که جانش آن برآمد و مرد نقل است از حضرت نظام الملک
 والدین قدس سره که قصبه ای در آن عالمی بود نویسد که مروانی آن حوالی عالم مذکور امیر نجانی را
 آن عامل به خدمت شاه فرستاد پس سرالغزیر رسید و التماس شفاعت کرد که مروانی مذکور
 را با ما پیوسته بخش میرساند و میگوید با ما با نفعی آید حضرت خواص عالم خادمی را بجهت شفاعت
 دی فرستاد و بعد از آن حامل نویسنده را باز در میان چون آن نویسنده شکایت بیان
 کرد از غیرت حضرت آن حاکم را در و پیدا شد فوراً خود را برداشته پیش حضرت آمده تا بگفت
 میرید نقل است از حضرت محبوب آبی خواص نظام الدین قدس سره که جوانی از شهر دلی بجانها
 این درین بزرگشت تا بخدمت سلطان المشایخ فرید الملک و الدین قدس سره آمد تا بگوید
 و بشرف ارادت مشرف شود در آن راه مطربه خوش شکل و خوب روئی همراه گشت و بر آن
 جوان مفتون شده و در بند آن شد که بر آن جوان تعلقی نماید این جوان چون نیت صادق
 داشت به آن مطربه التفات نمی نمود تا به منزل رسید و در آنجا از اتفاق افتاد که آن
 جوان و آن مطربه فاسق هر دو در یک جاشب گذر کردند مطربه مذکور نزدیک آن جوان باید
 و پیوسته چنانکه در میان ایشان هیچ حجابی و مانعی نبود مطربه مذکور غمزه در کمرش
 کار نمود و درین حال این که می آید اول آن جوان بر ویل میزد و دست بجایب او

و باز کرد بعد از آن مال دست پیدا شد و طایفه بر بدعی آن جوان زد و گشتند بدست ایشان
 شش بهشت تو به دار دست میروی و دل بفرستی می آرمی این آواز شد و دست خایب شد
 آن جوان چون این معاینه بدید خود را از آن دور کرد و تنها پیاده از سواری که با او شفق کز
 کرده بود پیاده روانه شد چون کعبه قطب العالم فرید الملته والدین رسید اول سخن که
 بان جوان فرمود اینست که خدا تعالی تر آن روز که به مطربه پس نمودی از منزل خود بجهت
 بعد از آن او را دست داد و بیت کرد و نقل است از حضرت محبوب الهی نظام الدین که
 حضرت سلطان الاولیاء پیر و سنگی را فرمودی بود بنام محمد شاه غوری مروی صادق بود
 و اهل صلاح و قتی بخاریست حضرت رسید به مطرب و تحیر و متفکر به حضرت سلطان المشایخ
 فرید الملته والدین پرسیدند که ای محمد شاه ترا چه حال پیش آمده است که بدینگونه ظاهر
 پیریشان و حیران آمده و عرض نمود که برادری حقیقی دارم در بخارا و پیریشان و در هم گشته
 چنانکه رفتی انجیات باقیانده و ایناعت که من به خدمت آمده ام چه عجب که تمام
 شده باشد سبب او زیر و زبر خاطر شده است حضرت پیر فرید الملته والدین ما فرمود
 که ای محمد شاه همچنانکه تو این لحظه تحیر و محزون رسیدی من در همه عمر بحسب حق تعالی
 بهترین گونیه باشم و با کسی اظهار رنج نمی نمایم انگاره بجا نباشد او اشارت نمود و در خانه برود
 که برادر تو انشاء الله تعالی صحت خود ابد یافت همان زمان محمد شاه غوری از پیش
 حضرت برخاست و بخانه آمد و دید که برادر او نشسته طعام میخورد و گویا او را هیچ رنجی و محنتی
 نبوده است نقل است از حضرت نصیر الملته والدین قدس سره که استماع است که وقتی
 حضرت شیخ الاسلام فرید الملته والدین پیوسته قدس سره را نه حجتی در آنچه ریست صحیح
 پیش آمد چنانچه پیش از هر بار کل مرتفع گشت چند روز حضرت شیخ بنابر ایام طعام خود
 نه آب نوشید فردندان و میدان و محققه ان جمع آمدند و اطباء را طلبیدند ایشان
 چون نبض حضرت گرفتند گفتند که ما را استدلال و زمین و قار و ده هیچ زخمی معلوم

نہے شود ہر چند ملاحت نمودند و بدیع معلوم نشد کہ حضرت راجہ زحمت است لاچار باز گشتند و در روز
دوم زحمت حضرت زیاد و گشت چنانچہ ایشان یاران را پیش طلبید حضرت شیخ نظام الدین
محبوب الہی میرزا کو کہ سن نیز در ان جماعت حاضر بودم قطب العالم فرمود بدعا و کلام الہی استغفر
شوید ہمہ کسان بدعا استغفر شدند ہا نشب حضرت محمدم خواجہ بدر الدین رحمت اللہ علیہ حضرت بابا
و خواب دید کہ پیری سفید ریش بدو سے گوید کہ پیدیش ما یعنی شیخ المشائخ فرید اللہ والدین را
سحر شدہ است حضرت بدر الدین ان پیر کہ خضر علیہ السلام بود پیر سید چو سحر کردہ است او گنت
کہ پیر شہاب الدین ساحر کر کردہ او مروی بود و راجہ دہن شہاب الدین ساحر گفتند سے در سحر
کردن مشہور بود بعد از ان حضرت بدر الدین ان پیر پر سید این کار را تدبیر حیت و بچہ نوع این سحر
رفع توان کرد پیر فرمودیکے برتر تربت شہاب برود و بشیند و کچھند و خواب یاد کنند کہ این کل
بر برگورش خواند چنانچہ حضرت بدر الدین سلیمان ان کلمات را ہم در خواب یاد کرد کلمات اینست

ابھا المقبور المتلی علم بان اینک قد سحر و ادنی فقل الہ بار لیک عناد الہ الحق
یا الحق معنی یافت کہ ہر کہ ام کہ در قبر کردہ است و از مودہ شدہ ہا ان بدستہ و راستہ
کہ پیر تو تحقیق سحر کردہ است و اینار را ساینده است پس بگو مراد را و آقا باز دارد پاک ان سحر را
از ما اگر نہ ہلاک تو خواہی شد چون و در شد حضرت بدر الدین نزد یاران آمد و صورت خواب
بیان نمود و چون یاران نزد قطب العالم خواب اظہار ساختند حضرت خواجہ نظام الدین را
پیش خواند و اشارت فرمود کہ این کلمات یاد گیر و ہر دو بہ تربت شہاب الدین ساحر اذ
مردمان بہ پرس برتر تربت او بشین و این کلمات را بخوان خدمت شیخ المشائخ نظام اللہ
و الدین با اشارت نقت و تربت شہاب ساحر را پیر سید شہر بود ہر کس نشانہ او بر سر آن تربت
نقشتہ دین کلمات بر زبان راند و دست بر زمین زد و آن زمین تربت او را کج کردہ بود و ہلاک
کے برتر تربت او اندکے کئے بود و دست در ان زد و بکا وید ہمہ کل و در گشت چنانچہ گوی
از تحت آن گل ظاہر گشت چون پیشتر بکا وید نہ در ان صورتی آر وید شد اعضا را ساختہ

و سوزن و اذن غلامیده و موسی و دم اسپ بران صورت محکم بسته و آن صورت آرد در
 نزد حضرت سلطان المشایخ فرید الدین قدس سره و در حضرت بابا صاحب اشارت فرمود
 که آن سوزن و اذن آن صورت به آرد و موسی که بدان سبب بود که بشانید چون سوزنی
 سے کشیدیم حرمت ایشان کم گشت و راسته حاصل شد تا چله سوزنها که به آرد و دم و آن
 موسی و املی کشا ویم بفرمان الله تعالی حضرت را صحت و وی نمود و بعد ازان فرمود که اینصورت
 بشکند و در آب روان اندازید همچنان کرده شد حضرت صحت یافت این معنی چون دالی
 اچو دمن را معلوم گشت ساحری که از و این حرکت بود و داده بود و میرالبسته بحضرت فرستاد
 و اعلام نمود که این شخص را حکم کشتن فرمائید تا حضرت شیخ در حکم فرمائید تا به ان عمل نموده
 حضرت شیخ فرمود که چون در حق من خدائی تعالی اصحتی بخشد من نیز لشکر از ان صحت تقصیر
 شخص عفو کردم تو نیز ترضی ترسانی **نقل است** از حضرت محبوب الهی خواجہ نظام الدین
 قدس سره و تثنیج دروشین خدمت پیر یکتاگیر حاضر شدند در ویشان درشت مزاج و
 فراخ سخن بودند زمانی اندیش حضرت بفرمودند بدین عبارت آواز نمودند که ما چندین
 بساط عالم گشتمیم و در ویش چنانچه باید یافتیم مگر مدعی چند که خود را بدویش مشهور ساخته اند
 حضرت سلطان الاولیا فرید الدین فرمود که زمانی پیش در ویشان بنشینید تا شام را
 در ویش بنایم ایشان انکار نمودند و ان شدند حضرت پیر ما فرمود باری چون ازین جا بروید
 در راه بیا بان مروید و راه دیگر بروید که آبا و ان است چون دل پریشان داشتند بکلام
 حضرت پیر میل نکردند و ان گشتند حضرت فرید الدین و الدین یکے را در عقب ایشان
 دو اندید تا شخص حال نماید تا بگویم راه رفتند آن مروید چنان خبر آرد که ایشان براه
 بیا بان رفتند حضرت شیخ این خبر شنید بے گریست و فرمود انا لله و انا الیه
 راجعون بعد و پیر سے خبر آمد کہ ہر پنج تن را با دہموم و زید و ہمہ ملاک گشتند
نقل است از محبوب الهی خواجہ نظام الدین محمد باونی قتی متعلق فیصلہ پر نام حضرت

بخدمت پیر و ستگیر رسید گنجینه تجارت داشت خود آرای و خود ستای پیش او بود و روزی
 بیک جوگی در چاه غنی ز ریبده بود متعلّم مذکور از آن جوگی پرسیدن گرفت که سویی سران چه چیز در آن
 شود حضرت محبوب الهی نظام الدین میفرماید که چون از آن متعلّم من این نوع کلام شنودم
 مرا که امانت آمد که متعلّم بخدمت شیخ بیامد و از جهت دعوت و رادی مویی که حدیث است
 که مَنْ كَفَرَ بِمَنْ كَفَرَ بِهِ و آنرا است پریشان جوگی نماید القصد چه در آن ایام خواهد
 سید و جبهه الدین نبی حضرت والی مذهب خواهد خواستگان شاه حسین الدین قدس الله سره
 العزیز به خدمت سلطان المشایخ پیر و ستگیر مافریه الدین رسید و بیعت خواست و مخلوق
 شدن التماس نمود حضرت بابا صاحب فرمود که من نان ریزه از خانه ان عظام شام در پوزه
 دارم ادب نیست که شام را دست بیعت دهم و مرید سازم ستید و جبهه الدین مذکور
 سر بر زمین نهاد و الحاح نمود و گفت ای خداوند مثل شما درین زمانه کجا باشند که
 بخدمت وی رسد یا رادت و امانت او شتابم و فیض از او حاصل نمایم من
 این در گذشته زودیم چون پیر و ستگیر را خواهد و جبهه الدین را بدین گونه دید بشری بیعت
 مشرف ساخت و به خلعت خرقه خاص آن منبع اخلاق را بنزدخت و مخلوق ساخت
 همان زمان نصیر الدین متعلّم که به بند دورانی مویی مقید بود او نیز التماس ارادت
 نمود و سعادت بیعت را بود و مخلوق گشت و سرای والی که نیت تجارت داشت
 بدو ایشان در گاه تصرف نمود و خود در ویست اختیار کرد و نقل است
 که وقتی جامه پیر و ستگیر را پاره در یگین شده بود مردی پیر این نو پیش آمد و در
 دامن او پوشید و در حال از تن بر کشید و حضرت خواجہ نجیب الدین متوکل برادر
 خود را داد و فرمود من در وقت که در آن جامه داشتم درین جامه نیافتم
نقل است از حضرت محبوب الهی سلطان نظام الدین محمد بدو آن
 که روزی پیر و ستگیر من در راه عبور کرد عزیزم فریاد می کرد که الجموع الجموع آن

این آواز به سبب مبارک حضرت پید فرمود که بیا بخدمت رسید استین مبارک خود را برداشته
 فرمودند که بگذارم طعام است را غیب است گفت که برنجی فرمودند که بخور و است و آورده
 چه بیند که سفره در استین مبارک تکلف تمام کشیده اند از آن جا بختی بر آورد و خورد
 حضرت بر او که تشریف می فرمودند پدید آمدند تنی روزی وضو میکردند که سهون عزیز
 بخدمت رسید نگاه کردند و قدری آب وضو برد و پاشیدند و فرمودند سبحان الله این شخص
 موندنی سی سال در راه ایزد تعالی ریاضت و مجاهده کرده بود باز نفس بر غالب آمد بجات
 بشری لیکن الحمد لله و الهمت که که کردند و او تائب گشته آمدن آورد و از مجاهده مشاهد
 رسید نقل است از حضرت شیخ المشایخ نصیر الدین چراغ دلوئی خلیف کلام محبوب الهی
 خواج نظام الدین قدس الله سره در کتاب خیر المجالس مرقوم نموده اند که روزی حضرت بابا
 فرید الدین پیر و سنگیر برادر حجره تبه که خود مشغول بودند ناگاه قلندری رسید و گلی بر بصلائی
 گسترانیده بود که حضرت بروی نشستی بالائی او قلند نشست حضرت مولانا بدر الدین اسحاق حاضر
 بود قدری طعام آورد و پیش قلندر گذاشتند و چون آن را خوردن طعام فارغ گشت مولانا بدر الدین
 را گفت میخواهم که حضرت خواج فرید الدین را ملاقات کنم مولانا مذکور جواب داد که حال حضرت
 در خلوت سخت مشغول است کسیر مجال نیست که در چنین وقت به حجره در آید و ایشان را
 خبر ناید بعد از آن چنین قلندر از تعبیل از گیاه سبز که این قوم سخی رند و اشامند بیرون آمده
 در کچلول یعنی دژ کوه انداخت و بخیامی مشغول گشت چنانچه سرشک
 آن بر گلیم و صلائی حضرت پاشیدن گرفت حضرت سید بدر الدین اسحاق پیشتر شد و
 روی به قلندر آورد و گفت ای درویش بے ادبی از حد نباید گذشتانید ازین جا برخیز و
 بگوشه برو با هم تفرار و افرودند قلندر مذکور به شورید و دژ را برداشت که تا مولانا بدر الدین
 بزند حضرت شیخ المشایخ فرید الدین که در حجره مشغول بودند از نو باطن دریافت و به تعبیل از
 حجره بیرون آمده دست قلندر گرفت و گفت درویش را بچنین غم نماند و خطا آن

را بمن بایک سجده قلند گفت که در ایشان دست بر ندارد چون بردارند خالی نمیکند از نه و بجای
 فرود آمد حضرت بابا فرمود که برین دیوار برین قلند را کوفه انداز که بر آن دیوار برود دیوار الحلی
 از پنج در افتاد قلند را فرود آورد و ملاقات با حضرت نمود و روانه گشت بعد حضرت بمولانا بدین
 فرمود و بلیاس هر عامی خاص هم باشند گلباست که او خمریست ساخت این آن نبود که قلند را بکار برد
 برای ملاقات آمد و در اندامان حق است و برگ طوبی و آب که شرب کرد و خمری ساخت آینه و کاه
 با درویشی خواهی بود نقل است از سیرالاولیا که وقتی شیخ شیع با باقر علیه الحق و الدین قدس سر را
 بر انگشت مسجد بزرگ علمای مکر و بدعت مشغول گشتند و بر غلبه تنوفی عرق اندام مبارک
 ایشان روان شد بعد از در گشت میج اثر شد نقل است که سلطان الشیخ محبوبی نامی خواج
 نظام الدین میفرمود که مادر او را چون میفرستیم در محرابی که میفرمودی که با وصفت داشتیم
 آن جا بار بست و نه فرزند نشست و نیکو شد چون نزدیک او میفرستیم بریدم بی وقت بود و در راه
 حصار بسته بودند یا بدان گفتند از حصار بجهیم و برویم دیدیم و حصار هر طرفی را بسته شد القصد
 یا ران همه بالاه فتنه من می ترسیم دست من گرفتند و بالا بردند چون با ما داشتند خدمت
 قطب العالم فتنه هر پدید آمدن میج گفتند بکدامان شد فرمود که ما گزینم باقی است حصار
 بستن کجا آمد داشت از حضرت فقیه الدین محمود رحمة الله علیه روایت است که بعد از دیدن ماه
 در حد و هر سه خود باطن قطب العالم را روشن شد بر سبیل تعجیل گردون فرستاد حضرت نظام
 الدین را سوار گشت و بیارند بخیمان کردند در گردون سوار کرده آوردند نقل است که نزدیک
 فضا چون مقدار چار فرسنگ که قصبه است آن جا ترسکے قتالی درشت حالی حاکم بود بازی
 داشت چون زکری و کنگار اندازی ترک مذکور آن باز را بسیار دوست میداشت با بر شکار
 سپرد و بود و تا کعبه تمام نموده که زنهار بغیر از حضور من مرا بر باز را نه پیرانی سبا و ابر و اکر
 و باز نیاید اگر حکم را پس نداری دست از جان و فرزند ان خود شسته باشی قضا را
 آن میر شکار یا ران و همایگان سوار می گردید ناگاه کلنگی چند بالای ایشان میگریخت

یاران الحاح نمودند که کلنگان مفت میگردند اگر باز را بگذارید کتاب ما زیم میر شکار بر یاران حج و حجاب
 داد و مردار مار و نصیت و تاکید می نمود تا من نباشم اصلاً این باز را بجای پر واز نهی مباد و پر واز نماید
 و صاحب من تسک است بمیاد و ششمناک چون باز غایب شود و مرا و فرزندان ما در معرض هلاک اندازد و یاران
 گفتند حالاً ما دوازده سواریم و سپاهان دویده داریم نگذاریم که باز را غایب شود و انقصه چون الحاح
 آن بسیار شد میر شکار مذکور با و کشت و بطرف کلنگان پر واز داد تا گاه کلنگان یکطرفه شدند و باز
 بطرف دیگر پرواز کرد تا از نظر هر کسان غایب گشت یاران بدنبال او بفرصت هر طرف متفرق شدند
 و این میر شکار گریبان کنان و جبار و روران و ریش کنان هزار تشویش غم و اندوه بجوای او و چون یار
 پاکتین شریف رسید و بهر آن حال که داشت بخت سلطان الشیخ فرید المله و الدین و آمد
 چون حضرت را دید آه از دل برکشید مثال ماتم دوگان بد حال زار بگریست حضرت قطب العالم ادرا
 بطلطفی خواند و پیش خود نشاند و پرسید که این زادی و خودی ترا چه سبب است او قصه باز بخت
 ایشان باز نمود و گفت ای محمد دم ترک نظام دشمنانک است اکنون تحقیق میدانم که اگر باز مذکور را
 بدو سپاه مرا با فرزندان بهم زنده بگذارند و خواهیم که من اسپ و لباسی که دادم در راه خدای تعالی
 بگذارم و گوشه گیرم شک نیست که آن ترک فرزندان و متعلقان مرا چون بریزد و بجاک سیاه
 آمیز حضرت قطب العالم چون این کلام او شنید طعام طلبید و فرمود که این طعام بخور شاید که
 خدای تعالی خاطر تو جمع گرداند و آن باز را بتو ده میر شکار پاره نان شکسته در دهن انداخت چنانچه
 اینشکی بگلوش فرو دنیا چون حال میر شکار حضرت شیخ نزد گوار و را اضطراب یافت دست او
 گرفت و فرمود که اینک باز تو بر کنگره حصان نشسته است برو بگر میر شکار چون باز را معاینه
 نمود سر بر خاکپای حضرت بسود باز را گرفت و شکرت که آن کنان تو چه بخت حضرت نمود و پس
 که بر دسوار بود و بخت شیخ نزد گذر آید حضرت بسم کرد و فرمود بر سپ خود سوار شو و بخانه
 خود و دوبار را بصاحب اول سپاه ترک مذکور از گم شدن باز نشیند با فرزندان میر شکار تعین
 نمود تا گاهان دوم روز میر شکار با باز پیش صاحب خود رسید و قصه گم شدن باز و بخت حضرت

قطب العالم بیان نمود و ترک چون قصه تمام شنید گفت سبحان الله حضرت بابا فرید الدین این چنین فرمود
 باید از من نیز چند تذکره بشنود و بپوشان برسان و برای من دعا قاضی التماس نماید از آن میر
 شکار عرض نمود که مرا هم به ادا می شنود و دند و بندست ایشان فریق فرودست است که چون من است
 ایشان را معاینه کردم و هم سب خود به بندند ایشان گند انیدم قیمت کن نموده و بندست ایشان باز
 روم میر شکار مذکور را قیمت اسپ و دند را آن ترک به خدمت حضرت و مانند مکر آن ترک قبل از من قیمت
 با حضرت قطب العالم عقیده پاک نداشت آخر الامر شریف ادا شد شرف شده بیعت نمود و دیگر
 خدا پرستان گشت و میر شکار مذکور هم بیعت نموده مرید گشت و ترک تجرید خود و تاحیات خود دانی
 درگاه نمود **نقل است** که وقتی یکی از بزرگواران ایشان به خدمت شریف آمده گفت ای خواجه
 امروز فلان پسر سبب گرسنگی بمعرف من ملاک رسیده حضرت سر بر آورد و گفت مسعود بند
 چه کند اگر نقد میر حق در آید و از جهان سفر کند چه چاره است هرگز بدان ملتفت نشوید و بصیرت یابید
 آه فغان نکلید نهی تسلیم و در جبر فنا که بقوت نرزدی هم حسرت نکردند **نقل است** از شیخ
 الشیخ نصیر الملک والدین محمود ادوی رحمه الله علیه که پیرا حضرت محبوب الهی بیان می فرمود
 که در حدود اچو درمن عرف پاکپتن دیهی بود و در آن روز غن گری مسلمان ساکن بود ناگاه
 آن دیو با سبب از سبب نامی فارغ و نه دیالوچر نهیب و تاراج ساخت و مردم آن دیو به تمام
 در قید و بند انداخت و غن گرفت و داشت از حد صاحب جلال داد و امان زن محبتی عظیم بود
 آن زن نیز در فاقست و بهر تذکره رفت و غایب شد هر چند روز غن که بهر ده گریان و بهر بیان
 دهر جانب دو یا اثری زیادت با نزار غم و درو حضرت قطب العالم فرید الدین و الدین قدس سره آمده
 و همچنان نرسد بر ایشان آمده ماجرا گم شدن زن اظهار ساخت و الحاح بدگاه ایشان نمود و حضرت
 زمانی در مرآت بنده و اشارت فرمود که طعامی بیاورند و پیش این بیاورند چون طعام پیش نهادند
 او نیز حضرت خواهر فرمود طعام بخور حق تعالی تا درست خاطر تو جمع گرداند و آن زن را بنده
 رساند و غن که چون این کلام از زبان نصیر نشان شنید اندکی دل او تسکین گرفت مگر

اند و بی غم که داشت بکلی بر طرف نشد حضرت شیخ فرمود که نه و نه ملازم من باش تا حق تعالی از پرده غیب چهره او
 ناپاچا در آن روغن گریختن ایشان باند میوم روز چون شد یک نشی نویسنده را مقید کرده و قریباً چو در آن روز
 او مگر مقرف جامی بود که آن جالعلق بدان امیر داشت که آن ده نامیاج کرده بود و انقضای آن نویسنده
 مقید با محافل آن خود اجماع نمود که اگر بخدمت حضرت بابا فریدالدین بمرید چهری از در بشما
 برانم محافل آن بچنان که در دنیا و این حضرت خود آورده نویسنده مذکور در حال خود بخدمت حضرت واضح
 ساخت و به تضرع پرداخته در بار مخلص خود دست نهان نمود حضرت قطب العالم فرمود چون آن حاکم که مقید
 و تسلسل نموده است شفقتی بید عنایتی بمرید فرماید پیش من چو شکوه فرستی اول قبل کن نویسنده عرض
 کرد که هر چه از فتود و کالائی داریم بخدمت حضرت شیخ شکر انبیاءم حضرت شیخ فرید اطمینان فرمود
 آن دار و نه بر متن تنها خلاص خواهد ساخت و به خلعتی فاخر خواهد نواست و یک کینزکی بطریق انعام
 هم بخواهد بخشید عهد کن که آن کینزک ما بدین روغن گریختن نویسنده بعد از دل قبول نمود و روغن گریختن
 را گفت بر بنزیر بر این بیا تا بچنان کنم که اشارت حضرت است روغن گریختن که در این سخن در گریختن
 و عرض نمود ای حضرت فرمودند و معشوق نزد الحال من نعمت دنیا و زود آورد دست که بشت
 کینزک خوب خوانم خرید لیکن من فریفته و خراب آن دن خوشم حضرت فرمود باری بیا بر این
 مقید بر و خدا تعالی از پرده غیب چه پدید آورد و روغن گریختن که حکم اشارت قطب العالم
 بر او رفت و نزد یک نشسته گاه او متفکر و متبیر نشست و آن نویسنده را پیش آن حاکم
 بردند که مقید ساخته بود و بجز دیدن از بخت فرمان حضرت بابا صاحب دل او مهربان گشت
 و به اسپ خوب و خلعتی مرغوب بخواست و بمنزل خودش روان ساخت و یک کینزک صاحب
 حال بر قیودش او را نیز انعام فرمود چون آن کینزک بیرون آمد بشو هر خود را دید و هر چه
 از روی کشید و بسویش دید آن روغن گریختن او را بشناخت نویسنده شجول او ساخت و حیران
 ماند و روغن گریختن که امانت حضرت بیان کرد و گفت این دن من است محض آنکه بخدمت حضرت قطب
 العالم ما حاصل شد از آن جا با زن خود نزد حضرت آمده مرید گشتند نقیضت حضرت بابا فریدالدین

را بخشید که از آن سبب گویند نقاست از کتب گلشن ابریا که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم امر ارج شد و عرش با
 از گردن فلین قرار شد و در مقام کعبه بن بر داد و جای گرفت بعد از خصیت طبعی لشکر پیش ایشان
 آوردند و نان شد از حضرت زهرا العزت که این را بخورد و برای همه یاران بر کرد و دست تو یک عارف
 عاشق صادق پدید خواهد شد لشکر از خزانه و گنجینه وی است مصطفی صلی الله علیه و سلم خوردند
 و بقیه را بر و مال پاک خود بستند و بر یاران خود آورد و دست کردند یاران این عرض نمود که این لشکر چه است
 جناب سالت آید فرمود این لشکر از گنج عی عارف و عاشق ذات کبر است که از دست پدید خواهد شد
 و وسیله مغفرت عامیان باشد و یاران نام پرینده حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم فرمود از زبان
 فیض بیان نام ایشان از جناب الهی فرید فرمود عالم دانان نام گنجشکر خواهد بود و حاضران را وصیت
 کردند که سلام دوم است با دهر مانند آن وصیت سلام در خانه آن جمع آمده چون نزد حضرت
 خواجہ قطب الدین آمدند ایشان آن سنت نبوی احسان کردند و حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم این
 چندان در پی در شد که حدیثی نیست حسب الامر آن جناب بشکر گنج نام مشهور شد قول صحیح
 همین است مصنف گلشن ادبیا میگوید که پیرا را با حسن و جود این ردائیت بیان فرمود و گفتند
 که از ظهور وجود حضرت قطب العالم قدس سره العزیز یافت صد سال پیش شایخ سلف پیدا
 شدن حضرت ایشان خبر کرده بودند که چندی شایخ و عاشق ذات الهی و عارف کامل بودی
 زمین پیدا خواهد شد نقاست از حضرت سلطان الاولیا محبوب الهی نظام الدین بدادنی قدس
 سره که من بودی بخیرت پرستگیر خود حاضر بودم سیر بودند و دیامی که من بخیرت حضرت سلطان
 العزیز شایخ قطب الدین نجفیا داشی قدس سره العزیز حاضر بودم روزی از حضرت ایشان اجازت
 خواستم اگر فرمان باشد یک چادر خلوت برارم حضرت خود از قطب الدین فرمود که ای بابانیت در
 خلوت نشستن و چله که داری ازین کار شهرت بسیار روی و عادت پیران من بچندین ده است
 خلوت ایشان در خلوت قلبی بودی من از نیت روضه گفتم الحال حضرت شایخ بر سر من حاضر
 هستند شهرت در دل من مایه نخواهد یافت حضرت قطب المکمله و الدین قدس سره ماسقط شدند و بچه اسب

مفتش نشدند هم در آن حال و شتم که از سر بی ادبی عظیم و نه شده که چنان خلاف حکم ایشان در خوش نمودم بسیار تشنگی
 در روزی که دم و نه و پشیمان شدم تا روز قیامت این پشیمان و توبه نیکو خواهد بود و بخدا ان حضرت خواجہ قطب الدین را شاد و خوش
 کشته بکن من بخیر که دوازده روز روزه دوازده چیر خوردم و دم بدویم قطار شخصی پیلان مثل آن در دانست که از غیب است
 بدان افطار کردم در روز من آن را تمام بیرون انناخت و تنی که دین معنی به خدمت
 پیرو شکیخ خود عرض کرد ایشان فرمودند از طعام خامی افطار کردی اما غایت الهی شامل
 تو است در حله تو آن طعام قرار نداشت حالا به دست روز دیگر طے کن و آنچه از غیب برسد
 بدان افطار کنی مگر روز دیگر روزه طے داشت چون وقت افطار شد مع طعامی پیدا نشد
 تا یکپاس شب بگذشت ضعف غالب شد نفس از حرارت سوختن گرفت دست خود را جانب
 زمین فراز کردم چند سنگریزه از زمین برداشتم در دامن انداختم آن سنگریزه در دامن
 شکر گشت چون حال معاینه دیدم با خود گفتم مبادا که این هم از کشتیان باشد از دامن زمین
 انداخته باز به چنان مشغول شدم گشت بعد از مدتی ضعف غالب گشت چند سنگریزه دیگر از
 زمین برداشتم در دامن انداختم آن نیز شکر گشت همچنین تا سه بار این کرامت معاینه شد
 و الهام رسید که این شکر از گنج تو است بخور پس تحقیق دانستم که این معنی از حق است روزه
 افطار نکردم چون روزه شد به خدمت پیرو شکیخ خواجہ قطب الدین رفته احوال بیان نمودم
 ایشان فرمودند نیکو کردی که بدان روزه افطار نمودی آن از غیب بود و بهر دو شکیخ مشیرین
 خواهی بود از آن روز حضرت خواجہ قطب الدین ایشان را شکر گنج سے گفتند و
 نقل است و دیگر در ایامی که حضرت فرید الدین بجا آمدت پیرو شکیخ حضرت خواجہ قطب الدین
 در دلی سے بودی مسکن معین ایشان نزدیک دروازه غربی حبیب بر جی بود آن کسانیکه
 وقوف دارند بدان منزل مبارک رفته دو گانه سے گذارند القصد موسم برسات بود و باران
 باطراف سے بارید چنانچه تمام راه گل گرفته بود و حضرت شیخ رفعت روز گذشت که روزه طے افطار
 نکرده بودند قدسی ضعف در وجود مبارک او پیدا شد خواست که به خدمت پیرو شکیخ خدمت

نمایه تعلیم جوین سپاهی داشت در شمار راه پائی مبارکش بلخیزد چنانکه بر زمین افتاد و با شکر گفت
 کشد و نگلی از زمین بدین مبارکش مید نام شکر گشت از ان جا برخاست و بخدمت پیر دستگیر
 حضرت قطب الملک والدین آمد سر جزمین نهاد و بنیشت حضرت خواجہ قطب الدین فرمود ای
 بابا فرید الدین سو دین پاد و عکس که در دینت رسید و شکر گشت بحسب نیت که باری تعالی بخوا
 ترا تمام گنجشکر گردانیده است همواره شیرین خواهی بود حضرت بابا فرید الدین سر بر زمین آورد و
 شکر از حق تعالی کرد چون اذان جا باز گشت هر کجا میر رسیدند مردان میگفتند بابا فرید الدین گنجشکر می گنج
 و این درویش مصنف کتاب پنج چون هر عرس شریف رسید بقبضه چو دین عرف پاکین بشرف زیارت
 رسید همین روایت از زبان فیض ترجمان عمده الواسلین سجاده نشین حضرت گنج شکر دیوان شینج محمد
 صاحب شنیده و هم یک روایت در باب تعلقین نماز که مائی صاحب فرمودند مشیر گزشت روایات
 بسیار است هر چه در ملفوظات بنظر آمده در کتاب بنادر جمع نموده شد تعالیست که نام بابا صاحب
 زبان فیض نشان پیر شکر حضرت خواجہ قطب الدین بختمی از شی کاکی حیدر الله علیه شاد یافتند که حضرت ایشانرا
 می گفتند ای بابا فرید تو بابائی هر چه طایفه هستی از وجود تو فیض آبی ابد الابد بر که میرسد
 و بابائی با پاپ ماسکو نیز یعنی شفقت و الوه با و داد چنان باشد اینچنین شفقت تو بر مخلوق آبی باشد
 نقل است در شهری شب حضرت بابا فرید الدین را اتفاقاً مکانی بود ویرانی قریب شهر حاج حضرت آمده
 عبادت مشغول گشته چون یکپاس شب گزشت یک صورت و مرد فاحشه برای فعل بی رویی آمد و بآدمت
 معاصی گشته چون شب آمد یک بود ایشان معلوم نکرده مکان خالی دانسته بنیشتند و دین شمار الهام
 آبی مید که ای فرید اگر مگر بوی این قطره زمین را بر داشته و در قعر دریا اندازم یا ایشان را ملاک سازم
 که نزد شما مرتب این چیز فعل قیور گشته اند حضرت مثل شفقت پدرین تضرع و مناجات بدرگاه او
 سبحان انما کرد یا خدا و ما ایشان را زبیل و ملاک کن از لطف و کرم خود چشم بینا بظرف ذات
 خود در راه راست بناد از دعا حضرت ایشان را صفا قلب حاصل شد فوراً نزد حضرت بابا صاحب
 سر بر زمین نهادند و تائب گشته مرید شدند و یک از اهلان حق گشتند و خلق و لطف حق را چنانکه

کھانے کے تئیں اس امر بخانہ ایک بیچ ہر کس سے کشید و صبر نمودار محبوب آلہی خواجہ نظام الدین خلیفہ
 سلطان ایشان نقل است کہ پیر و سنگیار اصوم و دام بودی بختی کہ اگر عارضہ داشتہ یا فصاحت نمود
 ہرگز افطار نہ فرمودی بشیر افطار صوم او بشربت بودی اندکی موہر در قح شربتے انداختے
 و از ان شربت بوقت افطار مقدار تہ دم کشیدی و ورتہ دانہ از موہر یعنی منہ کہ میوہ است
 بدین مہر یک میوہ سے و بقیہ شربت بخاضران مجلس اتہا پیغمبر نمود تا کہ ان سعادت و نمودی
 نعمت کوین حاصل کردی و دونان چرب کم از سیری بعد از افطار شربت پیش ایشان بینہ اند
 از یک نان ثلث یا کم پیش سے خوردی باقی نصیب حاضران کردی بعد از ان با ستغراق تمام
 تا نماز عشا مستغرق و مشغول بخدمت تعالی سپردی در ابتداء حال کہ بقیہ چودہین متوطن شدند
 مردمان ان جا بسیار کج طبع و از اردو ہندہ بودند از رنج و اندہ ایشان ہرگز بر خاطر شریف گذشت
 نمی گذشت وی فرمودند کہ از سبھا ان ایشان را راہ نجات بخشید حسب الارشاد پیر و سنگیار من بچیان شدند
 کہ ہر قوم ہائی از دست ایشان خلعت اسلام پوشیدند و آنانکہ از گردہ خود باز نہاید نہ بخ و بنیاد
 ایشان در ان نواحی نہ نقل است از محبوب آلہی خواجہ نظام الدین دہلوی چون پیر و سنگیار
 در ابتداء حال در چودہین مسکن کرد و با وجود عیال و فرزند ان افطار پر پیلو و ڈھلہ کہ از جنگل آن لائیت
 خیز و قانع مینو وند خواجہ نظام الدین فرمایند کہ من بارہ زنبیل در شہر گردانیدہ برای سنگرد و ایشان
 آوردم حضرت در بارہ من عاجز شفقتمہ از زانی پیغمبر نمودند در آخر حال سعفی و فتوحاتی پی در پی
 ہی و بعد رسیدن گرفت لیکن پیر و سنگیار نصیب مجا در ان و مسافران و درویشان
 و مسکینان سے کردند و خود بہ ان رستہا جنگل قانع و خورسند سے بودند نقل است
 از حضرت محبوب آلہی خواجہ نظام الدین کہ من روزی بہ خدمت پیر و سنگیار خود جافر و دم مولانا
 بدر الدین اسحاق و مولانا جمال الدین بنیر حاضر بودم و میری بود حضرت پیرین کہ اورا مولانا
 محمد نام و از ملتان میر سید حضرت پیر طعام طلبیدند و خود صائم بودند چون طعام حضور
 خویش برای خوردن ایام فرمودند ان وقت طعام کپہری در لنگہ موجود بود و لاش و برنج پختہ

در آن جناب در خاطر مولانا محمد ملتانی گذشت که اگر سفره بودی بر بودی حضرت پیر و نورانی این معنی
 کشف شد که در طبق طعام با گشت مبارک خطی مدو کشیدند و فرمودند مولانا محمد اگر سفره موجود نیست
 تو این خط مدور را حکم سفره گیر و طعام بخور و دشمن فرود شده استغفار ننموده و از اندیشه فاسد خود
 تائب گشت نقل است از حضرت محبوب الهی سلطان نظام الدین محمد برادر ذی القربی قدس الله
 سره العزیز و در ایامی که من بنده در گاه در خدمت پیر سنجید خود در قصبه ایچو دهن علف پاکتین بودم یکبار
 اندام مبارک ایشان را آنکسری صعبه داشت و تشنه چنانچه مرا و مولانا جمال الدین بناسوی مولانا ناصر الدین
 اسحاق و علی بهابی و چند درویشان دیگر را اشارت فرمودند که بروید و گوشتان شهدا که جانب
 غرب و اقواست برای محبت من بر عا مشغول باشید حکم ایشان بگوشتان شهدا را فرستادند آن جادو
 مشغول شدیم علی الصباح بخدایت ایشان رسیدیم دیدیم که برکتی گلویی میانه انداخته تکیه فرموده بودند و عصاره
 که از حضرت خلاصه المشایخ خود از قطب الدین یافته بودند در کنار ایشان بود و مبارک دست مبارک
 خود بدان عصاره میردند و بر روی خود مالیدند چون ما این را دیدند پرسیدند که خداوند گورستان
 بر عا مشغول بود و بدجله سر بر زمین نهادیم و عرض نمودیم که اری مشغول بودیم حضرت فرمود که از دعا
 شامع اثری از صحت باروی ننموده و هر ساعت نشدیم مولانا علی بهابی که در دور تر از ما است نمانده
 بود و او گفت که ما نقصانیم و عا ناقص و حق کامل اثری نکنند این سخن بسمع مبارک ثابت نه رسید
 من بلند تر همین کلام بجز من رسانیدم چنانچه شیخ علی بهابی گفته بود حضرت قطب العالم چون
 از من این سخن شنید دریا را درون شیخ بهوش زد و مرا نزد یک طلبید و نعمت فراوان عطا کرد
 و عصاره که در دست داشت هم مرحمت نمودند و این کلام هم فرمودند که مولانا نظام الدین من این
 خدای تعالی خود استادم که هر چه تولد خدای تعالی بخوابی بیای من بنده در گاه و الا سر بر زمین
 نهادم و باز گشتم یاران مبارک با وی دادند من با خود اندیشیدم که چون حضرت پیر دستگیر
 حق من این دعا فرموده اند که کس از خدای تعالی خواهم که تو هر چه از خدای تعالی خواهی بیا بی شک
 در آن شب دعا بشنخ من قبول است که با پیر دستگیر ما بعد از چهل سیوم از ذات باری تعالی وعده شد که

هر چه فرمودید بدان شود پس بهتر است که من امشب بدعا صحبت حضرت قلب العالم مشغول شوم که
 انشاء الله تعالی در آن حاجت خواهد گشت تمام شب بدعا صحبت حضرت ایشان مشغول ماندم چنانچه
 در آخر شب الشرح تمام در من ظاهر گشت مرا یقین شد که این دعای حضرت حضرت قبول افتاد
 علی الصبح بخدمت حضرت شیخ رسیدیم و دیدیم که بالا امضا مستقبل قبله بفرار نشسته اند به مجرد
 دیدن من فرمودند ای نظام الدین چون دعای در حق تو قبول افتاد و تو دعا کردی شب برای
 صحت من کردی آن نیز قبول افتاد من چون این بشارت شنیدم سر بر زمین نهادم و همان
 امضا را که بروی نشسته بود و من عطا فرمودند تفکست محبوبا الهی خواجها نظام الدین در کتاب
 خود فرمودند نعمتی که از پیوسته گیر خواجها فرید الدین رحمه الله علیه یافته ام آن را حدی و نهایتی نیست
 که در یک لحظه در جمیع بخت بر آن کسار قایم نموده و من از همه یاران آن حضرت بیعت یافته چنانچه
 آن مرتبه به حیات شیخ خود و قصبه انچه در من بجا زمت ایشان ماند فیض جا و دانی حاصل نمودم
 و مهت کرت بعد از آنکه شیخ مرا و بیعت فرموده بود که بوقت انتقال تو حاضر نباشی لیکن
 فرزندان مرا تعلیم و تلقین نمایی حسب الارشاد آن رهنمای که با من فزائی خاکپایی ایشان
 با و هر وقت و هر آن از دل و جان قربان آن درواز و چشمت نشان می دهم انشاء الله العزیز جل جلاله
 نقل است از میرالاولیا که وقتی شیخ شریح العالم فرید الحق و الشریع و الدین بود است که
 کاغذی بجا بنیشت شیخ الاسلام برادر خود بها و الدین و کربا رحمه الله علیه را بنیستد کاغذ و قلم بر دست
 مبارک گرفت و در تامل شد که خطاب ایشان چه بگویم در خاطر گذرانید خطای که ایشان را در لوح
 محفوظ مبارک است آن بنویسند درین حالت مبارک خود بالا کردند نظر در لوح مبارک کرد و دید که
 نوشته اند حضرت غوث شیخ بها و الدین و کربا بعد از این خطاب مکرر در آن کاغذ کتابت فرمود
 قال الله احمل من الاولیاء ایشان در جواب از لوح مبارک محفوظ دانستند و قوم
 نمودند معشوق خدا و عاشق ذات کبریا فرید عالم شاه شکر گنج اچو دین خشتی نقل است
 یکبار حضرت بها با فرید الحق و الدین را مرضی حادث شد خواست که کاسی بر سرش برود عصار گرفت

و در آن چند چون چندی کام برت عصاره از دست مبارک بنیاد داشت و در پیشانی مبارک ایشان بود
 گشت و فرمودند که ما از حضرت عزت عتاب آمد که نگریزیم که روی نقیصت از حضرت محبوب آید
 خود و نظام الدین کردی به خدمت پرستگیر خود حاضر بودم وقت نشو و گذاردن محاسن مبارک یکبار
 ایشان جدا گشت من فی الحال بر دوازدهم و عزم نمودم اگر فرمان شود این با تویدی بسیارم فرمودند خوب
 باشد آخر الامر در کاغذ عیدیم و جستارها دم چین از او دین به علی سعیدم هر که انجوسی در حقیقت پیش
 آمدی من این تویدی را سعید اوم بشهر فیکه چون صحت یابی تویدی فیکه را بر این سپاری خیانتی هر که امید اوم
 البته از فضل الهی صحت می یافت تا در تاسه شهر و بی شهرت گشت من آن تویدی را در حجره خویش
 بطایفه دوازدهم هر که حاجت بودی بدوست دادم مرادش شهر و بی دوستی صادق مصالح بود
 او را تاج الدین مینائی می گفتند پسری مرغوب خود روی داشت ناگاه سپهر آن بنجر گشت آن
 تاج الدین مذکور بر من آمد و گفت اگر آن تویدی به بی در گلو کوک اندازم من اندرون حجره دوازدهم در
 طاقی که نهاده بودم بسیار حتمت میافتم و ملاقهائی دیگر کرده آن حجره بودند نیز بسیار انقباض کردم که شاید
 و ملاقی دیگر نهاده باشتم تویدی مذکور از بیع جانها هر گشت چنانچه آن دوست بیچاره و مضر دن برگشت
 و پسک اوم و من زحمت بر حتمت حق پیوست بعد از چندگاه شخصی دیگر آمد از بهت حاجت آن
 تویدی از من خواست بفرمان خدای تعالی بپردازم طاق معین کرد و دوازدهم بافتم و بدو دادم حاجت
 او را و آن گشت چون پس تاج الدین مذکور رفتی بود تویدی بسیار حتمت نقل است از سید العارفین
 سر شیخ بهر الدین غزنوی خلیفه حضرت خواجہ قطب العالم نجیبا را فشی کاکی رحمت الله علیه در شهر و بی
 بود که نظام الدین حریدار برای شیخ مذکور حاضران دنیا نمود شیخ بهر الدین غزنوی رحمت الله
 علیه در وی جلوس فرمود چنانچه نظام الدین اسباب نعمت و دعوت بهیاد داشت خدمت و رعایت
 شیخ بود اجبی میکرد بعد از مدتی نظام الدین مذکور را مقصودی افتاد نزد پادشاه و در و یکبار یکشیدند
 چنانچه ازین بنی شیخ بهر الدین غزنوی به جانب حضرت باقر به الدین رفته برای دعا و مخلصی وی
 نوشت دین اسباب در وی درج نمود و باغی فرید الدین ملت یا بهر بزرگ مذکور کیهان در کرامت

اند که آنی جو درینا خاطر هم گریه داری و از پیش گردنی گوشتشانی جو و عزم منورم کرد و ششمنی از عهد داران
 کاک نظام الدین نام بهائی بنی خاقتای بنامند و برای خدمت درویشان تفتت حال منهای نعمتی و دعوتی
 میساخته اکنون او را بحساب کشیدند بنابر این خاطر بسیار پریشان است ملتس آنکه بدعا استخراذ و تریا
 تا او را خلاص حاصل گردد و کار با درویشان سرسبایان گردانید که طفت خواهند بود و استقام
 حضرت شیخ فرید الدین قدس سره از ملاحظه ادا که میسر مبارک جنبانید و در جواب بگفته بود
 عزیز الوجود و سید مطهره آن فرحت انجا میباید آنچه نوشته بودیم بر من گشت ای عزیز الوجود و دیگر بر و ش
 و سلاک پیران خویش نزد و در وقت چنین پریشانی و چیرانی از غم پیش آید از پیران پاک و خاقتای
 برای خود بنا کرده دور وی جلوس فرموده من و تو فرید و ضلیه حضرت سلطان الحاشقین خاقتای و طلب
 که جانم فدای آن نام با دروش و عادت ایشان پیرانشان حضرت دانی بنده شاه حسین الدین
 حسن بنجری قدس سره عزیز بود که خانقاه بنا کنند و دو کافی آید بکدام هر مقامی که میرسد بنا قاست
 میفرمودند قدس گم نامی و بنشانی و نابودی نمیداد و السلام نقل است حضرت شیخ بد الدین فرزند
 از سلطان غزنوی بود چون در دلی رسید به خدمت حضرت خواجہ قطب الدین ادا دشتا آورده و او را در
 دلی داد و دی بود کریم الدین نام او را پسندید میگردید و در آخر او نیز در خدمت حضرت خواجہ قطب الدین
 آمده ترک کرد و بدین و زنی حضرت با فرید الدین معبود قدس سره چون به خدمت پیر و متکی خود میباید
 نزد شیخ بدر الدین رفت و به گنجی که داشتند او را بر خاست و حضرت فرید الدین را
 در یافت چیزی حاضر نداشت که پیش ایشان نهند خواجہ کریم الدین مذکور را شکلی که به آن
 نشسته بود و او را ندید و گفتند برادر با دروش نانی و شیر پای با را تا تناول نمائیم خواجہ کریم الدین
 یا شارت ایشان کلیم برداشت و توبه با در گشت وقت رفتن شیخ بدر الدین رحمت الله علیه
 آواز داد که این کلیم را به پادرویشانه بغوشی و بران صلح حضرت خواجہ فرید الدین مسعود
 بحضرت شیخ بدر الدین را فرمود که در ویشانه فروختن چوختی دار و حضرت شیخ بدر الدین به کلیم گفت
 که در ویشانه فروختن آن است بهر پهای که کسی خواهد فروخت آنکه بدید نقل است از حضرت شیخ

سلطان نظام الدین محمد برادری و بلوی رحمت الله علیه که پیر حضرت بابا فرید الدین را با حضرة شیخ شیدوخ عالم
شهاب الدین بهرودی قدس سره بسیار اعتقاد و ارتباط بود چون نسخ کتاب عوارف که تصنیف ایشان بود
در دستگیر بارغی مطالعو عطا کرد و در روز حضرت با ایشان نسخ عوارف را سابق فرمودی که شنونده را طاعت
و بهوش برآوردی چنانچین پنج باب از آن کتاب پیش حضرت خود خواندم از لذت بیان ایشان را باقی
پیدا شد که اگر در آن حالت کسی میر و عجبای دولتی حاصل نماید روزی که حضرت آن کتاب را وعظ فرمود
با آن روز در خانه قطب المشایخ بابا فرید پسری متولد شد ایشان فرمودند نام این فرزند شهاب الدین نهادند
فصل است از میرالدولیا که خواهر احمد سیستانی سفار مریدان سابق شیخ شیدوخ عالم فرید الحق و الدین
قدس سره بود او گفت کس را بجهت توضع غسل حضرت بابا فرید میرسانیم روزی بیست مرتبه در آن
گرفت بجهت آب آوردن را طلب کردند گفتیم که پشت من درد میکند مشکک نمیتوانم آورد حضرت بابا فرید فرمود
که او را پیش من بیا چون بجزرت فتم شفقت فرمودند پشت من کرم من پشت تو را من حکم کردم حضرت بابا فرید
است مبارک خویش بر پشت من فرود آورد و فرمود که بر آب بسیار از آن وقت بگذرد ایام جوانی بود تا این
نهایت که قریب سه سال سید داشت برگزشت من در نوکر دستک آب تا فراموشی آوردم و همین نوکر را بعد
سید بود که وقتی حضرت قطب العالم را مبارک خواست من فرمود من آن بامهائی کنار آب نوشتم و آن نوشتم
و به ندرت پیر مردم فرمود که بر دیگر بشو من با خود گفتم چه بین فران مقصودی نخواهد بود از من تقصیری
در جابرتش من ملت باشد اندیشیدم یاد آمد کس اول جابرتشتم بعد و منو سنا ختم آدب آن بود که اول منو
کردم و بعد جابرتشتم این بار اول و منو کردم و دو گانه بگذردم و جابرتشتم تا تمام شستم و بعد قطب العالم
بر دم درین کرت نیز فرمودند یک کرت دیگر بشو این بار حیرت زیاده تر شد اگر چه احتیاطی که در جابرتشتم
شستن باشد من آن جابرتشتم کردم چون فکر کردم دانستم که بارتشتم شکس کردن بر شاخهائی
و زخی انداخته بودم که بالای آن شانه هائی دیگر بود و بطور بالای آن شسته بود احتمال دارد که
از آن بطور چیزی بماند باشد و بران جابرتشتم و سید هم کرت که شستم بجهت شکس کردن در حجره
الله انتم چون باز بخدمت مردم قبول افتاد قلست که حضرت شیخ المشایخ فرید الحق فریدی بود

صاوق الاغتقاد اور احمد نیشاپوری گفتند از شنیدیم امام مہ آتایی کہ اند ولایت بحر است بدلی مردم
 برابر من دوستہ کس پیش نبودند مع سلامی ہم نہ استیم چون در جنگ رسیدیم کہ آبادی نہ داشت درین میان
 دیدیم کہ ہندوی چند با تیغہا تہ ہر ہندہ مقابل من پیدا شدند چنانچہ در اثر منبتولی گشت ہندو گفتیم
 یا نواب فرید الدین حاضر باش بحمد این سخن ہندوان شمشیر از دست انداختند و یکبارگی گفتند کہ مرا
 امان بدید و گر نخواستند تا حضرت ایشان را بچہ نمودہ بودند از کرامت حضرت امان یافتیم و ہلستند
 حضرت محبوب الہی نظام الدین کہ داشتند بود و ضیاء الدین نام در زیر ہنارہ مسجد جامعہ ملی سبق گفتی از و
 شنیدیم کہ من بداندہار حال وقتی بخدمت حضرت بابا فرید صاحب مشرف شدم دران ایام از علم منقول و
 معقول میخیزانند و جزوانی دلخوار اہم کہ اگر حضرت مرا از علم فقہ و دیگر پرسند بگویم البتہ شرمزدہ شوم
 ہمکن نجابت ایشان در آدم و سر بر زمین نہا و من ششم حضرت روی با او روانہ علم کہ من دہستم
 پرسیدند من خویش شدم در بیان آن شروع نمودم کمال در بد کشف ایشان را بود آنچه منی خواہند بودم
 ازان سوال فرمود **نقل است** کہ وقتے حضرت بابا فرید الدین را برین مبتلاوا جد شد تا دینیت
 مشغول این حال ماندند بہت نظامی انچہ اسرار است کہ خاطر برون دادی **نقل** کہ
 سرش نمیدانند زبان درکش زبان درکش **نقل است** از حضرت محبوب الہی خواہ نظام الدین
 کہ روزی حضرت خجندوم مولانا نجیب الدین متوکل برادر خود و حقیقی سلطان العارفین بابا فرید الدین
 قدس اللہ سرہ عرض نمود کہ دہر و مان عوام شایعہ است کہ حضرت چون بعد از صلوٰۃ سر بسجہ
 سے ہند یار بہ یار بے گویند از عالم غیب او از لبیک عبدی سے آید حضرت فرمودہ
 ہا ہا جاف مقلد متہ الکون باز بخدمت قطب العالم نجیب الدین عرض داشت اکثر مردم
 این ہمے گویند کہ خواہد حضرت صحبت ثناء سے آید فرمودند خیر باز عرض کرد کہ مردان غیب اند
 ابدال اوتاد صحبت شما میرسد این سخن را نفی نمودند و فرمودند ای نجیب الدین تو بہتر
 مردی ابدالی **نقل است** از حضرت نظام الدین محبوب الہی از میر العارفین کہ مردوست بود
 ادر شمشیر دیر سے گفتند سے در خط سنام سکونت داشت ازان جا بہ قصبہ قنیر کہ

اچو دهن عرف پاکچن سپید و شرف لادیت مشرف گشت و علامت حضرت ملامت نمود و لایح نشو
 ایست در علم سلاک از تقصیف برگزیده و غیره از ابو حضرت ربیع بن خضیمه الدین محمد بن محمد بن
 بنو انصاری شریع نموده این شمس میر شاعر و قصیده متول در مع حضرت شیخ الشیخ بابا فرید الدین
 نمود و حضرت خواست تا بحضرت بنو اند حضرت بخاندان اجازت فرمود آن شمس دبیر بایستاد و
 آن قصیده بنو اند بعد تمام قصیده حضرت فرمود بنشین دیار بنو ان چنانچه با فرمود حضرت بابا
 صاحب از برای مرت خاطر او را در هر بیت آفرین فرمود و گفت چه مطلوب دارستی شمس من کرد
 مسرتی و فقرت تو را و پدر دارم و خدمت او بیایم حضرت بابا فرید صاحب فرمود و اندکے
 شکر از برای البتہ حضرت کسے ساک شکر از اشارت نمود و اند آن کار با قطع بر آمدی فکری
 عقد این چنانچه جلیان پیش حضرت شکر از نهاد و خود باستمداد فاتحه دست بست با سبنا حضرت
 آن درم را در ویشان و اد فاتحه در حق او فرمود چنانچه در اندک ایام او را مالے و مناسطے فر
 روید و نزد یک سلطان شمس الدین فخری گشت نقل است انحضرت محبوب الہی خواجہ نظام الدین
 از کتاب سیر العارفین کہ مستعملی و حمید نام در ملازمت خفیل کہ سلطان غیاث الدین بلبن اورا
 دار و ندی بنگا لاکر دہ بود و روزی حمید الدین فخری پیش آن مغل استاده بود و اورا صو رتے
 لطیف پر نور روتے نمود و گفت اے حمید تو مرے اہل علم و فضیلت پیش این
 جابل برادست بستہ است و حمید مذکور تخریر گشت روز دوم حمید مذکور این محاط
 شد و و رسیدیم ہم سہا ینہ نمود ان جاکشش اورا بلطف اچو و حسن شد بہت اچو و ہن عزم
 نمودہ روز گذشت چون بنجد بہت حضرت بابا صاحب رسید و روتے بنگا لاکر و حضرت
 فرمود ای مولانا حمید بچہ صورت ترا درین جا آورده ام ہاں زمان مولانا حمید بیت آورد
 ترک تجرید نمود و غزو خلافت یافت گاہ کاھی تذکیر و غطا فرمودی حضرت نظام الدین
 فرمایند من و غطا و سبیا رشتنیم چنان گفتے کہ مستمعان را از بیان سپرد چنانچہ پیر
 دستگیر را حضرت خواجہ فرید الدین بارگاہ فرمود ای مولانا حمید الدین این زمان تو تیار ہوتو

کشته تار و پاش آفتاب چندان تابی نباشد تو در قصه اندیشه که نزدیک شهر دہلی است متوطن
 باش و خلق خدا را فیض رسان آنلائیت را بتوسیر و یم مولانا حمید استاده شد و سر بر زمین
 نهاد و عرض نمود اگر حکم حضور باشد اول بارت حرمین شیر یفین نموده در آنجا قیام نمایم
 حضرت فاتحه خواند و رخصت نمود لعل آسمت از کتاب سیر العارفین که در طرف او چه ملکات
 یکی ملکی پاک اعتقاد بود و آنجا یک معلم مولانا عارف نام که در نماز اول امامت کردی
 قصار آن مولانا عارف غریمت دہلی نمود از صاحب خود ملک مذکور رخصت خواست
 چون مولانا مذکور را آن رخصت نمود ملک اباحضرت قطب العالم فرید الملت والدین بسیار
 اتحاد و اعتقاد بود و مقلد و پیروست تنگه سفید بیدست مولانا عارف داد و
 گفت چون در اچو دهن اسی این نذر من پیش ایشان گذرانیده التماس فاتحه
 نمائی بعد از آن بطرف دہلی روی القصه چون عارف مذکور بقصه اچو دهن رسید
 بدل اندیشید که ازین دویت تنگه نصفی نگاه دارم و نصفی در نظر حضرت گذارم از آنکه
 ملک بامکتوبی یا کاغذی نداده است که از آن خیانت من ظاهر شد آخر الامر
 چون بخدمت حضرت بابا فرید صاحب رسید زمین بوسید و بیان نمود که ملک
 مخلص و معتقد شماست صد تنگه سفید بدست من شکرانه برائے خدمت شما
 فرستاده است آنرا قبول نمایند از بغل کشید و پیش حضرت نهاد بعد از آن حضرت
 بسم فرمود که مولانا عارف حق بر او را خوب ساخته که نقود شکرانه را نصفاً
 نصف کردی عارف مذکور شرمزده گشت و گفت یا مخدوم باہمت و کشف شما
 مساوی کسی نیست آن صد تنگه دیگر که خیانت نموده بود و نظر شما آورده حضرت
 فرمود این و آن همه زرب شما و اوم تا برائے ز اورا و ہمراہ خود دار مولانا عارف
 چون این چنین کشف حضرت معاینہ دید ہر سالی و نقدی کہ بر ابر داشت بدیشان
 در گاہ آنحضرت تقسیم نمود و بشرف ارادت و بیعت مشرف شد

و مشغول عبادت گشت میان آنک ایام از حضرت بابا فریدالدین صاحب توفیق و خلافت فشتی یکی از مصلحان
 حق تبارک تعالی گشت چنانچه حضرت اورا ولایت کوهستان قنبرین مودتا مزم اندیاری میداد و گشته فیض
 بسیار از و جاگشت نقل است که حضرت مولانا بدرالدین بن سید بنیاج الدین بخاری رحمة الله علیه
 در علم معقول و منقول و تمام علم حاوی بود و در شهر دلی در مدینه مغربی درس میفرمود و بدر و ایشان
 اعتقاد داشت چنانکه اورا در علم سبایل چند شکل گشت از معاصران وقت خود میبکس مشکلات
 و نکات آن محل نشد از شهر دلی بجانب بخارا عزیمت نمود براه ملتان در میان راه یک دو مرد
 همراه ایشان شدند یکم درید از مریدان حضرت بابا صاحب برای زیارت حضرت بابا صاحب آمده
 بود در وقت کلام او و ذکر نام بابا فرید بود مولانا مذکور آنرا منع میکرد و فرمودند که تو وقت خود را
 ضایع میکنی او گفت خود بخود از زبان من نام ایشان جاری میشود القصه چون نزدیک اچودین
 رسیدند ایشان گفت اندر اینجا پیرایان است اگر شما هم با ایشان رفته ملاقات کنید مضائق نیست
 مولانا مذکور جواب داد که شما بروید و دریا بیدین اغنیمین شیخان را ببید و بدام دو کاذاری بنا کرده
 اند هر کس که محبت اینها تصنع یعنی ضایع اوقات نماید همایان بسیار لقاضی کرده او را نیز همراه
 بردند چون بخدمت حضرت بابا فرید الدین رسیدند دل ایشان از ذبک بشریت صاف گشت
 حضرت سلطان الشیخ فرید الملک و الدین توجه بمولانا بدر الدین احق نمود و تمامی مشکلات
 و نکات که در دل او بود با انواع معانی و پذیر بیان فرمودند چنانچه مولانا مذکور را تسلی نمایی
 و باطنی حاصل شده میدیدند و عزیمت بخارا ترک داده پسلاً و نهرا در خدمت حضرت بابا صاحب
 ماند و بجا آمد و خدمت در و ایشان چنان جان فشانی کردند که هر روز پشتمه بهرزم
 بر آسب لنگر در و ایشان بر سر خود داشته آورده و خود و همراه صایم بودند آخر الامر
 حضرت بابا صاحب ایشان را خرقه خلافت عطا فرمود و دختر خود حضرت بی بی فاطمه
 که در آن عصر بود در نکاح ایشان منسک نمودند ایشان را بدایاودی خود و مشرف
 ساختند و تمام انصرام هات خانگی و غیره بدیشان تفویض نمودند و بختایان و دیوان

مخا طلبا ختنه چون حضرت بابا فرید الدین خواست که مولانا بدالدین را هم کجی لایت نمین نماید حضرت
 مولانا مذکور عرض نمودند که بنده میخواند که زیر سایه شمع ما نم حضرت بابا صاحب فرمود از روی زمین
 بود که تویش بنیمن باشتی لیکن ما اینجا طر شمایم که حضرت برای سکن ایشان اقرب مسجد جامع ساخته
 بنا کرده و او را در آنجا ایشان اجداد الهی مدفون گشتند و بعد انتقال خالق مبارک آنها جارت شد
 و بعد از آن حضرت مولانا بدالدین اسحاقی فرمودند که وقتی من برایش اسلام بابا فرید الدین
 قدس سره در سفری بودم بر آب دریا رسیدیم آنجا گشتی نبود که بگذریم پیر دستگیر ما روی سویی من کرد
 و فرمود و نسلین با و نعلین خود را بدست گیر ما یا بگذریم چون من همچنان کردم بر آب نماند زمین رفتم
 و در کنار رسیدیم از آب دهشت پیر دستگیر خود هیچ تنو استم عرض کرد چون در منزل رسیدیم وقت
 فرصت یافته عرض کردیم حضرت طلب العالم فرمودند صورت مزمل خوانده بر تو و خود دیدم از برکت
 آن صورت که شتم و ترا اجازت دادم بعد از آن پسر را اخوان صورت بیان نمود و فرمود که حضرت
 ابوالحسنین مولانا تقی علی کرم الله وجهه صد و شصت و مضاف بقوت این صورت جنگ کرده
 بود و قیافه و در خیبر راه برکت این سوره از پنج برگه بود و هفتاد از حضرت نصیر الدین محمد و وی
 چنانچه و بلوی که ایشان بر خود نقل میکنند که حضرت سلطان الاولیا قطب العالم بابا فرید الدین قدس سره
 را میدیدی بود مولانا و او و محمود بائی می گفتند بار ما اوصاف حمیده او پیرا خواجبه نظام الدین
 در مجلس خود بیان میفرمود که در صیف فرمودند که من و مولانا و او و از حضرت ملک الشاخ فرید الملک
 و الدین بجانب علی حضرت شدیم چون از قصبه پاکتن بیرون آمدیم من و او هر دو پیاده بودیم
 او در راه تیری کام زدی و در پیش من رفته به نماز و اذاعل مشغول شدیم تا آنکه من نیز بروی
 رسیدیم چون او را در نماز یافتیم پیشتر شدیم مقدار دو گز و پیش میرفتی ناگاه او
 رسیدی و در جنگل ما مانده گشته رفتی لیکن غلط نکردی و او در دهن نزدیک
 قصبه رودی مسکن داشت ناگاه ناگاه بخدا و ده آمدی من نیز او را دیدم بودم لقا شدیم حضرت
 نصیر الدین که در او ده نمازی بود نور الدین لقب وقتی پسر او را به بخوری واقع شد و در حقی

سخت روی نمود چنانچه نور الدین کورای حیات بودست نسبت خدمت مولانا داود و آمدن در حلال
 پسر خود و آن مولانا داود در حرمه الله علیه و آله در مال شد و بانور الدین گفت اگر پسر تو همین زمان
 صحت یابد مرا مال خود بشکارت می کشی ای نور الدین که گفت بر پیشانی بفرمایید حاضر نمایم
 مولانا داود فرمود که نکست مال بخت از صحت پسر من بیارتی تا صرف فقار نمایم نور الدین قبول نمود
 حضرت مولانا داود در حرمه الله علیه و آله بانور الدین دو پسر تر از پسرش برخواست و الله تعالی او را صحت
 کامل عطا فرمود چنانکه هیچ رختی نداشت نور الدین فکر چون این معایزه دید ملتان پیش مولانا آمدند که
 او در ایشان مانده رسیدن تمام بوقت قسمت کرد چنانچه یکدوم از ان در حق خود ترجیح زد کرد
 نقل است از سلطان الاولیا که وقتی حضرت بابا فرید الدین بکنار دریا آمدند که آنجا کشتی نبود و در
 دیگر هم نزدیک ایشان آمد و گفت یا حضرت ازین جا بگذرید و خود را میم کرد حضرت فرمود الله جلشانه ببرد
 خود آمدنید بیاس من بدان شود از زبان نام فرید فرید جاری کن حضرت بابا صاحب بر آب
 قدم نهاده الله الله میگفتند و او فرید فرید میگفت هر دو بر آب نشان من هموار شدند چون در میان
 دریا آمدند در دل آن شخص گفت نمیدانم که فرید کدام است من هم الله الله گویم چون الله الله
 گفتن آغاز کرد و در قعر دریا فرو شده غوطه خوردن گرفت حضرت بابا فرید صاحب فرمود با این
 شروع کن که پیشتر گفتمی چون آن شخص نام فرید را بان خود همان طور بر روی آب می گفت و کلمات میدید
 وقت فرصت یافته او عرض نمود یا حضرت شما الله الله میگفتی چون من الله الله گفتم غرق شدم
 حضرت فرمود نام فرید که گفتمی و بر روی آب می رفتی آن آشناسی گفت فی حضرت فرمود چون با
 که نزد شما می رفتی شناختی ذات که با که چون میگوید است چرا آشناسی آن مرد عهد الله بان
 زمان مرید گشته و همان حق گشت نقل است از فضل العزیز که در جواب آنجا به نظام الدین می فرمود
 وقتی بهت نفرمودیش به فرمت پیوسته آمدند هر یکی از این خاطر که دانید چیزی از طعام حضرت
 پیوسته هر یک ایشان را خاطر کرده بودند و پیش ایشان نهادند چون آنها محض برای آزمایش
 آمده بودند معترف بر بزرگویت ایشان گشته و معترف و فرمان بر او شدند نقل است بعد از آن

از محبت ابی نظام الدین محمد بد آونی وقتی چند کس در پیش از مقامی آمدند یکی از میان ایشان حضرت
 سید ابی اسحاق را میسر کرد و گفت که مال ما چه در است حضرت خواهر ما بر فروردست مبارک برشته
 بهیم که برای لشکر افتاده بودند فرمودند اگر بگوئیم برادر گردان بهر زنده بود نقل مست از حضرت
 محبوب ابی نظام الدین که روزی سر و تنگی با حضرت بابا فرید الدین قهرس سر و از دولتی از خود پیرو
 آمدند من مولانا بدر الدین اسحاق مولانا جمال الدین فسوی حاضر بودیم حضرت بابا صاحب در سایه دیوار
 با سید و مریدی بود و یوسف نام و نیز سید اگشت و متبا به حضرت بابا سید و زبان به کلام شهادت گشته
 که ما را چنین سهل است خدمت لشکر میکنیم و ما زنت بینا مییم امری نعمتی و مرتبه حاصل نشده بسیار
 کسان در پیش من برخاسته حضرت آمده نعمت و جلالت یافته و از دست حضرت خرق پوشیده با طراف
 و جواب و پارتی شدند ما ز نعمت غیاثید و مریدان میگید و فتوحا و افرستید مگر من شب
 در روز خدمت میکنم خوار می و در برای میکشیم چنانچه از کلام آن مایه بسیار بخت و کراست روی
 نمودن ما از ادب حضور بر نشین خود ننو استم که محبب او شوم سر و تنگی بر این جواب داد که ای
 در پیش هر که نعمتی حبیب قابلیت خود حاصل شد و از این تقصیری نیست از تو نیز قابلیت میراید
 تا بدین دولت مشرف گردی اندرین میان که یکی چهار ساله از صاحبزاده کان حضرت پیرا از خانه
 بیرون آمده به حضرت مال گشت جامی که حضرت و ایمان استاده بودیم در مقابل آن توده
 خشتی جمع کرده بود برای همت دیواری حضرت بدان طفل اشارت کرد و فرمود که از آن
 توده یک خشت برای من بیا تا بران پیشینم طفل مگردد و یک خشت عمده و پاکیزه
 درست بر سر گرفته پیش حضرت آورده نهاد چنانچه بران خشت ایشان نشستند باز
 حضرت فرمود که هر یک خشت دیگر برای مولانا نظام الدین بیا و رفت خشتی دیگر
 به دست و بایست آورده پیش من نهاد دیگر اشارت نمود که یک خشت برای مولانا بدر الدین
 اسحاق بیا و رفت خشتی دیگر از آن توده درست آورد و پیش مولانا بدر الدین نهاد
 و فرمود که خشتی دیگر برای مولانا جمال الدین بیا و رفت و یک خشت در رفت و دست آورد

پیش مولانا جمال الدین نزد القصد باز حضرت فرمود یک نشت برای یوسف مبارک آن یوسف مذکور
 در میان استاد بود صاحبزاده مذکور رفت نزدیک توده خشتی ستاده زمانی آن خشتهها زیر
 بالا ر کرده خشت نیم پاک کمتر گرفته آورد و در پیش یوسف مذکور نهاد و چنانکه همه یاران متعجب و
 حیران ماند بعد از آن شاه فرید الحق پیر و سنگیاری و می موسی یوسف آورد و فرمود ای یوسف مرا
 جلد سادی ایمن حکم هر چه حکم آید بجانم در حق بندگان رفته است همان بشود و چون نصیب تو برابر
 دیگران نباشد چه توان کرد این قسمت خدائی است هر چند که نعت کسے بزبان منل من بناجره همان
 او را حاصل میشود هر چند خدا کند هر آنچه از ان حاصل میشود و هر حال راضی و شاکر باید بود و کلمه
 شکایت از آن نباید بود و لکلمات از نصیر الدین چراغ دهلوی در خیر الحیا الس قوم که در آنچون بودم
 یک نویسنده عاشق الهی پیدا شد ترک لوکری داد و فرزندان به برادر خود سپرد و بخدمت حضرت
 خواجہ سید الدین آرد و او مشغول عبادت الهی گشت برادر پدرش فرزندان و میکردی
 پاک بازان کردی الغرض بعد از چند روز برادر آنرا زحمت شد چنانچه ساختگی تخته و کفین کردند
 و چادر بالا کشیدند این برادر زار را گرفت و بخدمت حضرت آمده بسیار حزین و غمگین اظهار
 ساخت که برادر دهم تربیت فرزندان من او کردی و من بمل جمعی و فراغ خاطر در عبادت الهی
 مشغول بودم در اندیشه کمال ام چون او بهر د فرزند ان دامن گیر من شد برای قوت ایشان
 پریشان انتم و ذوق عبادت و طاعت میسر نخواهد شد بعد از آن حضرت شاد شامان فرید الحق
 او را نزد یک طبیب و فرمودند خاطر تسلی دار انشا الله العزیز بر او تو صحت یافته و طعام
 میخورد و بر دو بهین اوجیت معانته از خدمت حضرت در خانه آمد چه بنید که برادر او صحت
 یافته و طعام میخورد و بعد حضرت آن مرد فرمود ای فلان چنانکه تو این زمان در دشت
 آمده آدمی همچنین از محبت حق بجانم باید بود بعد از آن بر زبان مبارک راند و در دشتی راه
 ست تا مجاهد نکند چیزی حاصل نیاید آیت **وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِينَا لِنَهْدِيَهُمْ**
مَلَكَنَا اول مجاهده است بعد از آن مشاهده باز این آیت **وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِينَا لِنَهْدِيَهُمْ**

حَاجِدًا خَائِفًا يَحْجَاهُ لِنَفْسِهِ فَرَمُوهُ بِرُكْبَانٍ حَاجِدًا كَرِهَتْ لَقِيَتْ رُكْبَانًا وَخَوَّاهُ لِقَاءَ لَقْلَقٍ
 از محبوب الهی خواجہ نظام الدین میفرمود که سالها در خدمت پیر و تنگبار بابا فرید الدین مانده مجاهده
 کردم در آتش که دیدم یا کل که بر درنگر خانه پیر خود میخوردیم بار بار و ز عید بودی آنوقت که دیدم
 نبود برای اظهار درویشان بنیل گردانیده آوردم اینچنین مجاهده خون جگر خورده و نفس کشی
 نموده بجایی رسیده اند لعل است از محبوب الهی خواجہ نظام الدین بگوید پیر و تنگبار عالم متغراق
 افتاده بود و ندید ویری از زبان مبارک فرمود و بهوش شدند آن سخن این بود هر چشمی که بغیر حق تعالی
 بینا شود و هر زبان که مستغرق بذكر حق نیست گنگ است و هر گوش که بشنودن ذکر حق نیست
 کریم و هر تن که بخدمت و کاراد نیست مرده به لعل است چند کلمه از ملفوظات حضرت بخش که بخط
 حضرت نظام الدین ابولیار صاحب فترام مکتوب کنم فرمود چهار چیز از صفت صد پیر طهقات سوال
 میکرد و هر یک از آن فرمودند من اعقل الناس قال تارك الذنب فمن اليس الناس قال الذين لا ينقضون
 ومن اغنى الناس قال العاقل ومن اقدر الناس قال تارك الفناعت فرموان الله يستحي من العبد ان
 يرضع الله يهد فرمود علایق دنیاوی اگر باشد نشاء نباشد و اگر نباشد نعم بخند و زنا مادی شب معراج
 مردان است کار گرم خود را بجن سرد و مردمان نباید گذشت فرمود چون فقیر جامه پوشید نباید که کفن
 پوشید جلالت من جذبات الحق خیر من عبادت الثقلين قال عليه السلام طوبى لمن تغلبه عيبه من
 عيوب الناس فرمود الصوفي الصفيوید کل شیء ولا یلدأ شیء فرمود ان الذم یلوح عذرت
 الکباء فعلکم بعلام الاتفاقال ابنا الملوک و برین بیت حضرت را بسیار خواجہ شمسیت
 دو شیر شیم دل جز نیم گرفت : اندیشه یار نازیم گرفت : گفتم ببردیده روم برود تو : شکم
 بردید آستینم گرفت : لعل است که حضرت فرید الملت و الدین قدس سره چون زیارت الی هند
 قطب الاقطاب سلطان المشایخ خواجہ معین الدین در اجمیر اکثر می آمدند و با جازات حضرت
 خواجہ بجا آمده ریاضت بسیار بر بار حضرت خواجہ بحجره زیر خا لقا متصل گنجد مبارک حضرت
 ایشان چون کشیدی نزدیک بسیار است مشغول بودی انواع انواع فیض میر بودی لعل است از حضرت

خواجہ نظام الدین کی درمی تعلیمی و پریش پرستگی اور اجابت حرمت کا کدو ان اختلاف علمات پر
حضرت فرمود بجاں الہی کی سوخت و خاکستر شد و خاکستر ہم نمائند دیگر ہی ہنوز در اختلاف فرمود

الاقت فی المذہب والصلاحت فی التسليم دیگر فرمود العلماء اشراف الناس الفقراء اشراف العلماء
یعنی آفت بزم تری ہے اور سلامتی جہنم علی
فرمود الفقراء من العلماء والکرام من العلماء فرمود انما الناس من استقل بالاکل والباس
یعنی فقیر ترین عالموں کے ضیا پانچ تیار ہوں کو
فصلت مری بخدمت قلب العالم بابا فرید الدین عرض داشت کہ بجانب سلطان فیاض الدین الحسن بخاں

نامہ برائی من در قلم از در حضرت این جہد و نوشت و قفسہ الی اللہ تم الیہ فان اعطیتہ تسبیحاً علی

ہو اللہ و انت المتکود ان تم لفظ تسبیحاً فالما نع هو اللہ و انت المقدد لقلبت از حضرت نصیر الدین

چراغ و ہدی خلیفہ کلان محبوب الہی خواجہ نظام الدین کہ ایشان در کتاب خود مینویسند روزی وقت فرست

یا قہ بخدمت پرستگیر خود عرض داشت کہ دم نعمتی از حضرت بابا فرید الدین قدس سرہ کہ خدمت خواجہ را

عطا شد بچہ نوع التمس بندہ ست کہ از زبانی خواجہ بشنوم و در کتاب تعلیم از حضرت سلطان الشیخ محبوب

الہی خواجہ نظام الدین مرد شگیر خاں کہ از آن مرد از زبان فیض حجابان خود نمیتی کہ ملازمی خود حاصل شد

چند نوع است لیکن در بار تکمال در عطا شد یک حضرت قلب العالم بابا فرید الدین با چند کسان بگور رستمی

بودند کہ شقی را ب سیرت حضرت خواجہ فرید الدین گواہ داد اسی نظام الدین بیان فرماتے بودند مرد سیر الہی

عرض نمودم بسبب فرمودند نظام الدین سپر خود را بی طلبم نظام الدین بپیشانی ہم نام شد کہ حضرت

بہن بسیار لطف میکرد و ہمائی گفت نظام الدین عرض نمودم غلامت حاضر است ایشان فرمود و سپردم کہ

بیا فرید بخوابد سپر خود انتمی ہم بخدائی تعالیٰ را امید ہم آن فرید بی انتہا نعمت پرستگیرین رفان کرد کہ

از بیان آن غفل خارج میشود و کنوج نیست کہ چون پرستگیر و غلو نگاہ خاص کہ آن جالیاں و حضرت فرید

است در خلوت و عبادت می نشستند حضرت مولانا بدر الدین سبحانی فرمود و اندامی و دین است

ایشان بجائی رفتند و مرا گفتند تا آمدن من بد و زہد عیاشی اگر حضرت از آمدن من شگندند جواب ہی

یا آئندہ ہم آئندہ خبر کنی من متکلف بر دشمن خود نشسته بودم تا کہ حضرت مرا چند بار از جنابت الہی

بیدار اندازد و آن گوار شدیم کہ حضرت این باعی از زبان خود میخوانند و رقص میکنند بعد از

اقتسام رباعی سربجده می دهند و باز شروع استاد میکنند و تا بر زمین نهاده بودند رباعی انبیت ختم
 که همیشه در یوئای توذیم : خاکی شوم بر پیرای توذیم به مقصود من نیده ز کونین توئی : بهر تو بهر من
 از برای تو ذیم به من با خود گفتیم نظام وقت همین است درون بروم باز بدل گفتیم اگر وقت خوش
 بود نلتی بایم و گرنه ایشان بخجیده شوند آخر الامر بایکدست بر یکطاق نهادم و دیگر دست بروی یکطاق
 نهادم آهسته در باز کردم و درون رفته سر بر دوش شیخ خود نهادم حضرت پیر و شکیلمین فرمود و نیکو آمدی خواه
 نظام چه میخواهی من عرض نمودم هر چه خواستم بدلت و وسیله قدم شیخ یافتیم حضرت نظام الدین فرمودند
 در آن زمان درجه مقامت محبوبی خاتم جهان آن اترآن در خود یافتیم زهی عظمت و کمال پیر شکیلمین که
 در یک لحظه درجه محبوبیت بر من فرج گسار آن در بار یافتیم شد چون ایشان این بیان اظهار فرمود بعد دیر
 در جوش عشق پیر و شکیلمین پیشکش بود و چون بهوش آمدند فرمودند سالی است تا این زبان بشیطان
 هستم چرا آن زبان از حق نخواستم که موت من در سماع باشد بنده عرض داشت که من که چه مرتبه و قرب
 در سماع است که خدمت شیخ تنها میکرد ایشان فرمودند سماع سریت و معراجیت که بجز
 عاشق کس نداند اگر در سماع کس بمیرد شهید اکبر است و زندگی ابد حاصل شود و او را باقی و رجب
 از درجات نفعی نماند لعلکست از نوایه الفوائد کتاب کی یکی پیر حضرت بابا فرید الدین گنجشکر علیه الرحمة
 نظام الدین نام داشت حضرت او را همه پیران دوست تو میداشتند و بخدمت حضرت اگر کسی
 کردی بخدمت دی الغرض آن پیر وقتی بسفری رفته بود بعد مدت بدست یکے بخدمت حضرت
 سلام فرمود آنکس بخدمت حضرت عرض داشت کرد که بخندم زاده و صاحبزاده شما نظام الدین
 سلام رسانیده است حضرت فرمود که ای سیکوی باز آن مرد گفت پیر شما حضرت در دست شراق
 چنان میبودند که اگر گفته او هرگز نفرمیدند چنان میسر میداد آن مرد میگفت پیر شما نظام الدین
 بعد دیری حضرت فرمود آری چگونه است سلامت است چگونه دریا و حق بود اینچنین پرسیدند
 و باز در دست شراق شدند بجان المدحیان محویت بود که پیر خود را بهم بخدمتین لقرار دادند استند
 لعلکست از حضرت نظام الدین در لفظ و راحت القلوب مرقوم است که بتاریخ پانزدهم رمضان

درین راه هر چه بجا بود و ریاضت است بعد از آن فرمود که سلطان الحارث بن خواجه بایزید بطامی قدس سره
 بمقادیر سال من خدای عز و جل را عبادت کرد و یک یک دو دو سال نفس را میخ از روی نذا و انگاه باز یافت
 چون باریافت هفت آواز داد که هنوز آلائش دنیا دارتی نه آنرا بفرمان بیگفتی بیشتر نتوانی آمد گفت
 الهی منم از آن آواز آمد کوزه داری چون نظر کرد کوزه خود یافت چون آنرا دور کرد و انگاه بمقام
 مراد رسید حضرت بعد از آن راه نزار برگزید و گفت خواجه بایزید بطامی قدس سره با کوزه خام
 باریافته با چندین عیال و دنیا حاشا و کفار که باریا بند بعد از آن روی سوی حاضران کرد و فرمود
 اینک از رمضان رسید کسی باشد که در نماز با ما موافقت کند ما هر شبی در نماز ترا پی ختم قرآن کنیم
 همه حاضران روی بزمین آوردند و گفتند ز شیخ حدیث بعد از آن حضرت بایزید الدین علیه الرحمت
 در شب و تراویح دو ختم قرآن دو سوره زیاده میخواندند هنوز یک پاس شب باقی بود
 که نماز تمام کردی در آن ماه رمضان دعا گوئی بهم برابر ایشان این سعادت نماز و ریاضت نقل شد
 از حضرت خواجه فرید الدین گنجشک که در وقتی شیخ جمال الدین اوچه و بنده کجا بودیم و او درویش صاحب
 نعمت بود چند نفر از طایفه قلندران با سینههای آهنین زد و زد و میامند و سلام با بیت گفتند
 و دستهای شیخ جمال الدین بستند و این قلدران سخنی با مزاج درشت میگفتند شیخ جمال الدین با جفر
 علما پیش آورد و ایشان گفتند ما راسل جفرا هست در آنروز در دولت خانه ایشان جفراست
 حاضر نبود ایشان بر عکس طلب نمودند شیخ روی من دید و من روی ایشان دیدم گفتیم نزد جاعت خانه
 شما آب میرود ایشان احوال آب گفتند جفراست میخوانند خورد و گفت بلب آب روید و هر کسی را که
 حاجت جفراست بگیرد درویشان رتعب آمد بخوابد چون نزدیک آب آمد چه بیند که همه
 آب جفراست شده و آنقدر که توانستند خورد و برگشتند نقل شد از بزرگی شیخ جمال نقل میکند
 که وقتی مروی از حج میآمد روی بزمین آورد و گفت من در حج بودم شمارا در طواف دیدم
 شیخ جمال الدین آنک بزمی زد که ای نادرویش حکایت مردان مرد چنین فاش نکنند که تو
 میکنی دم در کش که مردان خدا در زیر گلیم اند این خود چه چیز است کعبه و پیش ایشانست

اگر مردان خواهند که بدان که تو چشم برهم زنی از مشرق تا مغرب بگذرند و باز بتعام خوش آیند بدین
 میان نیست آنرا گرفت و گفت چشم برهم نه چون چشم باز که خود را و شیخ را در زیر کوه قاف میزدند یک
 آن فرشته که بر آن کوه مکلست و باز در همان لخط خود را و هم شیخ را در تمام خود دید و قرار کرد و
 این سخن هم گفت که آری گفته اند که مردان خدا را کسی نداند مگر خدا و صل الله علیه و آله حضرت بابا فرزند بابا
 را ندانند که حلال الدین او چه را در نماز ندیده است چون وقت نماز آمدنی پیدا شدی آخر معلوم شد که در کعبه
 برابر یکسان نماز گذاردی همان لخط باز آمدی بعد از آن حضرت بابا فرید الدین همین سخن بود که یک جوگی
 سرگشته و مجاهد گشته به خدمت ایشان آمده دوی بزمین نهاد تا دیر بمانی بزمین بود چون نظر حضرت بر آن
 جوگی افتاد بایست گفتند که سر بر کن جوگی سر بر کرد و دست بسته پیش استاد حضرت شیخ المشایخ بر پید
 که حاجی گئی از کجائی چگونه آمدی چه طور هستی جوگی پاسخ گفت چون دست گسرت حضرت پرسید نگاه جوگی
 آمده آغاز کرد که دهمست حضور خیال آنکه کرده است که سخن از من بپوشانید بعد از آن حضرت ردی
 سوئی دعا گوئی آورد و فرمود که این جوگی مدعوی بر آمده بود و چون آوردی بزمین نهاد و خطام
 گذشت که روی او بزمین سخت شود و هر چند که خواهد سر بر کرد نتواند آنکه این جوگی از دعوی خود باز
 نمادی تا قیامت همچنان افتاده ماندی بعد از آن حضرت فرمود که ای جوگی خود را جوگی تا کجا رسانیده
 جوگی گفت کمالت جوگی همین است که خود را در هوا پرواز شود حضرت فرمود شب تاب تا ما شاکم جوگی نشست
 بود و در هوا شد حضرت چون انخیال نمایان کرد و تعلین خود را که در پیش او افتاده بودند هر دو را بجانب
 جوگی پرتاب کردند و بفرمان خدا تعالی تعلین در هوا شدند و بر سر جوگی رسیدند طرفی که او در هوا میشد
 خود را تعلین این جوگی میرسانند چنانچه جوگی ابر بزمین فرود آورد و جوگی در پای بندگی حضرت بابا فرید الدین
 او افتاد و قرار کرد و گفت تعلین کسی که این مرتبه باشد او چگونه خواهد بود و بر فرمان جوگی مسلمان شدند و یک
 از او مسلمان جنتی گشت بعد از آن جوگی چون مسلمان شده به خدمت حضور میماند مکرر کیفیت
 تاجه با او ماه و روز نکات برآغاز کرد که فرزند آن نکات بد که در عالم پیدا میشوند از سبب آنکه مردم مباشرت
 کردن نمیدانند و مباشرت که در دین از حقین است اگر در آن روز با حلال خود مباشرت نکرده اند یا اگر

تمام کیفیت آن جوگی این عاگویی یاد گرفت بعد از زبانی آن کیفیت تمام محبت پیر تنگی حضرت بابا فرید الدین
 عرض کردم حضرت تبسم کردند و فرمودند ای مولانا نظام الدین این کیفیت که تو آموختی اما ترا که نخواهد آمد بدو
 بگذارد لهذا حضرت خواجہ نظام الدین فرمایند که من نکاح نیکردم که شاید پیر من منع کرده است
 زهی عقیده ایشانست که با این چنین عقاید فیضیاب گشته اند **نقل** لعلت مروی از جانب بیت المقدس حضرت
 حضرت بابا فرید الدین علیه الرحمۃ رسید نیاز بجا آورد و روان شد که بنشیند بر بار مسافریه بسوی حضرت میرید
 و میشتاخت بعد از آنکه برخاست و سر و بر قدم حضرت نهاد و گفت ای محمد دوم من ترا و بیت المقدس
 دیدم که جارب میکردید چون پرسیدم شما کیانید شما گفتید که من فرید الدین مسعود و چو بدین نام
 حضرت فرمود همچنین است اما شما چه وعده کرده بودید که با کسکی گویم مگر آن عهده را فراموش کردی آن
 مرد شرمند شد حضرت فرمود ای عزیز مردان چرا که هستند با نجابت المقدس است بلکه با نجافتی که
 و هر چه آفرینش خدا عزوجل است همه در پیش ایشان میباشد انگاه حضرت قطب عالم گفت که آنرا فرمود
 چشم نمیدان چون او چشم باز کرد و هر چه از زبان حضرت بیرون آمد بود پیش خود دید و فرمود و بیرون
 افتاد چون بهوش باز آمد اقرار کرد و بهم با حضرت بیعت نمود بعد از بسیار مجاهده خرقه یافته آورد و دیار
 سیستان تعیین نمودند از آن معلوم شد که حضرت هر روز یکبار بیت المقدس رفتند و جارب کردی
نقل لعلت از سید محمد کانی خلیفہ حضرت بابا فرید الدین قدس سره که پیر و تنگی من یکم روز قدری از احوال
 خود حکایت کردند که من بیست سال در عالم فکر بودم و ستاده مانده و وقتی زنتستم چنانچه جوئی چون
 بطریق جوئی آب از پایهای من جاری شد و یاد نیدارم که در نیت مذکور نفس خود را آب یا طعام
 داده ام یا نه بعد از آن فرمود از آن آلف آواندائی فریاد عشق باشی یا محشوق در بارگاه الهی عرض
 پرواز شدم که بتوفیق تو عاشق خواهم بود ندائی غیب بگوشش رسید که در راه عشق بسیار رنج و
 مصیبت هست اینجا بدرگاه نمودم که آسان کننده هم توئی و راجع الی من برنگ استاده دوم
 ننگ کور را حکم نافذ شد که پوست تن این برار ننگ بطرف پشت من چسبید همه پوست از تن
 دعاگویی بر آورد بعد از آن الهام شدی فریاد شما گفته بودم که در راه عشق بسیار مقتضاست بنده عرض شد

استقامت تو این راه بسخرایم که دیباچانان باوخت و زید و گوشت شکر نیره زدن شمع شد توفیق الهی
 در آن حال هم مسجدی او بجای آنکال بنده را عطا کرد و دیباچانان الصدق اخی خلعت نعت ظاهری باطنی
 عطا فرمود و استقامت در عشق برین قائم شد و فنا در ذات کلی حاصل گشت که انشا الله العزیز
 ما بعد خواهد ماند نقل مهت شهاب الدین غزنوی از مریدان حضرت ابی بکر علیا الرحمت بود از غزنی عزم
 زیارت نمود و در آنچو دین عرف کچن گشت شاه غزنین بدست او صد دینار برای خرج درویشان
 بجهت حضرت بابا فرید صاحب فرستاد آن درویش پنجاه دینار برای خود بخا داشت و پنجاه بجهت حضرت
 آورد چون حضرت دیدیم نموده فرمود شهاب الدین نیکو قسمت کرده ماحد و لیسان را این نوع
 خیانت کردن نشاید شهاب الدین مذکور از حد شمرنده شده آن پنجاه دینار پیش نهاد آن صد
 دینار همه او را دادند و فرمودند اگر این طوطی ترغیب نکند و دم تو خیره نمیشدی و هرگز بمقصد
 اصلی نرسیدی بعد فرمودند از سر نو غسل کن که تیرا بیعت کنم که در بهیت تو خلل بود غسل کرد
 ایشان این بیت نموده حسنه و خلانت دادند و فرمودند برو هرگز میخواستی مرید ساز و کلاه
 بده که کمال کار تو تمام شد انکه الله علی ذاک نقل مهت از کتاب نوایر الفوائد خواج نظام الدین
 فرماید من از دلبانی پیر دستگیر بابا فرید الدین شنیدم که وقتی حضرت ابوسعید ابوالخیر و راهی
 میرفت مریدی او را پیش آمد زانوئی شیخ ابوسعید ایشان فرمود و تو تر میدی پائی شیخ
 ابوسعید و باز فرمود و تو تر میدی زانوئی اسپ ابوسعید نگاه فرمود و ترا گفتم و تو تر مقصودین
 بلباس خود نبوده است هر چه تو فرود تر میشدی کار دین تو بالا تر می شدی نقل مهت از
 نوایر الفوائد حضرت خواج نظام الدین بنیولید بعد از انتقال پیر دستگیر فرید اللت و الدین
 مراشتیاق حج عظیم غالب آمد گفتم اول زیارت مزار پیر خود روم بعد به سمت حرمین شریفین
 چون بزار شریف در آنچو دین عرف پاک پتن مشرف شدم مقصود من آنجا جمعه
 حاصل شد همه زیارت حرمین شریفین دریافتیم بار دیگر همین هوس دامن گیر شد باز
 زیارت مزار شریف رفتم هر مقصود حاصل شد نقل مهت روزی حضرت بابا

فریدالدین گنجشک علی المرتضی و شهریه در آمد پسر زنی را دیدند که بسیار نالان گریان سبب استفسار فرمودند و علت
 بیان نمود که پسر خود را ششم حاکم شهر و پیران با حق بردار کشید و حضرت فرمودند آن دار کجاست آن پسر زن بکالت
 مکان خفته نمود چون نظر آن حضرت بر آن مظلوم افتاد دست مبارک بر می مالیدند باذن الله تعالی تیر زنده شد
 و همراه آن حضرت بیای خود بخانه مادر درآمد که الصوفی محبی و بیست این سنی دار و نقل بیت کتاب گلشن اولیا از ملک
 العلماء شیخ حسین قنبری حبشی الاسلامی که حضرت با فریدالدین حضرت محمد و با والدین فریاد و سید جمال الدین بخاری
 و شهابی قلندر قدس الله سره الخیزه وقتی هر چهار بزرگوار و سیر فرزند ناگاه گذشتان و شهر را تمام کرد و سائر مردم را بپا داشت
 و چون مشغول بودند که پسر زنی از غایت تنگدلی میبایلد و از دیگر گیت آنحضرت که مرده نموده و تلفقد حال عجوز فرمود
 پرسیدند راضی شهر دارام و چه باعث که تو از غم و غصه می تپی بفرست که بسیار زن عجوز عرض نمود که ای خاصه
 خدا عزوجل و محرم حرم کبریا و بر هیچ عمر پیری و دهم که ذخیره پیری این نفعیه او بود و دینی است که از من گم
 شد و دست هیچ خبری نیست چه شود که از توجه عالی نمایان و دیدار فرزند بنیم آن شیخ بزرگواران مهربانی بحال
 او نمیداد و دل ساخته بسیر و حال مشغول گشتند بعضی سیر عالم آسمان اختیار کردند و بعضی بر زمین سیر کردند و بعضی
 جز این بجز و احاط و یابی اختیار کردند بعد از تجسس بسیار در آنک زمانه همه خالی دست رجوع کردند و حضرت
 فریدالملک الدین بعد از دیدار فرزند آن عجوز به دست آورده و رجعت فرمود و با درش پیر زال حواله کردند
 آن عجوز که گویا حیات از سر نو یافت یاران طریقت استفسار نمودند که ما هر روز و او آیدیم سبب پیر کشیدن حضرت
 شمار چه بود حضرت با ایشان فرمود که کیفیت این پسر چنین است که او بر کشتی سوار بود و ناگاه کشتی تباہ شد
 او را ماهی دریافه و برد و بعد از هضم خیال کرد که در دریای انداخت و اجزائے او در دریائے
 متفرق گشت باذن الله تعالی ما آن اجزاء را جمع کرده و در شکم انداختیم چون آن ماهی از شکم خود
 برون داشت باذن الله تعالی زنده شد و همراه کرده آوردیم و الله و اعلم بالصواب نقل بیت از گلشن اولیا که
 چون حضرت خواجہ کرام و ممد در شانچان خشت شاه معین الدین حسن بخاری والی هند قدس الله سره
 در وطنی شریف رسیدند و این خبر حضرت شاه قطب جهان خواجہ قطب الدین شنور میرا بے استقبال
 روانه شدند و حضرت با فرید الدین فرمودند که ای فریدخوا بر کلان آمده است تا بهیم با تو استقبال

خوابید و رفت ایشان عرض بردارند و یا شیخ من یکدل شتم آنکه استاده شما خارج کرد و دیگر دل ندارم که
 پیش ایشان بروم اما هیچ آنست که با با فرید الدین بدین سبب نرفتند که اگر پیر ادب بکنیم نیک نباشد چه را که
 ایشان پیر پیر استند الغرض چون حضرت خواجہ قطب الدین بخدمت مشرف شدند حضرت خواجہ بزرگ
 پرسید که مولانا فرید چون بنی آمد حضرت خواجہ التماس نمود که فقیر حقیر تشبیدن خبر حضرت زود تر برفت
 تمام رسید چون حضرت خواجہ کلان بر جاسے نرزد و فرمود گفتند ای قطب الدین بیا و فرید الدین
 فرید الدین را بیستم برود و خواجہ نزد حضرت با با فرید الدین آمدند ایشان در حجره بود حضرت خواجہ قطب الدین
 آواز فرمود که کسی فرید حضرت خواجہ کلان نشر لیا از رازی فرموده اند حضرت با با فرید الدین آمدند
 حجود و دیدایی مبارک پر خرد و بوسید حضرت خواجہ قطب الدین برائی تنظیم خواجہ معین الدین صاحب
 الترات کرد و باز ایشان نیاز بخدمت پر خود نمودند و در مرتبه پنجم طور گذشت این جن عقیده حضرت
 با با فرید خواجہ کلان دیده بسیار سرگشته آفرین فرمودند و گفتند ای فرید تو فرد عالم هستی که
 بجز این چنین عقیده مقصد اصلی حاصل نشود بعد حضرت خواجہ کلان با خواجہ قطب الدین فرمود
 که امروز فرید الدین را نعمت بدیم نگاه حضرت خواجہ کلان حضرت با با فرید الدین را در میان
 مقابل قبله استاده ساختند و خود بجانب چپ استادند و حضرت خواجہ قطب الدین جانب
 راست استاده کردند و خواجہ قطب الدین فرمودند بگو آنچه نعمت من از معین الدین انیم فرید الدین
 و آدم حضرت خواجہ قطب الدین بچنان گفت بعده حضرت شاه معین الدین فرمود که در آن
 هنگام که حضرت پیر و تکیه را خواجہ عثمان ثارونی بمن نعمت عنایت کرد آنوقت ارواح خوابا بیدار
 مسی علیه وسلم و اصحاب کبار و علما و انبیاء و چهار صد اولیا نیز نعمت بمن عطا کردند اکنون آنچه از
 پر خرد و داد و اجبار و انبیاء و اصحاب کبار و چهار صد اولیا یا فقه ام همه را به فرید الدین عطا
 کردم و نعمت بامیس خواجہ از پیر که بمن رسیده آن هم عطا فرموده خدا تعالی وجود مسعود
 فرید الدین را کان منصرف بخت است سید المرسلین صلی الله علیه و سلم خواهد کرد و دعا فاتحه خیر
 حق او بنده دل کرده و حقش شود و گویند که ده هزاره بهشتی همان ثمره عاست که همواره فضل عالم را
 شود و نسبت مراتب عالی و مکام جلیه که حضرت قطب العالم با با فرید الدین بخشید را حاصل شده

زین حضرت خواجہ حسین الدین الی هند از زبان فیض جان فرمود ای بابا قطب الدین آمدن دشماورین ملک هاند
 مطلب اصلی همین بود که در بهر صورت فرید الدین الهمایار باید قیام شود و نیست چو در خدمت سبزی و دشمنان ریخ
 رسانیدند و دست خویش بر گنج بهر عضو می بود و در صدد با نهم نه نیاید و مصیبت شان اندر زبانم به نقطه است
 روزی حضرت شاه فرید الدین و جرباعتها نه نشسته بود در مردی قاری حاجی فطرتان شریف آمد التماس برای عزت
 خانگی خود نمود که در حتره دارم پس بلوغ رسیده القدر و وسعت ندارم که قدری برای چاشت طلبا نمود و کج آن
 ساذم حضرت بابا فرید فرمود ای قاری یک کلخ از زمین پاک بیا قاری مگر فحیدر حضرت برای استیجاب طلبند
 کلخ خود بیاورد حضرت فرمود کلخ کلان بیاور باز قاری فته کلان بقدر یک آنا بیاورد حضرت در بر سر
 آن قاری سده اخلاص سر بر نه خوانده بدید باراد بجان نه خالی آن کلخ نه سرخ گردید قاری در دل خود گذراند
 که این امر با کمال آسان بود حضرت نیز بان سخت خوانده دم کرده اند و من بزبان قرأت میخوانم و صد
 کلخ راز رازم شب بین اندیشه گذرانید چون ریش بر چاه زفته و زمین پاک توده کلخ ها جمع ساخته خورده
 مذکور خواند اصلا اثری نشد باز در دل خیال گذرانید که در وضو یا جامه من یا غسل قصوری باشد که ای
 و منو کرده میخواند و گاهی هم شسته و گاهی غسل نموده هر چند تمام روز اندرین خیال محال گذرانید آن بود
 همان لحظه بود که زین الدین از آن چاه حال تباه و سرگردانی آن قاری دیده پرسید نام روز تراجیه حالت که گاهی
 غسل میکنی و گاهی جامه شویی و گاهی وضو میکنی قاری گویان خود که دیروز خدمت خواجہ فرید الدین زفته برای
 عمر خود التماس نمودم ایشان که من فرموده بود یک کلخ خاک سوره اخلاص خوانده دم کرده اند آن کلخ نه سرخ گردید
 من در دل فحیدم و گذرانیدم که فردا زفته توده کلخهای جمع ساخته نه خواهم نمود از باعث خیال ناقص خود
 در وبال افتادم زین را مذکور یک بود و جوات قاری را گفت ای قاری تو دانا و عالم هستی لیکن این فرمود
 که کلام بانی جنت است لیکن بان فرید الی باشد تا زگرده هر چه تا غیر است و زبان کاملان است هر چه از زبان
 کاملان برین آید خدا تعالی همچنان میکند که زبان اولیاد هم لوح محفوظ است که باقیانده پای بر آبی زبان شیرین
 و اولین و صالحان هر چه بود دنیا است نوشته گردید تا آنکه از زبان ایشان برین نیاید آنکه با سر تمام فرمود
 چون باب بر نمازید بخوانم بانی هیچ نماند و ذات بقا شد هر چند ذات کنان که تصوف چون چه بر زمین است و شایع

نقلت از کتاب سراج الهدایت مغنوه حضرت قطب عالمیان محمد بن محمد بن ابیانیان قدس سره که وقتی شیخ
 جمال الدین تبریزی قدس سره برائی ملاقات حضرت بابا فرید الدین آمد بهرله آید و ایشان را و از آن
 اما حضرت بابا فرید صاحب جعفران قیمت کرد و دو یک آنه اما در حقه خود در مال بسته داشتند و وقت
 انقطاع آن دانه و ده کتانه چندان ذوق عشق الهی پیدا شد که از دانه بود و حضرت در خاطر گذارند اگر
 سر داشتیم که این دانه چنان ذوق پیدا شد چون با حضرت خواجه قطب الدین ملاقات شد و پیش ایشان اظهار
 ایشان فرمودای بابا فرید حاصل آن امارت بود که نصیب شده است و یک چند منافق حضرت بابا
 فرید الدین از زبان فیض رحمان محمد بن محمد بن ابیانیان جهان گشت از کتاب سراج الهدایت نقلت چون حضرت
 سحویا الهی خواجه نظام الدین در خدمت حضرت بابا فرید میباید وقتی که شاه نظام الدین بعد از آن
 بعد که جای نهادن گنج نبود ناگاه یاری که با او یکجا تسلیم میکرد ملاقاتی شد چون حال را او دید به فوق
 شد آخا که درای محلا نظام الدین کجا میباشی چه حال داری حضرت نظام الدین فرمود و خدمت
 پیر و تنگتر باشم آن را گفت نهی پیر تها چون تو عالم و فاضل را که مثلی نداری بدین حالت پیدا و آن مرد
 و نشان حضرت هم به اعلی جان کرد چون نظام الدین نزد حضرت بابا صاحب آمدند حضرت با نور
 باطن تمام کیفیت دریافت فرمودای بابا نظام اگر شمارا با یاری یا آشنائی ملاقات شود شما چه گوید حضرت
 نظام الدین عرض کرد در هر چنان بود و قطب العالم فرید فرمود عالم فرمود و این کوی مصرعه ترا سلامت با و
 مرا نگوئید ساری به بعد حضرت بابا فرید الدین فرمودند ای بابا نظام الدین یک سخن این بر سر خویش
 بکن برائے این تعلیم بود چون شیخ نظام الدین با شتارت پیر خود طعام بر سر کرد و بهر معلم حیران
 بنخواست آن طعام گرفت و بخورد و گفت خدا تعالی رحمت کند بر آن پیر که ترا آن چنان مصفا کرده است
 که در توفیقیت نماند بعد گفت مراد خدمت ایشان بهر آن تعلیم چون بخدمت حضرت آمد فی الفور
 آمادت و دعوت آورد و نقلت از محمد بن محمد بن ابیانیان قدس سره که آن کتابت که بنده حضرت بابا
 فرید الدین را فرموده در وی فرود آمد ناگاه شود پیدا شد چه بنده که بر طرفی خلق جمع شده می آمدند بعد
 دیدند که مردی یعنی بریده خون چکان پیدا شد ناگاه در میخانه در آمد بعد از آنی برین آمد پس دست

شد و حضرت بابا فرید الدین شهابی که این شیطان مستثنی می کرده است حضرت فرمود ای پسر چو سنی
 شیطان آغاز کرد که ای شیخ شهابی در بیست و نهم روز حضرت گفت انشا الله بتعالی خود شیطان گفت من
 تنها در دفع نیروم با تعالی جان خود که کافران منافقان من اند و هم حضرت گفت بگو مکتوب من در چوین
 بریان فی الحال رفته گرفته پریه و در چوین بدست محمد و دم اوگان و او چوین صاحبزادگان تاریخ
 خوانده همان افرو بود و گفتند ای شیطان تو کجاست شیطان تا کم کیفیت من صاحبزادگان همان که در چوین مکتوب
 از صاحبزادگان نویسانند و نزد حضرت قطب العالم الحجت صلی الله علیه و آله نقل است از حضرت محمد و هم همانان
 کتاب سراج الهدایت که وقتی در یکی از حضرت شیخ بهاء الدین ذکر می‌گم شده بود حضرت شیخ بهاء الدین نیز که
 را از دوزخ می‌کنایند و در یکی دستیاب نشد بکسی مطهری نزد ایشان رفته گفت من بطریق چوین
 روم اگر مکتوبی گفتنی باشد خدمت برادر من شهابی حضرت فرید الدین به نام حضرت بهاء الدین بطریق من فرمود
 آن چند روز را وعای منی فی آن طرف اتفاقاً در چوین هست بخدست حضرت بابا فرید الدین آمده گفت که برادر
 حضرت بهاء الدین به سلام رسانیده است حضرت بابا فرید الدین بر این یافته فرمودند چنانکه برادر من بهاء الدین
 گفته است بگو و گفت من به اولی بختم لیکن ایشان گفته که چند روز را سلام دعای من بریان ایشان فرمود
 که دست کنیزکان را زجر می‌کناند و در جاک نمی‌نشیند اینجا به بنیم در فلان پاره یلنک فرو برده اند
 خود اینجا است نمی‌نشیند کوریت و در چند روز میگوید بعبده بابا فرید الدین مطرب گفت هر چه ترا اینجا مطلوب است
 من ترا هم تو بگذار که در دلمان بمطرب و در فلان برفت و کام کیفیت من حضرت بهاء الدین اینجا
 ساخت چوین زیر پاره یلنک دیدند و در جاک یافته شد رقص می‌گفتند و در میان هر دو صاحبان است
 و فرمود آنها در عرفان بیشتر نقل است از خود همانان که کاروان سکرته می‌بازد و بهر فراگاه گذر
 ایشان نزد یک صاحب وقتاً حضرت از ایشان پرسید چه بار کرده آید کاروان بطریق من خری گفتند
 نمک است فرمودند که نمک باشد چوین دو آمده دیدند نمک است با نخدمت حضرت فیه عجز نمودند حضرت فرمود
 بار ما به که کرده از اینجا که کنیز چوین من به هم هر چه باشد بران کنیز چوین را بار کرده فرمودند حضرت فرمود
 بار کرده که در فلان میان بود که شکر حضرت فرمود شکر باشد چنانچه خان خانان جمعه گفته است شکر چوین

پرته و سحر و جادو و تکریم کند و از تکریم و تکریم و بعضی میگویند از تکریمش تندرست و دلش به نعلین است و بعضی میگویند
 مخدوم جهانین بمقام است که وقتی عمو بنجدت با باغچه صاحباه عرض نمود بر فرزند نسبت ملازمت اگر اورد
 تا عطا شود بود حضرت در را بر تندرست فرمود تا را در لوح محفوظه نوشته عورت مذکور عرض نمود و الحال
 ستم عمرن در را قریب هشتاد گذشت اگر در لوح محفوظه نوشته بودی عیدت مذکور را حال شدی اگر در
 لوح محفوظه نوشته نزد تمام خاصه پروردگار آید ایم بعد از آن حضرت در را بر تندرست فرمودند
 یک دو تین چار پنج چهره گفت گفت حضرت مولانا بدرالدین اسحاق که خلیفه و داماد حضرت اندرون
 نشسته بودند در دل ایشان خیال گشت که اول از زبان فیض تر جان خود فرمودند که کتاب لوح محفوظه نوشته
 بعد از آن منصب فرمودند و بگردان خیال هم مدعی مولانا بدرالدین گشت که در ملک پنجاب اکثر رسم است
 که بوقت شادی یک مہوچه گویند بزرگان و عورتان رفته از چاه می آید و با غسل عیدت و سرور اید
 بعد از آن خطبه نکاح خواند چون خطبه نکاح حضرت با باغچه صاحباه در حرمی بی نامید با حضرت مولانا بدرالدین
 نمود شادی نمیکرده غسل داده نکاح شد بیک روز مولانا بدرالدین اسحاق که بریدن رفته چه نمید که
 عورتان شهر جمع گشته آن مہوچه یعنی گهری بپوشی نام دارد می آید حضرت مولانا بدرالدین
 در دل گذر آید اگر ایم در ملک و قربت خویش شلوی کردی مرا هم همین طوری شد اتفاق حضرت مولانا
 بدرالدین بعد از آن نخست یافته بحرین شرفین یافتند جد جدت چون بنجدت حضرت با باغچه صاحباه
 آمده مانند روزی آن جدت و مرد همراه یافت پس دست کسی که کوزه شربت فندی و در دست کسی
 کوزه شربت مسکری و در دست یکی کوزه سیر و بجه برادران همایگان بطریق لنگه گویان بنجدت
 حضرت با باغچه صاحباه آمدند نیز نقدی و جنسی هم پیش نهاد سلام دادا یافتند از آن وقت
 حضرت مولانا بدرالدین اسحاق نیز در بروی ایشان نشسته بود در حضرت با باغچه صاحباه بطرف
 مولانا بدرالدین مخاطب گشته فرمود ای مولانا بدرالدین در دل شما این دو خیال گشته بود یکی آنکه
 چون این سائل بخت اولاد نمده بودند من او را گفتم که ترا در لوح محفوظه نوشته چون در لوح
 محفوظ من نظر کردم نوشته بود لهذا او را گفتم بعد از آن آنکه الف الهام شد که بطرف ایشان خود نگاه کن

[illegible]

فرمان شد که در این دو سه تنائی من نشیند ایشان را نه و ششصد و نه سال از این دو تنین عثمان بن امیر المومنین
 علی که مرادش وجه آمدند ابو موسی خبر کرد فرمان شد در این دو و چپا من نشیند ایشان هم آمدند ششصد و نود و
 همچنین ششصد و نود و رسول صلعم بخوان در احوال خویش مشغول بودند آنگاه فرمودند ای این پنج حیات یکجا
 باقیتم و رسالت هم یکجا خواهم بود و در وقت آخر یکجا خواهم بود و یاران برخواستند و روشی مبارک بر زمین
 آوردند که الحمد لله بعد از آن رسول صلعم فرمودند این من است و پیش من و ششصد و نود و ششصد و نود و
 رفته بودم قصری را و دیدم از یکدیگر در میان چهار قصر دیگر را دیدم نزد آن است کرده سپیدم که این قصر را
 اندان گشتند گفتند یکی از این شش و چهار را از ایشان شهادت شد و بخود بخندیم آنگاه همین سخن لبس گفتیم
 که هر وقت یکجا خواهم بود بعد از آن حضرت بابا فرید الدین فرمود و ایشان را وقت آن زمان که بسیار بر سر
 فرو می شود و بعد از آن متفرق می باشند آنگاه فرمود و چون این درویش در میان راه دست فرو نشاند البته
 آن زمان چندی از آنرا کشف شدی چنانچه این خبر به برادرم بهاء الدین که با سید ایشان را پسند
 افتاد بر فرودگاه گذشت که ای نه ویش اینچه نادانی است که تو میکنی نزد اهل امر را که نیست توجیب
 نوشتم که ای برادر کار از گفت و گو گذشت است و در با سید من اثر امر در دست مالدار شده دره بجای مانده
 کرد و این چند پس این ان بر چادر امر در دست از عالم امر تعلق میشود چون خل نماند بضرورت کشف
 شود و در آن بسیار می برون بریزد پس ای برادرم هر چه که میخواهم که نگه دارم بر منی از امر در دست
 برون نه می ختمی نامم چه کنم چنانچه در خدمت ایشان رسید گفتند یار در راهی خود بمقتدار بهار سانه نقلت
 از دست خاصر لانا به الدین اسحاق که برید و خلیفه و خیز بنده کی حضرت قطب قطاب خواند سیر الدین
 میسند و پاکترین از خان جمال حجام مرقونی و سی چند کی حضرت نتیج الشایخ والا و لیا و دیوان شین محمد صاحب
 حضرت کجاست یا قسم که حضور ایشان اینان سلا نقل کرده و در کتاب بناد و جرحم که جد جمال که که یکبار
 و خدمت ملازمت حضرت کجاست شکر بود و بنظر گیسوا اثر ایشان مقبول افتاد چون اعتقاد او پاک بود بهر رسوای
 خاندان خود و پسر زیبا اینده با داد و ده و حبشی اندا قطب العالم از دست خط مولانا که با خود کردن
 قطب العالم را عشق ای در کمال شده و دنیا کوته گزینت و در سر افتاد که فرشته نشسته و دیده که چاه است

اما آنکه درین زمان حضرت در طلب لودیس میشد بعد ازین فکر بودند که آنجا را از غیب پراشند بر سر چاه
 آمد و دستاو بحکم قادر و الجلال آنجا را بپایان رسانید و رسید آسمان آنجا که آب را خوردند و بنده گشتند و باقی
 هم و دید آب از بالا فروتر شد با با صاحب مناجات شد یا الهی مگر از آسمان چنانکه میترسیدم فرمان کن که مرا ای فرید
 تو طلب لودیس کن و می آسمان صرف با میداد آمدند اندک دیگر فکری در انداخته فی الحال حضرت با با فرید در آن
 چاه خود را و او نیز نماز محکوم در مخالفت برای صفای قلب که بسیار عظم است ساخت پائی بالا و سر بر روی
 طلب را بپایان آنجا که بر بیا و بختنا تا به دست معبود ما و مذکور او را خفتند بعد از یک خون و ریح از راه بینی جاری شد
 چون چاه تمام شد خواست که اعطای کند نفس حضرت قوت النساء فی طلبه حضرت گفت هنوز در بن و کشت
 هستی تابع روح نشستی است بالا کرد و یک سنگ بریز و گرفته در دهان خود انداخت مرغ شیرین یافت خواست
 که از دهان معبود یک چاه دیگر کشم او از غیب شنید که ای فرید خطاب تو گنج عسکر که جوان هم سر از این پنجام
 تو در چاه روز و دو کند یک کلبه بار به حاجت که باشد او را بمقتضی سیاه اسماعیلی بخت خواهر فرید
 مولانا فرید و در وایش فرید حاجی فرید پیش فرید باید که باعث شود که بخت اندک معبود
 رسید بعد از آن حضرت خواهر فرید الدین خدیجه بنت خواهر قطب الدین آمده و فیضیاب گشته حضرت ایشانرا
 و قصیده او درین ایشاد فرمودند الفقه چون خط او در دهان آمدند یکباره حجام اول آنجا به بر سر چاه حجامت
 حضرت نمود و شب روز بخدمت ایشان رسید و بنظر فیض قبول افتاد و کلاه داری در دستش می گذاشت
 و خفته در باب یک که حجام غنائت شده و حضرت فرمود که تندی کند از فرزند آن مردان من
 از ورنجیده باشم و این همه سو مهائی بر او و اولاد او مسلم دارند که او ساخته از آن است و درین باب
 زیاده تاکید دارند این مکتوب از خانه جمال حجام رسمی یافته از و نقل کردم و آن تحریر فی التاریخ ثالث نشتر
 ذوالحججه سنه ثانی و الدین به نقل است چون حضرت با با فرید را چون شرف آورد که در کسوف غیاب همراه
 داشت در صحرای کاجا فرمودند که بگویند بود و ندانی که در شیر بر گرفته از دهان گشت نظر حضرت و اتفاق
 فرمود که ما که در میری و بر سر چاه می بینیم بنشیند آمده است و گفت ادبیت خدا یک جوی که درین قصیده است که
 بر این غیر بایستم میکنند از بهر آنکه بر چاه او را کار باشد با تندی می بینند اگر ندیم بر با بلای می نهند چنانکه علامه شیر که میر

اگر ز نام شمس که روز خاسته نمودن میشود این ترنج آنکه خود بخود میبوسد آن حضرت را بر حال او حرم آمد فرمود
 این شمس را بر قدر تقسیم کن حسب الحکم او همچنان کرد ساعتی نگذشت جوگی به آخر شد چیلد فرستاد و چون دیگ
 حضرت بیدار بخت کردنی و ششدهم در حضرت فرمود و خاموش و نشین ای ای عشق فی الحال بلن و لبسته شد
 و هر یک نشسته بود و درین میویست جوگی چیلد فرستاد و حال آن هم همین شد الفقه تهر چیلد و شست برآورد
 درین میویست بعد از آن جوگی هم بیا در سر قدر گفت مرا چیزی در کرامات بنمایا من شملایا نیم حضرت فرمود
 بنمایا بر دیگی فی الحال بر چوب در هم سوار شد و پرید و تمام مردمان فطاشه حضرت خواهد فرید الدین را بنایب
 ندائی رسید اگر کشی یا اشارت کنی چون گوی نمکدار و دار کش راست را اشارت کنی بله جان
 کند و بر زمین بود حضرت اول دای و دوسه زبان بخشید و اشارت کرد که بخشش نکند و بر سر جوگی
 زدن گرفت تا چنان شد که بر زمین افتاد و از حضرت امان طلبید و گشتند ابدت آورد و معلوم او تهر
 اول بود بعد از آن حضرت پیر کمال نام نهاد و خلافت داد از آن جا خدمت حاصل نمود و در فیه تهر حضرت
 و مقام داد تا غایت آن جا ماند و فرزند آن هم در آن جا میباشند و گفتند قطب العالم با با فریدیم و غیر
 رسیدند نقل است که خواجی فرید خواجی زور از خود چکان خشت و درین چنان حضرت از مقام خشت دور
 او و حسن نشین آورد و حضرت بسیار خاطر دار کرد حضرت دو کلاه آورد و پیش ایشان نهاد که ایها
 به پیر مرشد به الدین و به الدین از دست حق پرست خود و پیش ایشان فرمود که و بر دوشی
 چون دو قطب قطب را بر پای لیکن حسب الحکم پیشانیم آنها پر دو صاحبزادگان و آن کلاه
 بپوشانید و نقل است محبوب الهی نظام الدین این کتاب نواید انوار لیسند میر حسن غلامی سنجری است
 که در دلی مسایه بود محمد نام و از هر ملز و ملز یعنی شسته عارض شدی چون اعظم زیارت حضرت حج
 شد بوقت روانگی من التجا آورد چون حضرت برسی ربی شفا عن مشکینی و تقوی بی ماری و بخت
 حضرت پیغمبر احوال کن بر و گذارش نمودم و تقوی بی بخواهم حضرت فرمود که بوس الله کافی الله شفا
 الله و صافی نوشتم و دست حضرت دادم ایشان را بماند فرمود و بمن آید گفت که او را بدی چون از دست
 پیر دیگر خود خستندم و باز بدی رسیدم و بخواهم بماند و با خود شست تا مدت بسیار در منزل نشد

نقل است و فی حضرت بهاء الدین که ایالتی در خطی بخت حضرت بابا بخت که اقام کرد که در میان و شما عشق از
 حضرت بابا فرید الدین بهوانت شد که در میان و شما عشق است از بنی است نقل است که در میان حضرت گنجشک
 و بهاء الدین که ایالتی است محبت و اتحاد بود و هرگاه که نام هر دو یکدیگر بر زبان اندی برادر فرمودی
 و سالها با هم صحبت داشته و سیر ولایت نموده و بقرابت نیز سپردن خال از او یکدیگر اندر و زیکه حضرت شیخ بهاء الدین
 ذکر باریست حق بیست حضرت گنجشک در او چوین بود اول فرموا بر تندی بعد از آن که پسند خود میپوشانند
 چون خال دامن چنین خال دیگر خواجه قطب الدین بختیار آورده بر حضرت انداختند چون بعد بر حضرت
 بهوش آمد و روی سبوی شیخ عبد الباقی گریه فرمود که امروز بر او شیخ بهاء الدین بختیار است
 پسینان دیدم که هزار فرشته پیش شیخ شهاب الدین هر روزی پیش شیخ بهاء الدین و در میان گرفته
 سبوی آسمان بودند اکنون بمانند تا نماز چهار باره بر او بخوانند و بگذاریم چنانچه هر حاضران وقت برخاستند و
 با ما است آنحضرت تبسم و چهار شیخ بهاء الدین نماز خوانده گذاردند این نقل از راحت القلوب محبوب الهی
 نظام الدین شیخ کتاب است نقل است که روزی حضرت بهاء الدین و الحق قلی از جناب الهی شهادت رسید
 که امروز هر کسی که روی تو ببیند آتش و دوزخ شری حرام است شیخ بهاء الدین خواست که هر مردم روی مبارک
 ببیند چه دل سوار شده و رکوع و نماز از بخت و هجوم بسیار به شیخ بود و آنوقت یک نام حضرت بهاء الدین
 که آنرا بنام بهور میخوانند که او در مجاهده بسیار کوشیدی حضرت بابا فرید میفرمود این مرد مثل جامه بهوش است
 است آنقصه نام او بهور مشهور گشت چون آن حیدر ز زروان میان بهور گذشت و در میان گفت
 اساده شده روی شیخ بهاء الدین بین او گفت اگر از کفش برداری پر و تنگی خود آتش و دوزخ حرام شده
 خست حاصل نشد از دین شیخ بهاء الدین که حرام شود و آن این سخن او بگوش حضرت بهاء الدین رسانیدند
 که برادر شما اینچنین گوید حضرت بهاء الدین نه نه و خود آمد تحسین آفرین بر عقیده او نمود و چون آنمیان
 مذکور از انجام حضرت شده و در کائنات بخت بابا فرید رسید و قصه بیان نمود که روزی برادر شما حضرت بهاء الدین
 از عالم غیب نام سه که امروز روی تو ببیند در دوزخ نرود حضرت بهاء الدین بگویند خورده که در هر
 من فرو خوانده اند که ای بهاء الدین هر که روی تو ببیند در دنیا فروانی قیامت آتش و دوزخ بر او حرام

باشد بعد از اطلاع این حال حضرت با فریدالدین وقتی بیدار شد که از بهرین سبب ایشان را از آنجا می گشت و میفرمود
 ای ویشان برادر من بهاء الدین که این سخن گفته که برادر من خودم می بینم در دوزخ خودم و ما گوی فریاد کنند
 میخورد که هرگز دنیا را نسلیمان نیست من نمی خورم و یادست فرزندان من عصا می کرده یادست مردان من گنجینه یا
 کسی که در زندان من باشد دوست و گرفته ما و زوجه من گفته است آتش دوزخ بزرگ حرام خود را بپذیرد و اگر چه پیر و تنگ است
 خود را قطب الدین بخیر او بشی بکالی که یکبار بزرگتر است از سخن من گفته که ای فرزند من بجانم فدای کس
 در جز دوزخ عطا کرده و همچنین در جهنم هر که دست تو یادست فرزندان تو یادست مردان تو گوید و در
 دوزخ زرد و جای او در بهشت باشد برادر من بهاء الدین همین بار را شناده و دعا گوی را هزار بار می خواند و
 سخن من را می شنید که هرگز در زمره تو نمی آید و می شود من عرض میکنم که خداوند از مشرق تا مغرب عالم را منقش
 عاصیان است پنجاه بار اسمو شان چون حضرت این بحکایت تمام کرد و در عالم تحیر او تمام و بهشت شایسته و در عالم
 سکر متحول بود که بطعام مشرب طاعت نشد چون عالم هوا و قضا و لطافت ظاهری مشغول گشت از بهی
 حضرت قبولت حضرت قطب العالم با فریدالدین گفت که کائنات این مقام در مرتبه کس نیست خوشه و انگور
 بارگه گفت بدیلت امر محبت را بنو مسلم قابل - دوزخیت هر ذریه از نیت هر کالی - نهالست
 و منجی بال الدین بنوی که اعظم خلیفه با فریدالدین است آنحضرت و یا از هر خلفا و خود دوست تر است
 و بسیار است از منی محبت وی مانده اند چون حضرت بهاء الدین که با طاعتی را با طاعت با فرید آمدند
 ایشان گفته است بهاء خلیفه خود که نظام الدین محبوب الهی و مخدوم علی احمد صابر مولانا جمال الدین بنوی است
 مولانا بهاء الدین باحق از بهاء التماس ولیکن اصل نعت ایشان بجانب لانا جمال الدین بود که ایشان بکر
 در حضرت خیر الدین جواب نمود جمال حال است نظام دیدن است صابر صبر است پستان است
 در این باره از نظام را نسبت به بن خویش نمودند چون شیخ بهاء الدین را می شنید شیخ جمال الدین را می شنید جمال الدین
 را می شنید که بیک شیخ جمال الدین خود بخود می بافرید و در خواست فتن می شنید شیخ بهاء الدین حضرت را می شنید
 از این چون در نیت به کار عرض کرد که در این عالم محبت آشوبید آمد و بر این غصب نمود که بر روی خود
 با کمال دین و نیت می طلب شد و روی وی می آید که در دنیا آخرت او را از دنیا افتاد خود بر اند و حکم کرد

لایحه ای که بجهت شهادت می نمودند شیخ جمال الدین نزد وی سیاه و حال تباه از خالقه برآمد و در میان حال
 پریشان سر و پا برهنه میگشت و از خوف غضب شیخ کشته یار نمی توانست هم نزد کشفاعت وی بپردازد و آخر بچند
 مدت عالم نای از کمالی که در حضرت بود از ملتان که برآمد بر آن راه گذار و تمام و در شیخ جمال الدین با حال تباه
 و لش بسخت و در آن کرد که چون بخدمت حضرت رسید و بآب تو شفاعت خواهم کرد و عرض حق باجر عالم در
 احوال من سید و حضرت در آنوقت وضو میکرد و متوجه بر آن باجر کشته بهرستفسار حال نمود که کجاستی و بکلام راه
 آمد می گاه از کلام شهرآمده او بهر حال عرض نمود و در میان آن گفت که عرض نمود که چون درین محراب آدم دیدم
 آن حال را که بخدمت و ملازمت حضرت میبازد و تیغ از حال خود میگفت سر و پا برهنه با حال از در و دل بقرار و چشم
 اشکبار بارونی سیاه و حال تباه افراشته چشم میبخت مرا بر جوی حم آمد چون نزد وی گفتم شهادت میگویم
 جمال الدین با منوی محبوبید ایست حیران ماند و چون با من بفرمود میان عالم با جوش حضرت بیان نمود و دریا
 جوش محبت فرید به طلاطم و در جوار من فرمود که جمال را بسیار بد رفقه و در حرفه با منش بولید و پناه حضرت این
 رابعی نوشت و فوتاد رابعی را و در جهان بگردید و بگردید که گریه میانی و دارای که کن یک صبح با خدا
 بیاید و در راه که کار تو نیاید آنکه بگردید که چون حضرت این رابعی فرمود و خافرج الفو ترجمه کرده خواندند
 شیخ جمال الدین مجروح و دیدن نواز شمر رابعی قدم از سر ساخته بخدمت حضرت شد و تمبر بدین نامه نواز را بخدمت
 حضرت با فرید الدین اعمانت سرش از زمین برداشت و شکلی نمود و بقر و منتر لای الا ترا اول ساندید
 فرمود که جمال قطب العالم است و در قطبیت و نزل این قائم ماند هر که خواهد بمرتبه قطبیت رساند و مهر خود سپرد و خدای
 قطبیت حال نمود و بگردید که حضرت با با فرید خرقه خلافت داده ولایت سپردند و بخدمت مهری قائم نمود و میفرمود
 یار کرده جمال فرید تواند دوخت و این هم گاهی میفرمود و از خود رجم میکند از جمال ترجمه که جمال حال است
 بنیائیت بے نهایت محبت ایشان بود که برائی تحت ایشان داده سال اولی بود و بخدمت
 که وقتی حضرت با فرید بجانب الوه سافر بود و روزی بهر تالاب قصیه برویفته بود که با وی سخت
 اکثر درختان از اینج میفادند و بدو خستی که حضرت تشریف داشت بالای سر نشان شاخی کلان بود و آنهم
 شکست و از دوخت جدا کرد و در صدد شکستن آن کوثر انجاف افتاد و چشم بالا کرد و چون نگاه آن شاخه

شکسته او قدا و فلاح با نجات و به اهل حق با ندهان و احسان و دینت جدا شد و لعل است و وقتی حضرت با فرمود و فرمود
قله و کبر که احوال انجا را فرید که کوه گونید آمدند و در جنگل کوه در پیش کلباس میویشانه باشند از به و دینی و دین
خود روان شدند و در دل خیال کنند اندک لباس میویشانه و دشمن چه بود و لباسی که باشد آنرا بپوشد و کل نام را به
و حاکم آنرا بپوشد و قله را بی خودی بپوشد و تنور آن بود و کبر که کلباسی مسافر از انجا میگذشت او را از تنور آن
قله مشقت و مزدوری میگذشت چون حضرت با فرید از ان راه گذشتند ایشان را هم که گفته برائی عمارت
مشقت فرمود و حضرت از دست خویش آب و خاک آمیخته شده در طشت انداخته بر سر کوه و در آن طشت
مقدار چند دره از سر بالا شدند چون این معاینه معماران و مزدوران دید همه روی بزمین نهاده و بایست که بایست
خود گشتند و راجع به قله قصیر و درختان معاف گمانید و چند دره و درختان ایشان خدا شکسته از شده ماندند
حضرت از ایشان پرسید که نام این قله چیست ایشان گفت موهل بر از زبان حضرت بر آمد یثرب نیز از ان
دور از فرمودن ایشان چند مدت آن قله ویران ماند بعد از ان راجع به شرف التماس نمود و عرض کردند
که چندین هزار روپیه صرف شده اگر حضرت بفرمائید آباد شود چون اعتقاد آن راجع به در دست حضرت راجع بود
حضرت آنرا فرمود و نام قله بدل ساخته آبادان کن راجع به که عرض نمودیت من ایست که بنام حضرت قله
نامزد شود فرید کوه نام نهادیم حضرت راضی شدند فرمودند بر ترا و اولاد و اولاد اخیال در آن قله آبادان دارو
میگویند چون انجا حضرت با فرید و ابرو شد و نزد کوه درسی لباس خود آمدند و دیدند که کوه کان که در جنگل
گناه و ایشان میچرا نند رسیان شایسته از ان کوه بی کشیده و در تالابی انداختند چون حضرت فرمود
و این کتابی پدید آید که گشت ندارد که مثل رسیان می باشد لعل است کاتب الحروف از اولاد و اولاد
خویش بر تنگم خود خواهد بود و در دین خشتی البه الوبی می واسطه شیتند که حضرت نیت المشایخ و الاولاد و اولاد
الزیر فی سجاد و شرف جنرت که بکوه و اولاد و اولاد محمود چون بنیادش حرمین شرفین شرف گشتند بعد از فراغ
حج و زیارت و قصد نموده آن حرم و عالم و حجره گنجشکه که احوال مانجا است و بهاء و مقفل می باشد و در باب این
حجره فرموده بودند که وقتی صاحب بپاوه می آید تا در این حجره می کشاید آنرا از آن کس نخواست و در حرم
از حرمین شرفین مانع گشته برائی سر کوهستان گشتند و مانجا و شهری گزرا ایشان او قدا از ان مردم بر پیش رو

که شمارم از کدام قوم میباشد ایشان گفتند که ما از فرزندان قطب العالم حضرت بابا فریختنک هستیم باز ایشان
پرسش نمود که از کجاست که امیر از سپهر آنحضرت ایشان عرض نمودند که ما از آن سپهر نیستیم که شما گفتید
قصه پاک متنی است که از بزرگان خود شنیده ام و در نوشتنهای خود دیده ام آن نیست که وقتی عبور
حضرت بابا فزید الدین درین شهر افتاد و بزرگان که مقدم این شهر بودند آمدن ایشان را غنیمت دانسته
به ضیافت مشغول شدیم و چهار روز حضرت در آنجا ماند روزی حضرت بابا فزید غسل میکرد و دختری از قبیله
که جمیل و زیاده نظر آن بر روی مبارک آنحضرت افتاد و در آن غواصی آرزو بود که چه شدی که اگر از خدای
بروجبت این مرد خوب نظر فرزند بوجود می آید سلطان کشوین گشته و کل ظاهر حضرت بابا فزید را خداوند
هم کمال بخشیده بود و هر عورتی که میدید و رفیق حسن الشان میشدی بمحروم این خطر آن جمیل خالقن جامه شده چون
روزی خدیو برین بگذشت و حضرت را از آنجا اتفاق سفر افتاد و بعد پنج چهار ماه در میان قوم قفقز ریخت
حیران شده همه زبان بسلامت تمام آن جمیل را کشادند و در عرض خطاب و عتاب و روند که این غفلت کردی
که نام ناموس مبارک دادی هر چند قسم یاد کرد که از این فعلی که نامرضی خدا و رسول بود وقوع نیاید و قدرت الهی
ست همه مردم گفتند که این حرکت از آن مرد مساوی گشته اتفاقاً بعد شش ماه حضرت گنجشک را باز و از آنجا اتفاق
افتاد و مردم آن قبیله آنحضرت را در معرض عتاب آورده و پیسند نایب نوع فعلی که در قبیله ما سرزده است
از تو وقوع کرد و بدین حضرت هر چند که مدافع فرمود بدل ایشان جای گرفت حضرت گفت از آن مختصر پرسید که گاهی خطر و
دلای خطره کرده بعد از آنکه سارا آن قوم آن جمیل که کفایت اظهار ساخت حضرت فرمودند ای خدای قادر است
حضرت جناب عیسی علیه السلام را بی بدر پیداست و حضرت آدم علیه السلام را بی دور و در پیرامون راور و از قدرت
کامل او تعجب نیست که کبر از فرزندی و بد قوم گفته ایشان قبول نمودند گفته اگر کرامت یا خوارق عادت من باز نمانی
قبول میدارم بعد از آن حضرت تلا چا شده برای تسکین آنها فرمودند که چه بر آن بخواید گفتند که در صحرا و بیابان
و بارش شکر در خواه که بدان پاک فکر نباشد اگر درین خوارق است آدمی قصه حل را راست می آید اگر ایم
القصه چون بصحرا آمدند آن حضرت فرمودند که چه عجب از آن فرید گاری که بکبر عورت ما از قدرت کامل
خود و حامله شوهر ساخت از آسمان شکر نثار نماید و بجز گشتن آن حضرت شکر از آسمان در پیش

همه و گنج در گنج شدند از طرف لقب ایشان گنج شکر افتاد و بعد از ظهور در این کرامت حضرت همه بزرگان
 قبیله و قوم باین مرید ایشان گشتند و بخل حضرت با گنج شکر با آن جمیل خاتون گشت و از آن پس
 مشهور شد که او اولاد و آن پسر مستقیم و نظری او را و میگوید ششمین علم یازده و حضرت دوازده ماهه بلند آن
 شخص با آن وجود پس گشتند و آن حجره حضرت ایشان در پیشانی وقت روزی در دوازده ماهه مقفل کردند و فرمودند
 که ای اولاد و این باین وقت این قفل را بشود القدر و مردم آن باین حضرت در دوازده ماهه باین تاج الدین را که
 معلوم نمودند که او اولاد خاص با بفرید است صاحب سجاده آن حضرت است بر دوازده ماهه حجره بر دوازده
 ایشان بر دوازده آن رسید بقتل و شد حضرت دیوان تاج الدین چنانکه اندر آن حجره بر دوازده
 و دو کلاه سکه را در ساخت بعد از آن مردم آن دیوان محبت با ایشان بخود بریدند تا سه ماه دیوان باین
 ماند و بسیاری را خود خلافت پوشانیدند و از آن حضرت شد که در دوازده ماهه علم به یوب نقل است
 با بفرید الدین و حضرت بهاء الدین حضرت بهاء الدین بخاری و آل الدین بخاری و آل الدین بخاری و آل الدین بخاری
 باین قبیله ملک سده سیر کرده بود و بطواف حرمین شریفین که بر نیکو و زود دینی و دو چار آمار غلامی
 و پیش ایشان آمد و ایشان را داد و بفرید الدین فرمود شما و صحرا حبیب الهی مشغول باشید من فرزند که با او
 روزی غلامانم حضرت با بفرید الدین فرمود شما و صحرا حبیب الهی مشغول باشید من فرزند که با او
 این غلام را آورده برای شش ماهی آدم القدر حضرت با بفرید و فرمود و یک خانه نزد دعوتی رفت
 فرمودند اگر این غلام را در آسیا سائیده بخت بد سیرد و وی آن از این غلام بگیرد و باقی بمن بواله
 کنید و من برای اطفال و در ایشان میرم آن غلام مذکور چون کمال ایشان مستغنی شد و وقت
 اندرون رفت و در آسیا خود بگیرد آن و او را ب حضرت چون اندرون رفت و در آسیا
 مستعد برای گردنیدن آسیا شد دعوتی مذکور آمد و بختی برای غسل باینما گشت و یک
 کودک سه ماهه و بر دوازده آن را در رکوع ده پندخت بر خیزد حضرت آن را منع ساخت
 باز نیامد لاچار حضرت اندان جای از کید عورت فاخته بختشوار فراداده بیرون آمد چون آن
 عورت نامراد از مرد خود نامراد ماند که آغاز کرد و او را فاخته بختشوار فراداده بیرون آمد چون آن

جبر و زمام و استیلائی کرده و زمان آن در پیشگاه گشته حضرت را گرفتار ساخت مبعوض
 احد است نزد سرداران مکان آوردند و در آن روز حضرت پدید آمد و روشن گواه داری که بان گواهی میدین
 تو شود و در این باب سخت تو گرفتار شوی حضرت فرموده گواه من است که در آن عجزت در آن گواه داد
 گواهی بپیشینه دیده است بدو را در مجلس پدید آمد و در آن روز حضرت متعجبانه پدید آمد و در آن روز که گمان
 خود را فرمود چون هیچ گواه که در آن مجمع باور و در حضرت فرمود ای کودک با مراد تو ای احسان
 که ترا پیدا کرد دست هر چه احوال باور نمود دیده و شنیده بودی تا کنان با فن الهی و اولیای حق حاصل شد نیز بان
 فصیح همه احوال او در خود و میان آن مردان اطهار و شهادت بر صلاحیت حضرت بیان نمود و در آن روز که گمان
 عورت را از بر تو بخ نموده و در بند انداخت اند نیز میان هر سه یاران را از گرفتاری حضرت با فرید الدین
 اطلاع شد هر سه یاران آن شکل بدل ساختند حضرت با والدین آموشند و حضرت سید جلال الدین مثل شمشیرند و
 اصل شباهت مثل باز شده بطرف آن مجمع آمد چون بان این شرمناک دید از آنجا دویدند بطرف خانه ها
 خود و حضرت با فرید الدین آنجا تنها مانده با یاران خود ملاقاتی گشت اندران چنین از زبان ایشان گشت
 که ما بان اندرین سید برائی نمایان آری و غله تکلیف حاصل شده مساکن اینها را رسانیده آیا نصیب نمیدان
 میگویند که آنجا آوردن آری خورند اگر خورند بدو شکم بمیند و میخ و غیره میخورند بعد از این میخورند و بقیه آمدند
 آنجا دویدند و در سکونت نمودند و با هم با فرید الدین باعث سفر یکدیگر شدند و بودند و پیشانی و در میان بسیار وقت
 روزی که بر ملاب فتنه آن پیشانی را در ملاب انداختند ایشان عرض نمودند یا شیخ ما را چادر آب انداخته
 آید حضرت فرمود شما را الله تعالی تاملت ما کسی چنین جبار و می خواهد داد میگویند کمال آن
 پیشانی لقب بر منی آثار و کم پیش هستند و مردم آنجا گشت اندازند و ایشان همه جمع گشته
 میخورند و محافظ و تجار و این بمر آن مکان هم میباشند و بسیار میمانند آنجا که ده آمده و از آنجا
 معروف است لافست چون حضرت با فرید الدین آید و در آن سکونت کردند ساکنان اینجا بیولو و
 و نیز بگویند که بیکان چکر و الیای خد خانه قصاص بود و اما معتقد چکی بودند چون حضرت آمدند
 بسیار مردان مسلمان شده و در حضرت گشتند و در زمینیکه بمرین شهر واقع غرب بقدر اینکسال که آن عرب

تری که بود نزد خود قبول نمود و بود و نگران آن قومهای ناحق دعوی ملکیت زمین مذکور بنام آن حضرت نزد حاکم
 وقت پیش کرد و حاکم مذکور جواب دعوی از شیخ خواست حضرت بجواب گفت که تحقیقات ایتمده مدارسکنای
 اچو و برین بنید و عوی و حکم برین اوست موجود است حاکم مذکور گفته و رسا و کانیتمده بر بی پروای بی فصل
 عوائد تا وقتیکه شما آمده سندن زمین من کشید ازین سخن خاطر عنایت آن حضرت بنجیده گشت و فرمود
 که آن کرد و شکست را بگوید از سندن داریم و نه گواه اگر برگفته ما اعتباری نداریم بر سندن متنازع
 نموده و از زمین بهریش که تودر ملک کستی زمین خود ظاهر خواهد کرد و حکم چون این چنین شبنده تبحر
 شد و امتحان ابر سر قلع زمین و با و هزار بار از عام خواص به تماشائی این کرامت عظیم بقصد اول
 حاکم آن عیان کاذب انشأت کرد که از زمین به رسید آنها باگشت و گفت ای من و ملک کستی
 ازین هیچ جواب نده آمد بعد از آن خلوم از خدمت حضرت حاضر بود و آواز داد که ای زمین حکم حضرت
 با فرید الدین است که تو راست بگو که در ملک کستی از زمین با مرالهی آواری نصیب به ملک من چه قدر
 هیچ کنال استم در ملک ایشان احاطه نیاید است بطوریکه کرامت عظیم از حاضرین برخاست
 و بسیاری از قومهای سزگوار ایان و بهر قبیان و چکر و الیان و دیگر مسلمان گشتند و مرید حضرت
 شدند و دیگر نکران متعهد گشتند و حاکم مذکور از آنجا سواره شده روانه شدند و در راه پای اسپیش
 بلغرید و بر زمین افتاد و درفش شکست و از زمین بنجیدت حضرت التماس کرده حضرت مخدوم
 خواجہ مودود و بنیر حضرت گفت که برای مرفون خود مقرر ساخت که احوال و ضمه مقدمه ایشان را با
 نقلاست و وقتی حضرت با فرید در وضعی سواک کرد و بعد سواک جواب بدست خود و در زمین دفن کرد
 فی الحال در خیمه پراشد که خبر خود را بعد چون حضرت از آنجا روانه گشت ایچو دین شدند از خدمت بهم پنجهای
 خود از زمین کشیده عقب شیخ روانه شد حضرت چون درخت را بنمایان مید و فرمود آنسنگ را بشجر
 درخت ایستام همچنان می آید باز همان کلمه ارشاد کرد ولیکن درخت آرام کرد و بیای عشق
 و محبت پیدا دید سیوم بار حضرت شافهای او نمیکم گزید از زمین برداشت و باز گون
 بر زمین زد و فرمود که همین جا باش ای بی ادب پس شیخ کشته بالا ماند و شاخهایش

بر زمین بجای نینج زفتند و همان طور بر سر نماز نعلقلست چون بابا فریدالدین گنجشکر از مانی در اچو دهن
 آمده قرار گرفت با او خورشید و شمع نجیب الدین متوکل را بطرف قصبه کوتهیوال عرف چاولیشایخ فرستاد
 که والد صاحب را بیاور حضرت نجیب الدین رفته آن عقیقه روزگار را همراه آورد و در اثنا راه
 بعین بیابان بایضا حبه آب طلبید حضرت نجیب الدین والد را زیر درختی بنشاند و خود بطلب
 آب رفت چون باز آمد والد را در آنجا نیافت متحیر شده هر چند جستجو کرد معلوم نشد لاچار برگشت
 حضرت گنجشکر آمد و اظهار ساخت حضرت فرمود ایشان را در جهاد ابدال حاصل شده و زنده بایشان
 پیوستند لیکن صحیح روایت اینست که در سال تشدد چهل و سه بایضا حبه در مکان کوتهیوال
 رحلت فرموده و فرزند کلان ایشان اغتر الدین محمود بختیمر و تخمین ایشان کرده و در آنجا
 دفن کرده اند که مزار ایشان در کوتهیوال موجود است و الله اعلم بالصواب نعلقلست چون حضرت
 گنجشکر از نماز معکوس فراغت یافت بر سر جای نشسته بود که سوداگری عالم نام شترن بار که دانه سوه
 و دیگر جنس چنانچه چلغوزه و اکروث و فاجیل و سیه و آلاچی میفروخت چون از قریب حضرت گذر ایشان
 افتاد حضرت پرسید که چه بار کرده آید باران که اول بود از دهقانیت جواب داد که سنگ بار
 کرده حضرت فرمود بخیان باشند چون در شهری رفته دیدند همه میوه های سنگ شده اند از طهور
 این گایو و اگر مذکور حیران مانده زار زار میگفت که من چندین جنس از زر و قرص ای نفع بار کرده
 بودم حال همه سنگ شده آن باران مذکور بیان نمود که در راهی با درویش صاحب حال ملاقات
 شد ایشان پرسیدند که چه بار کرده آید از زبان ناقص من پوئید که سنگ بار کرده ایم هر چه شده
 از آنجا شده القصه عالم تاجر مذکور را پس آید به خدمت حضرت بابا فرید الدین خود که لای خطا
 مانا نقصان معاف فرمایند و از سر نو خلعت لطیف عطا کنید ورنه میخ جائے فریاد نماند حضرت
 فرمود آن بار های را اینجا آور و کتائید و دیگر از خاک و گاه و غیره بار های خود را بر که و ه
 از نه و من گذر کنید چون من انبیا پیغمبر میمان خواصید که دانتا الله همان خواهد شد
 حسب فرمان حضرت عالم مذکور بار های شتر از خاک خاشاک پیر کرده از نزد یک حضرت گذر کرد

چون از ایشان استفسار کردند سوداگر مذکور بیان کرد که باکس ادا این قیمت مثل از غفران خواهر است
 میگویند بیان نمود حضرت فرمود ان شاء الله تعالی چنانچه ایشان شهادت میدهند که در خود من
 پاکتریم برای زیارت آورده اند و موجود اند که اگر عالم میرشد و همه نوازیت از نفع تجارت خند
 چهارم حصه آورده است و در ایشان حضرت بنمود و بیا قبول خاطر حضرت گشت لعل است چون حضرت
 با باقر علیه السلام بی پرده از مردمان پرسیدند که حضرت پیر و تنگبار خواجه قطب الدین گرام جای هستند روی
 گفت کمال ایشان با خود کمال بازی میکنند نشان ایشان آنکه تاج زردین بر مصع و یا قوت و جواهر زرد
 دوخته بر دارند حضرت با باقریه رفتند و دید که چنان است در دل که از این سترست که باکو دکان ازی
 کنند خرد ایشان خواستند یابی بوس میسر شد فان این بود که حضرت خواجه قطب الدین شنگار کمال
 سخنان توحید بیان میفرمودند که کفریت القمه با بوقت ظهر و بعد از ظهر شد چه بنشیند که حضرت خواجه
 قطب الدین بر سر مندا کلام داشتند و عطر میفرمودند و علم خدا تعالی بان می نمایند با باقریه پیش شده
 سر بر زمین نهاده استاد چون نگاه حضرت خواجه قطب الدین بر ایشان افتاد فرمودند بیا فرید بخش
 آمدی باین کوزه با باقریه پیش من بیا حضرت فرید شتاب نه دست بر کوزه انداخت هر چند که زود
 سیکردند بر دوشتن نمی تواند شد حضرت خواجه قطب الدین فرمود ای یکمسی شیخ بیا و الدین نیست
 که با همان رسانیدی کوزه نیست نیست همان چشت است ایشان بجز پیش آمدند حضرت فرمود بر بزرگ
 و همواره از فرزندمان مردمان تو نعمت همانان چشت خواهند برداشت و چون بر با خورگان
 بازی کرده دیدی بخود در خاطر کردی که بر با هنوز با خورگ بازی میکند و چون پیش حضرت شیخ شهاب الدین
 شهر وی قتی غایت پستان شیخ در خاطر کردی که نهایت جسم پستان ایشان قرار بود هنوز بنشیند
 هستی و علم ظاهر هم بیا نزد حضرت عرض نمود و بپیر و تنگبار حساب الامر حضور چون مرا حکم برای خواندن
 علم و طمان شده بود که قصه آن در کتاب گذشته از تمام علما و در هر چه عرب چه هم در خوابان تمام
 اقلیم را میگرد و علم حاصل نموده انحال از اید و انان کسی نیست که از و حال تمام فرمودند و بدو تمام سر و
 از خواجه عبد الشکور صاحب که در دنیا نقل کرده اند بخوان لعل است چون حضرت با باقریه الدین را و پیر و تنگبار

خود در سر رفتند وقت شب کتاب گرفته اندرون و خدمت مبارک حضرت خواجه عبدالشکور آمدند و ایشان هم
 از ائمه شریف برین آمد و تلمیذین علم طاهری لطیفی میبودند چند مدت حضرت از ایشان تعلیم نموده چون
 از حضرت از ایشان کلی علم تحصیل نموده از ایشان خجست حاصل کرد و به بخت پرستگری خود آمدند و خرقه
 خلافت دهم اعظم که سینه بسینا از پیران چیست داده بود حضرت خواجه قطب الدین ایشان اعطا فرمود
 لعلست چون حضرت بابا فرید خجست خواجه عبدالشکور میباید روزی دمان ساکن بر سر آمد و پنهان
 شدند و دیدند که خواجه عبدالشکور از قبر خود برین آمده تلمیذین میکنند این خبر آن مردمان چون اظهار
 ساختند حضرت بابا فرید الدین رنج خاطر شده فرمودند بهندی زبان سر سبکی سر سبکی نرسد از
 فرمود ایشان گهی تابا شده و گاهی فریاد میباید لعلست ذکر و بیان عدد و خلفاء آنحضرت
 قدس الهدیه در سریر الاولیا مرقوم که آنحضرت راه نیر از خلیفه در زمین اند و نیر و هزار دریا با
 و آب پدید چیل و دو دریا و چهار صد بالائی آسمان اول چهارده نیر از خلیفه در آسمان می دگر اند و
 هفت نیر از خلیفه در خجست اند و نیر و هزار در زمین اند و کوه قاف نیز و هزار در حجاب اند و نیر
 نیر از خلیفه که بر روی زمین اند از ان است و دو خواجه و سنی سوم که در جبهه و قطب است اند و نیر
 درج کتاب می شود سلطان المشایخ مجتبی الهی نظام الدین بیاوئی دهم حضرت محمد و علام الدین علی اصحاب
 کلیدی شوم جمال الدین قطب ناموسی چهارم مولانا عبداللہ بن علی ششم محمد و علام الدین سلیمان بن فرید الدین
 کنشکر ششم محمد و شیخ شهاب الدین ابن کنشکر ششم محمد و نظام الدین شهاب الدین کنشکر ششم محمد و قطب
 کنشکر ششم حضرت نصیر الدین ابن کنشکر ششم شیخ و دار و خادم باز دهم شیخ زین الدین دمشقی
 دوازدهم شیخ علی شکر دهم شیخ علی شکر باران چهاردهم شیخ علی سیالکونی پانزدهم
 شیخ محمد سراج شانزدهم شیخ دهمی و یاقوت دهم شیخ جمال عاشق کامل نوزدهم محمد و محمد خواجه
 بحسب الدین شکر برادر حقیقی انتخاب نوزدهم شیخ عارف سیستانی بیستم شیخ زکریا سبندی
 بیست و یکم شیخ صدر دیوانه بیست و دو و محمد سید محمد بن محمود کمالی بیست و ششم شیخ منتخب
 هجدهم شیخ بران الدین غریب بیست و هفتم شیخ یوسف بیست و هشتم خواجه بران الدین

صوفی انوسی بن خواجہ جمال الدین نسوی که در عمر خود بی خرق و طهارت یافت بخت و نعم محمد شاه غوری ایام
 مولانا محمد طائی سی و یکم مولانا علی بابا سی و دوم خواجہ محمد شمس الدین سی و سوم خواجہ حمید الدین سی و چهارم
 رحمت علیهم اجمعین از پنجاه و تن که عشره مبشره اند اسامی ایشان اینست اول حضرت محبوب آتی
 سلطان نظام الدین بداولی پید و دوم خواجہ قطب جمال الدین نسوی از اولاد حضرت امام اعظم سوم
 مجذوم سید علاء الدین علی احمد صابریه زاده حضرت شکر چهارم حضرت مولانا بدر الدین اقا سید داماد
 حضرت شکر پنجم خواجہ محمد سراج ششم حضرت علی شکر زید هفتم زین الدین ششم خواجہ شیخ جمال کابلی
 هشتم خواجہ ذکریا سندی نهم خواجہ نجیب الدین مکرل از ده تن چهارم احسان آنچنان اند که در میان ایشان
 حضرت بابا فیر الدین مسیح فوقی است و از ایشان هزار مأمولق پادشاه پادشاه صل شده اول حضرت خواجہ امیر
 دهم دوم حضرت خواجہ قطب جمال الدین نسوی سوم حضرت مخدوم علاء الدین علی احمد صابریه چهارم حضرت مولانا
 بدر الدین اقا لعلست مردی بخت با بابا فیر الدین آمد عرض نمود یا حضرت شما اینچنین مجاهده که از بیان آن حیرت
 پیداشود و چرا که در حق حضرت فرمود برای آمرزش مرد که جواب داد اگر خدا تعالی خواهد از گفتن کلمه شریف
 به نیت شما چرتن خود را در مشقت گوناگون انداخت حضرت فرمود برای خود نکرده برای دیگران
 کرده که از است سید المرسلین آمرزش کنانم او در جواب گفت چند کسان اینچنین خواهی کنانید حضرت
 فرمود هر کس که در کلاوه من آمد مرد نکود گفت در کلاوه تو یک و آدمی آیند و تبسم نمود حضرت
 جوش آمد یک دست بطرف مشرق دراز کرد و دنا آنها را مشرق رسید و یک دست بطرف مغرب دراز
 کرد و دنا آنها را مغرب رسید فرمود باین انشاء الله العزیز باین کلاوه من هر کس که آیند خدا تعالی
 خواهد بخشاید آخر گفته خود را باین شده آراوت آورد آن کلاوه است که بحال از مشرق تا مغرب
 آمده از دروازه ایشان میگذرد و منقور شده میروند خواص عادت و کشف که امانت انتخاب
 بسیار است اگر تمام عمر شما کنم و نویسم تمام نشود و تعداد و خلفا فریدیم و حساب نماند هزارا
 در باطن نیت حاصل شده که کسی نداند و هزار بار در ظاهر حاصل شده و تا حال از روح پرستوج
 ایشان نیت جازبی است و میخواهد بود لیکن احوال هر چهار خلفا در بین مبرک درج میازم

دعا گوئی را ازان بركت حاصل شود لعلست درناقب شیخ المشایخ بزرگالاستیجی ثم شیخ جمال الدین
 بنوی که از خلفا را ندارد و صاحب کبار حضرت فردا اولیا تاج الاصفیا ثمس الحارثین مخدوم خواجه
 فرید الدین گنج شکر رحمة الله علیه است کسی نمیشناسد بدین طریق بخند و وسط حضرت امام عظیم میر حضرت
 جمال الدین بن شیخ احمد بن شیخ مظفر بن شیخ ابراهیم بن ابوبکر بن عبد الدین بن عبد الرشید بن عبد
 بن امام حماد و عرف عبد السلام حضرت امام عظیم ابو حنیفه بن نعمان بن ثابت بن طاووس بن مرد
 بن شهناش نو شیران عادلان و شاه لعلست اول بابا فرید و در بنی آمد سکونت کردند بان در آمده
 جمال الدین شریف بیت شرف شد در حال بخدمت حضرت میباید و حضرت را چندان نظر تو جمال می
 که نادر از دهال بسبب محبت میانی قیام فرمودند در حق دی ارشاد کردی که شیخ جمال حال است اکثر
 فرمودی که جمال الدین میخواهم که در سر تو بگردم و هر که اخلافت نامه دادی نزد جمال الدین فرستادی
 اگر قبول کردی تعیین شدی و فرمودی پاره کرده جمال فرید تواند و وقت لعلست از حضرت
 محبوبا که نظام الدین در سر اولیا مرقوم است که مراد شیخ جمال الدین و خواجه شمس الدین میر جلست
 از دیگر یاران عزیز و قبی از خدمت پیر و شکر خود حضرت حاصل شد وقت رفت از حضرت
 پیر و شکر خود شیخ جمال الدین وصیتی خواست ادب اهل ارادت آنست که چون بعزم سفر شیخ
 خود حضرت شوند اگر پیش از سوال وصیت میبخشد که مراد والا میدان و خواست کنند
 بابا فرید الدین نور الله مرقد فرمود وصیت مابین است که نظام مارا خوش داری شیخ
 جمال الدین بحکم وصیت لطفهای میفرمودند و خواجه شمس الدین در کمال لطف
 و کمال طرافت بود و لطف فرمود تا نزدیک اگر ده رسیدیم از دوستان ان شیخ جمال الدین بنی
 میران نام فرمان ده آن موضع بود قدوم یاران را غنیمت دانسته همراه خود در منزل خود
 بر دو ضیافت نای شکر ف که چون روز شد اجازت روانگی طلبیدم در ان ایام سالک
 باران بود میران نه گوی مجزئ نموده عرض نمود که از دعا شما اگر خدا تعالی باران ببارد و همین الطاف
 است شیخ جمال الدین به توجه قلب مشغول گشت هنوز از زبان ایشان نگذشته بود که باران

بیان
 حضرت
 جمال
 الهادی

سخت یارید باد هر يكشان و ان شش آمدند و برای شیخ جمال الدین یاران و یارهای سوارسی
 هر یک آوردند چنانچه از آن حالتها نسی سوار آمدند پس من نگام و کسر لعل و دیار ان شش رفتند و من تنها
 ماندم مشقت بسیار کشیدم بطاقت شدم از فریب آوردم صفرا و غلبه بسیار شد و من در وقت نام سپهر
 فرید الدین خود را در زبان من جاری شد از برکت نام آن مرار حسی کلی حاصل گشت انشا الله در آخر نفس نیز میبارم
 که بر باد ایشان جانم خواهد رفت مصرع خوش آن فرستادن که بر باد و دو جام نقل است خواب و نظام الدین را نیند
 وقتی من بطرف اوج و بن میرفتم در غمی سیدم شیخ جمال الدین گفت از من شیخ الاسلام یا فرید الدین
 کنی که در خرج عسرتی بسیار بدیاش چون بخت افتاد از غم عرض داد نمودم حضرت قرقطاد و لکوی چون لایت
 بکسر داد و سوو او را واجبیت استمالت الودایت از شیخ نصیر الدین محمود سوال کردید تنگالت و لایت
 دنیا معلوم است فلان استاعت لک آخرت تو به القلب الی استهانت من کل الوجوه نقل است علم ظاهر
 باطنی کمال داشتند و مجامه که است شیخ جمال الدین مستهواست چون با فرید الدین در غمی بودند انجا حضرت
 شیخ جمال الخایت صا لوداد است او هم حضرت با فرید داشت و او را حضرت با فرید و او را حضرت با فرید و او را حضرت با فرید
 و غمی با فرید الدین فرمود ای ما دو منان حال ما چسبید و عرض داشت که که ای خواهر از این روز
 که حضرت شیخ میوند کرد است و حیاء و هیا بخل دنیا یکی ترک داده که سکنیا و با ای سخت میکشد حضرت
 از شنیدن این کلام خوش شد و فرمود بعد از خوش میباشند نقل است است شیخ قطب الدین شیخ جمال الدین
 ایشان قوم کرده اند از این روز که انجید رسول صلی الله علیه و سلم القدر و خصه من یافن الحکمت و حقیق
 من خیر الیه الذلیر ان حضرت شیخ جمال الدین دیدند بنایت متالم میبود چون در جبهه حجت حق میباشید
 چندگاه خود را به قبر ایشان گنبد عریض گنبد بنیاد کاویدن گرفتند چون نزدیک گنبد رسیدند دیدند که عرو
 بهشتی بطرفه وی مبارک جانب قبله پیدایشد که انان بومی بهشت می یابند سعادت ان جا بود و ان جا با
 بنمودند نقل است از محبوب الی خوا و نظام الدین حضرت شیخ جمال الدین با و خوابید بعد از نقل فرمود
 چون مراد گردد فرود آورده و فرشته عذاب فرود آمد و باز دیگر در پی آن فرشته آمد و فرمان رسانید که
 که او را بدو رکعت صلواته البروج که متصل سنت نماز شام میگردد و بایه اگر کسی که متعجل بر فرض

مرین نظام الدین برائیت کرد و علوم ظاهری و باطنی سپردن کبارین محدوم علاء الدین علی احمد صابر
 اثر کرد و فرمود که علم سنی من شیخ نظام الدین است و علم دل من علاء الدین علی احمد است و نقل است که
 نسب شریف ایشان بچند واسطه بابر المومنین علی کرم الله وجهه میرسد بنظر این که حضرت محدوم علی احمد علاء الدین
 بن سید عبد الله بن سید فتح الله بن سید کوز محمد بن سید امجد بن سید غیاث الدین بن سید بهاء الدین بن سید
 داود بن جابر بن سید محمد بن سید علی صیاد الدین بن سید یحیی بن امام حنفی صادق بن امام محمد باقر
 بن امام زین العابدین بن امام حسین شهید دشت که بلا بن امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه نقل است
 که والد بزرگوار حضرت محدوم علاء الدین صاحب زهد و عظم و علم و شریح بود و حضرت با فایده الدین خواهر سلطان
 جمال الدین خرم خود که کمال عفت و صلاح است بخدمت کمال سید عبد الله شایان حضرت مبارک حضرت علاء الدین شریف
 و پرورش هم در خانه خواهر جمال الدین بود و وقتی که حضرت با فایده الدین فیض نصرت یافته در چوبین نزد والد بزرگوار
 حضرت علی احمد بن ابی طالب جان دانی حلت کرد و همیشه حضرت با فایده الدین فرزند خود را همراه آورده
 تحویل برادر خود نمود و که این کوک که آثاریت نامی حضرت فیر الدین بسبب قسمت گفت و فقر و خدمت مبلغ خاصه
 خود از پیشگاه حضرت فیر الدین شاد و شاد میگویند مادت یکسال و در بعضی روایات مدت دو از و اول تقسیم
 نکرد خود و خود یک اندر و من انداختند چنانچه در نیمه علم ظاهری و حفظ قرآن شریف نمود و چندان محاسبه
 کرد که در یک لحظه دل خود را انیس و دزدان مدت مذکور والد و اجداد حضرت که رابعه عمر کوک برای ملاقات
 جگر گوشه فرزند از جهنم خود در اجرو من رسید چون حال فرزند خود دید حیران بماند از صوم و دهم بماند که
 بجز آن جوان نام گوشت بر بدن ایشان نماند بود چون حضرت علاء الدین را بدین حال دید دست گرفته
 نزد برادر خود یعنی حضرت گنجشک آه و زبان بطن کشا و ند و گفت که هزار دهر و آن منکر شاپ و درش
 می یابند و فرزند یتیم ملزم شد تا نفسی نبود چون این چنین گفتار داشت بافت و اسید برادی از زبان
 به شیر خود که با ایشان غایت محبت داشتند شنید از زبان گو برادر با فایده الدین فرمودی بی علی قلن
 جمیل ترین بار و فرزند ترا نهایت دوستدارم و با خط شایان زود را مبلغ خاصه بهر امر و در خروج نکرد
 تحویل نموده آن زمان سید محدوم علی احمد نزد والد و تاده بود و زبان خود را انیس و دهم بماند که

حضور الاثر القسیمی لشکر یا فتم بر بی خودی نبد حکم کشد بود و خبر اجازت پیر و شکر من مسکن حاجت بحال
 که انداز سلجی معنی تصرف و بکار خود بسیار چون بابا فرید الدین بربان عجز و انکسار از عطا الدین این حال
 و اینست قلزم متبیه فرید که پیر از او از تجلیات الهی بود و خوش آمد و فرمود بیای ما بر صبر و استقامت چنانید
 هر چه نیت و بیدید ایشان بود و در سینه عطا الدین علی احمد صابر بر آنست که دوازده روز و لیل ایشان بگذشت و این
 فرمودند که از نیت باطنی شما هزار مخلوق خدا را حاضر خواهد کرد و بگویند آنوقت که نعمت بر ایشان باشد بود
 نور از او چو اجز اولیا و کبار سلسله را بر سر برد و و از علی الدین علیه السلام آمد و نعمتها گوناگون از جمله صاحبان حاصل شد
 و نیز حضرت خواهر فرید الدین ایشان بجای فرمودی یعنی دختر خود و خود را در شمع ایشان دادند
 و خبر خلافت و مثال نوشته و او در بعد مدت بوقت رخصت نمود علی شریف شد و از حضرت ارشاد یافت که
 اول و بانی قمر شهر شیخ جمال الدین قطب انصاری بر فغان قطبیت خویش گمانیده روانست و ملی شوی پس
 حضرت سید عطا الدین از چو برین دانست انصاری شد چون در آنجا رسید همه چو دل سوار بود بهمان
 سواری اندرون خانقاه شیخ جمال الدین از جمال الدین دوازده قدم با استقبال بر آمد مگر علی احمد از
 پیه دل فرود نیامد و بهمان سواری تا لب درش اندرون شریف بر جمال الدین این معنی خویش نمایان
 اما با ضرورت تعظیم کرد و با عزاد اکرام بر صدر مجلس بنشاند و بالفاق یکدیگر نماز مغرب بخواند بعد نماز
 حضرت صابر بر آن قطبیت بر آورد و حقیقت رخصت خود بصبوب و ملی معلوم ساخت چون چراغ ظاهر
 بنمود ایشان فرمود و الحال شهرت نیست و صوم خواهم کرد بعد تلقا صابر بسیار چراغ آوردند اتفاقا بادی سخت
 وزید و چراغ گل شد حضرت صابر فی الحال و دم خود بر چراغ و پدید فی القور چراغ افروخته شد شیخ
 جمال چون بنشین جمال الدین دید مثال را گرفته پاره ساخت و گفت و ملی بیچاره تا بجم آتشین شما
 غار دگر خواهند رفت بیکدم و ملی را خواهی سوخت ازین حرکت حضرت صابر غضب
 شده فرمود که تو مثال را پاره کردی سلسله قطبیت شما را پاره کرد و دم حضرت بابا فرید الدین در
 حق جمال الدین فرموده بود که از پشت تو یک قطب پیدا خواهد شد پس همانوقت برخواست و
 برکت و با چو برین بخت خواهد فرید الدین آمد بگویند و قتی که در انصاری لقرار ما بین حضرت

صابر و حضرت جمال آتیه آنوقت حضرت بابا فرید الهی نماز شام میکردند زمانی که شام شد از زبان فرمودند
 بپهلوانان این بیستم روز یکشنبه خیریت میگردد و بعد چند روز حضرت صابر بازگشته بخجست انشان رسید و میان خود حضرت
 فرمودند بپاره کرده جمال از فرزند خود دست و پدیده که چون شیخ جمال مثال تمام پاره کرده و تو چو از زبان برآوردی
 عرض کرد که از غایت غضب گفتم که تو مثال برآوردی من بسلسله قطبیت ترا بردم و تمام حضرت فرمود از اول
 یا آخر گفت از اول حضرت فرمود که تیر پهلوانان دین خطانیر و دایره خیر گزشت که از پیش گفتی پس دستا
 ماند که مریدی از مریدان تو دعا خواهد کرد سلسله او جاری خواهد شد و این اثبات حضرت جمال الدین
 پانی تپی بود که از نشان از جاری شد آخر تابش نفس حضرت صابر که بزبان از چنان موقع آمد که پس بکلن شیخ
 جمال الدین انصاری که مریدی انشمنه بوده و مشق الهی خوانده شد و پیر خود سال دی حضرت برهان الدین
 بعد از رحلت می بخجست حضرت بابا فرید الدین آمده تربیت و لغت یافت القمه حضرت قطب العالم بابا
 فرید الدین ملک کلیر را بحکم الهی بنام نامی حضرت صابر مقرر کرده و ان خلافت عنوان بخجست باک خود بخیر
 فرموده بعد عطا خرقه چند مدت نزد خود خواسته و حضرت بست کلیر فرمودی آنجا رسیدگان خط را
 بنمود لایت نور خشت و در آنجا اقامت و در آنوقت در شهر کلیر مقیم را مرام و فضلا به کثرت بودند که بزرگ
 جمعه چهار صد چهل و دو را بر آن نماز برآمدند می حضرت صابر بر آن نماز آمده اول صف نشاندند هر کس که امرای
 آمد انشان را پس در پیش نشست تا آنکه حضرت صابر را به تکلیف بسیار بیرون مسجد کردند و از هجوم
 اندام خلایق بسیار تکلیف حاصل گشت و کسی ساکنان شهر پیران حال وی نبود پس وی تنگ
 آمده حقیقت حال بخصمه پروردشیم خویش در تحریر فرمود و اجازت طلبید که در نیاب هر چه حکم
 صادر شود بران عمل کند حضرت بابا فرید الدین بحواب نوشت که آن لایه با امر الهی متعلق شما
 است اختیار کار بدست آن بر خود راست خواهد که بکاه خواهد دده که بکاه یعنی خواه فرج کرده خود
 خواهد و شصده خود دید چون این اجازت نامه رسید در روز جمعه حضرت مخدوم علی احمد صابر با پیرانی نماز
 در حرم مسجد تبرکات و دعای الهی نمود از بانی هم و در یافت انجام از امام عوام انشان را بیرون
 اسیر کردند و جمعی از نام شد و امام خطبانه کرد حضرت صابر بطرف مسجد بخجست غضبید و فرمود که

می بید مردان نماز خوانند و در گوشه و کجایه دنیا می آید مسجد که در بغداد بود آنجا سماع از شیخ برآید
 برافتا و در جبهه فرین زیر عمارت مسجد در آنجا ملاک شدند از آنجا بر این راست عظیم بعضی مردان مشفق گشته
 ارادت آوردند و باقی جنگ گرفته همچنان بر اصرار ماندند تا سال دهم عظیم ظاهر شد و همه کسان می شهر را
 ملاک کرد و شهر بکلی سرب ویران گشت و حضرت صابر بفرایغ خاطر بر اجابت و مجاهده مشغول شد بعد یک روز و
 شب و خوش طبعی و زود انشایان میبازد و جاب و کشتی در بار خود بجا شیر کرد و هر روز حاضر شده بهم خود
 جاب و کشتی میبازد و حضرت شمس الدین ک پانی پتی که از اچوین میر کابک نجاب سبک خدمت با بافرید الدین
 روان ساخته بود احدی از بنی آدم نزد ایشان نبود میفرمایند که درجه ولایت حضرت علی احمد صابر بود
 موسوی و قلب می بقلب ابراهیم علیه السلام واقع بود و هر که نفس از خیر و شر زدی همچنان بوقوع آمدی و
 مناسبت در طریقت یا شیخ نجم الدین کبری داشت که ایشان نیز بولایت موسوی مناسبت تمام داشتند این
 صاحبان مناسبت درجه موسوی از حقایق اعلا گوید و به مرتبه غوثیه رسیده اند هر وقت حضرت صابر
 صاحب دستغراق مستغرق بودند و همواره صائم الدهر که بزرگ و در خان قوت ایشان نگرفته و چون نیز
 ذوق کماع شد شمس الدین آبادانی قوالان را و کرد ایشان و در ترنشته سماع کرد و می گفتی از نزد ایشان
 از غیب سماع شروع شد و در وقت و خط سماع ایشان حاصل گشتی گفت حضرت محمد و م علی احمد صابر
 تا پنج سیزدهم ماه ربیع الاول سال شصت و نود و در حالت سماع ازین و ار پر طلال جلالت فرمود و مناسبت
 و خوارق عادات ایشان بسیار است و عظمی نهادن آنجناب بعد ایشان تا حال جاری ظاهر است
 که همه عالم بانور ولایت منور ساخته اند و فیض مائی تا حال از روح پر فتوح ایشان میرسد بر ملک و شهر
 هندوستان و ایران و تواتر این عرب و عجم تا مال گشته تا قیامت و در ترقی و تزیاید بکرم حق سبحانه
 تعالی خواهد بود و نقل شد و در مناقب حضرت سلطان المشایخ و الاولیا محبوب الهی خواجہ نظام الدین محمد
 بلادی خلیفه حضرت بابا انوشیروانی علیه السلام است و لقب سلطان المشایخ و سلطان الاولیا و سلطان السلاطین
 داشت و به مرتبه محبوبیت رسیده و خطاب محبوب الهی مخاطب گشت و به تمام روی زمین ایشان فیض رسیده و مناسبت
 تلخیصی بخند و سطر حضرت امیر المومنین علیه السلام و به مرتبه حضرت شاه نظام الدین بن ابی حمزه بن علی بن عبد الله

بن یحییٰ بن محمد بن علی اصغر بن سید عبداللہ بن سید احمد بن سید جعفر بن سید امام علی ہادی
 بن امام تقی البجاوی بن امام علی ہدیہ ضامن امام علی موسیٰ کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر
 بن امام زین العابدین بن امام حسین بن ابی تراب بن علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ فاضلہ کہ پیر
 والا گروہی بسبب حوادث روزگار ہجرت نموده اول در مابہر تشریف آوردند و چندی در آنجا ماندند بعد
 از آن در مدائن آمدہ سکونت پذیر شدند و آنجا حضرت نظام الدین عالی شہید مدنی چار ہجرت متوالہ
 شد چون پھر بخیرال بید پیر نیک اختر شرفیات یافت و در مدائن باو شیخ فخری گشت و والدہ مجددہ
 الشیخان کہ موسوم بہام نامی بی بی زلیخا بود و پرورش تربیت پسرد والا گروہ خود بکمال جانفشانی نمود
 و کتب نستاندند و درین چیز فائدہ کثیر از علوم خط قرآن و حدیث و تفسیر و صرف و نحو و منطق و معانی
 حاصل نموده بدوا نزد سائلی و تبار فضیلت بر سرست شہادہ علی تجویز نمود کہ کسے عالم را کافی
 مقدر کردہ شود ہمہ حاضران گفتند اندرین زمان حضرت نظام الدین کافی است و ملکن الشیخان را
 نظام الدین بجا نشانی گفتند کہ بایشان بحث کنی سیکرہ باد شہادہ الشیخان را طلبی شب چون الشیخان
 نزد شہادہ رفتند سلطان علما تمام عصر را جمع کرد و بحث در مسائل گناید حضرت نظام الدین جمیع
 علما را غالب آمد سلطان بسیار خوش گفت و انعامی فاخرہ عطا فرمود بکروں حضرت نظام الدین
 برای استناد بوسی خواجہ قطب الدین رفتند و آنجا یک مجذوبی ماند و از ایشان و حق قضا
 استماع نمودند آن مجذوب علی الفور بزبان اند نظام الدین توقاضی شدن میخواست و من
 ترا باد شہادہ دین می بینم ترا مرتبہ بخوار رسید کہ ہمہ عالم از توقیف گیرند ازین سخن حامل الشیخان
 را جذب پیدا شد و ہوائی قضا از دل الشیخان سرود شد آمدہ بایران و غریزان بایران
 نمود کہ ارادہ ویشی و فقر اختیار خواہم کرد بایران انواع نصیحت ہا می گفتند حضرت فرمود
 یکجہ حاجی ہا را مریدان زید و آلوقت در مدائن از اولیا عظام حضرت نجیب الدین متوکل برآمد
 حقیقی حضرت گنج شکر بود گفتند کہ نزد ایشان رفتہ مرید شوم بخدمت ایشان رفتہ ارادت
 خواہم شد حضرت ایشان فرمودند کہ درین زمانہ دو مشایخ کبے مثل اندر کی غوث العالم شیخ

بباو لیدین فریدالدین دوم حضرت نقشب العظم بابا فرید الدین گنج شکر بر یکی از ایشان رفته فریدالدین بر حضرت نظام الدین
 روان شدند چون راهی رسید پیشتر از آن راه را از آن چنان امن نبود و آنجا توقف کردند چون مردم بسیار
 جمع شدند آنگاه از آن جادوان شمشیر را ایشان کمید و بر سر قافله شد هر طرف که او میرفت مردان را میزدند
 آن مردان را که ایستاد و زبان کشاد که حضرت پیر و متکی شفیق وقت ماباش و در آن شب حضرت نظام الدین رسید
 اگر کسی گنجی داشت حضرت قبط العظم شین فرید شکر گنج را یاد میکنم و مدد میخواهم از آن جادوان ایشان میل سبانهایا
 فریدالدین کرد چون در مقام هر رسیدند از آن جادو و راه وقتند که بصره چو درین دیگر و بصره بستان در نماز
 نظام الدین گذشت که بر راه چو درین دم بایستادن خطر ایشان یک حیت آرام نمیکرفتند و در همین طریق
 بود و سر پانجا ماندند یکوم روز در خواب حضرت رسالت پناه را دید فرمودند که ای نظام الدین راه چو درین
 بکمرانگاه ایشان نیست حاصل شد و راه چو درین گرفتند بعد از آن هم وارد و ظالمت که میکردند و فریدالدین گذشتند
 و نام فریدالدین از ایشان جاری شد و نزد حضرت بابا فریدالدین آمده پای مبارک بوسیدند و در بزمین
 نقلست آن روز که در بروی حضرت بابا فریدالدین آمدند ایشان چند قدم استقبال نموده بغلگیر شدند
 و السلام علیکم اول گفتند و این بیت بر زبان بلند بیت ای آتش فراق تو دلهای خراب کرده حبیب
 اشتیاق تو جهان خراب کرده و نگاه چهار ترکی را از من عظم خود فرو آورده بنظام الدین دادند و مرید
 ساختند و از زبان فرمودند وقتی در دل من اراده گذشت که در ولایت مهندستان کسیر تعین بایند
 در سرمن آواز رسید ای فرید باش نظام الدین بداد ولی میرسد این ولایت شایان اوست بدو
 بوجه نظام الدین را آنگاه فرمودند بمولانا بهر الدین اسحاق امر شد که این را اکثرت راست کرده
 بدید ایشان بحسب حکم چار پای آورده راست کرد و نظام الدین عرض نمود که برین چشم ظاهر خود بینم
 که چندین اولیا عظام و حافظان کلام این دمنان و عاشقان و نگاه سبحان بر خاک پاک
 دروازه این ستوده حق تعالی می غلطند و سعادتی دارین میدانند مرا بوجال باشد که بالایی
 چهار پای چشم و ترک اوب قائم مولانا بهر الدین اسحاق فرمود گفتند پیر کنید یا خود نگاه چهار پای
 را مقلوب انداخت که رسانش مقتضی زمین گشت و بر حکم فرمان بروی بنیایان دیگر

متعجب باشد که در اول روز بر ایشان چندین نوازش فرمود لقلعت میگویند که حضرت قطب العالم اول اسلام
 گفت بیت خواند با ایشان بود چون بر در عالم رسید لرزیدن جلی الدلیل و سلم با معراج حاصل شد بعد از بیعت
 وصیت آنجا بایندی شده بود که محبوب اسلام بانی این وصیت از حضرت جناب لاریضی که ام الله و جبرئیل
 در چهارده سلسله سئ از پیشینیه بود که بنزد هر کس که آمد آن سلام برساند چون حضرت خواب
 فرید الدین گنجشک را ندید ایشان حبسیت بر کون گنجشکان افتاد نمود این بیت خواند که همه معبودان و شایقان
 توفیق اند لقلعت چون حضرت نظام الدین بخت شاه فرید گنج میونسند مدتی مطبوع کردند و مجاهد کمال نمودند و
 بخلاف مشرف گشت قائم مقام علی گشته که روز چند تا مرده فتح آمد حضرت قطب العالم فرمودند که بنزد شیخ نظام
 برخت انبیا یاران که اکثرا نام آورده اند از دست چون طعام بخوردند حضرت قطب العالم فرمودند که پیش
 کنید آنچه بخش من باشد پیش من بارید بعد چند روز موته پیش حضرت آمدند فرمودند که از این طعام بویی
 اسراف می آید نظام الدین عرض کرد که نکستین طعام از وایم افتاده است فرمودند که بار دیگر این غسل
 شسته طعامی که در اسراف باشد بناید خورد و آنرا از پیش خود در فرمودند لقلعت از کتاب بخش اولیا
 که هر یک از مریدان محبوبان خود به نظام الدین ایم از ایشان پرسید که مریدی چیست پیری چه حضرت
 نظام الدین پاسخ جواب نفی فرمودند که روز همان بریدند و ایشان آمد حضرت نظام الدین آنرا بطرف
 غرب بختن فرمود آن مرید مذکور جمع بر رسید و بطرف غرب به پیش گرفت و آن شد تمام روز سفر میکرد و شب
 آرام میکرد و چند روز متواتر راه بر میبرد یکی که از راهی با هم رسید حاکم لاهور در شخص بود که کسی مرید از
 مریدان حضرت نظام الدین اگر بایند نزد من بیاید مردان چون او را دیدند بخدمت صوبه لاهور لطمع
 دادند که مراد خدمت خواب نظام الدین مدست حاکم مذکور او را نزد خود خواند و صلوات شرفی خوا داد
 کرد و گفت که این نظر محبوب الهی بود بخدمت ایشان برسان و ترا برای همین کار روانه ساخته بودند
 آنرا در گنجشک از گشت و شمار راه یک قبحه عورتی صاحب جمال نظرش افتاد و رفیع حسن او گردید
 و در خانه او رفت صاحبش طلبید زن غنی از سر خواورده فراز کرد و گفت این صاحب که پوشیده ام و نقشه دار
 هر که بر او نقشه کشد هر چند محبت من بپایستد بر بند نیز دگفت که من بسیار شرفی دارم از میان مسافران بختان

شش سال بالا نهاد و از جانبین غم بر تپا می نمودند ازین میان طمانچه بر رویش خن بید که میوش شد و بر زمین
 افتاد و ازین تخم شری چون شش اندازان حال دریافت نمود و تمام کیفیت آن نمود و تائب گشت چون آن عورت
 این حال دید و دام محبوس را گهی نشیند او هم از فعل نامحسوس خود تائب گشته و تمام املاک خود فروخته همه را نزد بزرگتری قدوسی
 آنجا بآورد و بهشت دایمی گشت چون به زیارت شرف گشته عورت مذکور آمده مرید شده و گویند حضرت آن
 عورت به نکاح آمد و او آن مرد را شرفی هم میزد و بفرقه ذریه خود آن عورت همراه آورده بود و ایشان
 داد و فرمود بوسی که مریدی آن بود که حکم و اشارات مارا پیش گرفته و روان شدی و پسریدی
 که کماروم و حق پسری آن بود که ترا ازین کار ناآشناست باز داشتیم و همان عورت ترا
 حلال کرده و دوم گفت است که حضرت شرف الدین لعلی قلندر وقتی در خطا پیش گرفت او قناده که مرید شدیم
 که او را در آنجا تعجب باشد و قصد که به بلاد آسمان اقل رفت چه بیند که سلطان المشایخ خواجہ نظام الدین
 بالای بویار اساده نماز میگذارد و ایشان دیده اند از آنجا باز گردیدند و روز دوم بر فلک دم خست باز همان طعمه
 روز سوم بر آسمان بوم الغصه پرواز بر جا که رفتند همان طوطی آمد و دیدند بعد از این مقدار هزار ظلمات
 را گذارست از آنجا که دید که سلطان الاولیاء بر صفا رسید اسفند آینه نماز میگذارد و جانب چپ ایشان
 بغریق یک صدف منجم رکن الدین ابوالفتح بنه غوث العالم بها و الدین ذکریا طائی استاده نماز میگذارد
 حضرت شیخ شرف الدین این معانید دیده اند از آنجا هم برگردید و روز دیگر سیر نموده در حجاب گذارست و هزار
 عجب از آنجا هزار گذارست و دید که سلطان المشایخ بر صفا رسید آینه نماز میگذارد و مشایخ
 شرف الدین این معنی هم دیده اند از آنجا برگردید و روز دیگر آینه حقیقت احوال بر سلطان المشایخ نظام الدین
 عرض کرد التماس محبت نمود و خواجہ نظام الدین جواب فرمود که شما را چه حاجت امداد است بکسی
 آوردن باقیه شرف الدین عرض نمود که این بیت حجاب که پیش مانده از آنجا میوسید گیر گذر کردن
 نمیتوانم ان شاء الله سلطان المشایخ فرمود که من در وقت عصر بلب چون خواهم شد به آنجا محبت
 شود چون وقت در آمد سلطان المشایخ بر کناره دریا اقدام فرمود و کلاه و جورا از سر مبارک
 فرود آورد و بدین آب اناء بنفشه کلاه نقاب شد چند یاران که در رکاب بودند حشمت یافتند

بعد از آن خواجہ نظام الدین است خود را در آب درآورد و شجره خواند و نام شیخ شرف الدین بر زبان راند
 خواجہ خسرو علیہ الرحمۃ بعد از آن مالی از اوقاف برداشت و فرمودند آن قمیہ شیخ شرف الدین بیان نمودند
 او بیت حضرت شرف الدین با حضرت خواجہ قطب الدین ہم در صغیر سن بروایات ثبوت یافتہ
 نقلست از حضرت سید السعادت شایعہ و ہم جہانیاں جہان گشت در کتاب سراج الہدایت
 بنویسند کہ نزد خانہ والد حضرت نظام الدین منجی ہمایر بود چون آن جناب متولد شد بمجموعی تذکرہ
 آغاز کرد این بچہ بزرگ شود کہ گشت شاہ شود او گفت نے ما از علم نجوم معلوم میشود کہ این بچہ
 در ویش بزرگ شود بادشاہان ہر در این بابیند و گویند نقلست از خدوم جہانیاں ہر آنچہ
 در سراج الہدایت مرقوم است کہ در وزیر والی ہند شاہ حسین الدین قدس سرہ بابا مردان غیب
 طاقات شد یکے از میل آن ابدالان گفت کای حسین در تہرہ سئے دنیا شوراندہ اخذ گفت ازین
 آن مرد گفت ے ما حضرت گفت از قطب الدین آن مرد گفت غیر از حضرت گفت فرید الدین آن مرد گفت
 غیر از حضرت والی ہند فرمود نظام الدین مردان گفتند آری حضرت شاہ حسین الدین فرمود ازین
 چہ ہادم در بر است مرد غیب گفت ہر چہ از فرزندان شہاست این ہمہ از شہاست نہی غفلت
 سلطان نظام الدین نقلست از خدوم جہانیاں چون حضرت شاہ فرید الدین محبوب الہی
 عطا نعت ظاہری الطبی نمودہ و مثال نوشتہ دادہ روانہ دہلی نمودند میگفتند کہ بروی حال الدین
 در دہلی مہر بران ثبت کنایہ روانہ شوی حضرت نظام الدین حسب الارشاد نزد شیخ جمال الدین
 آمدند خلافت آمد پیش کردند شیخ جمال بعد از مطالعہ قلم دوات آوردہ این بیت برخلاف
 تمام ثبت نمودہ بیت ہزاران در و دو ہزاران سپاس کہ کہ گوہر سپردہ بگوہر شہاست
 بعدہ شیخ جمال الدین فرمود کہ یکے از فرزندان من نزد شما خواهد رسید باید کہ برو شفقت ظاہر
 و باطنی ارزانی دارید بعد چند گاہ حضرت شیخ قطب بن شیخ جمال الدین بر شیخ نظام الدین
 آمدہ آراوت آورد نقلست کہ مولانا دچہم الدین را مشکل بود خواہ خضر علیہ السلام حل کرد
 مولانا مذکور عرض کرد ای خوبہ اگر مشکل میشود با شما طاقات کجا باشد خضر علیہ السلام

فرمود که من در مطبخ محبوب الهی خواهم نظام الدین میباشم مولانا حیران ندره آنروز با حضرت نظام الدین افتخار
و محبت زیاده وارادت آورد و فصل است آن خرقه کلمه درویشی که از حضرت ریالت پناه صلی الله علیه و سلم
و شرب معراج از درگاه باری تعالی یافته بود به اجداد پیران حشمت که از حضرت خواجہ فرید الدین یافته بود ایشان
آن خرقه بحضرت نصیر الدین جریخ دهلوی عطا نمود و وفات حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بنو دهم مع آلتا
روز چهارشنبه در سنه سبع مائت بود که از این عالم خراسیدند ایشان بوقت رحلت دو وصیت نموده بودند که امانت
خواجه من حضرت محمد و شاه کرک الدین بنیر حضرت بهاء الدین کند و باخواجه مسیح کنیز حبسیت
ایشان عاقبت کردند و خواجه حضرت بنحش آمد حضرت نصیر الدین قول آن منع سخت و امانت خواجه حضرت
شیخ کرک الدین نمود و اتفاقاً همان روز آمده بودند فصل است در بیان حبسیت وفات بنده حضرت قطب الاولیا
الیه ابدات حضرت مولانا بابر الدین بنحش خلیفه حضرت بابا فرید الدین گشت که حضرت مدبر الدین بن
سید علی بن خواجہ بنحش بن سید عتیق الدین خطاب به حاج الدین بن سید احمد بن سید محمود بن
محمد بن سید فتح آمد بن سید جلال الدین ابن سید محمد الدین ابن سید قطب الدین ابن سید کریم بن سید
عمر ابن سید زین العابدین بن علی اصغر ابن امام حسین ابن امیر المومنین حضرت علی کریم الدین
فصل است چون سترت مولانا مدبر الدین بنحش آمد بنده حضرت بابا فرید الدین ارادت آورده
بیت نمود که قصه آن در کتاب نایابش بیان کرده ام و حضرت ایشان اقبال انستہ بکاخ حضرت
خود سرفراز نمودند شب روز بنده حضرت ایشان بنامند فصل است از سید محمد کرانی که حضرت مولانا
مدبر الدین بجای سیرج البکال بود که یک ساعت ختم مبارک از آبدید علی بنودی خیاخچه از کثرت
گرمی در پرو و ختم مبارک او گل افتاده بود و منقوبه است از خواهر سید محمد مبارک که در می گفت که وقتی
حضرت مولانا مدبر الدین بنحش حاضر ختم ای برادر اگر شما ساعته آبدیده خود را شکارید من
علاج چشم شما کنم حضرت مولانا بگریست و فرمود ای همیشه آبدیده من بر دست محبت
سید محمد مبارک میفرماید چون حضرت فرید الدین تمام خلفاء و ارجاسجا در دولت لائیت یافتند
نمودند حضرت خواست که مولانا مدبر الدین با هم کسیه جائی تعیین نمایند مولانا مدبر الدین

در بیان حال
حضرت قطب الاولیا
باب سید الدین
در بیان حال
الرحمت

عرض نمود التماس این بنده نیست که ثروت بخدمت شیخ با شرم و بعد تعالی هم زیر سایه تیر پنجیم انگاه حضرت
 بابا فرید الدین قیم فرموده گفتند ای مولانا محض با خر خاطر نگرفتیم والا خود آتش من هم چنین است
 که نزد من آتشی در حیات دهم در شتاب و لقب لیکنی چنانچه در حیات سپرد شتابست همچنان در موات
 هم سپرد تا باشد اندیشه ایشان بادر دیوان هم لقب گشته در حیات همه موات خانگی و غیره سپردن ایشان بود
 لعل است بعد از قتل خواجہ فرید الدین حضرت مولانا بدر الدین سلیمان پسر ایشان سیر جواد و ایشان نبشت
 حضرت بدر الدین سحاق پیش محمد دوم داد خود کردند بستن همچون خواجہ فرید الدین به احوال لشکر و
 خانگی را بر انجام میرسانیدند و ایشان هم تعلیم و تکریم مولانا مذکور بسیار نمودند که بجز صلاح ایشان به
 کاری نیکم کردند چون چند مدت گذشته البته سلسله سلیمان مولانا بدر الدین سحاق و حضرت بدر الدین
 سلیمان فرزند قطب العالم اتفاق افتادند حضرت مولانا بدر الدین این سلسله را متخلف شده و در جمیع
 دکن و ششصد نفر از سید محمد کرانی میفرمود که من محمد دوم خواجہ یعقوب پسر قطب العالم و حضرت محمد
 شیخ علاء الدین بن شیخ شیوخ العالم و چند خود کان گیر در آن مسجد جمعه پیش مولانا بدر الدین سحاق
 کلام الله بخوانند بعد از آن چون حضرت خواجہ نظام الدین از دلی در اچندین آمده در میان مردم
 صاحبان صلح نمایند و آن مفسدان را از مطیع خانه دور نمایند همان عهد خادمی و اخراجات
 لشکر و درویشان سپرد مولانا مذکور نمودند لعل است سید محمد کرانی بنویسد آن زمان که مولانا بدر الدین
 و نماز مشغول شدی چندان بگریسته که بوقت سجده و رکوع در مسجد جاسجده از آبدیده مبارک
 او تر گشته و میفرمودند مولانا بدر الدین مشعل سوزان ساخته بود و در تر بکلمات مردان پنج اثر
 رسیده غرض آنکه این جهان مردم را تحصیل کمالات است چون کمال رسید پیش ازین جهت
 وقتی مولانا بدر الدین را این بیت ذوق حاصل گشت بیت پیش سیاست غمش روح نطق
 نمیزند + این زهره صوره که تو نوا چه میزنی + تمامی روز و ذوق این بیت در عالم تعجب
 بود و هر بار که میفرمودند بکاسه و خنجر پیدا میشد چون وقت نماز شام درآمد حضرت بخنجر
 ایشان را امامت فرمود حضرت مولانا در نماز همین بیت بجاست قرائت خواند جده بهوش

باز حضرت خواجہ فیہ الدین فرمود که باز امامت تشریف کن چنانکه است که روزگار تمام کرد حضرت نظام الدین
 فرمود که ای مولانا بدرالدین ایستحق محبت بخت بود و در کل اموات و مشکلات که مرا پیش آمدی حضرت مولانا
 بدرالدین بخدمت شریف نشین خود العالم عرض نمود و خود صمیم توبت فرمود و حضرت مولانا بدرالدین در علم صرف
 کتاب انضوتم تصنیف کرده است که بر بلاغت و فصاحت ایشان دلالت لعلست که کاشک فرین
 که بر حکم و پیرایه بود بخدمت قطب العالم با با فرموده الهام بیت نمود حضرت بطرف مولانا بدرالدین
 اسحاق ارشد فرمود که این را دوست بیت بد مولانا صاحب الحکم آنرا دست بیت داد و بعد از چند بیت
 بکافین با و شاه عباد را بنده کند و در میان پیران بجا بنامش بود و ان که در ملک شرفین برادر خود را
 که توبت بخدمت شریف نشین خود عالم عرض کن چون نزد ایشان بی حالی از دست نمودی برادر آن طرف
 اچو دهن روانه گشت چون موسوم خیزد بود برادر شرفین از باز خیزد خیزد بخدمت مولانا بدرالدین
 آمد حال او بیان نمود و خیزد پیش نهاد قاضی صدرین حاکم اچو دهن خود آنحضرت بود و دیگر بزرگان هم
 نشسته بودند قاضی کو را امر شد که این خیزد را قسطنین چون خیزد می راقبت نمود و هم خیزد را قسطنین
 که در خدمت خود و شرف الدین که برادر فیک خود داشتند دستار مبارک مولانا از سر فرود آمد و نزدیک
 خود نهاد و گفت چون شرفین آمد با قسطنین خوریم این سخن بگفت و بکایت مشایخ و مناقب بزرگان
 با حاضران مجلس مشغول شد چند ساعتی گذشت که شرفین کبریا حضرت مولانا بدرالدین دستا بزر
 خود نهاد و خیزد خوردن مشغول شد و در میان شرفین حکایت خلاص خود بیان نمود که منصفان
 شاه لا هنوز بنام من شکایت نمودند پروانه برای گرفتاری من از پیش شاه جاو گشت مرا گرفتار کرده
 بودند و بعد چون موضع بهر وال رسیدم پروانه دیگر رسید که این شرف الدین اخصام کندهان شرف الدین
 است که بران عتابهای شده است از بزرگت پیر و بزرگ خود خلاص ما فیم از ایشان خلفا و خیزد کسان بسیار
 کمال شده اند لعلست روزی مولانا بدرالدین بجهت بنیم خرج لنگه در جنگل اچو دهن رفتند و و
 فرزند حضرت قطب العالم فرید الحق و الدین با خدمت مولانا بفرین آمدند و دستا راه صاحب از دکان مولانا
 را گفتند که میران بایران خاندان میان را چنان که امت نیست که میران مید احمد را نیز اچو دهن

سید احمد برتیران سوار میشوند و ماران بدست میگیرند مولانا بیدالدین فرمود ای محمد دم زانوگان خیر میباید
 گفت حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق میفرمود آنچه الهی چنان میداده که کسی بکرامت عظمت ایشان
 و متعلقان ایشان نمیرسد انصر چون چند قدم پیشتر رسیدند شیرازی از جنگل بیرون برآمد و گفت ای
 ویه حیران اندزد و حضرت مولانا بیدالدین چنین ببارک بر سر شیرین زد و گفت ای سنگ ترا چه
 مجال که پیش محمد دم زانوگان دینی حضرت مولانا فرمود ای صاحبزادگان سوار شوید بر این شیرین
 فرمود و این خلعت که است شما دیدیم بحال شیرین را روزی حضرت مولانا بیدالدین شیرین گفت ای
 سنگ برو شیر بر قدم ایشان نهاد و باز گفت خلعت حضرت محبوب الهی خواهد نظام الدین فرماید
 حضرت مولانا بیدالدین چیزی از کتاب بیوشت که وقت نماز دیگر تمام بود که گفت ای خواهر وقت
 نماز عصر ننگ شده مرا فرمود بر روی من آفتاب نزدیک است چون بالا رفتم دیدم من فرودم که
 ای خواهر آفتاب دیک است مولانا بیدالدین فرمود آفتاب بگویم تا صفحہ کتاب تمام نشود
 فرود نشود چون صفحہ تمام شد و نماز او ساختند با آفتاب بایستاده بعد از آن غروب شد
 چنانچه خواجہ حکیم فرماید بیست و نوبت حضرت زینت نماز ده و شصت و پنج راز گشتن باز خلعت حضرت
 نظام الدین میفرماید حضرت مولانا بیدالدین بحق فرمودی حضرت فرید الحق چنان اما ساخته که کسی دیگر آن
 چنان نساخته روزی بخدمت مولانا عرض نمودم که ادا بایفید الدین ایاد میگویم پس از آن شما را بخدمت
 عزت شفیق می آورم روزی حضرت مولانا بیدالدین فرمود نعمتی از من سلب شد و آن آنچنان بود که روزی
 حضرت پیر و تکیه دار آواز داد از غلبه کار و نیادی جواب ندادم حضرت رنج خاطر شده فرمود از زبان
 مبارک که کار نه سرگردان شده رفت و جدا شد و هر چه سلب شد بعد از آن حضرت خود را
 فرمود به نیتهای گوناگون عطا فرمود و گفت که آن هم برای کمال تو کرده بودم که پیرش را مرشد
 که هر چند برای تحصیل او کند فصل است خواه نظام الدین فرماید و فرمودی لعل بزرگ شنیدید پس بدیدید
 حال نماز چگونه بود و است گفتند سه روز نماز فوت شد چشمم پر آب کردند و گفت که نمیکند وقت لعل
 مولانا بیدالدین رحمه الله علیه شد نماز را با دعا بخواند و او را دعا کند و در اثنای نماز بگوید بوقت چاهم

که از زند و او را تمام دادند بعد از آن بر سجده نهاد و حجت حق پرست از نون ایشان هم در محفل مسجد قدیم
 ایچون نمودند و روضه مبارک ایشان حضرت خواجہ نظام الدین قاضی صدر الدین حاکم ایچون و شرف دین
 که با کمال و سیال پورید ایشان بر آن طایفه بودند گوش محبوب الہی خواجہ نظام الدین مقرر بودند و سال تشہد شد
 ششتر جزیش شہادتی الثانی جلوت فرمودند و حال حق بیخ غره شب روشنی چہ انان میبود و در رسم
 سماع سجود شریف حضرت کج شک آید و او ایچونم مینامید ہر روز ہمین طور باشد و فرشتہ ششم ماہ مذکور از
 وقت شب تا موز کوزہ سے شکر تر میفندی و شیر بر کرد و مخلوق خدا تعالی عورت مر برہنہ ارشاد می
 گویان آوردند و مقصود خود حاصل نمایند این کوزہ را بنام حیر شہو معروف است و بسیار مردمان در
 عرس مبارک جمع میشوند و فیض حاصل نمایند و نقل است در بیان وفات حضرت شیخ الاسلام و المسلمین
 مرہم المومنین برہان العاشقین مالک المشایخ خواجہ فرید الدین گنج شکر قدس اللہ سرہ العزیز
 نقل است از سیر الاولیاء در بیان مرضت و جلوت کہ دن حضرت گنج شکر کہ حضرت راجحت خلاشد
 کہ بآن رحمت نقل کرد و در از سلطان المشایخ نظام الدین نقل است کہ سیر و شکر مرا پیش خود حضرت فرمود
 و این ہم گفتند اے نظام بوقت جلوت من حاضر نباشی چرا کہ وقت جلوت حضرت خواجہ قطب الدین
 من بر آنسی بودم حضرت نظام الدین مینویسد شب پنجم ماہ محرم رحمت حضرت غالب شد عشا
 بجاعت کہ از زند بعد از آن با شہزاد متفرق شدند بعد از ساعتی پرسیدند کہ نماز فحاشن
 گذارده ام ہر حاضران گفتند از کجبار دیگر بگذارم کہ داند تا چہ شود و باز میسر شود یا نہ دوم کرت
 نماز گذارند و باز در شہزاد متفرق شدند باز پرسیدند ہمہ حاضران گفت دو بار نماز ادا کردہ آید
 حضرت فرمود و بر زبان مبارک را ند مولانا نظام الدین در دہلی است من نیز در وقت جلوت خواجہ
 خود حاضر بودم حضرت مولانا بدر الدین با طلب نمودند و آہستہ در گوش حضرت مولانا بدر الدین
 فرمودند کہ بعد از نقل من جامہ کہ از حضرت قطب الملک الدین پرستگیر خود یا ختمہ ام چپ آنکہ
 دانی نظام الدین برانی این گنجت و آب برائے تجدید و ضو طلب نموده وضو ساختہ سیوم
 کرت نماز و اساتخ بعد از ادا می نوافل و گمانہ بگذار و دوسرہ سجدہ کہ دہ حاجی یا قیوم فرمود و قیوم

[illegible]

محبوب الی خواجہ نظام الدین الہی عیسیٰ زہلی رحیمہ و برزخاکی قسم آن پرومات لاک کتاب سود و التماس برائے
 بنار و خدیج پر قیوح قطب عالم خود اندرین اما محبوب الی را الہام عینی تسید کبار و وہ از خشت پاک طیار
 ساتھ رہنا ختم کلام اندر اندر ان خشت ہا جو مرت و وہ شریفہ بکشد کہ اندر نیجا سہ و عظیم مغرت
 ظاہر خواہ گشت خون چندت خواجہ نظام الدین ہزارا حافظان میماند و ہر جا کہ خلفا و آنحضرت
 ہم بودند جملہ جہر گشتہ خشت ہا و خام و بختہ گمانیدہ بر آج خشت ہا کلام اندر اندر بنا و وہ نہاد و طیار
 رشتہ یک پیرہ بجا بشارت شرق یک پیرہ بجا بشارت شمال برائی زیارت مستورات دروازہ سمت جنوب کہ
 امکان نام دروازہ ہشتی ست بنا خود و چون و وہ شریف طیار شد جملہ فرزندان و خلفا و ان حضرت
 محبوب الی خواجہ نظام الدین آمدہ جمیع پاک آن ستودہ خلاق از خاک بیرون آورد و نہوت بوائے عطر پاک
 ساختہ اندرین اثرا و ارج پاک سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم و جمالیہ بنیاد و احباب کبار و الامین بران
 شجرہ شریفہ کرسند و بخش مبارک آنحضرت اندرون و وہ آورد و فرج یافتند و خشت ہائی تمام برائی
 خود آنحضرت طیار بود و در آن حسین ان روح پر قیوح با با فرید الدین حضرت نظام الدین ارشاد رسید کہ پیرہ
 شرق کا رشتہ تمام گدشتہ بود و آزار گشت کن کا زین در او اندر و ارج پاک پیحاب لولا کہ حملہ
 بندگان علیہم الرضوان برین آئینہ الہام خواجہ نظام الدین آن پیرہ رشتہ خشت ہائی آن پیرہ کجہ
 حضرت کا آمد شد از ان دروازہ ارج احباب سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم و اولیا کبار برین آمدہ
 متصل و وہ شریفہ کمال آنجا مجرہ خود بنا کردہ اند و نام آن قدم بر اول ستہ آمدہ شدہ خواجہ نظام الدین
 ارشاد شد کہ اگر نظام الدین بار از جناب ایزدی فرمان شدہ است کہ ہر کہ ازین دروازہ گدزد و انت اللہ تعالی
 لغیرہ یز مغرت یافتہ از آتش و نوح امان یابد و بگو تمام اویان او منادی کہ جس حکم خواجہ نظام الدین
 آمر از اظاہر اخت میگوید آن منادی و آواز خواجہ نظام الدین شرق کا غرب کا ہر گشتہ بعضی از
 حاضران کہ دیدہ و بختی نہ ہستند انکار ساختند حضرت خواجہ نظام الدین و میرض جناب رسالت مآب
 عرض نمود کہ زیارت فیض شارت نور ارج پاک جملہ خواص و عوام اصحاب شود و مردمان بحشم
 ظاہر و غیب از رحمت و فیض حضور عبیدت التماس الشان بدو حق قبولیت کنندہ ارشاد فرمودند

هر کس که اندرین زمان آید همه به چشم طاهر عاینه شود و بعد از خواندن چهار نظم تنگ و نوازی کرده بخواند
 که این چشم طاهر آن مجلس آید و از زبان تکرار فرید فرید گفته بطرف در دوازده بید متواتر از پنجره
 از نگاه سر عالم برتری و شارت منفرد حکم بنفاد رفت بر روی دلناری گویا رختند که پرده باشد و متواتر
 از خواندن سر عالم صلی علیه سلم از آنجا بهره یابند گشتند کمال آن دوازده رشتی میگونی و در دوازده شرق
 نوزده باشد که از آنجا تمام مخلوق را شش روز زیارت فرار از شر لقا حاصل شود و قات حضرت رفوز رشتند نیم
 محرم الحرام و در شصت و شصت چهارم است تاریخ حضرت فرید صری اولیا و خدای تعالی است از عیوب آبی برسد
 عمر حضرت چند سال بود این فرمود و از عیوب سال گذرانیده اند اهل سعادین جمیع که در دوازده سال شریفه از
 با خدای بعد از آن سال شیخ بهاد الدین ذکر را بعد از آن سه سال حضرت فرید الحفی الشرح والین انتقال
 یافت بعد از آن سال شیخ ابوالغیب مینی و قات یافت محبوب آبی میفرمود و خوش عهده بود که این برنج
 بزرگوار حیات بود لبیکم الله الرحمن الرحیم نود و نه نام حضرت بابا فرید که از خواب آبی عطاشد بود
 نیست هر کس که با عقاید بهر خواند آسان شود آبی حیرت خواص فرید الدین قدس الدیر که مولانا فرید
 شیخ فرید در ویش فرید مسکین فرید حاجی فرید شاه فرید حانزی فرید سیاه فرید قاضی فرید با ویدیستی فرید
 احمدی فرید قطب العالم فرید شکر گنج فرید صاحب فرید خادم فرید محمد و فرید منقصر فرید حبیب فرید مقبل
 محمد فرید و اصل الد فرید عبد الد فرید روح الد فرید اولی الد فرید صیغت الد فرید لعل الد فرید صفت فرید
 نوزده فرید ناز الد فرید شیخ الد فرید رحم الد فرید نظر الد فرید کرم الد فرید وکی الد فرید محط الد فرید
 اولی الد فرید القیاس فرید اصغیا فرید محی فرید صیغت فرید شیخ الاسلام فرید فقیر فرید غریب فرید متوکل فرید
 متکمل فرید متحمل فرید عابد فرید زاهد فرید ادبی فرید جمادی فرید موحد فرید عالم فرید غافل فرید صابر فرید
 شاکر فرید عاشق فرید عزیز فرید صادق فرید عارف فرید صافی فرید صوفی فرید خالص فرید خاص فرید
 شایسته فرید شیخ الزمان فرید قطب الاقطاب فرید غوث فرید منیر فرید محقق فرید مدق فرید خواجگان
 فرید محب الحق فرید متقی فرید متدین فرید مجتهد فرید حاجی الحق فرید امام الغلین فرید شیخ
 الاعظم فرید شیخ الاولیا فرید میران میر فرید اول فرید لک فرید ظاهر فرید باطن فرید بری فرید بحر فرید

محبوب الحق فرید معشوق الحق فرید شکی فرید تری فرید کمال الدین فرید جمال الدین فرید محمد سرمد ربانی
 فرید منیع آثار رحمانی فرید وحش فرید فاضل فرید حافظ فرید سالک فرید حامد فرید محمود فرید مستود فرید دم
 فرید قدم فرید از زبان دربار حضرت محبوب الهی خواجہ نظام الدین قوم ست بدلت پیر من پیری است
 مولانا فرید پیر سجاد و در دهر مولانا فرید در دنیا پیر حسرت و فرموده اند بدلت قصه پیران پانچ
 قصص الانبیاء است ذکر مریدان او تذکرت الاولیاء است اسماء دیگر نو ذمه نام السید الرحمن الرحیم
 بنک حضرت قلب العالم شیخ السموات والارض فرید الحق والشیخ والدین قدس المهدی پیر العزیز یا سلطان
 المشایخ یا سلطان الاولیا یا قطب الاقطاب یا مخدوم اول و آخر یا سان الحق یا معشوق الحق یا
 قبول الدین یا مخدوم جمیع شیوخ العالم یا شیخ شمس العارفین یا شیخ سراج الموحیدین
 یا سلطان الاقبار یا شیخ تاج الاصفیاء یا شیخ تیر الشاکرین یا شیخ التامین یا شیخ الطاهرین
 یا شیخ الغاضلین یا شیخ المتقین یا شیخ الشافعیین یا شیخ الرشیدین یا شیخ المساکین یا شیخ الصادقین
 یا شیخ الزاهدین یا شیخ المتقین یا حضرت بختیار یا شیخ شمس العارفین یا شیخ الادورعین یا شیخ
 الکبریین یا شیخ الاراکشین یا شیخ الساجدین یا شیخ الصابرين یا شیخ المنورین یا شیخ
 المقربین یا شیخ الوصلین یا شیخ المحققین یا شیخ برهان العاشقین یا شیخ بدر الحق یا شیخ
 عباد الحق یا شیخ عین الحق یا شیخ ضیاء الحق یا شیخ نور الحق یا شیخ صاحب الکشف یا
 شیخ ولد آدم یا شیخ فرید الدین مسعود اچوہنی یا شیخ الاولین یا شیخ الاخرین یا شیخ المحبوبین
 یا شیخ صاحب الفطرت یا شیخ درویش المتوکلین یا شیخ المؤمنین یا شیخ العاکفین
 یا شیخ المہدی یا شیخ الثقلین یا شیخ الکونین یا شیخ الاظهرین یا شیخ الافضلین یا
 شیخ الاولین یا شیخ الاخرین یا سلطان التوکل یا شیخ الاسلام المصلین یا شیخ
 المصطفین یا شیخ الثقلین یا شیخ الکونین یا شیخ الاظهرین یا شیخ الکبیرین یا شیخ
 الفضلین یا شیخ الاسعدین یا شیخ اعلیٰ العلین یا شیخ الهادین یا شیخ القامین
 یا شیخ انصار عینین یا شیخ السالکین یا شیخ المقبولین یا شیخ الاخیار

یا شیخ القبا یا شیخ الکبریا یا شیخ البلقا یا شیخ مقبول الشیخانی یا شیخ بحر حقانی یا شیخ صاحب شوق
 یا شیخ صاحب شوق یا شیخ غالب الشوق یا شیخ خضر الاکواری یا شیخ قدوة الاولیاء یا شیخ السموات الارض
 یا شیخ بربری یا شیخ بحرئی یا شیخ الانام یا شیخ بدر الطریق یا شیخ برهان الحقیقت یا شیخ
 سلطان الجاهازین یا شیخ ملک السالکین یا شیخ نجیبی یا شیخ بیست یا شیخ غوث الاعظم
 اعظمی مدنی یا شیخ قاضی الحاجات یا شیخ فرید الحق والشرع والدين یا شیخ مسعود جوهری
 یا شیخ مانی الصلین یا شیخ صفی الدین یا شیخ صفت الدین یا شیخ الاسلام فرید فضل احیاء
 و در بیان حسب نسب و اولاد و ازواج و تارخ و تاریخ و وفات و جانشینی و تکبیر و بلوغ و عین
 محمد و حضرت بدر الدین سلیمان ابن بدگنج حضرت بابا فرید الدین گنجشکر قدس سره که مشرف
 سجاده حضرت تاج الدین شرف گشت لقا شد آن شیخ المشایخ طریقت آن آقا عالم حقیقت حضرت
 بدر الدین لقب سلیمان ابن حضرت قلب عالم فرید الحق گنجشکر قدس سره که بسم و تقوی شود و مشرف
 باوصاف شایع که با مشرف بود بعد از وفات حضرت فرید الحق حبیب جنایا با و بعد بالحق همه
 برادران اهل ارادت و خلفاء و خواص نظام الدین علم خلفاء آنحضرت است سجاده حضرت نشست اتمام
 ما بنو حضور طریقت مشرف که در دنیا که هستی الا که سر الدین حضرت محبوب الی آن رسا که حضرت بابا فرید الدین از وفات
 از حضرت جناب میران بر شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه حال شده بود و وفات آن کتاب گزیده میگردد
 و آنکه عنقریب از دست بفرود آید است که آنرا آن نگارنده ای بود باقی سفید و در بعضی روایات نگارنده است صحیح
 روایت این که حضرت خواجه نظام الدین ستار را می فرمودند که باز از خیریه و آن ستار که کور و کجا و طریقت آب
 آمیخته با حضرت بدر الدین عرض نمود ای محمد و من از دست خود این ستار حضرت بابا فرید الدین بر سر خود بندد
 باقی ستار ای بابا بر سر برادران میرد این خلفاء و ان شمار کن که هر یکی را استعداد حاصل شود ایشان بجهان کردند
 بعد از ان از دور و نه بستی عبودیت و حضرت نظام الدین جمله اهل ارادت آمد نشستند و ختم بار و اح
 خود چنان نشست بر سر من و من چنانچه تا حال ما من خود در دستم است که بوقت کشادن و در دست چنان اهل
 صاحب سجاده حضرت گنجشکر که در بر من از طرف ستار زبانت از عنقریب بر سر خود بندد و اولاد آن برادران و میر

مجلس پنجم

و حاضران شمار داشته در روز میگذشتند و داخل میشوند لقاهاست که حضرت مجتبیای خواجه
 نظام الدین بعد از نشاندن بر سجاده حضرت بیدارین را در آغوش رحمت شریف بدلی برافروخته چون در میان
 شریف آنحضرت خواجها نظام الدین ایستاده و امیر حسن فیض الدین چرخ دایره ای برافروخته و در میان تنه
 این شریف بپایین ضربه میزدند که خود بگذرانم چهاران شفق اللسان غرض خود را میخواست حضرت ایشان طیار
 شده بسیاری علماء و فضلا و دیگر کس اهل اربادت آنجا ندان بودند و در محبت ایچو و در شکر تشنه چون چو کوب
 رسیدند و بعد از زیارت از شریف بر یک سجده حضرت پر خود لطف بخایات نموده بخیرت حضرت مولانا
 بیدارین ایستاد که بنده است حضرت مخدوم بیدارین سلیمان گذارشته رفته بودند آمده با هر دو صاحب آداب و در
 ملاقات نمودند و در میان شریف سجاده شامه بپایین بر شریف ایستاد که زانیدند و در انقضای رمضان شریف
 چون طیار بر سر نماز شدند بر روی حضرت مجتبیای خواجها نظام الدین نشاندند که حضرت با فرید الدین گنجشک از خدمت حضرت
 شیخ عبدالحق در سبک دهن کرده آورده بودند و ایشان را از اندیشه مبارک بطریق امانت محال شده بود و قطران
 کتاب قبل مرقوم شده آن علمای و اولو شانیند و در غم و حجامه حضرت فرید الدین حضرت مخدوم شیخ
 بیدارین را گوشتانیدند و آن علمای قبل همه در همان اصل صلوایه گویان نماز عید گذرانیدند بعد از آن
 آمده آن همه تبرکات و صند و قیچ و شند که در حضرت و شیع و عصا چنانچه همان تم فایده است که احوال صاحب
 سجاده با فرید بر سر کرده و در منور آمده اول نشان پیوسته اند و بعد در خود بخود پیوسته و شیع در و عصا
 و کار در دست گرفته که ای میکنند و مردمان پور به شکر و دام و از جیل آورده میدهند و در
 می اندازند بعد آن همه شریفی کرده شود لقاهاست خواجها نظام الدین بر سر سجده و حجره های آرامگاه
 در میان لنگر خانه طیار کشانیده برانگیختاری ختم بر عرس شریف کرد که در دیوار طلا ع ساخته و شمع ختم شریف
 بیست و پنجم و او پنجم بنظر حق نمود که لنگر خانه شریف تمام از قسیم میداد و علوان پنجم و ختم سلام الله شریف خود می نمود
 از آن حضرت مخدوم بیدارین سجاده حضرت با فرید بسا آورده و در غم مبارک کسر یا پنجه شکر تری پیش ایشان نهاده
 بر آن ختم خوانده و روح سید سلیمان صلی الله علیه و سلم و صحابا را گذرانیده از دست حق پرست حضرت بیدارین
 تمام قرآن القیم کنانیدند چون در نماز عاشوراء هم قویب بودند ختم بکوزه و شربت باران پاک لایین نموده

بر یک گشت میکرد این همه بعد از اشراف می نمودند چون غره محوم الحرام شد اول از سیخ بعد از جانش کاع
 می نمودند و حاجه نظام الدین حضرت محمد و شیخ بدالدین در مجلسخانه بر صفا حضرت می نشاند و قوالان کاع
 نمودند خود را نیز سر و او را نیز سر دیگر قوالان کاع ساختند چنان خطی و سرور پیدا میگشت که حضرت
 جناب شیخ بدالدین اتاده شده دست خرق مستغرق می بودند و هم او لیار کبار و محبوب آلای و قوالان
 نیز موافقت ایشان اتاده میگشت بر یک خط و موافق حاصل گشت که بیان آن نمیتوانم ساخت این
 ستم الحال در عرض لایف جایست انشا الله تعالی بخوابد مادر در قدس است و کاع کرده بر و ختم نایم محوم الحرام
 بوقت عمر از دست مبارک حضرت محمد و بدالدین از کتاف انداخته و در قفسه خطی حاصل گشت بنام ختم
 شب کاع بر در و در بسته نموده و ختم شریف خوانده بعد از آن دوازده کتاف انداخته و در غره عاشره انداخته
 برین غره نور در آن دوه بطور خوشبهار سطر استند چنانچه همین سوره مجوز سلطان المشایخ محبوب آلای میگفت
 از خاصان حق بود و حال جاری انشا الله العزیز اقیام میا خواهد ماند بقلیدت که محبوب آلای خواهد بود
 بر حال بر عرض حضرت با فرید الدین شکر آید با جملہ خلفا و ان خود روحیات می ساختند چنانچه می نویسند که
 کرت در زندگ حضرت با فرید آمده اند و هفت کرت بعد از انتقال در با چوین آمده اند و بر حال که آمدند کس
 اولاد حضرت را تربیت آئے و پرورش یافتند و حتی المقدور می ساختند و بر انو فرزند ان دیگر قلوب العالم حضرت
 محمد و مولانا بدالدین سلیمان اوصیت نمودند و فرمودند که شما و لیوان از جانب با فرید الدین پیوسته و لیوان
 آید اگر نیکو انصرام هات فی دنیاوی میکند لازم که جلد برادران و خلفا و ان این خاندان از خبری
 دارید و هر کس را تربیت آئے نماید از فرموده ایشان هر کس که بجهاد حضرت گنج کشیدند خطاب طغان
 صاحب خطاب باشد بقلیدت آن لحاظ که باز و روزه پخته ساخته از قسم میدهند و حلقه بسم کنند نام
 آنها جلد شهرتی شهر است و شب منقسم طعام ان فرصت بخت بر ایشان ختم خوانده و تصرف خواص می گویند
 بقلیدت که حضرت محمد و لیوان خواهد بدالدین که پسند حضرت با فرید الدین بنیست چنان حق سجاده
 آدای حاجت که کاهی بخیر ضرورت بکافی دیگر رفتند و بر حال بجا آمد و در شایده و صوم و وام ماندی کاع
 بسیار شنیدند و در وقت مستغرق در شوق آلای میبود و نظر ایشان آکیر علم بود و هر کس که میدید صفای

لقب حاصل گشت لقا گشت که حضرت بابا فرید الدین فرزند خود بدر الدین را بدر الدین سلیمان میگفتند
 که نام جد ایشان است و حضرت بدر الدین خلیفه و شرف نامی ایشان حاصل گشته آنرا بدر الدین اسحاق که
 نام جد ایشانست مخاطب کردند چون برود و بخدمت ایشان میبازد براسه تفاوت نام شهر را ختمند
 تا الحال آن لقب برود و صاحبان را بنام ایشان مرقوم شود لقا گشت که روزی حضرت مخدوم
 مولانا بدر الدین سلیمان سپهر حضرت در محلی نظر ایشان بر عورتی بکر که نبات حسین بود اقامت
 بهمانجا حیران شده است و اند چون بکشتی گذشت مردی احوال ایشان بخدمت حضرت گنجش که
 اطهار ساخت حضرت فرمود بدر الدین را بیا رسید چون بخدمت حضرت آمدند بابا فرید الدین
 حضرت بدر الدین را فرمود ای بدر الدین غافل شو نقش را چه بینی لقا شش را بجا اندرین
 دشنا چون والد آن دختر احوال معلوم شد دختر خود را همراه خود نزد حضرت بابا فرید الدین برد
 و شکوه ایشان بفرمود بدر الدین خست لقا گشت بوقت حضرت خواهر فرید الدین در بزرگ از مقام چشم
 آمدند بجز نام خواهر زور که بوقت سندان او بگرفتند اندک بر اندک لاله اندک اندک بر اندک
 احمد دوم خواهر غور که بوقت لم سندان ایشان تسمیه گویند بسم الله الرحمن الرحیم الفرض خون این دو
 خلیفه صاحب نعمت نزد او چون رسید حضرت بابا فرید الدین بسیار تعلیم و تکریم در خانقاه خود آوردند
 و مولانا شهاب الدین مولانا بدر الدین را در نظر مبارک ایشان آوردند که اینها را شما کلاه بپوشانید آن بزرگوار
 گفتند که ما را بچال باشد که در نظر حق تو شایسته کلاه بدیم حضرت فرید الدین فرمود که این نعمت از
 خاندان شما داریم مطلوب این است که کلاه از دست شما بپوشند بعد از آن حضرت بدر الدین
 را فرمود و دو کلاه از خانه بامیار ایشان آوردند حضرت کلاه را بپوشید و بدست آن
 بزرگان اندر ایشان اول کلاه با حضرت بدر الدین عطا نمود و بعد از آن بخدمت شهاب الدین چنان
 برود و صاحبزادگان کلاه پوشیدند حضرت فرمود کلاه اول که بدر الدین حاصل شده مسند
 سجاده من اینرا حاصل شود و همیشه در اولاد این خواهد بود و شهاب الدین اینهم حدیثی
 علم طاهر باطن عطا نماید بر چه ایشان فرموده بود و بطور پیوست لقا گشت که به از شستن بپوشند

و من خیاة ثابت بود که ایشان شیر و مرغ خورد و پیش ملائک الدین اسحاق حفظ قرآن شریف
 نمود و بحکم لغت سید محمد کمالی منسوب کرد و زنی بن و حضرت علاء الدین پیش حضرت قطب عالم را با خود
 بازی میکردیم و دختر ایشان برکت نشسته باین میخیزد حضرت علاء الدین زننه پاکست گرفت حضرت سید محمد
 شفقت و فرزند پوری از من مبارک خود بست و کلام علاء الدین من میزد نهاد و خطاب من را در میان
 را آنچنان علم ظاهر باطن مثله مشهور و معروف و بلند اسم فیض از بی نهایتها حاصل گشت لغت لغت
 حضرت قطب عالم از من خود پذیر آمده بر کرسی ای و ضو نشسته و بسیار که خود بر من نهاد و خود
 و هندی نام خادم بود و ضو افتاب و دوست گرفته پیش آن زهد الانبیاء رسیده بود و اندیش ایشان
 عیسی جابر جاح و علاء الدین دید و انگشت برید آن کرده زجر نمود و فرمود ای کودک بی ادب کن
 در حال نظر اقدس از فریب جانی علاء الدین افتاد حضرت خواهر فرید الدین شمس که دو فرمود من کن که
 لایق است و این سند و دست در ملک این کودک را و او خواهد شد و هر چه هست در قالب من در و
 سرایت خواهد کرد تا مدت از و فیض عالم را رسد از برکت نفس آنحضرت قریب قرن بر جاوده آنحضرت شست
 و با من مبارک او بخیر فریضه از مصلحت او و بهر جای زلفت اگر با دستان من قتی می آمدند از مقام خود
 شجینند و دنیا را همچو پیشکش است اگر کنی بهت ارادت بیامد حواله و وضع تبرک با با فرید که دی و بر کر
 خلافت دینی بودی با این روضه و بر سر دروازه شتی برده کلاه پوشانیدی و مخلوق کرد و مخلوق
 شدن آنحضرت علاء الدین شد مدت حضرت بدالدین میگوید که مخلوق نبودند و ایشان ربوبیت بود
 خود است اما تا فیض از روح پر فتوح زهد الانبیاء شاه فرید الدین حاصل گشته بچکس آن بزرگ را
 در روز طعام خوردن ندید تا لب کجور جعدین و ایام تشریق و بهر روز زجر از زجر و افطار کرد
 و افطار ایشان بوقت شب بودی لغت روزی آنحضرت را اسراری از انوار الهی و او شده
 هر کس که در آن زمان بخدمت ایشان آمد دینی یا دنیاوی اگر زو می
 خواست یافت هزار تا مخلوق غریب و فقرا را غنی ساخته و در میان مردمان
 شهرت گشت علاء الدین و جدر یا گشته که هزاران مردمان از و فیض یافتند

خدمت علاء الدین جابر و دستار مبارک قطب عالم بر تو نهاد و بر دست تو نشست و عوام

دو عالم آلبانین بعد ریاضا هر گشت بوقت افطار از سیر آر و هشتان بختند و از ان زمان بنهر جمله با
 شیر مراد نیک کاس بکار برده بوقت افطار و لنگه ایشان طعام جلو از ان می بسیار بودی از ان تساول
 نکردی بر بقدر از خبر با قسمت که دیو خود من و عوام لنگه خانه ایشان بی انداز و مخلوق طعام خوردی و اگر از
 محل خلوت و مصلحه خود بجهت فریضه و مسجد وارد روضه تبرک جید خود آمد و شما جان و کینان و صف
 زده هتاده بودند از هر طرف که ایشان را آغاز کردی هر یک را سیم در رعنائیت فرمودی میگفتی اگر کسی از
 صف خود محروم میگردد پسند نیست و زمان بهر ای منع نمودی و زجر کردی و از ان حال بخت ایشان
 اهلای عنودی آنحضرت از او و خندان و عیندی که گانیده کسی منا عافیه نشود آن کسانیکه در خدمت
 خاص ایشان مقرر بودند طایفه که وضو میکنانیدند و قویکه چاه شستند و قویکه میدوختند هیچ فریده را
 بحال آن نبود که بر ملاذان درگاه عالی دستری آسیمی رسانند و وظیفه هر کسی را لنگه خود همه کسان را
 رسانید و اتم فریست خود هر کس را خوشنود ساخته بودند لعلست طهارت و اتقیاء آنحضرت برین
 ملاحظه بود که وقتی حضرت شاه رکن عالم بنه حضرت محمد و با والدین و کرامتانی از شهر و ملی برائے
 ملاقات ایشان آمد چون از زیارت روضه تبرک قطب العالم بیرون آمدند با حضرت شیخ علاء الدین
 ملاقات نموده معالقه و مصافحه هر دو صاحبان کرده بنگلیز شدند و بر مصلحان در نوشته با هم کردند
 کلام نموده حضرت شیخ رکن الدین گفت ای برادر شما را خدا تعالی استقامت بخشیده است پس آنکه میخواست
 نشد چون ایشان در ابع گشته بار انکا خود وقت حضرت علاء الدین غسل کرده و دستها شستند
 و مصلحان خود هم بهشت این معنی بعضی مردمان پیش حضرت شاه رکن عالم اظهار ساخت که مثل خود تو
 فاضله که بر این ملاقات آنها رفت همچون شما پاکی و پاکیزه ایمن کرد و حضرت شیخ رکن الدین
 فرمود قد برانا علاء الدین شایسته و امیدوار شایانست که چنین گزند ایشان را در جبهه شفا حاصل
 شده است انبیا و نبی دنیا بعلی این دنیا وی می آید ایشان را مناسب بود همچنان که در وصیت و
 و ششاین بادشاه دین چنان بود که کسی را اندر دین حرم شریف ایشان بحر حکم طاقت آمدن
 نبود مگر اگر چه بادشاه عهد بود بر لعلست صاحبان حکم رعین که در دستا و کردار خیر نموده

این بار بال بکر و حسب الحکم مذکور از بهر جمال که قدر و چو من پیدایان خود از حضرت علما و الدین
 بطلب مال فرستاد که بر خواند و نامی مارا مال او دادند تا به مال بدین حضرت علما و الدین فرمودن آن که
 جمع کرده آید مرا بنمایید بر این من هم شمارا مال هم ملازم مذکور و حکم رفتن بیان نمود حکم گفت چند کسر
 آن مال از دیشان برید و مال ازیشان بپایید و ملازمان آن مال را از حضرت بپایید و بیشتر حضرت علما و الدین
 جمله فقره او غبار و سکین شهر را جمع ساخته بود چون مال ملازمان نزد ایشان آمد و حضرت مخلوق را فرمود
 ای بندگان ای تعالی این مال فقیران بود و شما بپایید و بکار بپایید و از حضرت علما و الدین آن مال را چون
 اینجا گذاشته در دست هر کس هر چه آمد بردند و ملازمان حیران شده قصه نزد حکم آید بیان نمودند حکم مذکور و
 غصه غصه آن به با کوه شمانه و لشکر برای تاراج بدگاه حضرت علما و الدین بپایید حضرت بر سجاده نشسته
 بودند چون نزدیک شدند حضرت فراموش شد حضرت علما و الدین و دو پنهان مبارک خود را ذکر کردند
 از برد و استنیر و شیر غیب پروان آمدند و فرمودند که حکم را ابریز چون حکم مذکور این کشف کلمات و
 از فعل خود باز آمد و سر بر پای حضرت نهاد و تو بگرد و اود آمد و نصرت حضرت علما و الدین بعد از عجز و
 تو شمران از خود که بجای خود برید شیران کور بصورت گرفته شده فتنه فتنه لعل است که سلطان غیاث الدین
 محمدرضا که اول نام آن ملک غازی بود و جوادش روزگار بجان را در و پستان ده در و چو قیام گرفت و بنهر
 از جنگل آورد و گذارد و اوقات خود منوقت و فوج شاهی اند و چو جوار گنیم یا کا مید میگویند که گمان کسی نشاید
 بنهرم آورد و در دل گنیم اگر دهم یا باز ابرو ملازمان لشکر بخیرند بهتر این است که پستانه بنهرم و دیگر حضرت
 شاه علما و الدین موج دریا بر دم دازان چاه هر چه حاصل گشت بگیرم یا نان طعام خود و هم خندان را تصویب
 بدگاه حضرت علما و الدین آمد و چون عادت مخدوم علما و الدین بود که بنهر قیمت از هیچ کس چیزی نمی گرفتند
 ملک غازی را فرمودند قیمت این بنهرم کن و جواب عرض نمود هر از پیشگاه حضرت عطا شود و عنایت است
 من بر قیمت بیان کنم چون دوسر مرتبه حضرت شیخ علما و الدین برای قیمت تقرر نمود و گمانی مذکور زبان
 بنهر بیان نمود یا مخدوم من قیمت این پستانه بنهرم سلطنت و ملی است که میطلبم سر چشاده است میباید
 و در از لشکر خانه شجرت خور فی خود خواهم برد از امتناع این سخن حضرت علما و الدین فرمود و بروا شد

الحزین عجیب است از قدرت که از جناب ایزدی که تراسلطت و بی نصیب شود و بعد از آن ملک نشانی بهمان
 فوج شاهی همراه شده وقت و مشهور مقبول حاکم فوج شد چون در میالپور رسیدند آن حاکم پال را
 صد پشاهی خرد ساخت و ملک نشانی مذکور را حاکم میالپور نمود و چون چند مدت بخت ملی نشست و
 غیاث الدین محمد خلق خطایقت بعد از آن را بی زیارت حضرت علاء الدین از ملی سمیتا چو درین انگشت
 و یک تسبیح شریف قیمت که هر یک از آن خراج مملکت بود برایشی نذر همراه آورده بعد قید موبوسی دیگر
 نقد و پارچات هم نذر گذارند پیش حضرت نهاد حضرت علاء الدین فرمود این تسبیح را بکنیم که
 ما فقیرانیم و سپس برید سلطان بسیار عجز نمود بعد از آن حضرت خادم را فرمود که این تسبیح را در حجره
 بدار و سلطان بر زمین آورده در خانه خود رفت حضرت آن نقد و پارچات تمام فقره را رقت نمود
 یک پیرزنی ضعیفه بعد از جلوس آمد سوال نمود حضرت خادم را فرمود این تسبیح این عورت را آورده
 بده خادم مذکور تسبیح آورده و او پیرزن تسبیح را در بازار فروز جوهر این و مردمان این خبر شنید
 که آن تسبیح یک عورتی ضعیفه و بازار فروخت میکند سلطان ملازم خود را فرستاد که چندین هزار تنگ
 داده اذن پیرزن تسبیح بیارند ایشان رفته چند هزار تنگ پیرزن را دادند و تسبیح آورده بپشت
 سلطان رسانید سلطان ما ازین معنی بجز خاطر شد که من از هر ملک یک انجیر کرده و نزد ایشان
 آوردم و ایشان تنگ آورده و ما هیچ پروائی نداشت و بچسبیدی عورتی را داد و ملازم خود را بخدمت
 حضرت علاء الدین فرستاد که آن تسبیح را بدهد اگر خواهی قیمت آن شایر برایشی خرم و درویشان بر عالم
 چون ملازم بخدمت حضرت آمده عرض نمود حضرت فرمود سلطان را بگو آمده خود میرد ملازم مذکور
 بخدمت سلطان بمان نمود چون سلطان بخدمت ایشان رسید حضرت علاء الدین فرمود برو و حجره
 و تسبیح خود را بگیر و دیگری را دست نرسانی چون سلطان اندرون حجره رسید چه بیند که هزار تنگ
 تسبیح از آن بختی قیمت بدو را هر چهار طرف بمخا چوب ساده اندر سلطان از معاینه این کشف نخل
 و ترسار شده روی بر زمین نهاده توبه استغفار خواسته اقامت بیت بهمدالحاح نمود حضرت او
 بعد از بسیاری عجز بمانین و در حضرت کنج لشکر معیت نمود یکی از پسران خان خدایت چندی در خدمت

ایشان را در روزی سلطان فرمود که بر سر تخت حضرت محمد صلا و آید بن ترخ نمود که در غرور و پاری
 نظام قدسی ازین بوقوع آمد که ازین سبب در میان انظام میگفتند چه میگفت حضرت علاء الدین سلطان
 او دید و یک روز مال خود بر سلطان عنایت کردند و فرمودند که چون ناز و فخر کنی بعد از آن این مال
 را بر چشمها نهاده بستی بعضی تبر خفنی که ترا در آن داخل است البته خدای تعالی ابر تو را کشف کرده اند
 و از تو ظلم بظهور نماید و هر کس را بعد الت رسانی در صیت مای قهریت نماید افتاد خدمت مخیرم
 مخیرس بپرت و ملی نسبت نقل است که سلطان غیاث الدین محمد تغلق آن روز مال که حضرت علاء الدین
 عطا کرده بود و هر روز بر روی خود مالیده بر تخت اجلاس میفرمود و روزی از روزها سلطان
 تخت نشسته بود که یک پسر سزنی بر یک عورتی فریفته بود و قضا کار آن عورت مشوق او بمرد
 او را در گورستان دفن کردند بعد از آمدن و مانده گورستان آن مشکو رفتند گوری را شکافت
 و با او فعل ناپسیده کردن خواست بقدرت الهی عورتی مرده دست راست خود بر اندام نهانی
 خویش نهاد آن مرد دست او برید بعد از آن دست چپ نهاد و او نیز برید آن مرد مستمند قبض
 بدشمار ازین محامل سلطان را کشف گشت فی الحال ملازمان خود را و دانید که در دغلان
 گورستان بر وید و آن شخص را بسته بیاورد چون ملازمان رفتند همچنان که سلطان گفته بود
 و دیدند او را بسته پیش پادشاه آوردند سلطان فرمود که دو دست این مرد را برید و بچنان
 کردند و در آن مرد پیش سلطان آمد و گفت که تو خود را عادل میگویانی و این طرد ظلم می کنی
 سلطان گفت من عدل کرده ام از پسر خود ملازمان که دیده بودند و گرفتار بیاوردند بهر سر است
 است یا و زوغ عورت پیش پیر خود دست و محل معلوم کرده باز گشت ملازمان هم شادان
 بر فعل با هموار او دادند از آن روز نام آن سلطان محمد تغلق عادل شد لفظ الله من ذری بخت
 حضرت محمد و علاء الدین سلطان محمد تغلق عرض نمود اگر حکم شود خواش مردل دارم که یک گنبدی
 برای حضرت بنا کنم بعضی گویند که در حیات گنبد طیار شده و بعضی است که حضرت علاء الدین
 فرمود که الحال نباید وقتی که من ازین عالم فانی سفر خواهم کرد بر اگر اوفیق بود خواهد کرد و یکسجده

در شهر نیکو که تا حال نام آن سید تخلق بادشا و مشهور است نقل حدیث که بزرگوار حضرت علاء الدین
 سلطان محمد تخلق و امیر خود که نام یحیی قلی خان نام و بگزشتار خان و برای تعمیر عمارت گنبد آمده بودند و در آنجا
 مسجد بود که اول آن حال مسجد بود و بنا بر این هم اندرون سماع خایه مسجد بود و این گنبد بنا شده
 شده که تا حال قائم است و مزار ای صاحب حق پناه و خاتون و قمر سلطان غیاث الدین طبرستان که شریف و
 بی بی مستوره هم و میمانند و در آن سید مزار و دیوار کرده شده است حسب الحکم با شعله و بزرگوار حضرت
 علاء الدین گنبدی همان طایفه بود که در شهرهای کربلا کلام ای قوم شده است بعد از تباری گنبد آن امیر و آن
 قمر سید که نام مایان هم و اینجا اندیشه است همان جوئی آب از دیار زیر یک متن گنبد و دور و بر این آبادی
 که تا حال نام آن شبانه مشهور است و قبولی قصه قبور که از یک متن برداشته و احوال آباد شده است
 آباد گنبد لعل حدیث که وفات حضرت علاء الدین بود و یا غره اشتهال رسیده مقتصد است
 و احوال دیدن خلافت سجاد ششمین اینجاست و چهار سال است زهی علمت و کرامت حضرت
 محمد و علاء الدین موجود بر یک نقل کشف کلمات ایشان از حد بسیار است که لائق این مقام گشت
 بیت امر محبت را بنمود و قابل بود و نیست بهر حدیث نیست بهر کانی و نقل حدیث که حضرت
 علاء الدین با دو صاحب او بود و اول حضرت محمد و هم مزار الدین هم حضرت خواجہ علم الدین وقت انتقال الهام
 ربانی داشتند و خود خلافت و مسجد و قطب عالم شایان این حضرت با ویر الدین نمیشد که بعد از
 خود حضرت خواجہ علم الدین نمود و نقل حدیث که سلطان غیاث الدین تخلق و جلد خلفا و ادب آمده خواجہ علم الدین
 خود حضرت علاء الدین که علم ظاهر باطن هست بود و متاع و دوقی تمام شد و حافظ کلام ربانی
 بود و سلطان محمد تخلق بجا است که ارم و احترام این خاندان نمودی خوبه علم الدین شیخ الاسلام
 مملکت هندوستان گردانید و علاء الدین مین ملک بجزارت تحویل ایشان نمود و میگویند که پیش از آن هیچ
 کس را گیر معافی قبول نکرده بود و انتقال حضرت علاء الدین مع جبر یا سلطان محمد تخلق بعد از وی برای
 احترامات آنکه معافی نمائی مقرر کرده اند و اول حضرت خواجہ علم الدین با جاست بحال شیخ مسعود بن شیخ
 حسین بن شاه بدایین شیخ حسن بن محمد و مسلم بن خواجه و او بن خواجه و بن شیخ بدایین

بنده گنج حضرت رکن الدین کان شکر بن حضرت خواجہ علم الدین بن دیوان علاء الدین بن حضرت بدر الدین
 بن حضرت گنج شکر نقل است و بیان حسب الاولاد و تاریخ وفات حضرت دیوان خرد الدین بن حضرت علاء الدین
 که پسر خلیفه و الذخیره نقل است از پیر اولاد و لیا که حضرت محمد و مغل الدین صاحب کشف و کرامات
 معظم و مکرم و علم و حلم و باری داشت و سماع بسیار شنید هر کس که در سماع رؤیای مبارک او دید
 و بر او گاه افتاد عشق و روید میگشت و میل و نیاز وی کلی از مرتفع میگشت حضرت مغل الدین فیض
 علم از مولانا قاضی کرده و درین و دنیا خطی کامل داشت چون بجائی پدید نشست و روانه بدین ایشار
 بر بندگان خدائی تعالی گشت و بجهتگاه سلطان محمد تغلق ایشان را در دلی طلب نمود و تکلیف شب روز
 بزیارت و عرض نمود که اختیار مملکت و سلطنت پیرت شاست هر چه فرمان شود بنده فرمانستم
 حضرت مغل الدین فرمود مملکت سلطنت ترا مسلم باشد پائی بندگی نکنم چرا که منی و شش ستم مرا یکی
 قرار نیست نقل است چون حضرت ایشان اشتیاق سیاحی بسیار بود که گاهی بطرف حرمین
 شریفین زیارت فرستد و گاهی بطرف اجمیر شریف و دلی انظار را نبردگان خود فیضیاب گشتند پس خود
 حضرت محمد و محمد فیض الدین را بجائی خود و سجاد حضرت قطب العالم گنج شکر و حسین حیات خوش اند
 بودند نقل است که آن حضرت برای ملاقات برادر خود و وقتی در ملک گجرات نزد علم الدین رفتند و
 آن حلقه غریبه بتقدیر از روی برپا شدند اندران معصده از دست باغبیان و کفار بدر پیش نهادت رسیدند
 و در حضرت مغل الدین در گجرات هم است تا حال از بکرت ایشان از روضه آن جا
 خلایق فیض میگید و بخش مبارک ایشان از آن جا آورده متصل مزار والد خود حضرت دیوان
 علاء الدین موجود یا درون گنبد مدفون نمودند و تاریخ شهادت آن حضرت سینه و سیم ماه
 محرم است و مدت خلافت شیخ مغل الدین را شانزده سال و هشتاد و هفتصد و شش و نه
 شهید اگر گشتند بنده گنج حضرت دیوان خرد الدین را در وفات او فرزند بود و اول متوجه گشت دیوان
 محمد فیض صاحب سجاد و دوم حضرت محمد و سوم شیخ صدر الدین بن بیان حسب الاولاد و تاریخ
 وفات و مدت خلافت و اولاد حضرت دیوان محمد فیض قدس الله سره و الغرض از آنکه بنده گنج حضرت خواجہ

محمد فضیل خلافت از دین خود یافت و نقل شد از ائمه و اولاد ائمه حضرت محمد و اولاد ایشان بجای اجدادش
در مقام حضرت کنج شکر بجا آورده که هر گشت نشسته به صورت و پیش رعایت کن بجا آورده ادا نمود و هر گشت
خود میکرد و غایت شغل و ترک تجرید و تشدید مقبول و لها لکنت نبل و اثار کثرت و معتقدان آن زمانه
اکرام بسیار فیض از وجود ایشان حاصل گشت صاحبان نعمت بود و هر که بنظر ایشان آمدی قبول کن
گشتی بجا آورده و سماع مستغرق میشود چون وقت حضرت دیوان فرمود فضیل با خبر رسید بجای نشینی حضرت کنج
بجلم میران نیز و میر خود حضرت میر دیوان منور شاه نقوی پیش خود تبارخ بیت فخرم حبیب الحب جلت خود
در هفتده سال بجا آورده خلافت گشت اندک و سال هفتصد و پنجاه و شش وفات یافت و در آن گنبد عالی متصل
والد خود مدفون گشت زنی عظمت و اکرامت پیر و شایسته و فضیل که لائق این مقام هر گشت در جوش
عظمت و محبت ائمه محبت را بنور دل قابل و نسبت پرور یا نسبت بر کافی بدیدند آنکه حضرت دیوان
فرمود فضیل را و پدر و الگو بود و اول نیکو حضرت شیخ الاسلام و المسلمین سر شکر محمد و منو شاد دوم
خواج میرالدین المیراث شمس الدین ربانی بهجورین صاحب قات و اولاد و مدت
خلافت بنده حضرت دیوان منور شاه که ایشان در غلبه و از خود دیوان فضیل به ذریعگی با عظمت اکرامت و بسیار
نعمت بود و نظر مبارکی که انبیا هم بود هر که بنظر او میگذشت مقبول و لها لکنت خیر حضرت خود و پدر و اجداد
نشسته بجای بجا آورده و دیوانی بجای آورده و نهایت ترک تجرید و تشدید مقبول و لها لکنت خیر حضرت خود و پدر و اجداد
ایشان با خبر رسید بجای نشینی حضرت کنج شکر بجلم میران پیر خود حضرت شیخ نورالدین سلیم که در تبارخ بیستم
صد و هشتاد و شش مرتب قیام و مدت خلافت و بجا آوردن ایشان بجا آورده و در آن گنبد عالی
متصل والد خود مدفون گنبد عالی گشت و در آن گنبد عالی حضرت دیوان منور شاه را بجا آورده و پدر و اجداد
بنده ایشان در دیوان خواج میرالدین صاحب بجا آورده دوم بنده حضرت سرخ الحقیقین برهان السامکین دیوان
شیخ بهاء الدین صاحب بجا آورده ایشان را از برادر خود نورالدین حاصل شده و بیستم شیخ خود جوام
خواج میرالدین پنجم خواج ابراهیم و در بیان حسب تاریخ وفات و مدت خلافت و
اولاد حضرت دیوان نورالدین صاحب بجا آورده پسر و خلیفه نظام الدین خود دیوان منور شاه است شیخ عظمت

ویت و کرامت بود صاحب جلال هرگز نظر نکرد و از اناسو که خدا خالی گردانید و همیشه میجایید و با خست
 مشغول بودی و از علایق دنیا فانی گشته حق سجاد حضرت فرید الحق الشیخ والدین نجفی که در خدمت چون دم
 هر یک خدمت تمام حضرت گنج شکر با شرات پیران برادر شیخ بهاء الدین بن دیوان منور شاه پیر و خود حضرت
 حق نیست و چشم راه رمضان سال مشقت و چهار پیوست خدمت سجاد کی ایشان بر سر سجاد خلافت بنزد سجاد
 شیخ نور الدین اولادیت نه عظمی و کرامت دیوان نور الدین که لائق این مقام هر کس نیست خوش گفت کسی
 بیت امر بحجت نه بود و هر دل قابل بود نیست هر روز یازده نیست هر کانی بود و ده فون دیوان نور الدین
 یا لکن مزار حضرت علما و الدین موجود بسیار است اندون گنبد کلان و سراسر دوم بطرف روزه و در
 بیان حسب تاریخ و وفات و مدت خلافت و اولاد حضرت دیوان مخدوم بهاء الدین با
 خلافت از برادر کلان دیوان نور الدین حاصل گشته شیخ عظیم کرامت بود صاحب جدید و مع بسیار بی از فرمان
 از ایشان فیض حاصل گشت و بر مصلح حضرت با با فواید الدین گنج شکر نیست حقوق آن سجاد به نهایت آفاست
 آن حضرت خود را یک لحظه و لم یحاف نه نشستی و مشغول با حق و یگانه با خدا و بیگانه با خلق بود و وقت حلت از
 جهان فانی خدمت شاه فرید الدین به پیر خود با شرات پیران بنجد و دم شیخ احمد شاه پیر ازین عالم حلت فرمودیت
 خلافت دیوان خواج بهاء الدین سی و دو سال که بر سجاد خلافت نشسته اند و نه نیست پیر شاه و نه نیست حق
 پیوست نه عظمی و کرامت حضرت دیوان بهاء الدین که لائق این مقام هر کس نیست خوش گفت گوینده
 بیت امر بحجت را هر دل نبود و قابل بود نیست هر روز یازده نیست هر کانی بود و ده فون دیوان بهاء الدین
 مزار برادر خود نور الدین اندون گنبد کلان گشته حضرت دیوان پیر و شریف بهاء الدین با و پیر بودند اول
 حجت الواصلین دیوان شیخ احمد شاه صاحب سجاد و دم خواج بیت شد و بیان حسب تاریخ و وفات
 و مدت خلافت و اولاد بنجد حضرت دیوان احمد شاه پیر خلیفه حضرت دیوان خواج بهاء الدین است
 شیخ نامدار و شایع گبار بود بجای جدید و بر مقام خواج فرید الدین نشست صاحب جمال و جود ریاضت او
 معروف و مشهور است هر که نفس اندی با قطع بیان شدی مریدان ایشان صاحب کرامت بودند و در دم
 واپسین خدمت سجاد حضرت شیخ شینوخ اعلم گنج شکر با شرات پیران به پیر خود مخدوم عطا الله حجت کرد

و نو به تاریخ هجری ۸۰۰ سال متعبد به قیادت و نایب قیادت و قیادت ایشان به پهلوی و از خرد گشت اندرون
 آئینه حضرت علما و این دست به جاده نشینی ایشان است و طبع و دیوانه شیخ احمد شاه را چهارمین خود اول قلب
 الاولیاد دیوانه شیخ عطاء الله صاحب مجاد و دوم خود را که آن سیم خود را به عزرائلی چهارم خود را به سید الدین
 و در بیان جستار شیخ وفات و مدت خلافت و اولاد و نبی حضرت دیوانه خود و عطاء الله
 قدس الله سره و پیغمبر حضرت دیوانه احمد شاه است شیخ و متابع کمال وقت خود بود و صاحب کشف و کرم بود و
 بجای اجداد خویش در مقام قطب العالم ایستاد و علایت سجادان حضرت بسیار بود و او از دیرینه تلامذ
 او در اطراف جوانی معروف گشت و در این زیارت او آمد و بهر که نظر میکرد و او را میبویا خست چون تمام میبویا
 خدمت تمام با با فرید الدین بشارت پیران خود میفرمود شیخ محمد تقی نقیصر که در نیت تبارخ مشتمم و عطاء الله اول
 بحجرت حق پیوست و در قون استین خود مراد الله خود را از دین گشت و متعبد به نشینی احمد شاه متعبد
 سال بود که سجاد خلافت بزرگان خود گشتند و سال متعبد به خود و خود جلالت فرمود دیوانه شیخ عطاء الله را که
 اول متعبد به شیخ دیوانه شیخ محمد صاحب مجاد و دوم خود را به سید الدین و در بیان وفات و اولاد
 و نبی حضرت شاه محمد دوم دیوانه شیخ محمد پیغمبر حضرت دیوانه عطاء الله است و او از دیرینه تلامذ
 او شهر معروف و حق سجاد و متعبد به نشینی خود و متعبد به نشینی خود و متعبد به نشینی خود و متعبد به نشینی خود
 نقل است که در روزی دیوانه شیخ محمد در حضور منوره حضرت گنجشک نشسته بود و بارگاه پادشاه قلندر را
 ولایت با و کس همراهان اما آنها هم با من توان پوشیده بود و میباید چون از یاد حضرت قطب العالم خارج شدند
 بعد از آن اما همه صاحب حضرت دیوانه شیخ محمد کردند حضرت را و شرفی از شرف باطن متعبد به نشینی است
 و میبویا عطاء الله قطب الدین و شایسته نهاده و یکدیگر را اول منیر و آن حضرت دیوانه شیخ محمد را با منیر که در
 آئینه پیوست که شاه و سیدی نقیصر و دو فقره یک یک محسن الحان بر یک طبع یان و شاه حاضریم با شاه کوردیانی
 شیخ فتاد و عرف منور که در سبب غایت حلا و طبع که در ام این را دیگر گشتی از حضرت فرمودید و متعبد به نشینی است
 و فرزند است که سجاد شاه مذکور را در وقت نمود منوره و بهجت شریف اند و سجاد گشت از بزرگ نوان ایشان
 سلطنت نیست ایشان چند نایب چون وقت سال شیخ نزد یک سید خود و کلاه و نموت درگاه با با سید پیرو

به روز و با شارت پیران حضرت ابراهیم نمودند تا پنج چهارم و شوال سال نه هجری قمری در سال اقامت او
گنبد حضرت عماد الدین از طرف چهار دیواری مشهور است و در وسط دیوار دو گنبد است و در آن گنبد
بیت سال بود و در آن گنبد اول حضرت دیوان ابراهیم صاحب سجاده و دوم شیخ جمال الدین شیخ جلیل
در میان حسیب و دو دیوار است و در آن گنبد حضرت ابراهیم و خلیفه دیوان شیخ محمد الدین و در آن گنبد
از اولیاد کبار در و ریخت و مشت ایشان علم و علم مشهور و معروف از ایشان جناب شیخ حضرت کنج شکر جباری
گشت ایند امام ایشان ثانی فرید و ثالث فریدم گفتند شیخ ابراهیم کلان را با شیخ برهم صاحب شاه برهم در
عالم مشهور نام نشاند کشف کرامات و خوارق احوال از ایشان بسیار از ایشان نقل است که در وی خواب بخت
اسباب زدی آمد بفرمان الله تعالی با بنیاد گشت که در کور شیخ می بینید چون آن شاه درین کالی تیر برخواست و خادم
فرمود که آب برای من بیاورید و در آن وقت که در کور شده نهادند و میگردید که از آب می چشیدیم با هم باز در کور
نشام و مسلمان شام این خبر خادم سمع معروفه بر این ایشان بعد بخود و حسی و دعا فرمودند و در این ایامی
حاصل گشت و مسلمان شد و بهجت آورد و یکی از پیران آن خدای تعالی شد و نقل است و قتی سود و گری یاد
دهی بنظر مبارک ایشان آورد و بعد از مدت سوال کرد که آن اهرام پیدا و با گشت خود و بنامید حضرت
فرمود و با مع کرامت منی و اتم تو ازین خیالی فاسد باد ای مندی ایشان شوی چند حضرت دفع کرد و اگر
از کفر خود باز نیامد القدر حضرت دست او گرفت و در جماعتی از پر و در فرمود که بیا که گشت خود را ترا
نایم بنور این سخن تمامی از زبان مبارک پیران نیامده بود که تمام وجود خود را در آتش گرفت و دست
نقل است هرگاه مسکما بادهن شدی حضرت شاه برهم صاحب کلاه خود را انداخته بی دست گرفت
سے جنبانیدی بفرمان الله تعالی با بان از طرف و جوانب بسیار دید نقل است روزی هم چو
حضرت ایشان وضو میکرد و یک متعلی نزد ایشان استاده بود چون حضرت مسح کرد
مستلم مذکور گفت پیش مسح شما و دست نشده بهر مسح باید نمود و حضرت دیوان شیخ برهم صاحب
دست خویش سر از تن جدا ساخت و در وضو آب غوطه داد و باز برهن نهاد و بچنان شد که پیش
اذان بود و حضرت بعد از آن فرمود ای برادر منم لعل سنت او شده است یا منم حیران

ماند و بر قدم بخاوه اردت آورد و نقل سیه است که وقتی ملازمان ایامه برای محاضراتین بر جای خیزند و در وقت
محاضرات بهت تشکیک و پیچیدگی و در پیاده شدن که در طرقات حد ایشان می رسید او ندانیم ملازمان ایامه گفت
می بیند چون حضرت دیوان شیخ بر هم صاحب از حال عایا کپتن و علم و کمال از آن وقوع یافت از زبان رک
فرمودند که در حد یک پتین این هر چه خیر فایده می رسد از دیگر رعیت نامی از ملازمان الفتح حاصل شود که از رسیدن
این خیزش ایامه در آن تکلیف و علم حاصل است از فرمان ایشان که بیست ظلم مظالم بود و با حال این خیزش ایامه
نمی بودند نقل سیه است که حضرت ایشان با مردان و خلفا و این مدیاریت چنانچه شیخ ایامه حضرت شیخ سلیم
چستی فتح پوری از اولاد باغ فریاد و تنگ و فرید کوه و کوه پست می آمد و از حضرت شیخ فتح پور که کی از الفتح علی ایامه
چونیان از او با احمد تا که بیال بود و ملا حضرت زین العابدین و پسر حضرت ایشان دیوان شیخ
تاج الدین محمود که یکی از ادیبان کبار بود و شیخ ظاهر و مولانا جلال الدین در شکوه آباد و شاه
الفتح در غازی پور و حضرت حاجی نعمت الله در شیخ پور و قریب پتین و دیگر خلفا آن حضرت از حد
بیشمار است تعداد آنها درین جا گنجایش ندارد و چون نقل حضرت ایشان نزدیک سید خرو خلافت و حد
جانشینی حضرت بخت کبر خود و نیز زنده از جمله حضرت دیوان تاج الدین محمود پسر و کردند و خود شیخ
بیت و یکم ماه جب جرت حق می بستند و در گنبد حضرت علاء الدین منقش و الدخود و گنبد
در سال نهصد و شصت وصال یافت و مدت خلافت ایشان چهل و دو روز و بیست و یکم است و کرامت
حضرت شاه بر هم صاحب که لائق این مقام هر کس نیست خوش گفت کسی در بیت امر محبت را بنود
بر دل قابل نیست بر دریا زیت هر کانی و حضرت ایشان با و پسر بودند اول حضرت ضیاء الطریق
برای تحقیق پیران پیر و کبیر و نظیر حاجی الحرمین الشریعین دیوان تاج الدین محمود صاحب سجاده دوم
مخدوم شیخ منور شاه شهید و پیران صاحب تاج و اولاد و بنده حضرت دیوان تاج الدین
محمود و پسر خلیفه و الدخود دیوان ایسم کلان بالار ایه است و در علم و جاده و حضرت ثانی مدینه است و در
خود را اکثر پنهان می داشت که بسیار روح و قنای الکفایه میکرد و نظر آن حضرت کمی از او بهر که
نظر فرمود و منور ساخت و خلفا آن حضرت جابجا صاحب عظمت بودند و مستند به مثل بنده گوار

مستغنی بکسبیت مودود و محبتی و شیخ ابوالکواکب الیری و شیخ احمد بحرانی و شیخ فتح بخشا و شیخ کبیری
 و حال نور علی از اولاد حضرت بابا گنج شکر و شیخ نظام برادر حقیقی جد و اخی کور و شیخ عبدالمصطفی و شیخ مبارک الدین
 و شیخ محمد شمس و شیخ عین الدین پسران آن حضرت و سید الله داو پاک پنهانی از اولاد حیات
 شیخ عبد القادر جیلانی قدس الله سره الخ و زوفا و سیف الدین بهاری و شیخ ابوالفتح و زوی
 بعضی خلفاء آن حضرت در اطراف جوانب عالم بسیار از نقل دست از شیخ ابوالحالی عباسی طوسی
 ساکن بمار که در اصل صوبه بهار است که حضرت مولانا و محمد و مناقب و لیاد و ابوالناج الدین محمود و یحیی
 بنگاله مسافر بودند ناگاه کله را نشان و در جوار بهار افتاد و باز داران حضرت بکجهت طهر در مله و کور نشینند
 و نهامی شهر تفحص کرده و مرغ نیافتند مگر در خانه قاضی سیف الدین و الدین شیخ ابوالحالی باکیان
 بودند فاما قاضی مذکور حاضر نبود باز داران حضرت بهام الحاح نزد خادمان قاضی آمده گفتند
 که به بهار مرغ بدیدید آنها ندانند گفتند که ما نمی فروشیم هر چند که باز داران عاجزی کردند
 قبول نهیقا و ایشان تفحص نموده طهر از دیگر جای خرید کرده آورد و چون شب شد همه باکیان
 بفرمان الله تعالی بردند آخرین خبر بقاضی رسید بخادمان خود تعرض نمود وقت صبح پائی
 برهنه جانب حضرت دوید دید که حضرت سوار شده و باز در و بسته گرفته بجهت سگاری رفته اند
 چون نظر مبارک حضرت بر قاضی افتاد و فی الفور فرمود قاضی تفحص می شده و ارفع و باید
 نمود قاضی بر پائی حضرت افتاد و عرض کرد که از بنده تفحص می غلطیم شده است تفحص قاضی
 حضرت را ضیافت کرد حضرت بر قاضی بسیار شفقت و رحمت فرمودند و خر و خلافت
 از جانب حضرت گنج شکر عطا فرمودند و آن ملک با در حمایت قاضی که داشتند شیخ ابوالحالی
 میوید که والد من آن خر و در تیچه داشتند چند بار در خانه من آتش گرفت اما
 از برکت آن تیچه که پیر این آن حضرت بود و آتش هم نه رسید و سلامت انیم ای عزیز ای
 کسیکه بر سجاده شرح مستقیم است جا را و ابوالفرمان الله تعالی آتش نمی سوزد و نقل است
 از والد خود بزرگوار قطب الاولیا خواجیه شیخ مودود و محبتی بهیلولی که چون اکبر و شاه و

صد امتحان اکابرین و مشایخ اهل تکمیل گشته دریا کپتن سپاه و بحیث آذکارش کشف و کرم است
والا ارم ادن جلد انگشت یک خدنگ خود را تکفین نمود و در تابوت نهاد و بصورت میت ساختند و
او را فاش نمود چون حضرت تاج الدین به جلد او حکم کردند شروع دعا نمایند و از سر خار و جلد و قرانهای
بعد از وقوع این حرکت ایشان را فرمودیم ختم استغفار چون باز و تیا کردند با خود حضرت سید و شریف دیوان
تاج الدین را طلبید برای پیش نهادن عرض نمود حضرت ایشان فرمود و تاضی لشکر و امام فوج و اکرم جناب را
کردن است بادشاه عرض نمود اگر آب موجود است میهمان و نه بود آنرا بدهد و تقاضا بسیار حضرت شهادت نمود و هم دیوان
تاج الدین پیش جناب در خدمتگذارند که استاد و چون نصف ادرست شد حضرت ایشان از بادشاه سه مهربان
برای خواندن جناب طلب نمود بادشاه عرض نمود که آنچه بیدار است پسند آن مرتب میوم تکمیل افتتاح نمایند
گفتند آن مرد زنده در تابوت بعالم بقار صلت نمود و بعد از آوازی نام جناب حضرت بادشاه را فرمود
چون برادر جناب شاه آورده استاد کردی که حکومت به سر این جناب داد و بود برای همین از شما اذن
طلبیم اگر بادشاه از این خیال ناقص خود باز آید این مرد زنگی خود را بپوش و چون نصایق آمد و بود شاه
اذن داد و جان آن مرد قبض شد و بعد از آن مرتب برای آتشی از طلب نمودم و خدا را برای هر چه در قدرت
او نوشته بود و ظهور میست از میان این حال حمل و فرستاد گشته برای نصیحت حضرت ایشان در خواست
نمود چاره حضرت ایشان قبول گردانید و نقل است چون اگر بادشاه ضیانت آن شاه دین حضرت شیخ
تاج الدین طیار نمود برای خوردن طعام حضرت ایشان با یاد و در تکلیف تمام طعام پیش حضرت و
در و ایشان متعلقان حضرت خدا در یک خوان گریخته شده سر پوش بر خوان نمود و پوش ایشان
نهادند حضرت دیوان تاج الدین سر پوش از روی طبق برداشت و نموده داد ای گریه باذن
استد تعالی از خیر و بر و بر همان آن را بر طهارت خوان آن طلب زان نموده شده بر فراست و گریخت
ای برادر این مرتبه بحیثی و میت است هر کس قرار می انداخته گشته با این تائب و در پیش او زنده گردن
و میراندن سهل است انقضه بعد از آن بادشاه را و حکم را اعتقید و از ادوات بغایت حاصل شود
تا حاصل و در بخت فیضه جنت ایشان بدهد و شب و روز مبارک حضرت با این کرامت و ای شوال

[illegible]

میرزا محمد زکریا بن ابی الدین چهاردهم خواهر محمد حسین پانزدهم خواهر محمد حسین الدین و دیوان فیض الله
 ابن دیوان تاج الدین محمود و اسرار پسر اول بسم شیخ شمس الدین دیوان برهم صاحب عبادت محمود
 عارف میوم خواهر پنجم و یک نام حضرت دیوان تاج الدین محمود و یک نام حضرت دیوان
 صاحب اولاد کرد آلهی بخدمت مخدوم تاج الدین محمود آلهی بخدمت شاه تاج الدین محمود آلهی
 بخدمت سراج الحقیقین شیخ تاج الدین محمود آلهی بخدمت برهان العاشقین تاج الدین محمود آلهی
 سخی تاج الدین محمود آلهی بخدمت کامل البکلی تاج الدین محمود آلهی بخدمت قطب الزمان تاج الدین
 محمود آلهی بخدمت شیخ الاسلام و المسلمین تاج الدین محمود آلهی بخدمت متوکل تاج الدین محمود آلهی
 بخدمت پیران پرتاج الدین محمود آلهی بخدمت شمس الدین محمود آلهی بخدمت محقق تاج الدین محمود
 آلهی بخدمت طالب الحق تاج الدین محمود آلهی بخدمت حاجی المومنین تاج الدین محمود آلهی بخدمت
 دودیش تاج الدین محمود آلهی بخدمت صاحب عبادت تاج الدین محمود آلهی بخدمت صاحب الوالات
 تاج الدین محمود آلهی بخدمت ضیاء الطریقین تاج الدین محمود آلهی بخدمت بکرن الحقیقین تاج الدین محمود
 آلهی بخدمت خادم الفقراء تاج الدین محمود آلهی بخدمت صاحب الارشاد تاج الدین محمود و در
 بیان حسب تاریخ و وفات دیوان حضرت ابهریم صاحب عبادت دیوان فیض الدین بن علی
 حضرت دیوان تاج الدین محمود پسر و خلیفه دیوان فیض الله است و از جد خود و هم خدمت یافت
 اولیا کمال و مشایخ نامدار وقت بود و همیشه در عبادت و ریاضت مشغول بودی و رعایت عبادت حضرت
 گنج شکر حسن الوجوه بجائی آورد و چون وقت با آخر رسید و عین حیات با شامت پیران
 خرقه و عباد حضرت بابا فرید به پیغمبر ضیاء الطریقین خواهر شیخ محمد بخدمت فرمودند
 و بنا بر تاریخ هجری ماه محرم سنه ۱۰۲۴ هجری بخدمت حق پیوست و عمر شریف ایشان بیست و نه
 سال بود و مدفونش بجوار قبر جد خود حضرت دیوان تاج الدین شد مدت خدمت ایشان
 بیست سال است یا نه سال و اسلیب بحساب یازده سال میشود که بر عبادت نشسته و دیوان
 شیخ ابهریم را پنج پسر بود اول بنده کبیرت دیوان برهم شیخ محمد صاحب عبادت حضرت گنج شکر

دوم خواجہ ابوالحسن سیوم شیخ غلام محمد سپاسم خواجہ شیخ غلام محمد سپاسم خواجہ ابوبکر
 اجداد و پدران و مقام طلب علم حضرت گنج شکر نشانی بر جاده شریع سیران خود مستقیم و عالم باطن و زواریت
 ایشان مشہور و است و در زمان این صاحبزادہ کمالات صاحب بیت و شجاعت و ہمت و خلق عالم از قریب و شہان
 مستی نماند و بسویست و سپرت ہر گمان ملت اند و مقبول و ملکا گشتہ و دراز و بابل اشیا گشتہ و پشیرانی
 و فرج و مستی اند و مریدان و معتقدان این خاندان امیدوار باشند از با ہم ہر پادوان الفت و مہربانی از حق
 بسیار امیدوارند و غیبت و کرامت ایشان شاہ عالم دیوان شیخ محمد حضرت حق سبحانہ تعالی آن شہزادہ عالم را بہر اور
 بر جادہ حضرت گنج شکر قائم دارد و در میان این لاد و زندان بر کوی حضرت دیوان تاج الدین محمد و شیخ محمد علی
 ابن تاج الدین را بہا پسر اول با سیم شیخ فرید محمد دوم خواجہ خلیل سیوم شیخ جمال محمد پسر سوم شیخ محمد
 و شیخ عبد المجید محمد را یک پسر با سیم محمد ابونور محمد دیکر محمد دوم احمد قتال ابن دیوان تاج الدین با پنج پسر پسر دوم
 اول با سیم خواجہ محمد دوم شیخ فرید محمد سیوم خواجہ تہا محمد دوم خان محمد شیخ خواجہ ابوالحسنی دیکر شاه امان اللہ
 ابن تاج الدین محمد و ایک پسر با سیم خواجہ محمد و ایک پسر شیخ صالح محمد دیکر شیخ عبد الوہاب ابن
 تاج الدین محمد و ایک پسر دوم اول با سیم خواجہ ابوالحسنی و دوم شیخ فاضل محمد سیوم خواجہ صالح محمد و خواجہ
 صالح محمد مذکور را یک پسر با سیم علاء الدین دیکر شیخ عبد الباقی ابن تاج الدین محمد مذکور را ایک پسر
 ہر دوم اول با سیم خواجہ غلام فرید و دوم خواجہ غلام محمد سیوم خواجہ غلام علی دیکر شیخ حسن محمد ابن
 دیوان تاج الدین را یک پسر شیخ جمال دیکر شیخ کرم اللہ ابن دیوان تاج الدین و دو پسر پسر دوم
 محمد دوم بنور و ابن تاج الدین را یک پسر خواجہ ولی محمد دیکر خواجہ بر خان الدین عرفانیہ ایک
 پسر شیخ و ایک پسر دوم محمد دیکر خواجہ محمد حسین ابن دیوان تاج الدین محمد و ایک پسر شاہ
 غیاث الدین عرفان طہر محمد و ایک پسر خواجہ عبد الرحمن دیکر شاہ حسین الدین ابن دیوان
 تاج الدین محمد و ایک پسر خواجہ رکن الدین و بر میان نسبت و دختران دیوان تاج الدین محمد و
 و اولاد حضرت علاء الدین موجود و با و نام ایشان مر جا کہ پیونہی شود و تفصیل کہ یک فقرہ دیوان
 تاج الدین محمد و در خانہ شیخ علاء الدین ابن شیخ دادن ابن شیخ جہا ابن خواجہ بر خان الدین

ابن دیوان احمد شاه صاحب سجاد و مذکور است دوم دخترین حضرت در خانه برهان الدین ابن دیوان احمد صاحب سجاد و
 سکون و دختران حضرت در خانه تنیخ الای بن ابی نعیم ابو عبد الوهاب ابن برهان الدین که کور است چهارم و دختر حضرت
 و خاندین الدین بن عبد الوهاب مستور است و از ان یک پسر بزور دارد و از ان یک پسر با اسم خواهر عارف نام
 پنجم دختران حضرت و در خانه خواهر فیروز ابن شیخ عبد الوهاب که از ان عقیقه یک پسر با اسم میر محمد است
 ششم دختران حضرت و در خانه خواهر حبیب الله ابن شیخ عبد الوهاب مستور است که از ان عقیقه چهار پسر یک
 شیخ به الدین و شیخ صدر الدین و شیخ فتح محمد و شیخ عبد المطلبم دختران حضرت در خانه نظام الدین ابن
 نواب قیام الدین بن خواهر حافظ بن خواهر عیسی بن ابوالفتح بن رکن الدین بن شیخ خوجو بن دیوان احمد
 شاه و قوم که از ان عقیقه یک پسر شاه محمد ششم دختران حضرت در خانه خواهر قطب الدین ابن کمال الدین قطب الدین
 بن دیوان عطا الله صاحب سجاد مستور است پنجم دختران حضرت در خانه شیخ محمد بن کمال ابن قطب الدین که در خانه
 دختران حضرت در خانه خواهر افضل الدین ابن کمال الدین که کور کرد از ان عقیقه یک پسر متولد شد و میزدیم دختر
 آن حضرت در خانه شیخ قاسم ابن کمال الدین که کور کرد و از دوم دختران حضرت و در خانه خان محمد بن شیخ احمد ابن
 خواهر احمد بخش ابن خواهر حافظ ابن خواهر عیسی مستور است و میزدیم دختران حضرت و در خانه خواهر منعم ابن
 شیخ محمد ابن خواهر یوسف ابن خواهر خلیل ابن دیوان احمد صاحب سجاد و میزدیم دختران حضرت و در خانه
 شیخ احمد ابن حبیب الدین ابن صدر الدین ابن شیخ عبد الوهاب که پانزدهم دختران حضرت و در خانه
 شیخ علی محمد ابن علاء الدین ابن شیخ ولاد ابن شیخ حبیب ابن برهان الدین که کور شد شیخ علی نواسر
 که تبارج که کور است شانزدهم دختران حضرت در خانه محمد مقیم بن شیخ محمد بن شیخ یوسف بن شیخ
 خلیل ابن دیوان شیخ محمد صاحب سجاد و تفصیل دیگر اولاد سجاد و نشینان دیوان علاء الدین
 موهب ریاح شیخ سعد الدین ابن دیوان فضل شاه صاحب سجاد و اولاد ایشان در پاک پتن
 با اسم شیخ اعظم بن خواهر سلیمان بن خواهر چاد بن خواهر شهاب الدین و غیره این تسبیح سلیم بن
 شیخ محمد بن شیخ زین العابدین و در ولی شیخ خوجو بن شیخ منو صاحب سجاد و مستور که اولاد
 ایشان بنده حضرت حجه الواسعین شاه علاء الدین بنده پسر شیخ المشایخ و اولیا شیخ به الدین

بن محمد بن نورالدین بن شیخ ناجی الدین بن شیخ خوجین بن کبیر خیر قطب الدیوان بن نور محمد بن شیخ
 آنحضرت کی از اولیائی خدا و مشایخ نامدار بوده که کرامات و احوال ایشان مشهور و مشهور و معروف بسیار است
 درستی و مردم اندازد زیارت آن مرار بر گوشت فیض بسیار پیش عطاء الدین زنده پیر مشهور اند و حضرت عطاء
 اولاد ندارد وقت رحلت سجاد و خود و حرقه خلافت و آنچه نعمت از ابا و اجداد خود یافته بود همه بر او
 خود حضرت بدر الدین ابن نور الدین مذکور در محبت فرمودند و حضرت بدر الدین را دو پسر بودند اول شیخ
 فیضی و دوم شیخ چندین و حضرت فیضی از شریف سجاد و زنده پیر عطاء الدین شریف بود و خواهر بر دو پسر
 داشت بهم خواهر و یکریا صاحب سجاد آنحضرت و شیخ حاجی عبدالعزیز و خواهر و یکریا دو پسر شیخ احمد صاحب سجاد
 آنحضرت و شیخ محمود صاحب سجاد و حاجی عبدالعزیز صاحب سجاد و شیخ محمد بن عبداللطیف و شاه بید عالم
 و حضرت دلی شیخ چندین و یکریا صاحب سجاد و شیخ لادن و یکریا صاحب بدر الدین و یکریا صاحب عبداللطیف
 و صدر الدین و مصطفی و خواهر مصطفی صاحب سجاد و بود و صدر الدین مذکور را دو پسر صاحب سجاد
 و درویش محمد و خواهر مصطفی مذکور را صاحب سجاد و پسر صاحب سجاد و درویش محمد و خواهر
 ابن شیخ خوجین دیوان بنور شاه صاحب سجاد و گنجشکر مسعودی و بعضی در این صورت و کسب هم خواهر
 نظام الدین خان ابن خواهر یعقوب بن شیخ احمد حاجی ابن شیخ بران الدین بن شمس الدین بن شیخ شعیب
 بن خواهر محمود بن ابن خواهر عبدالوهاب بن سیت بن خیاث الدین بن بران الدین مسعود و حضرت
 دلی شیخ با والدین شیخ رکن الدین شیخ غیاث الدین شیخ نور محمد شیخ فیض الدین بن ابو محمد بن شیخ سیت مذکور
 و شیخ با محمد بن شیخ عبدالوهاب بن شیخ سیت مذکور را پدر بن عرف الدین بن شیخ محمد بن خواهر با زید بن شیخ
 بن خواهر حافظ بن خواهر عیسی ابن عربی بن شیخ رکن الدین بن شیخ خوجین دیوان بنور شاه صاحب
 سجاد و گنجشکر شیخ خوجین بن شاه محمد بن شیخ نظام الدین مذکور و شیخ صدر الدین بن شیخ قیام الدین
 مذکور شیخ با محمد بن شیخ احمد بن شیخ المحدث بن خواهر حافظ بن خواهر عیسی ابن الدین مسعود و بعضی
 شیخ نعمت الله ابن خواهر با والدین بن منور شاه صاحب سجاد و درویش محمد و از پاکش شریف مذکور
 سکونت گرفته بود و مرقد می بها نداشت و در کتبه اوله در آن زنده بود اول سال الفجر الدین و دوم

شیخ حسین و شیخ فخر الدین مذکور و موقع بیان بر این اعمال برگزیده خاواده سرکار گردیدند که در وقت
 ای با نجاست مردم اندیاد از زیارت آن نوازند که در بکشت ایامی یا بعد از اولاد و به نجاست
 و بعضی در کعبه است و دیگر اولاد شیخ علی بن نعمت الله مذکور و موقع مذکور با هم شیخ بدی و شیخ حسن و شیخ
 و شیخ خضر و شیخ منصور و ابی بنی شیخ عبد الحمید بن شیخ محمد بن شیخ عثمان بن شیخ علی مسطح و شیخ خضر و
 شیخ عطا الله بن ابی شیخ فیروز بن شیخ چنان بن شیخ عثمان بن مسعود و عبد اللطیف و صاحب الله بن
 شیخ کریم الدین بن شیخ گدائی بن شیخ عثمان مذکور و شیخ معظم و اعظم نیز پس از این شیخ بدی و شیخ
 الاولیاد و ثناء و تحسین شیخ بدی بن شیخ عبد الوهاب بن شیخ حسین بن شیخ نعمت الله مذکور و شیخ
 چند بن جمال الدین بن شیخ حسین مذکور و دیگر در یک کشتن و ابی بنی شیخ عثمان بن ابی الدین بن ابی علی و
 صاحب سجاد و ابی شیخ خواجه بن خواجه و خواجه بن خواجه موسی شیخ بهاء الدین و خواجه بن خواجه
 و ابی شیخ عبد الوهاب و ابی شیخ لیس اول البیدین و خواجه حسین الدین و خواجه بهاء الدین و ابی شیخ
 فیروز شاه و شیخ حبیب الله و شیخ حمید مذکور و ابی شیخ لیس و ابی شیخ علاء الدین و ابی شیخ لیس و ابی
 اول شیخ شریف محمد دوم شیخ حلیم و شریف محمد و ابی شیخ لیس و ابی شیخ لیس و ابی شیخ لیس و ابی شیخ
 غلام محمد بن شیخ البیدین مذکور و ابی شیخ بن خواجه و ابی شیخ یوسف محمد و شیخ خورشید و شیخ احمد بن شیخ
 سعید الدین مسعود و دیگر شیخ محمد بن شیخ فیروز و شیخ محمد و شیخ بدی الدین و شیخ صدق الدین و شیخ محمد
 و شیخ بهاء الدین شیخ حبیب الله مذکور و شیخ موسی بن برهان الدین مذکور و ابی شیخ لیس و ابی شیخ
 شیخ بهاء الدین ابن شیخ برهان که زاول و ابی شیخ عزالدین بن شیخ بهاء الدین مذکور و شیخ
 شیخ عزالدین مذکور و شیخ عادل حشمتی بود و همیشه شیخ فیروز که زاول و عقیقه روزگار و ابی شیخ
 چهار و شیخ کریم الله و ابی شیخ لیس اول و ابی شیخ لیس و ابی شیخ برهان الدین و دیگر شیخ حاج الدین
 محمود و شیخ حاجی محمد بن خواجه خضر بن خواجه اولیاد بن شیخ بهاء الدین و شیخ محمد بن شیخ بدی الدین
 بن شیخ نظام الدین بن شیخ بهاء الدین مذکور و شیخ بایزید بن شیخ علاء الدین
 بن شیخ نظام الدین مسعود و دیگر شیخ قطب الدین ابن دیوان عطا الله صاحب سجاد و

حضرت مجتهد راسه فرزند بود اول اسم شیخ بن دوم شیخ کمال سوم شیخ نصر الله و شیخ کمال داشت
 فرزند بود اول شیخ قطب الدین دوم عیسیاه سوم محمد و محمد بن عیسیاه چهارم خواجه لال شیخ شیخ محمد شیخ تقی
 شیخ فضل شیخ شمس الدین شیخ طویل شیخ طویل شیخ محمد مسیح و حضرت جگر سلوک اولاد ایشان در
 بدشکری اسم شیخ یوسف و شاه احمد بن شیخ طویل مذکور شیخ یوسف را یک پسر شیخ محمد و دو پسر
 داشت پسر خواجه برالدین و خواجه قطب الدین و محمد مصطفی و شاه محمد و شاه عزیز الدین و صاحب
 شیخ غیب و خواجه مقیم و شیخ احمد بن شیخ طویل را یک پسر شیخ علاء الدین که دیر او پسر شاهان الله
 و شیخ سقیم و سارنگی که در ملک الوه است اینجا با اسم شیخ سلطان که از او یک خدا بود و در خانه شیخ
 سلطان همیشه شیخ بهکساری صاحب ولایت سارنگی است و شیخ بهکساری صاحب از نسل حضرت
 انجمن کوبه اند و دختر سلطان مذکور در جباله عقد نگذشت شیخ الفصاح بود او یک از و اصدا ان
 بود و دختر شیخ شیخ مذکور در جباله عقد شیخ نظام برادر شیخ فیروز چشتی بن شیخ عادل است
 و شیخ نظام جدا وری بنده کاتب الحروف میشود و شیخ صدر الدین و خواجه نظام الدین بن شیخ کبیر
 خواجه ولی بن شیخ زین العابدین بن شاه نظام الدین بن سعد بن بن لوان محمد فضل صاحب و حضرت
 دیگر محمد و خواجه موسی و شهاب الدین بن شیخ محمد بن شیخ خدایا بن خدایا بن شیخ برالدین بن شیخ
 بن شیخ اولیا مذکور دیگر اولاد شاه علاء الدین موجود یا ابن لانا بیل الدین سیما بن بابن الالباب حضرت
 بسیار است آنچه فقیر دیده و شنیده و قلم آورده الله اعلم بالصواب و بیان بعضی توهم که میدان خاندان
 مجتهد بودند نسبت و خیران خود بفرزندان قطب عالم که توه که کوران و پنهان در دنیا و دنیا کار
 با کین شریفی ذی جاه و ریاست اند و همه توهها بن خاندان معیت نمایند و میزدند حضرت مجتهد
 ان توهها را طاعت اسلام و پشیمانده مسلمان کرده اند و ملک گیری سموده اند الان بخوان و بخوان
 ما در جباله فرزندان حضرت علاء الدین موجود یا ابن برالدین بن قطب عالم که کورده آند اند
 ذیل قدری مرقوم تا بم اول دختر ملک شیخ ابن ملک سینه کوبه و در خانه دیوان شیخ محمد صاحب کوبه
 دیگر دختر ملک حضرت ابن ملک برآ کوبه و در خانه دیوان لطف الله صاحب کوبه و چهارم دختر محمد بن خان

[illegible]

ایشان شده وقت داد و دعای حضرت بابا فرید الدین اولاد و سیال چندان شد که در شتابان و محرابان و بیابان
و اصفیاء و کبریاگان قوم کبوتران و عرسلان آمده اند و پیشتر مسلمان بودند و باقی قوم و گرو و نو و بهار و حوی
بزرگان تمام قومها ملک مسلمان کرده اند و از چوگان پیشتر ملک مسلمانان و بسیار قوم حضرت
جناب خواجہ معین الدین بندهای عطا رسول صلی اللہ علیہ وسلم مسلمان کرده بعد از آن در دکان جناب
حضرت بابا فرید الدین بسیار قومها را مسلمان کرده بسیاری قوم حضرت بابا و الدین ذکر یا نامی
هم مسلمان کرده بعد ایشان خدا کشف کرامات که از اولاد و خلفا و ان ایشان گذشته اند هر یک اسلام
طاهر گنایند لیکن درین ملک از خود سود و خواجہ فرید الدین و جناب شیخ بابا و الدین ذکر یا نامی
اول ظاهر یافته بعد ایشان هر کس از خاندان خدا نعمت پیاپی شده و در ملک باید همه بزرگان از اسلام
نموده و از سر سلسله فیض اندازده جاری گشت آنچه در موهوم فیض کاتب الحروف و در حضرت
شیخ النبیخ دیوان شیخ محمد صاحب و حضرت بخشک و از کتب خانه نگاه فرموده و دیده و شنیده و آموخته و علم
الصداب و تفصیل نام و آثار و قومها و در کتاب چهار گنج است بندها که در کتاب چهار گنج است
در میان اولاد بنده حضرت خواجہ شیخ محمد شهاب بن حضرت بابا و الدین و حضرت بابا و الدین و
فرید الدین بخشک و بداند که خواجہ شیخ محمد مذکور و در سپهر و اولاد با هم فروز شاه و دوم خواجہ خضر و اولاد و
فرز شاه را سه سپهر و اولاد با هم نور الدین و دوم شیخ عبد الملک بیوم خواجہ حلال الدین و اولاد و
در چنانکه که براب دریا و در اینجا شیخ غازی ابن شیخ لکاه بن خواجہ حمون بن شیخ کمال ابن داوود
دوران شیخ حمون مذکور است و در بار مسکن شیخ شهاب الدین که نزدیک حضرت پاکین است و اینجا
باسم مبارک و غیره بن فروز شاه بن شهاب الدین مذکور و شیخ ابراهیم بن حضرت علی اکبر و شیخ
بن شهاب الدین مسطور و خواجہ معروف بن داود و اندا و شیخ تاج الدین مغیره و قبولی و حضرت
شیخ موسی بن خواجہ حسام الدین بن نور الدین بن فروز شاه بن شیخ محمد مسطور و اولاد و شیخ مسعود
در پندوری با هم قادر شاه و شیخ مسعود و شیخ مجاهد بنار شیخ علی و شیخ علاء الدین بن شیخ ابابکر و شیخ
فیض اللہ سعید خان ابن عبد السکور بن مہر بابا و شیخ جفیر و شیخ ساد و ابنای شیخ سلج الدین

من شیخ عبد المجید بن شیخ داود بن شیخ ابوالفتح بن شیخ نوید مسطور رحاله شیخ سراج الدین و شیخ
 نظام الدین بمادر مجد کتاب الحروف بود و شیخ بام الدین شیخ سلیمان انشا شاه النور بن ابی الدین بن حسین
 خوابه مسطور رحاله عقد شاه عالم الدین بن نوید شیخ نظام الدین مذکور بود و دیگر شیخ کل شیخ قهرمان
 عبد المجید مذکور شاه فیض السیر بن شیخ عبد المجید بن شیخ مسعود دلاور مذکور رحاله عقد شیخ نظام الدین
 الحروف و شیخ کمال بن خوابه محمد مجد کتاب الحروف دیگر شاه فرید بن شیخ حسین رحاله ذیل خوابه کمال
 دیگر زین بن شیخ نزل الدین بن شیخ داود بن شیخ عبد الفتاح بن شیخ نوید مسطور رحاله عقد شیخ زین و شیخ
 مخدوم علم دین بن خوابه داود مسطور بود و مخدوم علم الدین والد بن خوابه کاتب الحروف و شیخ زین و
 رازان عقیقه و ولیر بود آمدند باسم شیخ ابو زید و شیخ رباب الدین و دیگر شیخ کمر بن شیخ صد الدین و شیخ
 سلیمان بن شیخ ابوالفتح مسطور رحاله عقد شیخ صد الدین و شیخ داود بود و آن عقیقه شیخ عبد الباقی
 الحروف و رحاله عقیقه که مذکور شیخ صد الدین بن شیخ سلیمان بن شیخ ابوالفتح مسطور رحاله عقد شیخ صد الدین
 و شیخ داود و رازی و دیگر شیخ علم الدین مذکور بود و رحاله که از آن عقیقه چهار پیر متولد شد باسم شیخ
 مسعود شاه و شیخ غلام و شیخ خدا و شیخ عبد الرحمن بن شیخ نوید و دیگر شیخ ابوالحسن بن سلیمان شیخ ابوالفتح
 مسطور رحاله عقد شیخ ابوالحسن بن نوید شیخ خوابه علم الدین مخدوم بود که از آن مسطور ولد پیر متولد شد باسم شیخ
 اسحاق و شیخ بن خور و شیخ اسحاق را یک پیر بود باسم عبد الباقی و دیگر خوابه حبیب شیخ عبد الصمد و شیخ
 حمام و شیخ عبد الباقی بن خوابه نظام بن مخدوم سلیمان مخدوم و رحاله عبد الباقی مذکور و شیخ
 که بن شیخ سندی بود و خوابه قطب شیخ نوید و شیخ حیات الدین ابی شیخ بهلول بن شیخ حسن بن
 شیخ بهلول بن مخدوم داود مذکور و رحاله عقد شیخ بهلول بن نوید و والد بن کاتب الحروف و شیخ نام
 بن شیخ یعقوب بن شیخ حسن مذکور که رحاله دیگر شیخ حاجی محمد شاه بن لشکری الصفا که خوابه
 زانو خوابه فیروز دست و رحاله حاجی محمد که و شیخ محمد حیات الدین بود و دیگر خوابه فتح و شیخ
 و غیره ابی شیخ سکن دین شیخ حسن مسطور شیخ عبد المجید بن شیخ نوید مذکور شیخ ملاط بن فیروز شاه شیخ نوید بن علی
 بن شیخ ابی که از آن فصل فخر شیخ محمد کت و دیگر شاه شمس بن مظفر بن شیخ ابی که بن حمام الدین بن داود

مرقوم و عاصم بن حاج الدین پسران خواجه البدر بن بن شرف الدین بن برهان شاه بن شیخ داود و مسطور و دیگر
شیخ نصیب بن خمر بن جمال الدین بن بدر الدین بن اسماعیل بن خواجه ابو الفتح مذکور تا به محمود بن قطیب بن شیخ محمد
نصیب بن جان بن سلیمان بن خواجه ابو الفتح مذکور و دیگر ابو العالی بن محمد و محمد بن حسن بن نعمت الدین جمال
بن شیخ ابو الفتح مذکور و دیگر شیخ مردوانه اولاد دختر است و شیخ حاجی بن ناصر بن نعمت الدین مرقوم و زینیر
اولاد دختر است و در مسطور و باسم شیخ حسین بن شیخ عبدالکریم بن خواجه بن ابو الفتح مذکور و شیخ یحیی
و باسم صالح بن محمد بن خمر بن العابد بن بن ابان و بهاء الدین و بدر الدین بن ابان مذکور اولاد
است و در قطیب یحیی بن اولاد شیخ محمد حسن مذکور ساکن است مثل شیخ بهاء الدین بن شیخ منصور و غیره
و بدان شیخ زین الدین و شهاب زخان و شیخ قان بن عبد القیوم بن شیخ نصر الدین شیخ
سلطان مسطور از دختر شیخ اسماعیل الدین و شیخ عزیز الدین و خواجه مسعود و سلیمان عبد القیوم شیخ
و بن العابد بن ابان پسر شیخ یوسف شیخ حمام الدین و شیخ موسی و شهاب زخان و بهاء الدین و دیگر
سلطان و حسین شاه جان بن شهاب زخان مذکور شیخ فرید الدین محمود و دیگر شیخ شرح الدین و دیگر
که در بهاء الدین و دختر شیخ نظام الدین و شیخ کمال بن خواجه شهاب الدین پستی است و شیخ حلیل
پستی بن شیخ داود و که در بهاء الدین و در بهاء الدین و دختر شیخ عبد العزیز ابان و شیخ فرید الدین پستی است
که از ان عقیقه و و پسر و دختر و جو آمدند پسران باسم شیخ نظام الدین و شیخ بدر الدین و دیگر
شیخ نور محمد بن شیخ حلیل مذکور و از نسکوه و دیگر است و اولاد و محمد و شیخ محمد و خواجه
بدر الدین بن ابان فرید الدین بن شهاب زخان و شیخ علی بن ابان و شیخ عبد العزیز ابان و شیخ فرید الدین پستی است
گجرات است انجا ساکن اند و بعضی در شهر ادریک میباشند و الداعی علم بالصواب و بیان
اولاد و محمد و حضرت خواجه شیخ محمود بن حضرت بدر الدین سلیمان ابن بند کجفرت
زید الدین و خواجه فرید الدین بن شهاب زخان و شیخ علی بن ابان و شیخ عبد العزیز ابان و شیخ فرید الدین پستی است
از خدمت والد خود و خواجه بدر الدین سلیمان داشت و حضرت شیخ محمود و را و پسر و دیگر
اول باسم خواجه داود و که بشرف و ستاره سجاده والد خود و شرف بود دوم شاه نصر الدین و دیگر

شاه مذکور در جلد با اسم عبد الوهاب و خواجه ابو الحسن و خواجه حبیب الدین شیخ عبد الوهاب بن
 شاه مرقوم دیگر در نامه شاه حسن بن شیخ حسن بن شاه مسعود و خواجه شهر الدین شاه مذکور اول
 نام و بیان احوال او از حضرت تاج الدین سرور بن حضرت الدین سیدان بن حضرت زکریا
 بابا فرید الدین گنج شکر حضرت تاج الدین انشراح فرزند و نذر ایشان ادبیا و کبار بود و نذر از ایشان
 از پاکین جمل کرده است اول فرزند ایشان با اسم خواجه احمد و خواجه حسین و خواجه محفوظ و خواجه عبد الحفیظ
 و خواجه سعد الدین و خواجه حسن و خواجه حسن با اولاد نیست و پنج پسر از ایشان اول و بسیار است بدین جمل
 اول و داری که منصوب به شاه منصور است در اینجا شیخ عبد العزیز بن احمد شاه بن شاه منصور بن
 ابراهیم و شیخ پیر علی بن عیثیه بن ابراهیم مذکور و شیخ فتح محمد بن شیخ اولیا بن شاه شکر الدین بن
 ابوالخیر متوطن اند و شیخ تاج الدین محمود بن حافظ عبد الملک بن اسماعیل و بر خوار بن جمال الدین
 و شیخ باکر بن یوسف کسیرین و داری دوم که منسوب به شیخ عیسی است در اینجا با اسم فرزند شاه بن عبد السلام
 بن شاه محمد بن شیخ عمر مذکور و شیخ بو دمان شیخ السخیش بن اسماعیل بن یوسف برادر شیخ عمر مذکور
 و شیخ عبد الرشید بن شیخ باکر بن شیخ علم الدین بن شیخ عمر مذکور و خواجه علی بن شیخ یعقوب برادر زاده
 حقیقی شیخ عمر مذکور و شیخ منور بن شیخ اسماعیل بن شیخ یوسف مذکور و شاه رکن الدین بن شیخ
 حسن بن شاه نعمت الله و شاه الهدا بن شاه منصور بن اسماعیل شیخ حسین بن شیخ احمد
 بن شیخ عواد بن شیخ مسام الدین بن داود و شاه بن شاه عبد الصمد بن خواجه قاسم بن شاه
 داود و شیخ جلال ابن شیخ بهاء الدین ابن شیخ علم الدین و در میان کتب حشمتی صالح محمد بن
 عبد المجید و عبد الصالح ابن شیخ معروف ساکن ماند و در حضرت دلی شیخ ابو الفتح که وی از اولاد خدا
 و شیخ تاجدار بوده و حرقه خلافت و نعمت از حضرت قطب الاولیا و دیوان تاج الدین محمود صاحب
 سجاد حضرت گنجشک یافته و نسب و اول بدین منتهی است بعد از آن در خانه قاضی عبد الستار
 ساکن فتنه که از نسل قاضی ابو سلیم است شده بود و در فتنه شیخ تاج الدین غریز نواسه
 شیخ ابراهیم و شیخ اوم که در جباله و در خمر شیخ نظام الدین بن شهاب الدین است و در گره شیخ

قطب الدین خلیفہ شیخ عبدالواحد شیخ حسین بن شیخ نذیر السمرقومی شیخ ابوسعید بن شیخ السمرقومی بن
 بن شیخ تاسم بن شیخ داؤد بن شیخ نظام شیخ معین الدین بن شیخ عبدالغفور باری ساکن بلخ و در غلام
 شیخ بہا الدین بن عبدالقادر بن شیخ ہلول بن شیخ نصر اللہ شیخ ذریعہ شاہ محمد لیسری شیخ قطب الدین
 بن شیخ ہلول مذکور در باری سیوم کہ منسوب بہ شیخ شہاب الدین در اینجا ہم نام بہ الدین کن الدین بن الدین بن
 رحمت اللہ ذریعہ لیسری خواہ عبدالحمید بن محمد شاہ دیگر در دیوان شیخ معین الدین بن عبد الحمید
 مذکور و نسبت دو خانہ شیخ شہباز خان شدہ است دیگر در باری مرقوم صالح محمد بن لیسری بن محمد شاہ
 مسطور دیگر شیخ عبدالرشید بن سندھی شاہ بن علاء الدین شیخ اشرف بن شیخ محمد بن شیخ احمد شہ مطرب
 دیگر داکین ذریعہ شیخ شہاب الدین شیخ اولیا دیگر در سیالکوٹ و قصبہ سی شیخ آدم بن خواجہ محمد بن خواجہ
 مشہور کسیر الاذیہ شیخ شہاب الدین بن شیخ سعد بن رحمت مذکور دیگر شیخ نام الدین بن سلیمان بن شیخ روح اللہ
 بن رحمت السمرقانی دیگر عبدالرحمن بن شیخ محمد بن شیخ یونس بن شیخ ابوبکر بن شیخ ابوالہدی بن لیسری نسبت دو خانہ خواجہ
 بن شیخ کمال ششٹی شدہ دیگر اولاد محمد و تاج الدین سرور بن حضرت بہ الدین بن حضرت ابابکر بن عبد
 بسیار است بعضی بر روی چناب و بعضی دیگر جاما بعضی در وادی پاکپن بن سلطان انجلیا بن خیر بدہ رشیدی
 والدہ اعلم بالصواب و بیان اولاد دیگر حضرت مخدوم خواجہ بود و بن حضرت بہ الدین سلیمان بن حضرت
 زید الدین گنگوٹکی از اولیا و کبابودہ اند و جمال الشیخان از بہ صاحب تبتیر کمال سید بود و خرقہ ملا و
 از اولاد خود و برادر کلان دیوان علاء الدین یافتہ و صاحب کشف رکازات بودند کہ تا حال از مرزا شریعت
 الشیخان عرب بہت پیدا میشود و بعد از انتقال در بہان زمین کہ حضرت ابابکر بن الدین آمدہ اول ششٹی
 و خورشید ہم بران زمین وقتی افتادہ بود کہ قصہ آن در کتاب گذشتہ حسب فرمان الشیخان دران زمین
 مرزا شریعت کرد و در تاحال ضعیف باک الشیخان زیارت گاہ غلہ است لہذاست کہ بعد از انتقال حضرت
 خواجہ بہ الدین سلیمان بن حضرت گنگوٹکی در میان ہر شش از زمین برادر شہ تاحال افتادہ خواجہ احمد دیگر
 تاج الدین سرور و شاہ دہلی کہ فرزند حضرت سلطان غیاث الدین لیسری متعلق افتادہ چون مذکور بہ سبب
 بزرگ زادگان و تہتم ہم در میان بود کہ از دست سلطان غیاث الدین لیسری لالہ بہ برایہ الشیخان پیدا شدہ و

نیز باعث تکرار شدند و هم سلفان اشیاخ محبوب الهی در اینجا بودند و چند ایشان هم نهالیش و باز بنیاد آخر
 نامشاه ولی حسان شاه نظام الدین اولیا را یک و یک بر کرد و در میان آنها دان ما خبر گران از سرود
 هر یک و متابع و در میان اندازید از قدرت کلمه ای تبار کش که در مجلس گردیدند و خرقه عزا در تبار حضرت بابا
 گنجشاک خواجیه چون بر یکی دستار و میان آن گنجشاکند دستار حضرت مولانا علاء الدین موجد را بر یک
 رباطی بر یک سفید انداختند و خواجه نظام الدین مبارک و حضرت علاء الدین را و ایشان بر سر حضرت
 چو انبوه که جناب اعلی خواجه فیر الدین از زبان خود و رثا و فرموده اند که در کتاب و گران گذارنده است و
 ظهور این کشف سلطان الاولیا خواجه نظام الدین شاه ولی الصمد از احترام حضرت مکرر نمود و از آن حضرت
 مخدوم شاه احمد و حضرت تاج الدین رفته بر آنجا قیام نمودند که الحال فرار شریف الیمان و حضرت خواجه مودود
 و شیخ محمد رفعت نزد برادر خود بوده همواره بسر انجام مباحث وینی در میاد میشتول او و در بر او کمال خود را
 مثل دالانگانه شب روز بعد از آنکه سفر و شریف شدند و حضرت دیوان علاء الدین موجد را با خط و
 ایشان را از خود جدا ساخت و بعد از استقبال حضرت خواجه مودود و حسب وصیت ایشان فرار شریف را
 جایی نموده گنبد طیار نمود و علت است که چون حضرت خواجه مودود و حضرت شریف دیوان علاء الدین
 برادر خود مانده و حضرت لک و در ایشان حرم بابا و قریب بانیات او که در حضرت علاء الدین حال از او بود
 در خدمت فقر و اساکید بیخ از زبان فرمودند ای برادر تو چشم من خدا تعالی ترا و اولاد ترا جاهد و جلال
 عطا فرماید از فرموده ایشان به وجود ایشان آن چنان جلال ظاهر شد که از اولاد حضرت بابا فرید
 دیگری مانده و بطرف هر کس که میدید از بهر اندام او متولی گشت میگویند تا حال ظاهر از فرموده ایشان
 برادر نمیکند و از اولاد ایشان بسیاری اولیا کمال شریف صاحب شده اند که تا حال مشهور است
 و قدس خوارق عادات ایشان بسیار است و فرار شریف مخدوم خواجه مودود و خواجه محمود و خواجه شیخ محمد
 و مقبره مطهره پاکیزه است و بعضی از اولاد ایشان در اینجا خفته اند و علت است که آن گلشن بابا و فیر الدین
 یعنی حضرت خواجه مودود و دانشش فرزندان و اول خواجه احمد مودوم خواجه موسی سوم خواجه عثمان و خواجه
 محمد و خواجه طاهر الدین شیخ میان که اولاد ندارد و در دختر علی بی قمر بی بی عنایت که بهر دو خانه

فرزندان دیوان علاء الدین بعد از او به شیخ لایق خواجه سود و بسیار است چنانچه در شیخ لایق خواجه
 نسبت الله که از اولیا کبار و شیخ کمال بود و نعمت باطنی از خود باقی گذاشت و از اولیا کبار است
 حق پرست و یاران شیخ بر هم افتاده و خوارق عادات داشت که امانت ایشان بسیار بود و اولاد ایشان هم بسیار
 حضرت حاجی نعمت الله بن شیخ بهاء الدین بن خواجه عجم بن خواجه نته بن شیخ غازی بن شیخ سعد
 بن شیخ معروف بن شیخ آدم بن شیخ موسی بن خواجه سود و مسعود دیگر اولاد شیخ معروف و در میان
 شیخ جلال شیخ ادریس شیخ نور محمد شیخ غازی شیخ حسن محمد شیخ عمر دریده و ذکر مشو طعن اند
 خواجه سلیمان بن شیخ معروف و ذکر از اولیا کبار و شیخ بهاء الدین و اولاد او و در میان شیخ
 بهاء الدین و شیخ محمد خیر و بعضی مردم میگویند که ایشان اولاد حضرت خواجه سلیمان نیستند
 این خلط و بهتان است اگر ایشان از فرزندان شیخ سلیمان نباشند پس دیگر فرزندان حضرت
 کجاست که ایشان چرا نسبت میکنند چون حضرت بهاء الدین شیخ محمود بن است حضرت شیخ الاسلام
 و المسلمین شیخ سلیم شیری و فتحیور آمدند حضرت ایشان در باره آنها بسیار التفات فرمود و بحال از
 اگر پادشاه گفتند که این مردم از برادران ما اند و نیز کفانی ندارند باید که یکسوی خوب در حق
 مردم معاش ایشان حرمت شود و آخر الامر موفیق شیخ بود من اعمال بزرگوار میانه در و در
 معاش ایشان حرمت شد از اینجا معلوم میشود که ایشان از فرزندان حضرت کجاست و حضرت
 خواجه سلیمان هیچ نسبت دیگری با جلال الدین از اولیا کبار بود و خرقه خلافت از برادر خویش
 دیوان شیخ بر هم نهاد حضرت کجاست باطنی از خود خواسته از ایشان سوال نمود و از او پرسید
 و اگر پادشاه ایشان را بحد که زوی بهاء خواجه در حد کوه آباد از مد معاش ایشان مقرر
 ساخته قیام کنانید اولاد ایشان بسیار در اینجا باطلان و جواب ظاهر گشت و حضرت ملک العلامه
 مولانا جلال الدین بن خواجه محمد و ادو بن خواجه محمد بن خواجه محمد بن خواجه محمود بن خواجه
 عبد الحق بن شاه کیم الدین بن شاه معروف بن خواجه موسی بن حضرت
 خواجه سود و این در الدین سلیمان ابن حضرت کجاست فکر در میان اولاد شیخ بهاء بن حشمتی مذکور ما

اوشما انشا الله تعالی سید خواهند شد در عیون من شریف این آنحضرت چهارده ساله بود و ریاضت و مجاهدت
 حق الهی یکیش بر چنانچه پیش از این بگزار خود نماز مکه کوس میخواند و کاشفها بر سر میگردید و در وقت نماز و تضرع
 بودند و آنها را این مجاهد و خارق عادات غریبه آثار عجیبه ایشان بنظر می رسید چنانچه از شهادت ایشان عتیقه
 مردم خوشتر و بگایه اسحق کامی القصة بعد از آنکه از زبان معن و آنحضرت مسافر شدند اهل از وطن قیامت
 بسیر شدند پیش از آنکه علماء و الاقطار شیخ محمد الدین که معلم ظاهری استغال داشته و عمره قلیل تمام
 علم ظاهر تحصیل نموده و از لقبه پیدای معن آن که سه کرده از سیرت جهت زیارت و استعاذ آمدند
 در مسجد کاشانی و الا و لایا و قطب عالم حضرت مخدوم زین العابدین شتی قدس سره و میبوی تا آنکه طواف
 زیارت جد پاک حضرت بخش کرد و دل افتاد از آنجا روانه است اجودین عرف پاکین شده و در شهر ساگر
 بشفق زیارت فرارید و از حضرت بابا فرید الدین گشتند لغتست که حضرت جناب فیضیه و فیضیه و فیضیه
 و ایشان به بریم با هم ربانی شنبه و در نظر آن حضرت شیخ سلیم بنده چون حضرت شیخ سلیم از زیارت فرارید خود
 تراخت یافت نزد حضرت تاج المشایخ و دیوان شینا بر هم که ایشان را مالی فرید و الت فرید شیخ
 بر هم شاه بریم نسبت آمده معین نموده میگویند نعمت باطن و خرقه ملافت و مثال و هم
 تبرکات و الوافیه حضرت شیخ سلیم از ایشان یافتند و در روح پر قدم حضرت با آنکه بنظر هم بسیار
 نعمت حاصل نموده و چند روز بهر و تمام دولت و خیر و دنیاوی حاصل نموده حضرت یافتند و در
 شیخ سلیم بر آن زیارت حرمین شریفین اجازت یافتند و در شهر و سالکی غرم بیت الله مصمم کرده و مشرف
 شدند و بشفق زیارت حرمین شریفین شرف گشتند چنانچه چراغ معده ادا نمودند و ماسی از ایشان
 در مقام سیر بودند و انواع نواید معنوی حاصل نموده و از آنرا سیر ملک شام یک فیض بر داشتند
 لغتست که چون حضرت دیوان شیخ بریم شاه با هم ربانی و از شاد و بدو حضرت خواهر فرید الدین
 از وقت آمدن کمال نعمت و خرقه و یک لحظه حاصل گشت حضرت شیخ سلیم را عطا کرد و فیض یافت
 حیرانی سایر مردان حضرت دیوان شیخ بریم سجاد و لثین بنظر گردید بر همه مردان آمده و بخدمت خود
 بیان نمودند و شکایت کردند که سالک ما این بخدمت جدی میگیریم منور بوی مطالب بریدیم

و حضرت سلیم را در زندگ زبانی بفرموده و در رایت حاصل گشت حضرت دیوان شیخ بر حرم حبیب در جواب فرمود
 از ما درخواست فیض و ایمان موقوف بر وقت حصول استغفار و در غایت جوی ایستاده از حجاب الهی بسیار بزرگوار
 در دل من ایستاده و اشتبه بود و چنانچه در تالی استغفار قدوم ایشان می کشیدم بگاه او رسید امانت را خواهر کریم
 نقل است که اگر آنحضرت در ملک عرب و مدینه و مکه و حجاز و عراق می رسیدند و از بزرگان اینجا می گذشتند
 می بودند و بسیاری را از اینجا فیض حاصل گشت چنانچه خاندان انجمن عرب بسیاری از ایشان بودند و مانند
 سید محمود و حجتی و شیخ محمود و سامی و شیخ حبیب علی متولی رفته متبرکه که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 و شیخ فاعر و سید محمد باقر و اصحاب آنحضرت بودند و در موسم حج حاضر میشدند بعد از آن از مدینه تشریف می بردند
 عبدالمصلی التلعطی و طه ابوالایت و مدینه و آنجا که در آنجا بودند و از آنجا که در آنجا بودند و از آنجا که در آنجا بودند
 نزار شریف امام اعظم رضی الله عنه و حضرت حجاب غوث التعلیق قدس سره از آنجا که در آنجا بودند و از آنجا که در آنجا بودند
 حضرت غوث التعلیق صاحب سجاده خود فرمودند که خرقه خاصه با امانت نام خود و شیخ سلیم می بردی که از او داد
 بابا انجمن است حرمت کن چون روز شد انصاف سجاده حکم حجاب غوث الاعظم خرقه داشت آن کرده ایشان
 تقوی پس ساخت چون آنحضرت چند مدت در بغداد سکونت نمود و از باطن حضرت غوث التعلیق الزوام فیضها یافت
 بعد از آن حضرت از آنجا که در آنجا بودند و از آنجا که در آنجا بودند و از آنجا که در آنجا بودند
 حضرت غوث الاعظم بودند و چون حبه مبارک ایشان را ناخوش آمد حضرت شیخ سلیم را اگر گرفتند که پیش
 توجه غوث التعلیق است که ارا بده و روانه شود حضرت شیخ آن حبه را بوجو و سلب کرد چون بدو باز
 مذکور حبه را بر حید تقیخص کرد و ناگزیری یافتند حضرت فرمود هر جا که بیاید بگردانید تا حیران و محجب
 ماندند و نشستند که این مرد بزرگ است الفقهه ربانی حضرت افتادند و توبه استغفار ساختند و در عرض
 کردند که اگر زیارت حبه بخاید از الطمان شفا یابید حضرت فرمود بیاید اول استین است تا حاضر
 ساخت بعد از آن استین حبه بعد از آن گریبان و در آن بعد تمام حبه از وجود مبارک ایشان بر سر
 و آن بدویان بزیارت آن حبه بشرف شدند و الحاح وزاری پیش آمدند که حضرت چند روز قدم
 فرمایید چون بدویان صادق العقیده شدند و مرید گشتند حضرت چند روز در آنجا ماندند باز آنجا را حین میروند

بنیاد بیدار خود حضرت گنجشکر در پاکیزگی ندان خرج نکرد از ثلث اوقاف بود و قاضان معهود و غیره می نمود
 که آن بر پیغمبر از صوبه بود و الحال او غایتی به ایشان دیوان فیض الشریعت و در آنجا حضرت حاصل نموده
 و بعد از آن سیصد و هشتاد و پنج سال بعد از وفات حضرت محمد زین العابدین معصوم گشته و اولاد غیر از
 باطن ایشان می رودند که زیارت مراد تبرک می آمدند و قتی از غفای مبارک می آمدند که زبده السالکین
 خواجہ زین العابدین بزرگ بودند و ترک باقی الهام و شمس چنانچه پادشاه عصر که مرید ایشان
 بود و قتی زمانی پرازم و ارید حضرت ایشان از فرستادن فرمودند که این را باطل البان و بنیاد مید که در
 خزانه از این قسم و اینجا چه و بعد از آنکه است لغت که آنحضرت از ابتدا تا انتها تربیت از و عادت
 جد پاک خود حضرت گنجشکر حاصل گشته بود و ایشان را از بعضی چیزها امر میفرمود و از بعضی چیزها
 نه میفرمود و از روح حضرت غوث الاعظم هم فیضها حاصل گشته چنانچه با الارقوم نموده
 و از قطب عالم خواجہ بهاد الدین آفتابند و خواجہ احمد که از ملازمت صحبت خواجہ اسماعیل شروانی
 یافتند که ایشان بسیار بزرگ بودند و بواسطه غلبه عظام خواجہ احمد اند که در کرم حضرت
 خواجہ اسماعیل شروانی و خواجہ سلیم در یک حجره بیت و خجستان یکجا میبودند و فیض بسیار از ایشان
 می گرفتند و آنحضرت شال خلافت بجانب دیوان بهم میدادند که آن سلسله سلوک حکم می کرد
 بنود چنانچه بعضی از خلفای آنحضرت بواسطه مثال بدویان التماس نمودند فرمود که که شال
 که آن سلسله جاری گردان سلوک است یا این غیر حضرت است که این سلسله را جاری گشته لغت
 که حضرت مخدوم خواجہ سلیم شتی خرقه خلافت داراوند از تبت که حضرت زبده العافی بن قطب الحقیقین
 دیوان شیخ ابوسعید صاحب سیاده حضرت گنجشکر یافته و ایشان از والد خود دیوان شیخ محمد و ایشان از
 والد خود شیخ احمد شاه و ایشان از والد خود دیوان عطاء الله و ایشان از والد خود دیوان مالدین
 و ایشان از حضرت نور الدین و ایشان از حضرت نموده و ایشان از حضرت دیوان فصل و ایشان از
 از والد خود دیوان سوز الدین و ایشان از والد خود دیوان علاء الدین ساجد باریاد ایشان
 از والد خود خواجہ عبد الدین سلیمان و ایشان از والد خود زبده الانبیا خواجہ فرید الدین عجمی میفرمود

حضرت خواجہ قطب الدین دخواجہ معین باحضرت جنابید سالت آجملی الہدایہ میں لکھتے کہ آنحضرت اللہ تعالیٰ
وہر لبان ایما بندہ و ہم در مسجد کربلا کثیر چنانچہ شرح بعضی ازہا سیکھم اول نجمۃ الواصلین شیخ فخر الدین محمد بن علی
الوری عمر زوہ آنحضرت و شیخ طاجر آتی و شیخ مبارکہ نامہ شیخ محمد شروانی درین شیخ محمد بن جباری شیخ جبار
ہادی شیخ کبیر بن شیخ عبد الوادہ مانگپوری شیخ محمد ذری شیخ ابراہیم حسینی ہادی شیخ و شیخ و شیخ
بر شیخ یوسف ساکن ہادی شیخ مہاوین ہادی شیخ مہاوین ہادی شیخ یوسف کتیبہ و شیخ رکن الدین بن
شیخ عجائب النسل قاضی ابوسلمہ شیخ حسین خادم محرم راز بن شیخ عبد البرکیم النسل قاضی ابوسلمہ شیخ
بکلیار شیخ سنداری بن اسیرانی و شیخ حسین بن عبد الوادہ ساکن ہادی شیخ عبد اللہ حافظ الہدایہ شیخ
ابراہیم صوفی ہمدانی و بابی فیض یافتہ از ان بسیار کس نام چنانچہ شیخ عبد الوادہ ساکن گزہ عسکریہ شیخ
ذکر و قلیبیان تھے طے دار و منظر آن حضرت کثیر محبت بود و بھرحرکہ منظر میکردند و متوسل میافتند و درین
مردان آنحضرت می آمدند قبول ہنگامہ الطبع میگشتند لقمہ بعد ازین چون از قصبہ ہمدان حضرت فخر
تشریف اندازی فرمودند و ہر کہہ فخر بن خیر شیر و ہنگامہ کک و کچر بود و بالائی کوہ جاگہ ساکن حضرت
آنجا سکونت فرمودند و این باوید ویران را بقوم مبارک نمود و در الشکر کوہ اندازیدند بعد از چند سال
و آنوقت دفرزدان ابو جواد ند چنانچہ ذکر ایشان پس ازین نوشیہ فرمودند آمد چون حسین و خجستہ انصاری
کمال باطراف و چون انب مشر شد مردم از دور و نزدیک ہا فیض یافتن از ان چنان می آمدند کہ حضرت
حضرت خواجہ سلیم راشوق زیارت حرمین فرماست و گشت کہ پیش ازین سفر براہ خشکے رفتہ و آمدہ
بود و آنحضرت و این مرتبہ براہ تری ارادہ رفتن سے اخذ و حضرت شیخ کبیر را حجت بر اسباب افتن
جہا بہ پیشتر حضرت فرمودند کہ زود تو خود را بشہر صورت رسانیدہ جہا زنی راست زید یا فقیر
و محتاجی کہ حج رفتن خواست تا بہ تبدلی وقت و مشقت تو اندر رسیدنی الی الحمد للہ ان متوجہ بہر صورت
شدند و جہا نہایت خند بعد از آنکہ جہا نہایت خند بہ آنحضرت عرض داشت کرد و این فرمودند
بیت لست کم رفتہ رفتہ دریا شد تماشا کن ہد بیا کہ کشتی و چشم نشین سپید یار کن ہ چون این
بہ آنحضرت رسید و بشرف مطلع مشرف گردید بسیار خوشوقت شد و چون حضرت روانہ شد بہر صورت

و تکیه آنحضرت در چهار نشسته شیخ کبیر از حضرت فرمودند چند ایشان خواست که بجهت خرت ران
 شود فرمودند ادا ات اعلیٰ چیست که شاد و رین سفرماناید لاچار حضرت شیخ کبیر حقش و بیاید آمدند و اتمام
 ایام و با عظیم بود مردان شهر برون آمد به استقبال شیخ کبیر عرض نمودند که اگر قدم رنج و نیاید و ایشان
 از قدم شریک این شهر از بلای و بانی خلاصی یابند ایشان بعد از توجه القاب و اندک آن شهر را
 ازین جماعت بختند لیکن ما این دارم از حالت یکم بعد از چند روز ایشان بجا حرم رفتند و دست آن که بود
 لعلت که چون حضرت خواجہ سلیم کبیر مظهر رسیدند بجا داد اساعتند و بار برین موده و زیر پا آن حضرت عالی
 علیه السلام زنده بخت میبودند و در موسم حج آمده آمد حج میکردند و باز میرفتند و ده سال آنجا اقامت میدادند
 حضرت آن بود که باز بپندستان نروم جسم او زیر خاک گیتی مبارک آن مبرور علیه السلام و علم مبارک
 متبرکه حضرت رسالت علیه السلام حکم ارشاد فرمودند که فرزندی که مندا و در پستان نازیر و دور
 فتح پیدا کرد که اکثر مردم آید از آن فقیه رسید و غلیف و طبع و فرمان داری تو خواستد و آنچه
 خواستد ای تو عطا کردیم که قسمت زمین قبر خود با شما خواهی یا خواهی یا چون کم عالی بجا میداد
 بشادی و صحبت تمام را حجت فرمودند بفتح و تشریف اندال شتت فرزندان خویشان ملکات شریف
 مشرف گشتند پیش ازین چون خود بکبر شریف بودند آنچه از مردم قبیل در آنجا فتح و خلاف مرضی تو
 می آمد با شرف باطن خود معلوم کرده از آنجا نامه منع میو میسایند و ایتمیست با تعجب آفراید که ایشان را
 بچگونگی بر حنیات معلوم میشد برائی انفراد از فرمودند که پیوستگی بر قطب الاقطانند الانبیا یا بای
 الحق و الشریع و الدین تمکین خبر میسر نمایند و از بهرام و بنی خبردار میسازند لعلت چون آنحضرت بر تیر
 آفران سفر عرب بفتح و تشریف آمدند بباران فرمودند که کسی ازین فاد اختیار میجویم که وی ترک طعام نکند
 کلام مسلح یاران و کلام کی ازین دو امر است همه عرض کردند که از سکونت در دانه طبع مسعود باشد
 و کلامی بندگان خدا تعالی داده ارشاد میدهند و القصة العاق بر ترک طعام و دانه چنانچه آنحضرت بطعام
 میل فرمودند و اگر دوزخ می رسید گاه بعد از صفت روزگانه بعد از دانه روز طعام میداد و بگو
 گوشت و غله بود و افطام میفرمودند لعلت خبر نرسید و آنحضرت بکلامی از آن بملال الدین

اکبر بادشاه غازی سید که اینچنین قطب الاقطاب بنام خود کرده است بهر که نوبت می کند اورا بنویسید و در سیر که باو
 رجوع می آید و در دفتر العین بطلب میرساند و این حق علیه و برکات شاه اولاد و قصه آن کتاب گزیده چون
 و حضرت پاکشن شریف زنده برده و قطب الاقطاب باو فرستاد و این حق علیه و برکات شاه اولاد و قصه آن کتاب گزیده چون
 ارشاد یافت که در قفقاز و خراسان و سیستان و بلخ و هند و ایران و افغانستان و هندوستان و هندوستان و هندوستان
 رسید القسبه که شاه لعلبدین را و در قفقاز و سیستان و بلخ و هند و ایران و افغانستان و هندوستان و هندوستان
 بهمان لحظه حضرت شیخ سلیم با شراف باطن معلوم کرده اظهار فرمود و در غلبه معنی از او فرمود و در غلبه معنی از او فرمود
 ایشان حاصل گشت و مریدان چون باو شاه التماس پیوسته بهشت ایشان را و این حق علیه و برکات شاه اولاد و قصه آن کتاب گزیده چون
 منوره فرمودند که حضرت حق سبحانه و تعالی که خاطر شمار اجمع گرداند و فرزندان عطا فرمایند و بار
 بکرم الهی و توبه آنحضرت خلافت پناهی فرمایند و شاه را ابوالمظفر العین می چسبید و گویا که باو شایسته
 پدر و در رحم باو آمد و غلبه عصر قرار داد که محمد علیه با بگیم حیواریا زانیکه کسیر توند و نور و خانه حضرت شیخ
 باو لعلبدین از الحاح حضرت قبول فرمود و گفت که اکثر آنحضرت کسیر فرمودند که فرزند زنده خواهد از استماع
 این سخن بعضی کسان متعجب می اندازد و می گفتند که شاید زنده باشد چون این خبر به سید مبارک حضرت میر سید
 سیف فرمود که این سخن مزه نمیگوید از جانب ارادت الهی سپهر شد نیست و از ارشاد ایداک خود حضرت
 گنجشاک این سخن می گویم ایدایم و در حضرت حق سبحانه و تعالی که در لطف خویش جایگاه ایدایم و در این
 عالم پیدا آورد که از لزوم عالم را منور کرد و این خبر مبارک به اکبر بادشاه سیاه پند شاه مذکور از کوشش
 و شادی در خود نمی گنجید و آنکه انیکه این خبر شانه زده عالمیان باورده بود و به منصب خاتم سرفراز
 باو شاه اکبر هزار خوشی و خرمی افتخیر و سید اول قدیم حضرت منوره شاهان زده عالمیان را
 و سرور گردید و سربدار و انعام خاص و عام بخشید و شاه مذکور خدایت حضرت التماس نام فرمود و حضرت از
 زبان فیض تر جمان فرمود نام این شاهان زده عالمیان سلطان سلیم شاه بود که حضرت حق سبحانه و تعالی
 در باب تولد و فی التجانی این حق قبول کرده بهتر است که نام شاهان زده عالمیان که پیش از عمارت مسجد
 عالی و بنا به مکانات حضرت خواجه سلیم زبان آوردند که با این عالمیان و شاهان و پادشاهان

اینجا نیز فرمودند که بسیار از شما باید که برای خود چوبی بسج بنهند و این چنان کنیزان بکند و این چنان کنیزان بکند و این چنان کنیزان بکند
 تقبیل بسیار بدست خواهد آمد و این مردم از ترسند و این چنان کنیزان بکند و این چنان کنیزان بکند و این چنان کنیزان بکند
 که سواره مردم از خوف درند و در کشته شدند چون اگر با دشمنان بجنگند و فرمودند که شما را در جنگ با دشمنان
 چنانچه صدر در قوم یافته محاسن حالی در مکان های نزدیک و بیاد مکتف بنا کرد و دشمنان را در محبت با شما نجات
 حشر خواهد فرستد و مسجد عالی بنا نمودند که تا حال آن مسجد مبارک و محاسن شاهی استاد و اندو که رجا انجمن
 آبادی شد که از چند دینار یک گز زمین فروخته شد و لغت ابد از بنا مقامات شهر و حضرت بزرگوار
 و دیدن محاسن با دشمنان تشریف با هم بر میان برود و بیار آن خود فرمودند که چون علم حق بجای آید
 عمرانی عالی برگه شدنی بود و چنانچه من بخود بود و بیار آن بدین محاسن اندکیم که آیا این محاسن
 چنانچه طرح آن نویسم اینده نمودند چون ما خط کردند چنان بود که آمد لغت که شرح بر آن آمد
 عنقریب خواهد لغت شد چنانچه بسیار میگفت که وقتی شرف قدوسی آنحضرت آمد ایشان در مقام یک
 الحال مسجد نباشد است نشست بود و بیار آن که ساخته نمیدستستم حضرت مخدوم و علمایم از زبان مبارک
 کیفیت بنده مسجد بیان میفرمودند و طول عرض خبری که آوردند و دل که خبر اقامه مسجد این چنین
 نباشدن محاسن آنحضرت با شرف باطن معلوم کرده فرمودند که اگر شرح بر آن الدین ما خود میگویم
 طرح این مسجد چنانچه را نموده اند و فرموده اند و باطن ما یکیم من غایتش ششم شب بر آمد و خواب
 بپایه که ایشان گفته بودند و را نمودند و صبح بر خیزد و بیای آنحضرت اقامه آنحضرت بسیار محبت
 مبذول فرمود و بعد از چندگاه به طور مسجد عالی بنا کرد تا حال تمام است لغت که دسترس
 و بعین و نهائیه چون غره ماه حجب الحرج و آمد آنحضرت مکتف شدند و عشاء خواند و محاسن
 بدن مبارک ایشان را که عادت شد و شب آخر شبیه بیت و نهام مذکور شب آخر شبیه بیت
 و به و فرزندان سلامه الشانخ مخدوم شمس احمد و مخدوم شمس عبد الدین و بعضی از خلفاء حاضر بودند
 و در میان خلفاء بالمبیت پوشیده بودند و مستورات بالمبیت اجراض رسانیدند که اما بعد از خود
 که بسیار دید و چه کس منعقد حال با چه فارمان این مقام میشود و حضرت فرمودند هر که تمسک

بارگران این برادر و همه با اتفاق بفرستند که شیخ بدرالدین سست مروان کایان حضرت شیخ بدرالدین
 مانند یک طلبیده و صید با فرمودند و بشرف مجاوره شرف گردانیده با آنکه شیخ احمد کلان سال آراسته
 و سیرت بود اما آنحضرت بنظر کمیا اثر التفات فرموده گفتند که خدمت جانشین شیخ بدرالدین لائق
 دارد و شیخ احمد هم شفقت از زانی داشتند و شیخ بدرالدین قدم مقدم آنحضرت میرفت
 چنانچه هدایا ایشان حضرت خواهر فرید الدین گنجشک با وجود پسر کلان خواهر شهاب الدین سجاده
 خود به مخدوم خواهر بدرالدین سلیمان لیسر خور و محبت فرمودند کسی چنانکه فرزند و مرید است
 که پسر و پیران و بزرگان باشند و آنحضرت ایشان کرده اند و فرموده اند بجا آورد که فرست
 از روی اینها که خود شمرنده نماید القصد بعد از آن شیخ الاسلام شیخ سلیم مذکور حق سبحانه
 تعالی اشتغال نمودند و قریب یکسایس شب مقام متعدد صدق عند ملک متشکک شد و اکثر از جمله
 عصر مثل حاجی الحرمین الشیرازین شیخ عبداللہ بنی و مخدوم الملک و غیره و اکبر شاه و پادشاه نماز
 جنازه ایشان گذارده و یکی از حاملان پادشاه جنازه اکبر بود و باقی خلفا و اولاد و سجناب
 و دفون ساختند و عمر شریف آنحضرت مثل هدایا خود و نور و پنجه سال بود و گفتند که سبت یکم
 حضرت جناب خواهر سلیم چشتی بیک با عتقاد خواند مقصد دینی و دنیا و یاد الهی سحریت الفقار
 حضرت مولانا شیخ سلیم چشتی - الهی سحریت قطب الاولیا مولانا شیخ سلیم چشتی - الهی سحریت خوث
 الاتقیاء مولانا حضرت شیخ سلیم چشتی - الهی سحریت اکمل الکاملین مولانا حضرت شیخ سلیم چشتی
 الهی سحریت قدوة المجاہدین مولانا حضرت شیخ سلیم چشتی - الهی سحریت زبدة المجاہدین مولانا
 حضرت سلیم چشتی - الهی سحریت سراج السالکین مولانا شیخ سلیم چشتی - الهی سحریت سراج
 السالکین مولانا حضرت سلیم چشتی - الهی سحریت برهان المتقین حضرت مولانا سلیم چشتی
 الهی سحریت تاج العاشقین مولانا سلیم چشتی - الهی سحریت مفتاح الجنان العالمین حضرت مولانا
 شیخ سلیم چشتی - الهی سحریت معشوق العاشقین مولانا حضرت سلیم چشتی - الهی سحریت سجنان العاشقین
 مولانا سلیم چشتی - الهی سحریت بدر الزاہدین مولانا سلیم چشتی - الهی سحریت تفاوت العابدین مولانا سلیم

الطبی سحریت ناصر الحی والدین مولانا سلیم حشمتی - الطبی سحریت حاجی محمد بن ابی الحسن المهر سحریت است
 الطریق مولانا سلیم حشمتی - الطبی سحریت سحر الحقیقت مولانا سلیم حشمتی - الطبی سحریت سحر الحقیقت مولانا سلیم حشمتی
 مولانا سلیم زبی غلطی که است حضرت شیخ الاسلام محمد شفیع سلیم حشمتی که لایق این مقام است و این مقام را
 شیخ صاحبی و از خود فانی بحق باقی تیر گفته اند بدین است که از این مقام است که از این مقام است که از این مقام است
 در میان اولاد آن خمس العارفین صلوات الله علیهم و علی آله و سلم است و در نزد مشیت این مقام است که از این مقام است
 بودند اول این مقام است که از این مقام است که از این مقام است که از این مقام است که از این مقام است که از این مقام است
 شیخ نصر الدین شیخ محمود و شیخ محمود و شیخ محمود و شیخ محمود و شیخ محمود و شیخ محمود و شیخ محمود و شیخ محمود
 بزرگ دلی بی عالیله خود دلی بی زینب دلی بی سائران دلی بی برود دلی بی ابی جبار و شیخ محمود و شیخ محمود
 یافته بودند اسمها آنها معلوم است و از اولاد این مقام است که از این مقام است که از این مقام است که از این مقام است
 ابی سلیم و سید بے از آن دو فرزند شیخ بایزید لقب ابی معظم خان امیران شیخ ادنی شیخ محمود و شیخ محمود
 ابی بکر خان شیخ عبدالسلام شیخ محمد الدین شیخ عبدالهادی و اولاد و ابی سید فرزند ابی معظم خان
 مذکور اولاد ندارد دیگر شیخ محمود و شیخ احمد و شیخ احمد و شیخ احمد و شیخ احمد و شیخ احمد و شیخ احمد
 سجاده آنحضرت و فرزند اول ابی سلیم علاء الدین بلقب ابی امام خان که از این مقام است که از این مقام است
 کشت دوم شیخ قاسم و ابی محمد خان شیخ علاء الدین را سید و شیخ اول فضل الدین ابی امام
 خان که از این مقام است که از این مقام است که از این مقام است که از این مقام است که از این مقام است که از این مقام است
 شیخ زید شیخ احمد و شیخ افضل و شیخ منصور شاه و شیخ منصور و شیخ منصور و شیخ منصور و شیخ منصور و شیخ منصور
 محمود و شیخ نصر الدین و شیخ منصور و شیخ محمود و شیخ محمود و شیخ محمود و شیخ محمود و شیخ محمود و شیخ محمود
 نیست دیگر شاه و شیخ منصور و شیخ منصور و شیخ منصور و شیخ منصور و شیخ منصور و شیخ منصور و شیخ منصور
 بندگی حضرت شیخ محمود و شیخ سلیم بن بجا الدین را سید و شیخ اول فضل الدین ابی امام و شیخ اول فضل الدین ابی امام
 شیخ فضل الدین ابی امام را سید و شیخ اول فضل الدین ابی امام و شیخ اول فضل الدین ابی امام و شیخ اول فضل الدین ابی امام
 شیخ محمود و شیخ منصور و شیخ منصور و شیخ منصور و شیخ منصور و شیخ منصور و شیخ منصور و شیخ منصور

قبیله الشیان که بغیر کفو نسبت کرده بودند ایشان آمده مردم قبله را منع ساخت که این چنین واقعه نیست چه که
حضرت الشیان در که معظم رفته بودند و نمانده بخویشان بسیار نشین کردند که چنانچه ایتام و دیگر غیر نسبت
کردید که از فرزندان قطب العالم الخیر که بنو و الحال بخیه گذشت گذشت پیش این بنو فرزندان حضرت
گنجشکر خفصه و ما با و لا و مخدوم ازین العابدین نسبت کرده باید که در نسبت غفلت نمیداد حال از فرموده
آنحضرت نسبت اولاد ایشان با و لا و ازین العابدین میشود و دیگر اولاد حضرت خواجہ بود و در حضرت
بدر الدین سلیمان بن حضرت گنجشکر و ملکہ بسیار و در دواهی پاک پسرین شریف بسیار و بعضی در دیگر
چند و امثال شیخ مصطفی ابن شیخ قطب الدین بن شیخ شمس الدین بن شیخ جمال الدین بن شیخ محمد
بن شیخ محمد بن شیخ ظفر بن خواجہ محمد بن مخدوم و ما و لا حضرت شیخ مود و مسطور و دیگر در پنجور شیخ
مود و و شیخ محمد بن عبدالرشید بن بدر الدین بن عبداللہ بن شیخ درویش بن شیخ سلیمان بن تاج
الدین بن دولا بن شیخ آدم بن خواجہ اسماعیل بن بنید حضرت شیخ مود و مسطور و ملکہ حیدر آباد
و پورب هم اولاد است و در گرد و لواحی پاک پسرین اولاد بسیار است و شیخ پور و گرد و لواح آن آنچنان
فقیر و بدیده و شنیده و قلم آورده و اللہ اعلم بالصواب در میان اولاد خواجہ احمد بن خواجہ ابوالخیر
سلیمان بن حضرت گنجشکر راجع پسر با شمس شاه قطب الدین و نجم الدین خواجہ ابوالخیر و شیخ محمد شاه مہول اللہ
از ایشان بسیار است بمثل شیخ اسماعیل و دواهی بن شیخ الداد و بن شیخ فضیل و در حمار و در خمر شیخ
کمال شیبی الکوریست و فرزندانند بن شیخ یعقوب الاول و شیخ محمد که ویر اولاد است و در پنجور شیخ ابراهیم
المعروف بوزیر و اما و لواح شیخ ابراهیم و وی را اولاد است بمثل شیخ صالح محمد بن شیخ صادق
بن شیخ ابراهیم غریزہ و دیگر شیخ یوسف و اما و قاضی عبدالستار که از نسل قاضی ابومسلم مذکور بود
و اولاد شیخ احمد مسطور بسیار است بعضی در بنور و دواهی و بعضی در شهر متفرقه متوطن اند
و بعضی در لواح پاک پسرین شنیده و قلم آورده فصل پنجم در بیان احوال و نسب و اولاد بنید حضرت محمد
و مولانا حضرت خواجہ شہاب الدین لقب گرجی علم بن حضرت بابا و فایز الدین گنجشکر قدس اللہ سرہ العزیز کہ قد
وی مستقل موضعه متبرکہ و اللہ و کہ اول آنجا العزیز کیا که تفصیل این کتاب کرده بودند واقعه است آن سحر علم

و آن کان علم نمودی اگر دست دلو بر پسته یعنی مولانا شهاب المصطفی بن نجف علم این خواب را به یکره با فید الدین
 نجف که علم طالبان ایشان را چنان بود که دیگر را نبوده و اما حال هر کس را که درین کند باشد از شرافت
 ایشان آب میخورد بسیار و اما حال علم ابرکت نرا شریف آب خوردن حاصل میشود و آب خوردن در زمان
 ایشان اگر علم است و بر وقت سجده است و آنچه فرید الدین میگوید مذکور مجلس با فید الدین بسیار
 افتادی حضرت خواب شهاب الدین از بسیار آن تقریر خوب و دلپذیر دانی است و چرا که فاضل عالم آدمی
 بعلم و علم نمودی و حضرت ایشان را کان علم میگفتند و میان عالمان بوقت نام ایشان نجف علم لقب
 یافت و بسیاری را از ایشان تحصیل علم حاصل شده و حضرت خواب نجف علم است با و آنچه حضرت فرید الدین
 در وقت خلافت از ایشان پوشیده بودند لغت است از حضرت محبوب الهی خواب نام الدین بدانی که بسیار
 و مولانا شهاب الدین طایفه محبت دعوت بسیار بود و ویران را استاد فرمودی و قتی سجده میخواست
 فرید الدین را اعتبار آید چنان بود که روزی نسخه عارف العارف پیش حضرت و آنان فواید بیان فرمود
 و آن نسخه بخط یک نوشته و نظم و آن هم بود من نسخه صحیح سجده خواب نجف الدین متوکل دیده
 بودم و از آن یاد آید که نسخه صحیح و قد است ایشان است ازین نسخه حضرت را بخواند و صواب آید که
 این کلام بر خاطر گرامی ایشان گران نموده استی شد و زمان مبارک را ندویش اوتون متعین خواندن
 نیست و کرد و بار این نظر بر زبان مبارک انداخته و فاطمه پیر و تنگ خود دیده و تنگ فاطمه و منسرخ که در زمان
 میگردد و در اول این ششم که در بسیار بی ادبی شد و باعث دیوار و سرسراجه نهادم آنوقت برین مجلس
 حال گفتند خداوند آن ساعت کسی را مبارک که برین شده بود و این حالت حضرت مولانا شهاب الدین را که با
 محبت بود و خبر شد سجده پیر و تنگ خواب فرید الدین رفته بطریق خوب از حال هر یک از این مفسرین و اشعار
 بطلب من فاضل از استاد و بیاد هم در سر قدم شیخ و نخواهم و آنرا در بی ادبی خود کردم انگاه خوشنود
 شیده و دوم روز مرا پیش طایفه رحمت و شفقت بسیار فرمود و گفت این همه را که احوال و اعتماد
 از من کردم و این اعطای هم از زبان مبارک شنیدم که پیش شاهره است انگاه مرا سر فرزند نمود و دو گانه سکه
 اداسی استم تعلیم از نجف و قتی برید و یکس از نجف من تعلیم آید و گفت بگاه که شما و بر من است

حاجه قطب الدين ميروني استاجا سيد يم آل سپر او سخن در علم شروع نمود و پسر او ابوبكر و گنجي دار با خضر
 بحث كردن گرفت چنانچه سخن بلند شد شيخ هم بلند كردن و مولانا شهاب الدين بن زين تر نشسته بود و هم
 چون غلبه كوتاه شد و ردن آيد يم آل پسر كنجيان بلى ادب و اسحق ميگفت من مولانا شهاب الدين
 بن زين را منع كردم باز نيامد و با ما اين خواست كه بيفاستد و رفت من دست آن پسر را گرفتم و از اسباب
 بيرون كردم چون شيخ بر سر من رسيد بن و مولانا را فرمود برو و ديوار نشانرا حفا كنيد و كس
 ما اين رفتن كجاست و بعلغه آن پسر و پسر را دوام داشت آن شهر منزه شده اند كرده خود پشيمانند
 و تا بگشتند لغت است كه رسم پير و شيكس من آن بود و شب بجا از افطار و ايش طيب مولانا را كذا
 و چنانچه مولانا شهاب الدين را احوال پرسيدى آنروز من و مولانا را كذا الدين مذكور بود و حكايست
 ماجراى آنروز پرسيدند كه امروز چه گذشت و چه حال بود و مولانا را كذا الدين حكايست آن پسر و وليك و
 و مولانا شهاب الدين تقريه كرد شيخ شيخ العالم استجيد و دين ميان بين عرض كردم كه آن پسر
 با مولانا شهاب الدين در افتد من اين كردم كه دست او گرفتم حضرت خنديد و سخن فرمود
 لغت حضرت مولانا شهاب الدين چون او را عالم سفر نمود متصل روضه و ايد خود اول نشين بارك را سجا
 انما سخاوه بودند و قصد آن در كتاب گذشته است حسب و خواست نشان آن مكان در اسجا و دن
 نمودند و روضه متبركه و فرار شريف نشان تا حال زيارتگاه خلق الله است در ميان اولاد حضرت
 خواجها شهاب الدين گنجي كه ايشان از كشتش فرزند بودند اول خواجها حسام الدين دوم خواجها عبد المجيد
 سوم خواجها مسعود چهارم خواجها محمد پنجم خندوم على شير ششم خندوم خواجها جهانبند اولاد ايشان بسيارست
 و پاك پشن شيخ مسعود بن شيخ اله دين بن خواجها عبد الكريم كه در قريه صد سال عمر داشت و در
 شاه عبد الله و شاه عبد الصمد بن شيخ و جيه الدين و در قجور شيخ جيا بن شيخ يوسف بن
 شيخ الهدي بود و شيخ فيض الله بن شيخ نوين بن شيخ عيسى بن شيخ الهدي مذكور و در اولاد
 شيخ حسين و خندوم طره و شاه عمر انما به صد جهان بن شيخ بازيد بن شيخ حامد بن شيخ
 ركن الدين بن شيخ ابابكر بن خواجها اسماعيل بن شيخ عبد المجيد بن شهاب الدين گنجي هم

عبد المجید مذکور داد و دختر میرزا بی افدوه بی بی غزوه و چندند که قریب کیسه طون آنجا نژاد لاکو مینوس
 اند با اسم شیخ البدین و یعقوب و الیاس و ابنه شاه علی بن شاه احمد و خواهره تهر السید و وادار لاکو
 نعمت الدین شیخ حامد و غیره نیز میباشند و در و پیکر چند و با اسم شیخ علم الدین و حکم الدین شیخ علی
 و شیخ ابراهیم لیران شیخ وادان بن شیخ نصیر الدین بن شیخ محمود بن شیخ ابوالدین شیخ علی بن
 شیخ حوین بن شیخ بوسف بن شیخ محمد بن شیخ خواهر بن شیخ عبد المجید بن حضرت شهاب الدین بن علی
 دیگر شاه علم الدین بن شیخ وادان داد و دختر لیت و شیخ حکم الدین شیخ علی مذکور که ویرا داد
 پسری هست و شیخ ابراهیم مذکور که وادان داد و دیگر در و سول بود که قریب ریسری چند و درست
 و آنجا با اسم شیخ بازید بن فیروز شاه بن شیخ فاضل بن شیخ ابوالدین و سلطو در و دیگر شیخ مبارک بن
 شیخ محسن بن شیخ محمد مذکور که چند پسند شیخ سلیم ابن حسین بن حسن بن شیخ مسطح مذکور
 را پسند و در و با اسم هست که قریب مصطفی آبا و است و آنجا شیخ بامین بن شیخ محمد بن شیخ مسطح مذکور
 را پسند و دیگر نژاد آنجا از اولاد آنحضرت متوطن اند و چون بود شیخ فتح الله و غیره و در
 استری با اسم شیخ طیب و شیخ عبد الرحمن و عبد الله و عبد الشکور و شیخ حبیب و خواهر ابائی شیخ و ابن
 شیخ بوسف بن شیخ بوطن بن شیخ حسین بن شیخ سلیمان بن شیخ پیر ابن شیخ عبد المجید بن
 شیخ یعقوب بن شیخ محمد بن شیخ شهاب الدین آنجهم مذکور دیگر شیخ افضل و شیخ عبد الطیف
 پسران شیخ عبد الرحمن بن شیخ مبارک مذکور و شیخ طیب مذکور که در و دختر شیخ بود و در و لودی
 دانش فنی و سد حاجی غزوه حضرت کجاست که از ان غنی یک پسند و چهار دین نام و دو
 دختر یکی در و جاله شیخ عبد الطیف مذکور است که در و نیز یک دختر است که در و جاله شیخ جاند بن
 شهباز خان چشتی بیا و لی بود و است و در و شیخ نصر الدین عبد الله بن شیخ رزق الله شیخ
 علم الدین و شیخ ولی محمد پسران شیخ حبیب الدین بن شیخ حبیب الله بن شیخ رزق الله مذکور
 و شیخ عبد الواد بن شیخ تاج الدین بن شیخ حبیب الله مذکور و در و مانده که و افضل سکرار
 نیکا که است با اسم شیخ عبد الله و شیخ ابوالفتح و شیخ محسن الدین بن شیخ مبارک علی و شیخ ساجد

ولسران شیخ جمال بن شیخ محمود بن شیخ لادن بن شیخ منصور بن شیخ عبدالمجید بن شیخ فخرالدین
 کبیر الاسرار جو پوری بن شیخ زین الدین بن شیخ کریم الدین شیر علی بن شہاب الدین کبیر
 دیگر شیخ عبد الغزیز بن شیخ حسن بن شیخ حسین بن شیخ محمد بن شیخ الباقی بن شیخ جمال الدین
 بن فخر الدین کبیر الاسرار قدس سرہ بن زین الدین بن کریم الدین بن علی شیر بن شہاب الدین کبیر
 دیگر شیخ محمود بن شیخ فخر الدین بن الباقی مسطور اسہ و خیر لودیکہ از انجلیکے در جمال شیخ حسن بن
 شیخ محمود بن محمود ابوبکر اسہ وجود آمد باسم شیخ عبد الغزیز کہ در صدر مسطور است کہ بجای پدر
 بزرگوار خود در بھار صاحب سجادہ اند و چند و خیر نیز دیگر شیخ شمس الدین بن شیخ حسین بن
 شیخ محمد مذکور شیخ عبد اللہ شیخ عبد القاسم ابنائے شیخ جمال بن شیخ محمد مذکور دیگر شیخ مصطفیٰ
 شیخ رقیب ابن شیخ مسعود بن شیخ یعقوب بن شیخ فخر الدین بن شیخ الباقی مذکور شیخ لوز ولد
 شیخ شہاب الدین بن شیخ ادیس بن شیخ فخر الدین محمود شیخ عبد الرحمن و شیخ عبد اللہ بن
 شیخ عبد الرزاق بن شیخ فخر الدین مسطور شیخ داؤد بن شیخ فخر الدین را داؤد و خیری است
 شیخ مجاہد بن شیخ احمد بن شیخ فخر الدین مذکور و ادو پسر شیخ زین و شیخ مصطفیٰ الدین شیخ بابا الدین
 بن شیخ فخر الدین مسطور و دیگر قبضہ شیخ محی الدین بن شیخ ابراہیم ابنائے شیخ چند بن
 شیخ معروف بن شیخ فضل اللہ عرف ہودہ ابن شیخ فخر الدین کبیر الاسرار شیخ العدا و شیخ قطب
 ابنائے شیخ بیارہ ابن شیخ معروف مذکور شیخ بھوا الدین بن شیخ فخر الدین در شاہ پور کہ از
 مواضعات پر گنہ سرہ داخل صوبہ بھار است شیخ خضر و شیخ عبد الرشید بن شیخ عالم بن
 شیخ لوز بن شیخ پیر ابن شیخ قیام الدین و دیہ حسن میان شیخ جمال الدین بن شیخ عبد اللہ
 وغیرہ دیگر اولاد شیخ شہاب الدین کبیر لسیار بعضے در جان پور بعضے در گھر گون کہ نزدیک
 قلعہ اسدیت و بعضے در ماندن و بعضے در رہنما سن گرہ باسم شیخ احمد خطیب و شیخ
 صلاح کہ دے از اولیائے خدا است و بعضے در لولہ پٹہ بمبئی پھلو اسہ وغیرہ
 متوطن اند آنچه این فقیر از بزرگان شنیدہ و دیدہ قلم آورده و اللہ اعلم بالصواب

مختصر ششم در بیان نسب الاولاد حضرت محمد خواجه نظام الدین ابن بنده کبیر تبارک و تعالی از اجداد اجداد فرید الدین
که بمحمد قدس التسمی و آنکه خود یاد میسازد آن دین و آن شهید و تقوی و اقلین خواجه نظام الدین ابن محمد نظام
بسیار علو همت و بلند مرتبه داشت تعلیمت خواجه نظام الدین محبوب الطبع از بنی سید و ائمه که نظام الدین
شیخ شیوه العالم از جمله بران دوست تر میگذشتی و او گشتی بود و هر چه گفت خواجه فرید الدین بسبب رعایت تبتدیه
اردی و گاهی نیز بخجندی و اگر همراه لشکر سلطان غیاث الدین لشکری کردی که است غایب و غایب و غایب
بیا نچند که است و فرات او در ذکرات خواجه فرید الدین که در شصت و نه نفر بود و نقل از خود و بجز کفایت پیوسته و در
آنست که در آنست که در در تبتدیه چنانچه مردم آن یار از بکت کن نزار بزرگ افعین سیرت و خواجه نظام الدین
را معیت و خرقه خلافت از والد خود خواجه فرید الدین بود و در میان اولاد حضرت شیخ نظام الدین و در
خواجه عضد الدین المعروف بشیخ ابراهیم و خواجه علی و شیخ ابراهیم را یک پسر خواجه نور الدین و در یک پسر خواجه
عضد الدین و در یک پسر ابراهیم و خواجه بدر الدین و خواجه رکن الدین و شیخ خواجه که این بر ساسامی مذکور
اولاد و در در شصت و نه نفر و در شصت و نه نفر و در شصت و نه نفر و در شصت و نه نفر و در شصت و نه نفر
سلطان چهار پسر بود با هم خواجه سالار و شیخ نور الدین و شیخ محمد و شیخ خرم و شیخ سالار و اینچ پسر ابراهیم
محمود الدین و شیخ عالم و شیخ خواجه و شیخ معین و شیخ محمد و یک دختر زیاده و خواجه نور الدین بن خواجه
علی مذکور چهار پسر اول خواجه سماع الدین صباغی و مستوی و دوجن و دو دختر نیز بود و شیخ محمد بن سالار
اولاد در چهار با هم شیخ نظام الدین صاحب سجاد بن خواجه محمد الدین بن فرخ شاه بن شیخ محمد بن
محمود الاعظم بن شیخ جنید بن شیخ چندان بن شیخ محمود بن کیم الدین بن شیخ محمد سلور دیگر شیخ زید
و دوست محمد و عبد الحمید ابنا لشیخ معین بن شیخ حسین الدین بن شیخ فهد بن شیخ شمس بن شیخ
چندان مذکور و شیخ الوزاب بن شیخ قطب الدین بن فرخ شاه مذکور و شیخ علم الدین بن ابوالعین بن
شیخ قطب الدین سلور و شیخ تاج محمد بن امان بن صیخان بن شیخ سمار الدین و شیخ کبیر بن شیخ جنید
مردم و شیخ عبد الحمید بن شیخ بران بن شیخ زید بن شیخ نظام بن شیخ نور الدین بن شیخ
جنید مذکور و دیگر مذکور که در قریب سیست و بعضی از اولاد آنحضرت و ملک گمراه منته و

حجب بود قریب آمد و شیخ محمود بن حاجی خید الغفور و شیخ صادق محمد بن خید الدین انچه فیروزه و شنیده
 نقل کرده اند در بیان اولاد و احوال حضرت مخدوم خواجه یعقوب بن کبیر حضرت قطب الدین ادریس المصطفی
 بریان العاشقین خواجه فرید الدین گنجشکر آن محبوب فرید الدین مخدوم خواجه یعقوب مشایخ الدین و صاحب کرامت
 سلسله همواره و شیخ توحید و طبیعه فیاض و لطافت نام داشت لطفست از سید محمد کرانی و از پدر خود را کند
 و فرستاد و حضرت یعقوب بود برابر او در خطبه او و سید عیسی و در سرای خود و آمدیم شیخ یعقوب را و در
 و مان گذشت و خود به شیر و زعفران و چنانچه یکپاس شب گذشت و درین میان موقوفه او ده که فانی عظیم بود و در
 و شکم گرفت و یک ساعت از درد سخت قرار بود و بر چند علاج کردند و موثر نشد کار را بقوی و او عیال کشید
 و بنیامان مردی گفت که صاحبزاده خواجه یعقوب حضرت گنجشکر آمده است اگر او را در این امید باشد که از
 برکت دعا فی آن مخدوم زاده عالم این رحمت بصحت مبدل شود فی الحال مقطع در آن نیم شب بر حرکت
 خود البطلب ایشان فرستاد و مردم ملکشان بسراشی آمدند که در اینجا سکونت داشتیم رسیدند و نشان دادیم
 ایشان استخار فرمودند که خفته اند بیدار رسا و گفتند که شما را خان میطلبتیم که در وقت خروج من
 تصرف شده بود و من در آن فکر خفته بودم که شما بیدار نشسته همچنان بر فراست و روان شد چون
 پیش خان رسیدند دید که از رعایت درو شکم از چارپای بنیامین و از زمین بر چارپای می خطبید نزدیک
 برکت سیده بود و نزدیک خان بلشت و دو انگشت مبارک خود بر شکم خان نهاد و چیزی بخواند فی الحال
 در شکم در گشت و در پائے آنحضرت بقصد و فرسود و یک برهه سیم و چهارمیت در خدمت ایشان
 میاد و حضرت از آن سیم بقصد زاده راه گرفت و باقی بجا حیان و فقران تصرف نمود و در سراسر
 این شش بودم نیم شب آمد و ایشان را شوق ملاقات ابدالال لیسای بود و آخر الامر بران غیب پیوست
 و از نظر مردمان گمانی که دید رحمة الله علیه و خواجه یعقوب حرقه خلافت از اولاد خود فرید الدین را
 گنجشکر داشت و در بیان اولاد حضرت مخدوم خواجه یعقوب المصروف اصبدا الدین او را در سپرد و در نیا
 اول خواجه غریز الدین محمد عرف قتال دوم خواجه قاضی محمد و یک دختر داشت بی بی غرت و خواجه غریز الدین
 او را سپرد و شیخ سلطان و شاه بهمان و شاه بهمان را سه پسر نیز زمان و شیخ ملک و شیخ صدر الدین

آن مبدوی اولاد اند شیخ ملک اسیر بود با اسم شیخ نظام الدین محمد بن ابی ذکات حسین الدین شیخ
 و ملک فرید الدین حسن دود و خزینه داشت که یکی از آن بنکوه شیخ فخر الدین ابی زریه محمد بن شیخ
 و خواجه نظام الدین مذکور را یک اسیر با اسم سعید یک عرف عبد الحسین و حسین الدین را شش دختر
 و فرید الدین حسن را چهار اولاد دارد و خواجه قاضی محمد بن خواجه یعقوب بن گنجشکر را دو اسیر بود با اسم
 شیخ احمد شیخ علاء الدین را شش فرزند بود شیخ نظام الدین و خواجه محمد و خواجه یعقوب را اولاد
 بسیار در حضرت خواجه یعقوب بن گنجشکر را اولاد بسیار است چنانچه یکی از فرزندان ایشان در مریخ
 و در مریخ شیخ بوذرجمهر و دختر شیخ بوذرجمهر و خواجه شیخ عبد الدین ابن شیخ نظام الدین بن گنجشکر بود و مسلمان
 به بیعت و مرقوم که اولاد وی است و دیگر اولاد حضرت یعقوب بن گنجشکر را مرقوم که است آنچه این
 فقیر دیده و شنیده در قلم آورده و الله اعلم بالصواب فضل و بیان احوال حضرت عبد الله شاه بن گنجشکر
 گنجشکر قدس سره که عبد الله صاحب شهرت دارند و بعد خور دی بمرغبت ساله بحضرت حق بود و مرقوم است
 در بیرون شهر پاکین در میان غرب جنوب واقع است و بر فراز ایشان است محبوب و دلگس بسیار میمانند
 و بر مرقوم در چار دیواری ساخته و مساجد بر فراز دختر است چندی است وقف بسیار نمودند و احوال بحال
 است و مانده و زیارت گاه خلق است در جنگل شهدا رفته اند و گفتند که حالت خود را می
 ازین عالم برین نقطه است که چون در جزایرت بازی کردن میرون قلع پاکین بازی میگرد و چنانچه
 که در کان است چهل نفر از جانب سنده آمده بودند از آنجا که یک شخص به همین بود چون نزد یک نموده کان
 رسیدند حسن عجب حضرت عبد الله شاه دیده پرسیدند که این کوچه از آن کیست حاضران جواب دادند
 که این صاحبزاده حضرت خواجه فرید الدین است چون سندیان این سخن شنیدند با یکدیگر گفتند که گفت
 با زبان بیایید که است این معجزه را به پیغمبر که سر و زار از طعام حیرت بخورند و سندیان نزد یک
 گفتند که ای صاحبزاده امروز که ایام از طعام از غیث پیدا نمود بسیار خوب شنیدیم و سزاوارت گفتند که چنانچه
 شما از طعام خایده و اولاد از آن یکدیگر بچند آن که بر آن کوزه بازی میگردند سندیان به آن سندیان که در نزد یک
 از آن شیخ عبد الله صاحب فرمود که ای سندیان هر یک که دست خود درین دیکه بدارند با سنج مرغبت

باشد طعام بخورد القسه بهمن میان از همان ریخت جنس گشتند یا نشند ان برهن عمرش و کما انتم
 را طعام ناخته برسد حضرت فرمود و تو هم از یک مذکور که آنچه عیبت است حق سبحانه تعالی از پرده خواهد داد
 ان برهن ناخته طعام اندک یافت و خود پخته بخورد بعد از فراغ طعام سندیان مذکور روانه شد چو
 کرده زمین از پاک پلین در جوار بلخی دو گر ان رسیدند میان خود و سندیان از آنجا حشر و حشوت
 گشتند که یاران و دیدید که است ان که در کچه که در داده مایان است که چیزی سخن که حکم بابران خبر و ان
 کنیم چون درین گفتگو بود برهن گفت از نام روان خیال خام کنید که این خطبه شما باطل است و شما را
 خوانی حاصل شود چه که ان صاحبزاده حضرت قطب الاقطاب گنجشک است و مذکور بود که آید این خطبه را
 آخر سندیان گفته او قبول کرد و در غرضش به برهن را از خود و در ساختن برهن را به هر یک ایشان
 بطرف پاکش آمد و ان سندیان به بنحمان سحر بجانب عبد الله راه داد که انک الشیاء میان بان باجا
 بر حمت حق میستند و شهادت یا قتیله لعلی روایت که چون طعام خورده روانه شدند و انفسی
 بودند القصه خبر انتقال عماره داده بخدایت حضرت با فزید الدین رسانیدند حضرت را و انسخان استعراق
 محویت دست داده بود که از فوت شدن ایشان حسرت بخورد چون دوسته را تقریر کرده حاضران را
 الی نظام الدین و مولانا بد الدین و دیگر یاران عرض نمودند حضرت فرمود اگر قصدا و آید انی همان فرست
 چه کنیم رفته در محدب یارید حاضران تکفین تجیه نموده بهما سخا که انتقال یافت دفن نمودند بهر تحجیب که از
 نزد دلین خود میخواستند چو حضرت با عالم سهوا آمدند و در وقت چند عورتان به ساه بلخی افروز
 نزد دفتر سلطان عیالت الدین بلخی که الهیانه آن فرو گیکانه بود و نشسته دیدند و ان عقیقه از سوره سیر نحت
 جگر خود را از سیر گشت حضرت با فزید الدین انحال ایشان بریده به زبان مبارک اندک سیکه التماس در جگر
 شما افروخته است التماس دعا ایها نیر از فقر قادیار در التماس خوانند سخت چون این سخن نیکو اند
 زبان مبارک بنماید و بود که همون زمان التماس از پادشاه سندیان از عالم غیب بفرخت و تلماسه
 سوختند و چو زنده خاکستر گشتند تا الان ان توده ها خاکستر موجود اند نام آنجا را یک دیهه تبه
 میگویند که چو کرده از پاک پلین است و بران توده ها از التماس خوش نمید و التماس از آنجا گاهی نمودار شود

بعد از آن بر همین مذکور در خانقاه حضرت که در سر بزمین نهادند و عرض کردند که این همه بندگان
 منع کرده بود و اینجا گفته با قبول نکردند و اثر کرده و خود یافتند این آسمان و زمین همین گشت اگر از این
 و قدرت قطب عالم را بشنوم در مدینه یثرب چون این خیال در دل بر همین جا گرفت بفرمان الهی که
 از غیب پیدا شد و آمده زار و آواره بارگه کرد و پیش بر همین نهاد و خود رفت بر همین فی الحال
 در بیت آورد و در خدمت آن زهد الانبیا پیوست و مخلوق شد و خرقه طلوع یافت چنانچه حضرت
 اول این پند نام و ملک چوپرا نهاد و ذکر می کرد از ادبیکه داشت بعد از آن ملک چوپرا عیال لطفال
 خود را مسلمان ساخت و بنحایت حضرت عرض نمود که ای سرور کبریا خدایت را درمست است اما که کرم حضرت
 فرمود که اسی ملک چوپرا نسبت دختران خود با فرزندان قوالان ما که این ملک چوپرا حسب حکم است
 با فرزندان قوالان حضرت نمود و بمولده بنحایت حضرت پیوست و در زمانه افعال حضرت رسول اکرم
 حضرت محبوب الهی و دیگر خلفا در آن فرزندان ایشان از القول فیض نمود و الا ایشان از خدمت آسمان برکت
 میبایست فصل نهم در بیان اولاد دختران حضرت بنحایت حضرت پناه شالی بی الطهر و بی اثر و بی
 که بر یک دلیه زان بود و گفت از سید محمد که ای که خواهر فرید الدین را در دفتر بود بی مستوره
 که بصلاح و عفت و کرامت بود و بی بی شریفه که شرف طاعت و عبادت و شرف و خفوان جزای میباید بود
 تا لب گور بخر غذا و دیگر دست مشغول گشت چنانچه حضرت با فرید الدین را که سیف بودی اگر عورت را
 خلافت و سجاده دادن متیلاخ را بود و من بی بی شریفه را دمی میوم نی بی فاطمه که در خانه
 مولانا بدر الدین اسحاق بود و مولانا که در را چو دهن حجت پیوست فرزندان صغیر گذاشت
 خواهر احمد و خواهر موسی چون حضرت مولانا بدر الدین حجت حق پیوست و آنچه محبوبی خواهر عالم الدین
 رسید سید محمد که ای که برید حضرت با فرید الدین را آوردن این حضرت مولانا بدر الدین روانه گشت چرا که حضرت مولانا
 بدر الدین را می تربیت و تعلیم حضرت نظام الدین را وصیت کرده بود و محبت فیما بین مولانا بدر الدین و نظام الدین بسیار بود
 چنانچه که در کتاب گفته چون سید محمد که عرض کرد که سید محمد که صاحب خان حضرت با فرید
 زمین حال شماع یافته میباید و حاضر شد و فرموده تقاضای بسیار اجازت داد و نام حیات هم با فرزندان

و بی بی فاطمه طیار شد برادران بی بی صاحب چند خیره و انکسار و تسلی نمودند آنها فرمودند که طفلان با
 خود و کان انبش این همراه ایشان بیرون و در خانه او در کسب بنحیب الدین متوکل میباشم لایا از خیره جدا و او
 همراه زاری حضرت باسواری و ملازنان حضرت ساکنند چون حضرت خواجه احمد و خواجه موسی همراه
 او و خود و بی بی آمده در خانه حضرت بنحیب الدین متوکل برادر خود و حضرت بابا فرید الدین میماند و حضرت
 خواجه نظام الدین بر وقت و بر آن از اول جهان به تربیت حتمی الاسکان و ششیدی در لحظه و لحظه در
 خدمت آن صاحبزادگان خود را معارف انداخته و بعد چند عرصه حضرت خواجه نظام الدین خیرتیم مرید مبارک
 حضرت بابا فرید الدین بطرف اجودین آمدند و قبل ایشان عفت پناه بی بی فاطمه نیت خواجه فرید الدین
 انتقال یافت و در اثر شریف متصل بر وضع عم خود حضرت بنحیب الدین متوکل جلست کردید چون حضرت
 نظام الدین از اجودین بدلی آمدند و در وضعی شش بنحیب الدین آمده فاطمه خواندند و خواجه موسی خواجه
 احمد را برده نزد خود و در نظر مبارک خویش پرورش داد و خواجه احمد پشاور می را که مرید بابا فرید الدین بود
 بدست او اب تربیت ایشان تفرسات فصل دوم در بیان اولاد و بنده حضرت مولانا ربیع الدین اسحاق که از
 حضرت عصمت پناه بی بی فاطمه نیت قطب العالم پیدا شده است حضرت را دو پسر سید خواجه محمد و سید خواجه
 موسی و خواجه محمد را چهار پسر با اسم خواجه مسعود و خواجه فخر الدین و خواجه جلال الدین و خواجه داد و دو
 چهار دختر نیز داشتند و خواجه مسعود را دو پسر با اسم خواجه سحر و خواجه عیسی و خواجه سحر را سه پسر
 با اسم سید محمد و سید ابراهیم و سید سعد الدین و چند دختر نیز از آنجا یک دختر را سه پسر و دو با اسم خواجه
 کمال الدین و خواجه سراج الدین و بهاء الدین و خواجه فخر الدین بن خواجه محمد مذکور چهار پسر
 با اسم خواجه سیف الدین و خواجه برهان الدین و خواجه ابراهیم و خواجه عصف الدین و این پسران را
 اولاد است و خواجه جلال الدین را یک پسر و دو دختر و خواجه داد و دو بن سید محمد مذکور
 را نیز اولاد است دیگر اولاد مولانا مذکور در شهر اصفهان ساکن است بمثل
 حضرت و بی بی که در اینجا با اسم سید ابوب و سید منور و سید غلام حسن ابن سید جلال الدین
 بن سید خواجه سید محمد بن شیخ مبارک بن سید حسین بن سید علم الدین بن سید داود و

بن سید محمد بن حضرت مولانا مرقوم وادلا و مولانا عبد الدین اسحاق بسیار است بچند بار و سید و مولانا و
 سید قاسم سید محمد سید محمد سید عبد الرسول ابنای سید محمد بن سید شعیب بن سید ابی بن سید بن سید
 غیاث الدین بن سید محمد بن بن سید فخر الدین بن سید محمد بن سید مولانا عبد الدین مذکور و سید و سید و سید و
 سید و ابن حسین بن سید کبیر بن سید یوسف بن سید ابراهم بن سید بود بن سید محمد بن خواجہ ابوالخیر
 سید محمد بن مولانا می بدالدین مذکور و سید یوسف و سید محمد و سید صادق و سید باقر و سید حسین بن سید محمد بن
 سید محمد بن سید حسین بن سید سلیم بن سید محمد بن سید طلال مذکور و سید قاسم بن سید حسین بن سید شعیب
 بن سید فخر الدین بن بران الدین ابن سید محمود بن مولانا مذکور و سید سیف الدین صاحب مولانا عبد الدین
 اسحاق و سید حسین بن سید فتح العبد بن سید یوسف بن شیخ نصیر الدین بن شیخ غیاث الدین بن سید فخر الدین
 بن سید محمد بن مولانا عبد الدین اسحاق و سید عبد التفویز بن سید خواجہ ابراهم بن سید حاجی بن سید بران الدین
 بن سید واد بن خواجہ ابراهم بن خواجہ فخر الدین بن سید محمد بن مولانا عبد الدین اسحاق و سید و سید و سید
 سید صادق محمد بن شاه محمد بن خواجہ ابراهم بن شاه علاء الدین بن سید ملک بن سید الدین بن سید
 مذکور و سید کمال محمد سید صادق محمد و سید حاجی محمد شاه و سید عالم ابن سید شاه محمد بن خواجہ شمس
 بن سید علاء الدین بن سید صدر الدین بن سید ملک بن سید محمد الدین بن خواجہ فخر الدین بن سید محمد
 مولانا عبد الدین شاه عارف مذکور و سید لایا و سید شمس و سید شمس و سید و سید و سید و سید و سید و سید
 باسم شیخ مولوی بود که در اول او انتر لیت باقی لولا و مولانا عبد الدین اسحاق بسیار و سید و سید و سید و سید
 نقلست که در سبب حضرت مولانا عبد الدین اسحاق با فرزند ان خود فرمودند که امر فرزندان من باید از
 مدینه نماند اگر بزارت یا عرض حضرت قطب العالم در پال پلین می آیند یا ده از دوسه روز تمام
 اگر بماند بشکم گرفتار شود یا الان سحیان است بواسطه آنکه چون حضرت قطب العالم خلفای خود را
 بولایت می لغیب کردند و با سبب میفرستادند چون نوبت مولانا عبد الدین رسید و عرض منجمله
 را شنید و دست حضور پست نماز می کرد در مدین حیاتم از دست مستخضر جدا نشود حضرت قطب العالم
 خود و ندی بسیار خوب در حیات بر هم بود ثبات تو در مدینه من باشی بنابراین مولانا عبد الدین با فرزند ان خود

وصیت فرمود که دیاکش هر سیاد با فرزندان قطب العالم از اولاد و اسبست برابری دجتری حیات شود
 و یکدیگر بخش و با خوشی بدید و ترک ادب باشد چون این کتاب الحروف این نقل شنید و فکرم آورد
 والد علم بالصواب و دو هم که شریفه دختر حضرت گنجشکر در خانه پدر انتقال یافت و در گنبد حضرت علاء الدین
 موجود ریاسجوار و در حقو قبر شد و تحقیق نیست که نکاح ایشان با حضرت علاء الدین مخدوم علی اصحاب
 همیشه نزد حضرت گنجشکر شده یا دیگر دختر کسی معلوم نام دختر مذکور نشده لیکن بروایت های معتبره
 نکاح حضرت علاء الدین صابریا دختر حضرت گنجشکر شد پیوسته معلوم میشود که از فتن نظر بیان کلیر
 پیش از آن بی بی صاحب انتقال یافته و اولاد و ثبوت نشده پیوسته بی بی مستوره بنت حضرت گنجشکر که در خانه
 شیخ عمر صوفی فاروقی قرشی بود که از وی یک فرزند با هم نحر الدین متولد شد و از اولاد ایشان معلوم نیست
 که پیشتر شده یا نه و دیگر مذکور فرزندان پسری و دخترهای حضرت گنجشکر تفصیل آنکست لغو طهارت متولد
 گشت معلوم میگردد که خبر فرزندان مولانا بدر الدین اسحاق حرمه الدین علی که کسی گوید که من لواحق حضرت
 گنجشکر هستم دروغ است دیگر فرزندان قاضی ابومسلم میگویند که من لواحق حضرت گنجشکر هستم محض
 دروغ است زیرا که دیگر فرزندی و دختری آنحضرت که در حضرت نیجه المشایخ دیوان شیخ محمد
 صاحب سجاده لقیع نموده درین اوراق نوشته شد پس اگر کسی دعوی کند که من لواحق حضرت
 لواحق باشند آری بعد از تادی ایام بواسطه سبب معلوم بعضی فرزندان با توهای دیگر گنبد
 کرده اند از اینها را سعادت لواحق می فهمند پس همان فرزندان صاحب سجاده لواحق حضرت
 گنجشکر باشند و دیگر بدانکه دختر قاضی ابومسلم سمات بی بی ملکو تحصیل سعادت زوجیت در خانه
 حضرت مخدوم بدر الدین سلیمان پس آنحضرت یافته که اولاد از وی بسیار است که در صدر نوشته است
 دیگر دختر بنیره قاضی ابومسلم در خانه مخدوم علاء الدین آبادی پیچ اولاد و از آنکه کلان
 که دختر عم خود و شیخ خود و اولاد خود و اولاد خود و اولاد خود و اولاد خود و اولاد خود و اولاد خود
 از چنانچه پیشتر تر فرمود گردید فصل پنجم در بیان اولاد حضرت خواجہ نصر الدین متقی ابن گنجشکر که در
 فرزندان ایشان اختلاف است بعضی روایات است که پیشتر فرمودند و در بعضی روایات

لطیف اند که حضرت بابا زید الدین الشیرازی مانند السیدان پدرش ساخته که نام آن در ایران و در پیشرو حضرت
 مخدوم خواجہ نصر الدین خود را از خدمت حضرت کیامت جدا ساخت و در باره او آنحضرت بسیار لغات
 و عنایت مبذول فرمود و چنانچه او یکی از اولیای خدا می گشت و تفرقه ملاقات از آنحضرت بپایان رسید
 از احوی که بموال مسکان جاد خود مانند ساخت و در الشیران همه را بنجابت حضرت مخدوم شیخ محمد
 داشت پس بپسوند اهل خواجہ بایزید دوم خواجہ نعمت الدین سیوم خواجہ عبد الباقی چهارم خواجہ کریم الدین پنجم
 ابراهیم ششم خواجہ عبد الرشید که اولاد الشیران در پاکین خادمان درگاه ابراهیم شیخ عبد الوهاب عرف ابونور
 عبد الله خادم من حبیب بن نصیر الدین و خادم اسماعیل و خادم اسحاق و شیخ محمد انبیا و خادم سالار خادم
 نصیر الدین مذکور دیگر خادم گدائی ابن رحمن بن خادم نصیر الدین مذکور دیگر خادم کمال و خادم نعمت
 و عبد اللطیف و خادم کبیر انبائی خادم عبد الغیر عرف حبشید بن خادم اخضر عبد القادر خادم سر محمد و غیر اینها
 خادم محمود بن خادم اخضر بن خادم علی ابن خادم حاجی عثمان ابن خادم کرم بن شیخ بیداد و خادم
 بن شیخ محمود بن شیخ رستم الله که در وکیل مش حضرت دیوان جلال الدین محمود و صاحب دود و شیخ
 عبد الرشید بن شیخ ابراهیم بن شیخ فتح الله و جان محمد و خان محمد و شیخ ابو الفتح ابن شیخ و غیر اینها
 و شیخ محمد ابن شیخ عبد اللطیف ابن شیخ عزیز الدین شیخ عبد القادر ابن شیخ محمد و شیخ نعمت الدین شیخ
 چاند ابن شیخ رزق الدین شیخ نظام الدین دامان الدین شیخ جیون بن شیخ اخضر و شیخ عبد
 بن شیخ امام الدین بن شیخ فرید الدین بن شیخ سلیمان بن شیخ ابراهیم و حبیب الدین بن فاضل
 بن شیخ حسن و شیخ عبد الواحد و شیخ الدین بن شیخ علیل بن شیخ بکیاری بن شیخ مستجد و دیگر
 شیخ بجاو الدین و ملا الدین تهر پال پش منوطن اند و دیگر اولاد شیخ نصر الدین و دیگر اولاد
 بسیار است آنچه شنیده و دیده و نقل کرده و الله اعلم بالصواب فصل دوم در بیان احوال اولاد
 وفات حضرت سلطان المظفر حکیم بن مخدوم خواجہ نجیب الدین متوکل برادر خود و حقیقی حضرت کبیر
 نقلست از مولانا جمال و آنچه در سیر العالین من مرقوم منتهوی آن شاهنشاه ملک تخرید و قال
 خویش باقی از بفرموده بهر دو و خلدویان به از توکی برادر حق بویان و برادر حقان فارغ رسیده

ظاهر از شرح پرسه و رفته به گوهر معرفت سبحان رسیده به پاک دین پاکذات پاک جمال شگفته از جام
 نوات مالامال کرده روشن تمام روی زمین به آفتاب جهان نجیب الدین به چون گالی از نو صفادیا
 متوکل بر راه حق بشافت به این ترجمان صحیفه لقصه و آن غیبان حلیه معرفت شد سار کاکاز
 و با وی راه روان صفا و تصدیق کشف و قیاب تطبیق شهر و لایتن است کردار به در و نهانیا از ل
 کمال حساب دل شیخ المشایخ نجیب الدین متوکل قلل السلسله و فریز شیخ عظیم القدر و دوزانه خود متوکل
 برادر خود حقیقی سلطان المشایخ بابا فرید الدین گنجشکر لودار و نوجبت و ملا اسم حضرت الشیخان
 داشت و حضرت بابا فرید الدین چون شادی نکاح در خانه سلطان غیاث الدین کرده از آنجا لطف احوال
 گشتند سبک خود حضرت نجیب الدین را بدار افتاد بی ناموس ساختند و ایشان پیش دروازه شد متزلزل شدند و
 از غایت استزاق و مشغولی حق خبری نداشت که روزی که آمد او یکایک هم روزی خانه شهر چو نرخر دارد میگانه
 خویش نعم دور پیش پیش ایچکان بودی روزی لودالدین مخبر غولی از کرمه العبد علیه زور رسید که با خود هم بار
 حضرت فرید الدین شماست جواب داد و برادر صوری هم با برادر معنوی که تواند بود و با شیخ لودالدین رسید
 که شمارا نجیب الدین متوکل بیگونی جواب داد که نجیب الدین هم متوکل تواند بود و گفت از حضرت
 که دفتر روز عید بود خلافتی به تبرکی بود و یک حضرت الشیخان رسید به جمعیت قلندران از خراسان
 بهمان شده دیدند که خلق خلیفه از عیدگاه به لطف حضرت نجیب الدین توجه بسیار به میان خود گفتند که این
 بنده کی عظیم القدر است مایه از امور و بهمان او بسیار شد حضرت شیخ چون از عیدگاه به منزل خود توجه فرمود
 قلندران ندگوار از عجب رسید معترض نمودند که حضرت شیخ شما درین شهر عظیم القدریدار باید که امروز
 بهمان شما باشیم حضرت شیخ شمارا بفرمودند که هر جا ما را خوشی باشد شما را در بر با عتقانه بنشینانند
 و خود درون خانه درآمد و حاضر خود گفت که امروز جمیع قلندران از خراسان بهمان سیده از اگر حاضر
 باشند در این نباید داشت حرم الشیخان عرض نمود و خانه شما باید اول عتقانه شما را روشن است
 و در درستی که بوسی طعام در شما هم فرزندان باز رسید حضرت فرمود بهلا اگر چادری یا سرپوشی
 داشته باشی تا در بازار فرستم که اگر فروخته بهای میانی چیزی را حاضر نمایم حرم نجیب سرپوشی

داشت که بدی بسیار قدح پیونده بود لایق آن نبود که آنرا بدو هم نهم فرمایند حضرت شیخ چون چنان
دید که بآلی بدی برده است و در مجلس نهدان میاد و در بالسادو گفت ای مراد و در ایشان معذوره
دارید که ما حضرت عیسی در ایشان اهل ل بود ندان که با بخلیم و نکریم گرفتند و بسیدند دست و پا
ایشان بعد از آن حضرت شیخ و جبر و خست و مشغول عبادت شد بآلی خود میگفت که هر روز در عید بگذرد
و در بهشت که در خلق فرزندان ما طعامی نرسیده و مسافران بیایند بچنین طعم را و بار که در شیخ بگذرد
مگر بود که مردی از پالان بالا آمدل ایشان گفت که خضر را بنیم دل گفت غامی بنیم شیخ دریافت که
خواه حضرت بر فاست و تقطیم کرده خواه بنشیند یا شیخ اعذر که بهیت که بادل خود جنگ میکند
که پنجمین روز عید برود و در خلق فرزندان من طعام نرسد و در مردی نرسد و طعام بیایند خیر تبسم کرد
و گفت که خواه سید اند جنگ بادل همین بود که در خانه پیچیده و بنشیند و مسافران را که در وقت خواهد
گفت بنشین و نفس را پس در شیخ بر فاست و فرود آمد پیچید که یک خان طعام در صحن خانه نهاده اند و
گرفت و بر جرم رفت و گفت که این طعام که آورده است گفت مردی آمدن از پالان شدم و طعام تازه
رفت شیخ آنان دو خوان سفینه در دامن کرد و بالاست که چه بیند که خضر علیه السلام آنجا نیست بود
گفت که این مساوت که با فتم از اینوای با فتم بچند منافق خواه بنحیب الدین متوکل را بر سر بپزند
و دیگر نهمای بسیار است این چند که که نوشته ام بواسطه آنکه کتاب را هم شود بجان الی و عظمت
و که است و بزرگی حضرت شیخ الشایخ و الاولیا باج العارین بندگی حضرت خواه بنحیب الدین متوکل
که لایق این مقام بر نیست خوشگفت آنکس که ایند معنی سفت به طبعیت اسرار محبت را بنو
هر دل قابل به درینت بهر دانه نیست بهر کانی بهر دانه میان اولاد حضرت بنحیب الدین متوکل
بهادر حقیقه حضرت گنجشکر بن حضرت خواجه جمال الدین سیامان که از او کیا خداوند شیخ نامدار بود و مردی بهادر
دی و حضرت دلی است چنانچه بر دم زیارت از هزار شریف بگفته میایند و معذوم بنحیب الدین
شیر سوار مشهور است و از ایشان که اسپر با هم خواجه اسماعیل خواجه احمد و خواجه محمد خواجه
اسماعیل که اولاد ایشان در شهر متفرقت است بعضی در نزد ابوالکلام بعضی در سبیل و نایب

بعد از آن که الدین بزرگوار ایشان رحلت فرمود و مقام مجلس مقصد صدق محمد ملکیت تقدس گشت آنحضرت
تقدس الاسلام دینی تشریف آوردند و زیارت هزارات و مقامات شریفه که اولیا، ائمه فاضله، یا قند و بادشاه
آن عهد و ختم خود را در عهد ایشان آوردند که خدا شد بعد از آن فرزندان ایشان بوجود آورد بعد مدت
زوجه خدیجه ازین دار دنیا رحلت فرمود و حضرت ایشان بطواف خمین شریفین که معظمه متوجه شدند
و بعد از رجعت به بدالی متوطن شده از نسل قاضی ابوالسلم ختمی بنکار آوردند و از و پس بر
مخدوم تاج الدین نام متولد شدند چون وی نیز وفات یافت دختر طحای در عهد آوردند از وی چهار نفر
متولد شدند مخدوم جهان شاه صاحب سجاده و سلطان شاه و بران الدین و شیخ عز الدین بنیامین
روحان مذکوره و اولاد بعد ازین فی آید و اگر چه آنحضرت زیارت هزارتبه حضرت ملک المشایخ و الاولیا
حجت محمد قطب الاقطاب و حاجه معین الدین حسن بخاری قدس السعاده و غیره بخطه اجمیر قند و قضا میسما
تقدس گشت که چون آنحضرت با جمعی از مریدان صاحب کمال از دار الخلافه دلی بجانب حرم که مکرمه
در مدینه منوره فرمودند چند حج ادا نموده از طواف حرم زیارت مرقد سرور کائنات طراصه موجود و احببت
محمد الرسول الله علیه و سلم فارغ شدند و از حضرت رسول صلوات الله علیه اشارت یافت بدین مضمون که اینجا
زمین کار تو کمال رسید الحال با من با جهت تکمیل انقصان ارشاد و مکران موضع بهدالی که کفرستان
مخصص نقل کن و آن بجه دینار ابراهیم حضرت خواجہ دین از اینجا روانه شده و بر مرقد شریفین
خود زیارت نموده بموضع مذکور سکونت کردند و اول شب نزول منیر صلی الله علیه و سلم را در خواب
دیدند که در آنجا حاضر که الحال مرقد خاص آنحضرت است بدست خود آن نور صلی الله علیه و سلم ایشان
فرمودند که محل قبر تو اینجا است و مقرر نموده ام و ولایت انبیطرت بتوفیق فیض فرمودم تا قیامت
تو و اولاد تو در اینجا متوطن خواهند بود و بعد از بیداری خواب در آنجای اثر فرشت شمیم راحت بخش
یا قند و از آن مخصوص صحبت مرقد شریف خود فرمودند بعد از آن در آن کفرستان بانگ نماز ادا
میگفتند و بجهت ترقی اسلام که بر مقابل ایشان آمد و خراب میگشت سردار آنجا که همین نام داشت
با ایشان چند بار مقابل کردند و نام گشت آخر الامر از غایت عهد خدا بکار و بکشت و بدو نفر

و شهرت آنحضرت را روز و رتقی شد و مردان بسیار بشرف ارادت ایشان رسیدند و با ایشان آنحضرت
 بشرف ارادت آنحضرت شرف شد از بندگان محبت و الوند گردانندگان بحرف استقامت آنحضرت که روز
 خلیفه عصر سخن افتاد و خوانی پیران و دریدند آنحضرت فرستاد و چون نظر مبارک ایشان بر آن
 افتاد فرمودند که این را در پس پرده بخلفیه بگو که این را دوستید که میم و پیران با باین الایض و نیا
 اتفاق فرموده اند از این الباطل باشند به آنحضرت که در وقت سها در جبهه بر آن مبارک ایشان
 از تن جدا شد و معلق بر هوا ماند آنحضرت در قفسین بود و چون از آن حالت با فاقه می آمدند
 پیران از یافود آمد و لباس آنحضرت میبستند چون عمر آنحضرت پسال کجید حل میخربیده سجاده
 خود را بر پیرکلان خود شاه جهان که بسیار بزرگ بود سپرده درین عالم فانی رحلت نمودند بعد از آنکه ایام
 و قمر حضرت سراج الحقیقین دیوان تاج الدین صاحب سجاده حضرت سلطان العابدین قلی قاچاقچیک
 در میند آمدند اشارت حضرت کجشکر بر نقطه مبارک آمد حضرت نظام الدین بر آمد و دیدم حضرت
 دیوان تاج الدین محمود عیسی حضرت و الدین گوار شهنشاه فرمودند که اشارت چیست که گفته
 مردم در موسم عرس با پاکش کفر میزند بفرزندان مخدوم حضرت زین العابدین از جانب ما چنین
 امر بکنید که در موضع بعد از او در دوشه آن فرزند در موسم عرس ما عرس کند و باشد تا بر که آنجا حاضر
 شود و گوید پاکش حاضر شده باشد و شیخ نظام بشرف ارادت خود و ملاقات آنطرف و حضرت
 کجشکر و اجازت مرید کردن از شیخ تاج الدین بعبادت ارادت خود شرف گشتند و شیخ سرود و
 والد بزرگوار پیر و تنگ بری بنظیر کتاب الحروف پیش ازین طبعه و مرید حضرت ایشان بودند بعد
 از آن توجه بجانب این که مرید کرده اجازت از آنی گشتند که شما و فرزندان شما بر که موافق
 توفیق خود عرس حضرت کجشکر سیکرده باشد از آن همچنان است و بگوید که خواهی زین امر
 خلافت از خدمت والد خود یافته بودند با هم حضرت شاه رفیع الدین المعروف بشیخ احمد و
 حضرت ایشان نیز از خدمت والد خود و او و والد ایشان از خدمت والد خود و او
 محمود و ایشان از خدمت حضرت مخدوم و او و والد ایشان از خدمت والد ایشان

بدین خواندن علم غریبه استقامت داشتند و آنکه سنجی از کتابها بود که به یکجمله از او تباد و نه از ایشان
 می شد و فکر این نانی بر نرالی با بخدمت سید ابراهیم فرمودند درین ایام که وقت ایشان خضر علیه السلام
 حاضر شد و غرض خود آنکه اسی برود و پادشاه و پسرش در پیش داری ایشان و چون گفتند فلان سنجی
 فلان کتاب مشکل تر است حل نشود حضرت خضر علیه السلام آن بن مبارک فرمود آن ایشان را گفتند
 نظر غائب شد که وقت باران مشکل و حیرت انگیز است همه علوم بوجود متقدمه حل و مستغنی نیست علم
 اهل گفتند استاد ایشان سایر علمای شهر مشرب جهت تحقیق و تکرار گفتند ایشان که در دین و دنیا
 حقیقت ایشان مخدم الوالد میرجهت تحصیل علم شایب با و درین وقت بود شیخ جمال الدین که در آن زمان
 عزلی و خبثی و فصاحت و بلاغت را در آن وقت از استادان و استاد چون سر شیخ الوالد میر و اولاد ایشان
 که درین خطبه بود شیخ جمال الدین نسبت به دیگران ایشان را به تحصیل علم گفته ام حال کتاب با برکت و خوش و کمال
 او استادان شهر ایشان سبق میگرفتند ایشان را علم لدنی حاصل شد و چون الوالد میر کتابت با محسن تباد
 خود گذاریدند استادان گفت که یکدیگر این بزرگواران را نباشد و باید که سجاد و دیگر بقیه که در القیام
 شیخ الوالد میر از آنجا آمدند و بهایوسی شیخ جمال الدین شرف شدند که بکلام خود و در خطبه و غنیها
 شیخ جمال الدین منشیخ آمدند و محراب را پروردگار و شیخی کمالی که در محراب و این توفیق و در صفت حج عالم
 سیر و طریا و نمودند و چهل جن و خدمت ایشان قیام و در آن وقت چون عمر ایشان باختر رسید و توبه و سپهر
 خود و خواجه عبداله عطا فرمودند بهی غطبت که است شیخ جمال الدین که لایق این مقام گشت و بخت
 او را محبت انبیا و اولاد و این دینیت هر در باز نیست هر کانی به شیخ جمال الدین که سیر بودند و اولاد
 خواجه عبداله حسا سجاده دوم شیخ بهاء الدین سیوم مخدوم شیخ احمد لادله شیخ عبداله مذکور
 را سیر بودند با ستم شیخ عبداله کلید حسا سجاده دوم شیخ فتح الدین سیوم مخدوم سید است که از این
 عقبه نامزد شیخ عبداله کلید کرد که در جباله عقد ایشان در تیر شیخ داود دین الفتح ابن سید
 قبول بودی این خواجه حسام الدین ابن شیخ نوید الدین ابن شیخ فیروز شاه ابن شیخ محمد ابن حضرت
 بدر الدین سلمان ابن حضرت محمد که در سالی بی حینی که امان عقیقه و در پیرود و در شتر بود آمدند

پس این همه شیخ محمد صاحب سجاده و شیخ نظام دوست از آنجا بی گویا خوان و بی لی نمان شیخ محمد صاحب
 سجاده مذکور که جد بزرگوار کاتب الحروف است از پهلای آمد و در بلاد و نژادین مشو طین شد شیخ شاد الله که از
 اولیائی که بار بود در ریاضت و مجاهدت و تپائی خود و شریعت چون حاجی الحرمین حاجی فقه الدین شیخ محمد
 حیثی بد الوی الزاده زیارت بیت السکر که بهت شخصیت پیش از حضرت وقت ایشان بود از فائحه فرمود که در آن
 محرم که شریف رسید از جانب بنده و خرم و گانه او خواهد که چون سترم بد متوره مشرف شود فائحه از
 قبل بنده خواهد خواند بعد از آنکه حاجی مذکور بزمین شرفین رسید و از او پیش از ذکر فائحه که آنحضرت را
 در طواف کعبه مضطرب یافتند بایک دیگر ملاقات و اقامت شد آنچه بر پیشانی که گذر کرد شد حاجی مذکور در دل
 قرار داد که چون خدا تعالی ایشان را در لقیه مبارک آورده است بعد از آنکه تمام جمیع بهتر که ایشان را انجام
 برده مهکن سازم چون از نماز فائحه شد حاجی مذکور بر چند تفحص و ملاقات دوباره محبت
 زیرا که این سفر باطنی بطی مکان بود و سفر معنوی و بعد از آنکه حاجی مذکور بفتح و در حجت نمود این
 بنده کاتب الحروف با اتفاق نمود شروع کرد که جد شما العاقبت بکرم مضطرب گذارشته علم بنده و حجاب
 گفت که جد بزرگوار از وطن خود آمدند سنجیده اند بشیطان این سخن حیران ماند چون حاجی مذکور
 به بران آمد و بجلالت ایشان مشرف شد فقه ملاقات در میان بران آورد و الا حضرت ایشان
 متجامل نموده مشرف حال کرد مذکور شاید شخصی دیگر را دیده باشند که بنابر بصورت باشد بعد از رحلت شما
 از طرفین فرمودند که این سراب کس فاش نکند روزی برادر کاتب الحروف با ستم شیخ عبد الله
 که مری علیه السلام دوست میراث شد وقت خوب دیده عرض نمود که حضرت سلامت تحقیق این
 سفر که مضطرب چون بود بعد از بسیار الساج سائل فرمودند که بابا بر فقیران گاه حال داد و بشود که
 که چنین طے مکان بحصول انجام چون بنده بخطر حق بجایه تعالی منتظر میگردد و باین مرتبه رسید
 و این مرتبه لطیف خاوندان در و مشرف یافتند بود مذکور که بر شایر و زو نه را با زو و نافع میخوانند
 تا دم آخر این در طیف از ایشان گاه فوت نشد و این سخن معلوم میشود که هر چه سفر که مضطرب ایشان
 را میسر میشود و این مقام محبوبیت ستم چنانچه این مقام حضرت و طیب العالم نصیر الدین چراغ و طوکر

بی بی بان بر حمت حق پیوستند باز و جبال عقد و الذکر که از دختر شیخ نظام الدین بن شیخ عادل حجت
 بود مستطبی بی بی زهرا والدہ حقیقہ کتاب الحروف که از آن خنیقہ چهار پسر و چهار دختر متولد شدند اول شیخ فرید
 و بنده کتاب الحروف علی اصغر و شیخ علی اکبر و شیخ حسیه و دختران مستطبی بی بی فاطمہ بی بی ربیعہ بی بی لی
 امینہ بی بی لی نور و بنده کتاب الحروف و فرقیچور از برکت بزرگان دین اولاد و دو شیخ حسیه و در مو که
 ویرانیز اولاد است و مسمان بی فاطمہ که در جبال شیخ داود و بن شیخ تاج الدین محمود عم حقیقہ بنده
 که ویرانیز اولاد است و شیخ فرید و شیخ علی اکبر بی البودی بی لی امینہ بی بی لی نور مذکورہ و در جبال نور
 بر حمت حق پیوستند چون والدہ حقیقہ بزرگوار کتاب الحروف دختر شیخ فتح الدین شیخ فرید و یک از
 حقیقہ بنده دختر دیگر اولاد است یازده نام حضرت والد بزرگوار در تنگی قطب الاولیا و خنیقہ بود و دو محمد
 که بنده کتاب الحروف همه منوہ اینست خواجہ مود و حاجی مود و شیخ الاسلام مود و قطب المود و
 خادم درویشان مود و پسر تنگی مود و خادم درویشان مود و قدس السید الغریز یکید باعتماد
 درست نامها تمام یک بهر مسجد که بخواند میم او بر اید بنده کمال مود دیگر شیخ تاج الدین محمود بن شیخ محمد رفیع
 که در جبال التیان و دختر شیخ معروف چشتی ساکن بند در حسیه مستطبی بی بی جلال فائق که از آن
 دو پسر بوجود آمدند با اسم شیخ داود و شیخ حبیب دیگر شیخ تاج الدین محمود و یک از یک پسر با اسم شیخ
 ولی محمد و دو دختر نیز از زوجهای دیگر اند شیخ جمال ابن فتح محمد مذکور را سہ و دختر پسران با اسم
 شیخ حسین الدین شیخ حاجی محمد و شیخ فتح الدین دیگر شیخ عبداللہ ابن شیخ محمد مسطورہ او پسر
 با اسم شیخ عبدالقادر و شیخ فاضل محمد دیگر دختر دیگر شیخ الہاد بن شیخ محمد مرقوم را دو پسر
 شیخ اسماعیل و فتح محمد از دختر شیخ نظام الدین برادر حقیقہ شیخ محمد مذکور را یک پسر
 شیخ محبوب و یک دختر نیز در بنگالہ بقصبہ شیر لود میر جاہ دیگر بی بی صدر و بنت شیخ محمد مرقوم
 عمہ حقیقہ کتاب الحروف که در جبال شیخ غریب الدین پستی بود که از آن عقیقہ دو پسر و دو دختر
 بوجود آمدند پسران با اسم شیخ سلیمان و شیخ عبدالرحمن و بی بی عالیشہ مذکور بنت شیخ محمد
 که در جبال عقد شیخ حاجی محمد ابن شیخ لکرمی خواہ از زاده شیخ فرید و پستی بود

که از آن عقیقه یک پسر شیخ و انبال و یک دختر نیز وی بی بی بنت شیخ محمد کور و در جباله شیخ ابو الفتح
 شیخ حاکم حسی بود که از آن عقیقه یک دختر وی بی بی مریم بنت شیخ محمد طوطی که در جباله عقد شیخ بن عبد بن
 جید العیسی بنی بود که از آن عقیقه یک پسر به اسم شیخ حسام الدین و یک دختر وی بی بی عالم خان بنت شیخ محمد زرقوم
 و در جباله عقد شیخ فضل الهی حسی ساکن نندوری بود که از آن عقیقه دو دختر وجود آمدند بی بی سلیم خان و
 بنت شیخ محمد کور و بی بی در جباله عقد شیخ خدیجه حسی بنتی بنت که از آن مستوره یک پسر به اسم شیخ قحطه
 و یک دختر دیگر شیخ نظام برادر حقیقه شیخ محمد ابن عبد الجلیل حسی که ایشان در بغدادی بود و دیگر شیخ زکریا
 خدا بود و همواره بریافت و در آن زمان کلام بالی مشغول و بجای می گشتی الکفای که در مدینه حسی
 دیوان تاج الدین محمود و مناسجه حضرت بافریخت که در آن جنایات سجده و ملازمت ایشان
 حاضر میبود و اگر کسی را سبب میزد برکت نظر کسیا اثر بزرگوار بازماند صحیح نبیانت و چون
 سر ایشان را نود و شش سال رسیده بر حمت حق بپوشید تا پنج پست میوم ماه چوبی که بعد و مرقد و
 در یابین قبر مبارک حضرت محمد شیخ زینت با که در جباله عقد وی دختر شیخ برهان الدین بن شیخ
 و او دو ساکن نندوری بود و بی بی سرو خان و آن که از آن عقیقه چهار دختر وجود آمدند و در جباله
 عقد شیخ سراج الدین حسی ساکن نندوری که از آن عقیقه دو پسر شیخ جید و شیخ سدا در دوم
 شیخ نظام الدین در جباله عقد شیخ امام الدین ساکن نندوری بود که از آن عقیقه دو پسر وجود آمدند
 سیما و شیخ تاج الدین میوم دختر شیخ نظام در جباله عقد شیخ الیداد ابن شیخ محمدت که اولاد
 آن سطره بالا مرقد شده است چهارم دختر شیخ نظام در جباله عقد شیخ کمال بن شیخ حاکم که
 که از آن عقیقه عقبی نامد و دیگر شیخ بدر الدین و محمد الدین بنامی شیخ نظام و یک دختر اند و دیگر اند
 و دیگر در میان حسب اولاد ملک العلماء حضرت شیخ ابو النجیر بن حسام الدین بن جهان نیا در میوم
 شیخ زین که آن حضرت یکی از اصحاب حق بعد از پی در پی و اوقف الکریم که بعد از وفات کمال شیخ و علم طاری
 ربانی که آن شیخ در مدینه و نسا که در بغداد و حضرت شیخ جلال الدین بن شیخ حسام الدین بنت که چون
 حضرت بی بیان حضرت محمد بن زین حسی اند و آن در حضرت شیخ ابو النجیر کور و در صدر حیات بود

سلطان الشیطان گفت که جمیع سکنه این شهر سزاقات آیند گویند که مقتصد مردم عالم فاضل و حافظ و شناسا
 از فرزندان حضرت مخدوم خواجہ زین و غیره حاضر شدند و میان این پندہ گشت شیخ ابوالخیر بود و چون وقت نماز رسید
 حضرت ابوالخیر امام نشست بعد از اقامت نماز در کعبت اول الشیطان را نشد و در طهارت از اغراض شد و سجده
 بر سر ساخت و از آن کشیده سخت بند دیگر آورده در کمر خود بسته با قامت در آمدند و نماز را استخوان و سلطان
 موصوف شکر از حق سبحانه و تعالی سجا آورده که الحمد لله و الملت که در با و شناسای این چنین بودی بر آنکه بقا
 انما اشرع لاخلط من که با و شناسه وقت ام کرده و پاس شریعت نموده اگر با و زهی حق پرستی و حق
 شناسی است که اسکا غیر در ابدان ماه ندیدند و ال بیت شیخ ابوالخیر هم ولی وقت بود و چنانچه قلمت
 از شیخ جلال الدین ابن شیخ کمال حشمتی که آن عقیقه روزگار را مرتبه شب قد حاصل شد و فرود
 دستها و بدرگاه حق سبحانه و تعالی برو داشت و مناجات کرد که قادر پروردگار و لا و ما را بدگاه
 سبحان خود مقبول گردانی الحمد لله که بمون نوع بطهور پیوست که اولاد پسری و دخترهای الشیطان
 بدرجه کوفین رسیدند و زهی عظمت و کرامت شیخ ابوالخیر و ال بیت الشیطان که لایق این مقام گشت
 بدست اسرار محبت را بنود و دل قابل در نیست بهر دریا نیست بهر کانی در میان اولاد حضرت
 مخدوم ابوالخیر که در اینچو لیسر بودند با هم شیخ معروف و شناسا ده الشیطان و شیخ عبدالعزیز شیخ معروف و دیگر
 شیخ عبدالواحد و شیخ عبدالعلیم که ازین برادر عقیقه نیست و شیخ معروف مذکور که او را اولاد
 و تقصیه و شیخ کمال الدین ابن شیخ معروف است در جباله شیخ کمال دختر شیخ یوسف حشمتی بود
 که از آن عقیقه یک پسر بود و او با هم خواجہ مود و که دیر است پسر با هم شیخ فتح الله و شیخ مبارک
 و شیخ نصر الله چون عقیقه مذکور به رحمت حق پیوست باز در جباله عقیقه شیخ کمال و دختر شیخ
 ولی محمد بن یوسف حشمتی مرقوم شد که از آن عقیقه چهار پسر و یک دختر بود و آمدند پس آن با هم
 شیخ جلال صاحباده آنحضرت شیخ حسین و خواجہ عین الدین و خواجہ نصر الدین و شیخ جلال که
 در جباله عقیقه و دختر شیخ حبیب الدین شیخ معروف مسطور است که از آن عقیقه
 یک پسر با هم حشمتی خان و دیگر یک دختر عقیقه ماند و دیگر شیخ ابوالفیض و شیخ عبدالعزیز

ازان مستوره و فتحپور یکسپ با ستم شیخ ولی محمد که در جباله عقد دی دختر شیخ قاسم بقبا باخته خاتون
 ابن شیخ عبدالدین ابن حضرت شیخ الاسلام حشمتی بود که ازان مستوره یکسپ شیخ اولیا و یکسپ شیخ ابوالحسن
 شیخ ولی محمد که در جباله عقد دی دختر حضرت شیخ الاسلام بود و متما بی بی فاطمه که ازان غفیفه و شیخ آدم و شیخ عباس
 الدین باقی غیاث خان بود و دختر نیز متولد شد و متما بی بی النور که در جباله عقد شیخ الانبیا ابن شیخ ابوالحسن
 و از وی دو پسر و دو دختر بوجود آمدند با ستم شیخ ولدین و شیخ ار و شیر و یکسپ بی بی حوا بنت شیخ فروزند مذکور
 که در جباله عقد شیخ معصوم بن شیخ زین بن شیخ اولیا مذکور بود و از وی یکسپ دختر شیخ آدم و شیخ غیاث الدین
 عقیقه نامند و شیخ جمال بن شیخ فروزند مذکور و وجه دیگر است که در جباله عقد دی دختر شیخ قبا عبد بن شیخ محبوب
 که از وی دختر می است دیگر شیخ نظام بن شیخ عادل مذکور و گوالیر بود که در جباله عقد دی دختر شیخ شیخ
 الضار است که وی از اولاد اعظم شیخ الاسلام شیخ عبد الله الضاری بود آن دختر متما بی بی کافی و ده مادر
 کاتب الحروف که ازان عقیقه یکسپ شیخ عبد الله و سه دختر متولد شدند و شیخ عبد الله که در جباله عقد دی دختر شیخ محمد
 بن شیخ یوسف حشمتی که ازان غفیفه و یکسپ یکسپ شیخ ابوالحسن با ستم شیخ محی الدین و شیخ حنا بن شیخ متولد
 دیگر از انجمله سه دختر شیخ نظام و دو دختر اولاد اولیا در اندامات بی بی زمره و والده کاتب الحروف بی بی فاطمه
 و بی بی اولیا عقیقه نامند و دیگر شیخ عمده و شیخ ذکریا انبای شیخ نظام مذکور و یکسپ دختر از وجود یکسپ و دیگر شیخ
 زین ابن شیخ عادل مذکور که در جباله عقد دی دختر شیخ زین ساکن هو ابو چون او وفات یافت باز در جباله
 دختر شیخ نان ساکن بدلون درآمد اما از شیخ زین عقیقه نامند و دیگر شیخ حسین بن شیخ عادل متولد که در جباله
 عقد دی دختر قاضی ابوالفتح خواهر زاده حضرت شیخ الاسلام شیخ سلیم حشمتی بود و متما بی بی انبیا که از اولاد
 غفیفه و یکسپ و دو دختر بوجود آمدند پس ابن شیخ بهاء الدین و شیخ حصود و کن الدین و شیخ عادل
 مذکور و سمات بی بی فیروز خان و بی بی دریا فیروز خان و در جباله عقد شیخ سواد الدین حشمتی ساکن مسکن بود که
 از وی دو پسر و چند دختر با ستم شیخ کرم الله و شیخ محمد و دختران متما بی بی مسعود و جباله شیخ نظام الدین
 ابن شیخ نصیر الدین حشمتی شهبید است که ازان غفیفه یکسپ با ستم شیخ احمد بود که از وی اولاد نیست یکسپ دختر
 متما و یکسپ که وی در جباله عقد شیخ کن الدین بن شیخ عادل مذکور بود که اولاد او نیست و دیگر بی بی دریا خان

که در جماله عقدیه لشکری بود از ان عقیقه سپهر سینه دختر شعله با هم شیخ حاجی محمد شیخ موسی که اولاد
 هست دیگر شیخ عبدالمومن بن شیخ عبد الواد سلیمان عقدیه دختر شیخ محمود مرقوم بود که از ان
 یکا سپهر سینه متولد شد و نام شیخ شمس که برادر موسی سپهر نام شیخ دوران دختر مکره در جماله عقدیه احمد شیخ
 با دلی النسل شیخ سعد حاجی عمر او حضرت گنجشک است که از وی دو سپهر با هم شیخ فتح الله حاجی و شیخ حسین بن
 در دو دختر نیز دیگر در گوالبیلا اولاد شیخ محمود مذکور بود در جماله عقدیه و دختر حضرت شیخ الاسلام ابو الخیر مرقوم
 نیز است با هم شیخ فطیل ابن شیخ شهاب الدین بن شیخ مذکور بود در جماله عقدیه و دختر شیخ الاسلام بود و هم
 بللی بالیکه از ان عقیقه عقیقه نامد چون وفات یافت باز در جماله عقدیه فطیل دختر شیخ عبد الرحیم بن
 که از ان عقیقه یکا سپهر در دختر متولد شدند با هم شیخ متوکه در جماله عقدیه و دختر شیخ عبد المجید بود و دیگر
 شیخ عبد العلیم بن شیخ ابو الخیر مذکور که در جماله عقدیه و هم شیخ یوسف چشتی مذکور عقیقه اولیا از وی
 عقیقه نامد دیگر شیخ عبد الواد بن ابو الخیر مذکور انبیر اولاد سیت و دیگر شیخ عمر ابن کلم الدین بن جهان
 بن حضرت زین الدین مذکور که اولاد و سه سال با هم شیخ عبد الشکور متولد بلده مذکور و شیخ سلیمان
 بن شیخ منصور بن شیخ لؤالدین بن جمال الدین بن شیخ عمر مرقوم ذکر است حیات اولاد شیخ الدین
 بن جهان مرقوم و عقیقه یکا شیخ عبد الرحیم بن عبد الغفور بن الیهاد بن شیخ عبد الدین مذکور بود
 که در جماله عقدیه و دختر شیخ محروق بن شیخ ابو الخیر مرقوم بود که از ان متولد یکا سپهر با هم شیخ
 حاجی و خواهر احمد که نسبت وی در خانه شیخ اولیا چشتی بود که از ان عقیقه یکا سپهر با هم شیخ تاج الدین
 محمود در دو دختر موجود آمدند و تاج الدین محمود را که در جماله و دختر بارید بن شیخ اولیا چشتی سیت است
 بی بی عالیه که از ان حضرت شیخ سلیم چشتی متولد که از ان عقیقه و یکا سپهر شیخ اعظم و شیخ سلطان
 و یک دختر نیز شیخ فرید که نسبت وی در خانه شیخ محمد چشتی ساکن معشده بود از ان عقیقه یکا سپهر
 راجا رسید با هم شیخ کبر شیخ مسعود و شیخ ابو زید و شیخ سلطان در دو دختر عزیز الله و یک دختر از او
 و دیگر از ان شیخ عبد المجید که نسبت وی در خانه لشکری القاری مذکور شده بود و هم سیت حاجه
 از ان عقیقه یکا سپهر با هم شیخ ابراهیم و شیخ عبد الله و شیخ بران الدین و شیخ جهان و شیخ عثمان

که او را اولاد و هست دو دختر شیخ عبدالرحیم مرقوم که در جباله عقد شیخ خلیل ششی گوالیر است که مذکور
اولاد وی بالا نوشته شد و بر سه پسرن شیخ عبدالرحیم مذکور اولاد است و دیگر دو گوالیر شیخ میر طه
و خواهر یازید و شیخ مود و شیخ عبدالواحد و شیخ تاج الدین محمود و انبا شیخ جمال شیخ عبدالواحد
که نسبت وی در خانه شیخ خلیل ششی مرقوم شده بود و در قصبه شیخ و شیخ عبدالرسول و شیخ انبار
بن شیخ ابراهیم دیگر شیخ عیاف الدین بن شیخ حمید بن شیخ عبدالکریم بن شیخ عبدالغفور بن شیخ
البداد و در جباله او دختر شیخ علی بن زین است و در بهدالی شیخ نظام و شیخ عبدالرحمن بن شیخ حیا
بن شیخ عبداللهم بن شیخ الیداد بن شیخ بدر الدین مرقوم ذکر اولاد شیخ محمد بن شیخ بهاشا
مسلطه که اولاد ایشان در بهدالی شیخ عبدالکریم بن شیخ سعد الله که نسبت وی در خانه شیخ تاج محمد
عم حقیقه کاتبان الحروف شده است و در قصبه مو شیخ البدر بن شیخ لیلین انبا شیخ سعد الله
مذکور که او را محمد و شیخ کمال انبا شیخ حبیب الله بن شیخ فضل الله مذکور هم و در قصبه بهدالی شیخ محمد
شیخ فضل الله مذکور که اولاد وی در قصبه مو با اسم شیخ جمال و غیر مذکور و دیگر شیخ مبارک بن بهاشا
مذکور که اولاد وی در بادون شیخ عبدالکریم فضل الله و بیان اولاد حضرت سلطان فیض العالم
شیخ زین مرقوم قدس سره او و پسربا اسم شیخ فریدمون برس و شیخ سعد الله و شیخ فرید که مرقوم ذکر
بدادون و اولاد وی نیز با سجا با اسم شیخ حضرت شیخ نصر الله ابن شیخ فریدمون برس مذکور
و در جباله وی دو دختر شیخ یوسف حشمتی بود و مسات نلی سمو که از ان عقیقه چهار پسری دختر متولد
شد پسرن با اسم شیخ سلطان و شیخ بران و شیخ بان و شیخ سلیم و دختر مسات بسبب سنجشود
شیخ سلطان را سفت پسری و چند دختر پسرن با اسم شیخ با زید و شیخ جفندی و شیخ اسحاق
و شیخ فته الله و شیخ احمد و شیخ طاهر و شیخ دیگر شیخ شاه علی و شیخ عبدالهادی و شیخ
عثمان انبا شیخ بران بن شیخ خضر مذکور و شیخ نصر الله و شیخ ولی بن شیخ امان
بن شیخ خضر از جمله دختران یکی در جباله شیخ زین بن شیخ عاقل حشمتی که عقیقه
دست اولاد و نیست و شیخ سلیم ابن شیخ خضر مسطور که میرا اولاد دختر است و شیخ

جنید بن شیخ سلطان مرقوم که در جباله دی دختر شیخ خان بود که اودی دختر تنول شد بکر شیخ که بر شیخ
از و جدا گشت و رفتن شیخ عبدال رسول شیخ مر قاضی و شیخ مصطفی و شیخ انبار شیخ محمد الدین بن شیخ شکی
شیخ نصر الدین مرقوم از دختر شیخ جان که از نسل قاضی اسلم و شیخ عبدال رسول که در جباله دی دختر شیخ محمد بن شیخ
موسست در جباله شیخ مصطفی دختر لایب محشم خان بود و هم دختر و غیره اولاد و شیخ یوسف ابن شیخ محمد الی
بن شیخ فریدسون برس سطور در جباله عقد شیخ یوسف مرقوم دختر الوالدین بن شیخ سلام الدین بن شیخ خان
محمد دم زین بود ستابی لی البیدی که از ان عقیقه شد پس بکر شیخ تنول شد چنانچه با هم شیخ ولی و شیخ اولیا
محمد و جباله شیخ ولی و دختر شیخ اسلم بن شیخ عطاء الدین حشمتی بعد الوی بود که از ان مستوره که با هم
شیخ و بکر که لیران دی در قبه بتوقاتی غیب الدینی که بمسند قضا مشهور اند و شیخ مصطفی دعوت عالم شاه عالم
عبد الدینی مذکور و اولاد و دختر با هم شیخ ولی محمد شیخ یوسف است و شیخ اولیا مذکور که در جباله و دختر شیخ
عبد الکریم سندی بود که از ان عقیقه شد شیخ حسین بن شیخ زین و شیخ جنید شیخ زین و در لایب و شیخ
و شیخ انبار و شیخ عبدال رسول و شیخ زین سطور که در جباله دی و دختر حضرت شیخ الاسلام شیخ ابوبکر
چون دی وفات یافتند خانه شیخ زین و دختر حضرت شیخ الاسلام بود ستابی لی عاقبه که از شیخان بود
با هم شیخ محصوم که در جباله و دختر شیخ فیروز بود ستابی لی جواله ان عقیقه بکر شیخ تنول شد شیخ ابراهیم
شیخ محصوم و در و دیگر است و شیخ علی که در جباله دی و دختر شیخ جنید است که از دی و در و دیگر شیخ زین بود که
یران با هم شیخ اولیا و شیخ اسمعیل اولیا را بکر که با هم شیخ محمد و بکر که شیخ محمد و شیخ علی و شیخ اولیا
شیخ یوسف ابن شیخ زین سطور و چند دختر و پسر و در و دیگر و شیخ جنید که در جباله دی و دختر حضرت شیخ
الاسلام حشمتی بود ستابی لی عاقبه حوز که از ان عقیقه شد پس بکر شیخ تنول شد لیران و در و دیگر شیخ
و دیگر دختران مذکور اولاد و دیگر شیخ زید و شیخ ابراهیم و شیخ عبد الاسلام و شیخ اسحاق بن شیخ محمد
از و جدا و دیگر اند و لایب شجاعت خان مرقوم که در جباله دی نیز دختر حضرت شیخ الاسلام بود مسلمات نانی در
که از ان عقیقه حقیقه نانو و شیخ قطب شیخ قاسم و شیخ محمد انبار لایب که چند دختر از و جدا و دیگر شیخ
بازید مرقوم که در جباله دی و دختر حضرت شیخ الاسلام ستابی لی رقبه که از ان عقیقه شد بکر شیخ زین

چنانچه اسم شیخ معروف موداد و لیسریاسم شیخ معروف و شیخ احمد و دو دختر شیخ ابی
 مستور که در جباله دی دختر شیخ فیروز و شیخ مستی است متبانی نامی الزکریا که از ان مستوره دو پسر و دختر بوجود آورده اند
 یاسم شیخ عقیقه من عرف و لیسریاسم شیخ فیروز و شیخ عبدالمومن که در جباله دو دختر شیخ معتود و مست
 الزان عقیقه یک دختر متولد شده و شیخ فیروز و شیخ اسماعیل و شیخ ابراهیم و شیخ سلیمان ابنا شیخ عبدالمومن که در جباله
 دیگر از شیخ ار و شیخ که در جباله دو دختر شیخ اشرف و نسوی که از وی یک پسر یاسم شیخ فیروز و یک دختر بوجود
 آورده اند پس از ان شیخ ار و شیخ از نو و چهار دیگر اند و یک شیخ اسمعیل و شیخ ابی ایمن که از نو و دو دیگر است
 و عقیقه یاسم شیخ عبدالمومن معروف که در جباله دو دختر شیخ کمال و شیخ ابی ایمن که از وی لیسریاسم شیخ عارف محمد
 و مستور و دختر متولد شد و دو تنی که از وی وفات یافت باز در جباله شیخ عبدالمومن و دختر شیخ حسن بن شیخ
 کمال مذکور شد که از ان عقیقه یک پسر یاسم شیخ سلطان و یک دختر متولد شد و عقیقه آن مستوره برهنه شد
 میوست باز در جباله عقیقه شیخ عبدالمومن و دختر شیخ فیروز و شیخ کمال معروف شد که از وی اولاد نیست
 و یک شیخ صادق بن شیخ اولیا و مستور و یک دختر از نو و یک دیگر از نو و یک شیخ محمد بن شیخ ابیوسف مذکور در جباله
 و از دختر شیخ عبدالمومن و نامشند ابی ایمن که از ان مستوره دو پسر و هفت دختر متولد شدند پس از ان یاسم شیخ ابراهیم
 و عقیقه اسماعیل که در جباله دو دختر شیخ اولیا ربی علی عطا که از ان عقیقه هفت دختر از نو و شیخ اسماعیل که در
 جباله و دختر شیخ عقیقه که از ان مستوره هشت و دو دختر از نو پس از ان یاسم شیخ محمد بن شیخ ابی ایمن که از نو
 دختر شیخ بدرالدین و شیخ موداد و شیخ ابیوسف که اولاد است و شیخ عقیقه و شیخ ابراهیم بن شیخ محمد که
 دیگر شیخ داود و شیخ یعقوب و شیخ سلیمان و شیخ احمد و شیخ ابیوسف و شیخ عبدالمومن ابنا شیخ محمد
 مستور و مستور و دختر از نو و چهار دیگر از نو و شیخ برهان و شیخ اسحاق و شیخ عمر پس از ان شیخ میر و شیخ
 برهان مذکور که در جباله دی و دختر شیخ قطب الدین بن عارف و شیخ ابی ایمن که از نو و هفت دختر از نو
 و از اولاد نیست و شیخ اسحاق که در جباله دو دختر شیخ نظام ابن شیخ عادل مذکور و دو هفت
 عقیقه که فاله کاتب الحروف است که از ان عقیقه دو دختر متولد شدند و شیخ عمر مذکور که در جباله و
 دختر شیخ اولیا و معروف است که از ان عقیقه دو پسر و هفت دختر بوجود آورده اند پس از ان یاسم شیخ فضل

در شیخ یوسف دیگر و فقیر شیخ یار بیان عبدالرزاق شیخ نفیس بن شیخ عمار الملک مسطور و جمال شیخ زید
 و نتر شیخ ابابکر حشمتی با اولی است و در بیان شیخ خلیل بن شیخ عمار و دیگر سعد الله بن شیخ سلطان
 بن محمد زمین قدس سره و کس که اولاد ایشان در بهدلی شیخ خضر بن شیخ حمزه بن شیخ عبدالباقی بن شیخ محمد
 بن شیخ سعد الله است و شیخ عبدالباقی عمار و حضرت شیخ الاسلام است و در فتوح شیخ طاهر بن شیخ محمد زکریا
 که در جبال دی و نتر شیخ نظام بن شیخ شهاب الدین بن شیخ شهاب بن شیخ شهاب بن شیخ خضر بن شیخ
 که در جبال دی و نتر شیخ سحیح بن شیخ حسام الدین بن شیخ داود و حشمتی ساکن فیله ری بود که از آن است اولاد و اولاد
 و شیخ حمزه زکریا و در جبال دی و نتر شیخ سعید بن شیخ داود و مستور بودستانی الی نعمت دیگر و فقیر شیخ نظام
 شیخ فاضل حسین بن شیخ ابراهیم بن شیخ خوزمه متبینه بن شیخ سعد الله زکریا که در جبال عقیقه شیخ اعظم و نتر
 شیخ الاسلام حشمتی بودستانی الی فیله که از آن عقیقه یکسپرتول شده با اسم ذاب قطب الدین خان و در جبال
 و نتر شیخ معظم بن شیخ حسین زکریا متبانی الی سائیدی و در آن ذاب قطب الدین خان نام یکسپرتول
 شهید و شیخ محمد الدین بن شیخ زید و و نتر دیگر شیخ معظم بن شیخ حسین بن شیخ زکریا و نتر ذاب شیخ ابراهیم
 بودستانی الی و لیسا که از آن عقیقه و و نتر زکریا در بیان شیخ اکرم و شیخ مکرم ابنا و شیخ معظم بن شیخ زکریا
 دیگر اند و شیخ الیس بن شیخ حسین زکریا که در جبال و نتر شیخ عبد الغفور حشمتی مساتینی الی مصری بود که از آن
 عقیقه یکسپرتول و در جبال و نتر شیخ سحیح بن شیخ طاهر ابنا و شیخ خلیل بن شیخ زکریا و دیگر شیخ زکریا
 شیخ عبد الواحد و شیخ سحیح و شیخ زمین و شیخ سائیدی ابنا و شیخ عبد الغفور بن شیخ عمار و الدین بن شیخ
 فضل و شیخ ابراهیم بن شیخ خوزمه مسطور و شیخ عبد الواحد که در جبال و نتر شیخ محمد حشمتی
 که از آن عقیقه یکسپرتول با اسم شیخ عبد الرحیم و شیخ فضل و شیخ حبیب دیگر عبد الرسول و عبد الطیف و عمار
 و سعد الله بن شیخ عبد الواحد و قوم از آنکه و دیگر اند و شیخ سحیح زکریا و اولاد و نتر
 و شیخ زمین زکریا که یکسپرتول با اسم شیخ عبد السلام و شیخ سائیدی زکریا که یکسپرتول
 عبد السلام و شیخ ولی محمد و دیگر شیخ عبد القادر و شیخ عبد الباقی ابنا و شیخ ابابکر شیخ عبد الله
 و شیخ عبد المجید بن شیخ سحیح زکریا فصل چهارم در بیان اولاد حضرت برهان الدین بن علی بن ابی طالب

قدس سره مرقوم و شیخ بران الدین را یک پسر با اسم شیخ عطاء الله که وی را و پسر هفت و پسر بیست و پسر بیست و
 و شیخ حسین و شیخ عبد العزیز و شیخ حبیب الله و شیخ حسن و شیخ یعقوب و شیخ اسمعیل و شیخ محمد
 و شیخ مبارک و شیخ اسحاق از بچه مد پسر شیخ عطاء الله اولاد ندارد با اسم شیخ حبیب الله و شیخ حسین و شیخ
 و آنکه اولاد دارند بنیاد است با اسم شیخ حسین که اولاد او در بران و شیخ تاج الدین بن شیخ مجاهد بن شیخ طاهر
 و شیخ عطاء الله ملک بن شیخ یوسف بن شیخ کریم الدین بود که وی از شیخ سعد حاجی است و در قریه شیخ صادق
 بن شیخ محمد بن شیخ نظام بن شیخ جمال مرقوم است و شیخ محمد مطهر خوار زاد و شیخ غلیس کوا الیرست و در قریه اولاد
 شیخ زین بن عطاء الله مذکور در حباله شیخ البوزید و شیخ خضر حشمتی بدالوی بوده است سمات بی بی حشمت
 که از آن عقیقه مد پسر و مد پسر لیسران با اسم شیخ احمد و شیخ که اولاد ایشان نیست و از حباله و دختران که دختر
 سمات بی بی فردوس که ویرا اولاد دختر است و شیخ قاسم و شیخ اسحاق لیسران شیخ البوزید مذکور دیگر دختر از حباله
 دیگر مذکور در حباله شیخ قاسم و شیخ شهاب الدین بدالوی است که از وی اولاد نیست و شیخ اسحاق مذکور
 که در حباله و دختر شیخ غلیس بن لواب ابراهیم که ویرا نیز اولاد نیست و دیگر دختر دیگر در بهدالی از آن شیخ داود
 شیخ محمود و شیخ بدر الدین در بدانون و شیخ ولی محمد بن بدر الدین و دیگر شیخ یعقوب بن شیخ عطاء الله
 مرقوم که اولاد وی در بنگاله شیخ کمال و شیخ جمال محمد ابنا شیخ عبد الواحد بن یعقوب مسطور و شیخ شهاب
 بن شیخ فتح الله و شیخ یوسف ابنا شیخ محبوب بن شیخ یعقوب مرقوم و در حباله شیخ فتح الله مذکور و دختر
 شیخ لشکر بی که آن عقیقه خوار زاد و شیخ فیروز حشمتی است دیگر شیخ یعقوب مسطور را که دختر نیز و سمات بی بی
 بنا که آن عقیقه روزگار در حباله عقد شیخ عامل بن شیخ عبد الواحد حشمتی بود که از وی اولاد و سمات بی بی است
 چنانچه بالا مرقوم شده دیگر شیخ اسماعیل بن شیخ عطاء الله مرقوم که اولاد وی در قریه مویش شیخ نور
 سلیم و مد شیخ علاء الدین مجزوب بن شیخ اسماعیل مذکور از دختر شیخ فیض حشمتی لوبند سمات بی بی را
 خاتون از آن عقیقه که دختر نیز بود و دیگر شیخ محمود و شیخ احمد لیسران شیخ علاء الدین مذکور
 و چند دختر نیز بود و آمد لیسران شیخ نور مذکور با اسم شیخ عبد الغفور و عبد الشکور و فضیل
 و طیب دیگر شیخ سلیم مرقوم که از وی و و پسر بود آمده با اسم شیخ عبد اللطیف و شیخ طلب

و در تفسیر شیخ نصر الدین شیخ بیت بن شیخ اسماعیل مسطور در رجال دی و دختر شیخ حاجی حسین لای
 بود مسات لای زینیا که از ان عقیقه دو پسر متولد شد بنام شیخ کمال شیخ لیلین شیخ کمال ابو پسر شیخ
 و البه تا دیگر نصر الدین هم یک پسر جوانم رود و دختر از زوجه دیگر اند و شیخ یوسف بن شیخ نظام بن شیخ
 نصیر الدین که در رجال دی هم شیخ خود و دلبودی بود و مسات لای فالتون و در رجال شیخ نظام مذکور و شیخ
 ساکن یکین مسات لای میسوی خواهر زاده شیخ فیروز که از ان عقیقه یک پسر شیخ احمد نام یک دختر متولد
 که از ایشان عقب نیست دیگر شیخ الکبر شش بن شیخ عطاء الدین مرقوم که ویرا اولاد و پسر نیست چهار فرزند
 فصل پنجم در بیان اولاد شیخ مزار الدین بن حضرت مخدوم شیخ زین العابدین شیخ مزار الدین مرقوم و پسر
 پسر اسم شیخ عقیقه بن موسی که اولاد پسر شیخ عبد الرسول بن شیخ یوسف بن شیخ لیلین و غیره از نسل شیخ کمال
 در بهدالی شیخ ماکم حشمتی بود که در رجال دی و دختر شیخ عبد الجلیل حشمتی جد کاتب الحرف مسات لای که در فالتون
 که از ان عقیقه دو پسر اسم شیخ کمال الدین بن شیخ عبد القح و چند دختر متولد شدند و شیخ کمال الدین اولاد
 و شیخ عبد القح صاحب یک پسر و شیخ ولی الله که دختر از مسات لای بنی نیست شیخ محمد که کاتب الحرف و از
 دختر مذکور که در رجال شیخ عطاء الدین بن شیخ کهن حشمتی سندی بود که از ان اولاد مست و دیگر شیخ خلیع
 و شیخ یارید و شیخ رکن الدین ابنا و شیخ فرید حشمتی و شیخ احمد و شیخ عبید پسران با نیا که در بهدالی
 حبیب و داود و ابن شیخ احمد کمال ابن عبید مرقوم و پسر شیخ عبد الجیم فرزند شاه و شیخ خیر الدین بن
 مذکور که یک پسر شیخ حبیب و شیخ ابراهیم بن شیخ حسین که از دختر شیخ ماکم مرقوم اند و شیخ عثمان بن شیخ
 شباب الدین بن شیخ بعلول مسطور در رجال دی و دختر شیخ ماکم مذکور و مسات لای عقیقه خواهر زاده کاتب
 الحرف که از ان عقیقه رند گاد و پسر شیخ عبد الرحمن و شیخ اسماعیل و شیخ عبد الرحمن که عقیقه
 دی و دختر شیخ حزه حشمتی بود که از وی یک پسر و پنج دختر شیخ محمد که در رجال دی و دختر شیخ ابو الخیر
 بن لوزاب ابراهیم حشمتی است مسات لای که عیال که والده بزرگواران مسطور و مسات لای حرمه
 بنت حضرت شیخ الاسلام حشمتی و از ان عقیقه یک پسر شیخ بهاء الدین و شایع عبد الرحمن
 مذکور که یک دختر از زوجه دیگر است و شیخ اسماعیل مذکور که در رجال دی و دختر شیخ غیل حشمتی که اکبر

که از وی اولاد با اسم شیخ فضیل و شیخ جمال و شیخ سلطان و شیخ ابراهیم و غیره اند و شیخ مرقوم که در حباله
 دوی دختر شیخ طاهر بن شیخ حمزه مذکور است که از وی عقیقه نامند متصل ششم در میان اولاد شیخ تاج الدین
 حضرت مخدوم زین العابدین مذکور قدس سره دوی از بیانی قضای بود و سه پسر داشت با اسم شیخ نور
 و شیخ حبیب و شیخ نظام الدین و از نسل شیخ نور در قصبه موسی شیخ علی محمد و شاه محمد و عبداللہ انوار
 شیخ مجاہد بن شیخ سل و شیخ نسل که در حباله و دختر شیخ عبداللہ موسی پستی بود و عم حقیقه شیخ فیروز
 در حباله علی محمد و دختر عم کاتب الحروف و دیگر اولاد و شیخ حبیب بن تاج الدین مرقوم در گواشیر شیخ
 بازید و غیره اند و پسران کشین ابراهیم بن شیخ عبدالملک بن شیخ بدر الدین بن شیخ اولیاء بن شیخ
 حبیب مسطور و دیگر شیخ نظام بن تاج الدین مذکور از نسل محمد و بهدالی شیخ خواجہ بن شیخ پیر
 مجاور و روضه متبرکه جد و خود حضرت مخدوم شیخ زین العابدین و شیخ مصطفی او جهان شاه بن
 شیخ تاسم بن شیخ پیر بخش مذکور در بدایون شیخ مصطفی او شیخ بہاؤ الدین بود که در نسل بہت
 در بہدالی شیخ معروف بن شیخ بہکن بن بہوا و ویرا سید لیسر با اسم شیخ مصطفی و سدا و و مداری
 و اولاد و بنده حضرت قطب العالم مخدوم خواجہ زین العابدین چشتی لیاقت بہت آنچه این از مہو موم
 دیدہ و از بزرگان خود شنیدہ تعلیم آورده و اللہ اعلم بالصواب با حیا یم و بیان عرس ہا عرس حضرت
 رسالت و صلے اللہ علیہ وسلم و بعضی پیران صلوٰۃ اللہ علیہم اجمعین و علما را شنیدن رضی اللہ
 تعالیٰ عنہم و بعضی اصحاب کبار رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین و بعضی مشائخمان خاندان ہلے
 و بعضی از بزرگان کاتب الحروف و بیان اتساب والد کاتب الحروف سلمہ اللہ تعالیٰ فی الدارین
 سلمہا علیہ قدس اللہ تعالیٰ از و اہم این باب مشتمل بہت بر پنج فصل فصل اول مد بیان
 مذکورہ عرس ہا و تاریخ و ماہ اول بیان ماہ ربیع الاول حضرت جناب رسالت اب سرور کائنات صلا
 موجودات احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم بتاریخ دوازدهم و عرس حضرت شام قطب
 تجسار اوشی کاکی قدس سرہ بتاریخ چہارم عرس عبدکاتب الحروف حضرت شیخ محمد بن شیخ محمد
 بہدالی بتاریخ یازدهم سالہ عرس مخدوم شاہ عبداللہ سرکند بہت و یکم عرس حضرت

خواجه بهاء الدین نقشبند تباریخ بیست و دوم شب و شنبه سلسله حضرت خواجه احرار بیست و نهم عرس میر
 عبد الفتاح بن میر سید عبدالعزیز تباریخ چهاردهم میر سید عبدالعزیز تباریخ چهارم سکنه ذوالقمرین تباریخ هفتم
 خواجه حضرت خشتا العقیقین محبوب عالی قطبانی حضرت شاه محی الدین حبیب الدین تباریخ یازدهم عرس مظان
 التامین جمید الدین ناگوری هم محبوب الهی خواجه نظام الدین زیلوی تباریخ شصت و دوم عرس در الدکه تباریخ
 شیخ عبد الحلیل ابن شیخ عبداللہ تباریخ هفتم عرس میر سید احمد طالب العلم اکبر تباریخ نوزدهم عرس
 جمادی الاول عرس حضرت ایرالدین ابن ابابکر صدیق بیت دوم قبول مسجد بیت دوم جمادی الثانی
 عرس خواجه ابراهیم بن ادهم نجی بادشاه تباریخ بیست و ششم عرس حضرت نجم الدین کبر خوارزمی تباریخ و دوم
 عرس بندگی حضرت خواجه عطاء اللہ جانی نشین حضرت نجف الدین تباریخ هفتم عرس حضرت خواجه معروف کرخی
 تباریخ چهارم شب جو ستاتین حضرت شاه مبارک الدین تباریخ چهاردهم عرس حضرت خواجه ضیاء الدین
 ابوالنجیب سهروردی تباریخ یازدهم نقل ایشان شب پختینه سلسله عرس حضرت خواجه اسمعیل حسن تباریخ
 نهم عرس بندگی حضرت خواجه علاء الدین ناگوری تباریخ دوم عرس حضرت شیخ سراج الحق والدین تباریخ بیست
 و یکم حضرت روحی مخفوی حضرت شیخ معظم ابن شیخ حسین شیبی تباریخ هفتم عرس جمادی الثانی عرس
 حضرت منیر مکی سلطنت السعید تباریخ یازدهم و ده مبارک ایشان در کوه طورست عرس حضرت ابوالقاسم
 حضرت ابابکر صدیق بقول اصح تباریخ بیست و دوم عرس حضرت شیخ ابوالنجف و شصت و یکم عرس حضرت
 شیخ تاج الدین ساکن بکری تباریخ بیست و نهم عرس حضرت عبدالباقی القبطی تباریخ شصت و یکم
 مبارک ایشان در صوبه بهارست عرس شیخ عبدالغنی ساکن ملایون تباریخ شانزدهم عرس حضرت شیخ علی
 علیه السلام تباریخ بیست و ششم حضرت ابراهیم خلیل اللہ تباریخ و دوم حضرت شاهزاده کوثر بن امام موسی کاظم تباریخ
 بیست و ششم حضرت خواجه اولیاء رضی اللہ عنہ تباریخ بیست و دوم عرس امام شافعی تباریخ بیست و ششم خواجه ابوشامه خشتی تباریخ
 نهم حضرت امام الدین ابوریحان بیست و ششم تباریخ بیست و ششم خواجه حبیب الدین تباریخ و دوم حضرت شیخ
 حضرت خواجه دوم تباریخ اول عرس حضرت خواجه بنی نعلانی درین تباریخ بیست و ششم عرس حضرت شیخ حسین بن حسین
 تباریخ شصت حضرت میران سید خضر الرومی تباریخ بیست و ششم عرس خواجه ابوالحسن فضل الدین حبیب العیسی در الدکه و تباریخ

العارف شهاب الدین عمر بن خواجہ حسین بن قاسم بن محمد بن عبد اللہ بن قاسم بن محمد حضرت
 الامیر المومنین ابابکر صدیق ولدہ تھے بیست لکھ و تین ہزار و پچاس سالہ و غلہ پیدا و خمس و خمسین و خمسین و شش در فی
 ملقب الفخر شہادہ فیض النبی و نشین حضرت گنجشکر تباریچ بیست و نہم عرس ایوان بارہم بالا راہ
 نالی فرید صاحب سجادہ حضرت گنجشکر تباریچ بیست و ششم عرس ہوا و کاتب الحروف حضرت شیخ نظام بن
 عبد شمس بن کزہ کاتب الحروف اند تباریچ بیست و بیوم عرس حضرت شیخ عبد السمیع تباریچ ہوا و او ہم عرس حضرت
 شیخ احمد بن خواجہ الزون تباریچ مفتیم عرس حضرت میاں بھو ساکن گجران بیت و ششم عرس حضرت شیخ عبد السمیع
 ساکن احمد آباد تباریچ بیست و دوم عرس حضرت سالار فاروقی تباریچ ہوا و عرس حضرت شیخ فیروز ابن شیخ عادل
 چشتی کہ والدہ بزرگوار جدادہ کاتب الحروف تباریچ شانزدہم عرس شیخ احمد ساکن ساہیو تباریچ
 مفتیم عرس و گنجشکر شیخ حسن چشتی ساکن بہار تباریچ مفتیم والدہ بزرگوار کاتب الحروف و ذراکہ شہادہ
 عرس حضرت امیر المومنین بہلولان خدا کا محمد رضی اللہ عنہ تباریچ چارہم عرس امام محمد باقر بیچم عرس حضرت
 امام اعظم تباریچ مفتیم عرس حضرت خواجہ بدر الدین فرزند حضرت گنجشکر و جد سجادہ تباریچ چہارم عرس خواجہ
 بایزید بسطامی پانزدہم عرس شہ نصیب الدین سرمد از غوی چون پوری تباریچ بیست و نہم عرس حضرت خواجہ
 محمد سادہ تباریچ پانزدہم عرس حضرت شیخ حماد بن مشیم معروف چہارم عرس شیخ ابو الفتح تباریچ شانزدہم
 عرس حضرت شیخ معروف ابن شیخ ابو الحیر اولی شہادہ مذکور عرس حضرت شیخ نظام بن شیخ عادل
 چشتی جدادہ کاتب الحروف تباریچ مفتیم ماہ رمضان المبارک عرس بند گنجشکر امیر المومنین حضرت علی
 ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ تباریچ بیست و یکم وفات حضرت بی بی عائشہ تباریچ شہادہ شہادہ عرس
 حضرت ام المومنین حضرت صدیق اکبر و دوم ماہ رمضان المبارک عرس حضرت بی بی فاطمہ بیوم
 و شب شہادہ عرس ام المومنین حضرت خواجہ شمس عرس حضرت نجیب الدین شہید سوار بر خور حضرت
 گنجشکر تباریچ نہم عرس حضرت نصیر الدین محمود چراغ دہلوی شہادہ عرس حضرت شہادہ بدر الدین
 ولایت خطہ بدالون تباریچ بیست و دوم عرس حضرت سلطان التباریچ خواجہ سلیم چشتی صاحب ولایت
 فتحو سیکری بیست و نہم عرس عبد العظیم بن ابو الحیر چشتی بیچم عرس حضرت ابو الہما و بیست

المدون بشاه الوانغ پیرست بن حضرت شیخ قاضی ابابکر بن سیدنا و نعم خواجہ یار محمد بن یار محمد بن سیدنا شیخ محمد بن
 کوثر بن امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ تلمذ فرمایند ہم ماہ حبیب و کراہ حبیب بنایند اول امام حسن بن علی بن ابی طالب
 بیت و مفتی میرزا البقری یا زید بن خواجہ عثمان از اولی چنانہ ہم خواجہ حسن بکیر شریف بن حضرت مخدوم علاء الدین
 صاحب سجادہ حضرت گنجشکر اول تلمذ حضرت دیوان شیخ محمد صاحب سجادہ بیت و چهارم لدی خیر و عرس شیخ
 محمد الدین ابن شیخ سراج الدین ساکن گجرات بیت و ششم تاجہ و لقیعہ عرس میران سید محمد سیدنا زید بن
 حضرت سالار غازی مسعود تلمذ شیخ محمد حضرت دیوان شیخ احمد شاہ شیخ عرس حضرت فتح اللہ دینی بن حضرت قاضی
 تاج الدین صاحب سجادہ حضرت گنجشکر تلمذ شیخ شریف ہم اندک زمانہ و قاضی عرس حضرت زین العابدین صاحب
 بیت سیدنا تاجہ شیخ محمد حضرت مخدوم جہانیاں دہم روز عید میران سید محمد الدین عرس شریف تلمذہ کوثر بن تلمذ عالم
 صلہ اللہ علیہ وسلم جناب امام حسین دہم روز عاشورہ امام زین العابدین تلمذ ہم ماہ محرم سالک صاحب
 خواجہ حسن بھری بیت دوم خواجہ ابو محمد شیخ تلمذ شہناہ فرید الدین گنجشکر سیزدهم حضرت ابوالدین سیستانی تلمذ
 امام ابوذر داوود صلہ اللہ علیہ خیر خلقہ محمد و والدہ اصحابہ و انباہد جمعین جنتک یا الرحمن الرحیم ابابکر
 اجازت عرس تلمذ کوریدہ فخر حقیر خاکبای از دیشان کاتب الحروف علی اصغر از حضرت والدہ او مرشد با حضرت
 شیخ مودود بن شیخ محمد ابوالوی سلمہ اللہ تعالیٰ فی الدارین ست ششم شب بیت و ششم رمضان سالک تلمذ
 سید بکیر بن سید بیت و ہفت مرشد حضرت الشیخ اجازت داد بیک از بزرگان کہ اساطیر شایانی و نیکو
 بدین فضل اول برادر حقیقیہ جکاتب الحروف مرشدنا خواجہ نظام قدس سر مرشدنا شیخ جمال الدین حضرت علی
 حضرت میر سید احمد ابکسوری و حضرت محمد مسعود عباسی و حضرت سید عبدالغفور و سید عبدالقادر ساکن
 شریف و حضرت محی الدین محمد از فرزندان شاہ قاضی ساکن صوبہ بجل و حضرت عبدالغالی ساکن بجل و حضرت
 جناب دیوان تاج الدین خواجہ عبداللہ و حضرت شیخ مودود و جمیع مافر بودند کہ منہ اجازت و خلافت
 ازہ حضرت عرس سجادہ از والدہ خود یافت الہی بکرم اسمہا حبلہ بزرگان متقا و بنی دنیا و بنی جہنم سالک
 و کاتب الحروف برادر و خیر گردانی بکرم البنی و آلہ الامجاد و صلہ اللہ علیہ خیر خلقہ محمد و والدہ جمعین
 بالرحم الرحمن بر کسی کہ حق تعالیٰ توفیق بخشد عرس سجادہ بالاسطی اند میگردہ یا شہدائے خیر ہم برستند

و چون گذاروه و فاش آن بزرگ صاحب سحر و جادو شده فصل دوم در بیان انتساب والد کاتب الحروف سلسله
 عالیچشت اهل بهشت که از جهت پیر در گوار خود حضرت قدوة المتحققین در بیان خواجه تاج الدین محمود
 زینب حضرت گنجشکر لیسلم الله الرحمن الرحیم والد کاتب الحروف حضرت شیخ سودو و خرقه ملافت از حضرت دیوان
 تاج الدین محمود و سجاده زینب حضرت گنجشکر یافته و ایشان از والد خود دیوان ابراهیم شهباشی شیخ بر سر
 و ایشان از والد خود دیوان شیخ محمد و ایشان از والد خود دیوان شتا عطار الله و ایشان از والد خود دیوان
 شیخ احمد و ایشان از والد خود دیوان بهاء الدین و ایشان از برادر خود دیوان نور الدین و ایشان از
 والد خود دیوان منوچهر و ایشان از والد خود دیوان فضل شاه و ایشان از والد خود دیوان مخر الدین
 و ایشان از والد خود شاه حلال الدین لقب موجد ریاء و ایشان از والد خود خواجه محمد بن بدر الدین
 سلیمان و ایشان از والد خود زید الدین قطب الما و لیا شاه فرید الدین گنجشکر و ایشان از حضرت پیر
 و سید خود شاه قطب الدین سنجیدار اوشی کاکی و ایشان از پدر خود شاه معین الدین حسن سنجری پیشتر
 شجره و تالیف معلوم است در کتاب قبل ازین مرقوم گشته فصل سیم ذکر انتساب والد کاتب الحروف سلسله
 عالیچشتیه که از جهت اباست و ما حضرت شیخ زینب بطرف حضرت گنجشکر بر سر حضرت شیخ سودو و
 اجازت از حضرت والد خود عبد الجلیل یافته و ایشان از حضرت والد خود شیخ عبد الله و ایشان از
 والد خود حلال الدین و ایشان از والد خود شیخ حمام الدین و ایشان از والد خود حضرت بهمان
 و ایشان از والد خود خواجه زین العابدین بهاء المومنی و ایشان از والد خود شاه فرید الدین
 و ایشان از والد خود خواجه داود و ایشان از والد خود خواجه محمود و ایشان از والد خود خواجه
 خواجه بدر الدین سلیمان و ایشان از والد خود خواجه فرید الدین گنجشکر پیشتر معلوم است
 فصل چهارم در بیان سلسله انتساب والد کاتب الحروف و اجازت یافتن سلسله مالیه
 فاریه که از جهت محبوب المعروف و این شیخ محمود و اوستی النملوی هست
 لیسلم الله الرحمن الرحیم حضرت محبوب بن شیخ محمود که دعوت کردن چهل اسماء و آیات کریمه
 و سورهها قرآن و دعوت ائمه اسماء دیگر حضرت شیخ سودو و از حضرت محبوب یافته و ایشان

از مرشد خود و نه با زلفند این خواجگان را معرفت شیخ زید صادق ایشان از حضرت ابوالحسن بن شیخ بری و ایشان
 حضرت شاه ابوالفتح و ایشان از حضرت شاه بایق السدین شیخ محمد و ایشان از پدر خود شیخ محمود و ایشان از حضرت
 شیخ عبدالوکیل ایشان از حضرت شیخ عبدالرؤف و ایشان از حضرت شیخ ظاهر الدین ابوالفیض و ایشان از حضرت شیخ
 توادین ابوسعید محمود و البادی و ایشان از حضرت شیخ شمس الدین ابوالکمال محمد و ایشان از حضرت شیخ فخر الدین
 و ایشان از پدر خود شیخ عون الدین و ایشان از حضرت پدر خود شیخ شهاب الدین ابونور و ایشان از حضرت خود
 شیخ بهمان الدین ابومحمود و ایشان از پدر خود شیخ فخر الدین و ایشان از حضرت شاه عبدالعزیز و ایشان از حضرت
 شیخ السید آق بک العزیز محلی الملت و الشيخ و الدین ابومحمود عبدالعزیز الحسینی حسینی جدی الدین و العزیز و العزیز
 حضرت ایشان از حضرت شیخ ابوسعید الماکم الحمد و السیوطی حضرت ایشان از حضرت شیخ شرف الدین ابوالخیر
 ابن یوسف الشکری الصدیقی ایشان از حضرت شیخ سعد الدین و ایشان از حضرت ابوالفضل زین العابدین
 و ایشان از حضرت شیخ جیم الدین ابوالعباس و ایشان از حضرت شیخ ابوبکر شمس الدین و العزیز و العزیز و العزیز
 از حضرت ابوالقاسم عبدالعزیز ابوالعباس و ایشان از حضرت شیخ ضیاء الدین ابوالحسن سرمدی
 الصدیقی و ایشان از حضرت اسد الدین ابومحمود معروف کرخی و ایشان از حضرت شیخ ابی سلیمان داود و
 لما فی و ایشان از سید امام طاهر الدین امام توحیدی الرضا و ایشان از حضرت پدر خود ابوالحسن سیدی کاکم
 و ایشان از حضرت پدر خود عید الامام ابوجعفر الصادق الحسینی الدی و ایشان از پدر خود سید الامام
 محمد باقر و ایشان از حضرت پدر خود امام زین العابدین و ایشان از پدر خود صاحبزاده کوشین نور و عید
 بنی الثعلبیین امام حسین و ایشان از والد خود سولامر لقی شیخ خدا شاه اکرم السید و العزیز و العزیز و العزیز
 و سالت تاب سرور عالم صلی الله علیه و سلم الباشمی المکی الدی قطعه سکه درگاه ایشان شریف و خواجگان
 ربانی که بر شیران شرفه که در گاه حیدر الدی السید اکرم الحسین زکریا شایسته و العزیز و العزیز و العزیز
 حضرت شیخ محمود بطریق العرب شیخ محمود و دود صادق ابن شیخ محمود و شیخ نور و چنین شاد و فرمود
 که قصه حقیقه باطنی کردن بان دارند در دل الی القبول لازم باید در ذکر زبان و در دل خیال که درستی لذت
 و در ذکر که در محو شود و فنا پذیرد و لذت مشهود و در محو و در ذکر و خیال الی حال اسرار و اگر در آثار

بحدیث در مقام جبروت عبور کند و تصور در چشم باطن و در زبان ذکر آراوه در دل
 و باید دوشه در نفی و اثبات بسیار احتمال کند که صفای بسیار خواهد نمود و فوق و خواهد شد
 و مقصود اصلی که اجماعات و دفع خطرات است و برای حضور و امر از ذکر مذکور است و
 گمانی دل کند که بیت البید و عرش البید است بدین نوع کند که تا بهیم خطر اغیار نماند
 در دن حرم در نیاید تا دل منصور و نفس مقهور گردد و انشا الله تعالی بعلقل قلیل فتح روحی
 نماید و السلام را داده مذکور است خلوت در انجمن هوش و بوردن این پرسه را نگا دارد
 آمین رب العالمین و صلی الله علیه و آله و سلم و السلام و الحمد لله رب العالمین
 برین دولت و سعادت و نعمت فقیر حقیر نجیب است مورد و حشمتی البید الوی مشرف
 گشت بمنه و کمال کریم الهی مرا و جمیع مسلمانان بر آورده خیر کردانی یا البید بحرم
 محمد الرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این فصل بکیمت و انتساب و الکاتب
 الحروف بسلسله شطاریه و اجازات نامه سلسله حضرت شاه بهار عرف بدیع الدین
 بسم الله الرحمن الرحیم الهی بحرم راز و نیاز که حضرت شیخ نمود و با تو داشت
 الهی بحرم راز و نیاز سید پریمینی با تو داشت الهی بحرم میر سید محمود الهی بحرم
 میر سید حامد الهی بحرم میر سید علی قوامینی الهی بحرم شیخ حافظ الهی بحرم
 شیخ عبد الله الهی بحرم شیخ منظر کرانی الهی بحرم شیخ ابراهیم عشق آبادی
 الهی بحرم سید نظام حسینی الهی بحرم شیخ محمد الهی بحرم نجم الدین کبری
 الهی بحرم شیخ حماد سندھی الهی بحرم شیخ ضیاء الدین الهی بحرم شیخ احمد
 میرانی الهی بحرم شیخ ابوبکر صباح الهی بحرم شیخ ابوالقاسم که کالی الهی
 بحرم شیخ ابوالفضل عثمان الهی بحرم شیخ ابوعلی رودباری الهی بحرم خواجہ
 جنید لندابی الهی بحرم ابوالحسن مری سقطی الهی بحرم خواجہ معروف کرخی
 الهی بحرم خواجہ امام داد و طائی الهی بحرم حضرت خواجہ حسن بصری الهی

بجز حضرت مولانا قسطنطین شیرخدا که مبدء وجهه الہی بجز حضرت سید المرسلین
 خاتم النبیین رسول رب العالمین احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و علی
 آلہ و اصحابہ اجمعین بر جنتک یا الرحمہ الراحمین این شجرہ نامے خلافت برائے
 طالب مہود حضرت شیخ مہود و دین شیخ محمد حبشی البہد الوہی اردال داشت
 ذکر در بیان اجازت نامہ سلسلہ حضرت شاہ مدار این است ہوا المقصود
 لیس سواہ اما بعد الحمد والصلوٰۃ فیقول البہد الضعیف الضعیف شیخ محمد حبشی
 بقصرہ اللہ و تعالیٰ لعیوب المنہ و جعل لوزیر خیر مرام آثاریت الصلح العرفان شیخ
 مہود و ابن شیخ محمد حبشی البہد الوہی قلت کہ خلافت من بجانب قطب الاقطاب
 مقرب حضرت رب الارباب حضرت شاہ مدار شیخ مقتدین بقیضہ و عثمانیہ و صل علی
 محمد خاتم النبیین و آلہ و اصحابہ اجمعین و برکات الذین خازنہ مرید کذا اجازت است
 بفتح روی و بدآمین رب العالمین فصل پنجم در بیان اولاد حضرت محمد زکریا
 سعد حاجی ابن خواجہ شعیب جد حضرت ابوالفرید الدین گنج شکر قدس اللہ سرہ و بیان
 حسب و ذکر بعضی اولاد ایشان ہر انکاز اولاد ایشان شیخ کریم الدین بن شیخ
 عیسیٰ بن شیخ داود بن شیخ خواجہ بن شیخ نصیر الدین بن شیخ مرتضیٰ بن
 بن شیخ احمد بن شیخ سعد حاجی بن خواجہ شعیب مذکور و در حوالہ عقد شیخ کریم الدین
 مذکور کہ یکے از اولیاء اللہ بود و دختر شیخ نصیر الدین را و حقیقی حضرت محمد و مہود بن
 ابن رفیع الدین حبشی بود و سہ ماہی بی فائزہ کہ از ان عقیقہ سہ پسر متولد شد بدآوال
 شیخ سادہ دوم شیخ صیف الدین سوم شیخ داود و اولاد شیخ سادہ در بیان شیخ عثمان
 بن شیخ سادہ و عبدالوہاب بن عبدالقدوس بن عبدالباقی بن عبداللہ بن شیخ سادہ
 مذکور در حوالہ عقد شیخ عبدالباقی و دختر عماد الملک شیخ صیف الدین بن شیخ کریم الدین
 مسطورہ لہذا منقول شد و اولاد پسر شیخ عماد الملک بیست دوم و دختر شیخ عماد الملک

در حباله عقد شمیم جلال که جد شیخ تاج الدین بد اوئی در خانه شیخ عبداله مرقوم دختر
 شیخ عطار الدین بن شیخ برهان الدین ابن شیخ زین چشتی بود و در بد اوئی شیخ عطار الدین
 ابن شیخ مکین بن شیخ ابابکر است و شیخ فضل بن شیخ میهنی مذکور و در قصه
 مود و التماس بن شیخ عبدالرحیم بن شیخ ابابکر مسطور و دختر ابابکر مسطور مسماة
 بی بی فاطمه در عقد شیخ قطب برادر شیخ فیروز چشتی بود و شیخ ولی و شیخ مظفر
 بن شیخ صالح بن شیخ علی بن شیخ عبدالباقی مذکور و شیخ کبیر بن شیخ مبارک
 بن شیخ علی مذکور و شیخ عبدالکیم بن شیخ شعیب بن شیخ علی محمد و کالا
 بن شیخ ولی مذکور و شیخ حبیب بن شیخ عبدالغفور بن شیخ فرید بن
 شیخ عبدالباقی مذکور و دوم شیخ صیف الدین بن کریم الدین مرقوم که
 اولاد ایشان نیز در بد اوئی حاجی الحرمین الشریفین شیخ فتح الله بن
 شیخ احمد بن شیخ یزید بن شیخ عطار الدین المعروف بدولت خان بن شیخ
 صیف الدین مذکور و در حباله عقد شمیم احمد مرقوم دختر شیخ عبداللهم بن عم
 شیخ فیروز بود و شیخ معین الدین بن شیخ احمد مذکور و شیخ صیف الدین
 بن مبارک بود و سیوم شیخ داود بن شیخ کریم الدین مسطور که از اولاد
 ایشان در گو الیار شیخ المشایخ والا اولیا حضرت شیخ مود و تلویدی بن شیخ
 محمود بن شیخ حسین بن شیخ داود مرقوم دیگر عمه حقیقی شیخ مود و مذکور
 در حباله عقد شیخ نصیر الدین شهید بن شیخ اسمعیل چشتی بود مسماة بی بی سرور
 خاتون و در تلویدی شیخ نعمت الدین شیخ محمد بن شیخ حسین مذکور در خانه
 شیخ محمد و دختر شیخ عبدالکیم سمرندی بود و خاله اب شجاعت خان بن شیخ
 یوسف بن شیخ نعماد و ملک بن شیخ فیروز سون بس بن سلطان شاه بن
 شیخ زین چشتی بود و شیخ قطب الدین بن شیخ احمد در بد اوئی شیخ شهاب

بن شیخ علاء الدین و شیخ شهاب بن شیخ حبیب الله در خان شیخ شهاب
 و مختار شیخ سلیم بن شیخ خضر حشّی بود دیگر اولاد شیخ سعد حاجی بسیار است
 و الله اعلم بالصواب باب پنجم در بیان حسب و نسب و بعضی از اولاد
 حضرت عبد الله النصارى و قوه هائى که حضرت ابافرید الدین رحمه الله علیه
 مسلمان کرده و بعضى قوه هائى که در اجداد بن عرف پاکتن مستوطن گردید
 درین باب سه فصل است **فصل اول** در بیان احوال حضرت عبد الله
 النصارى المعروف بشیخ الاسلام قدس سره در کتاب نفحات آورده است
 ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمد النصارى البروسى قدس سره العزیز
 لقب و سکن شیخ الاسلام و مراد شیخ الاسلام هر جا که در کتاب نفحات مطلع
 واقع شده است وى است چنانچه در صدر کتاب بیان اشارت رفت است و دیگر
 از فرزندان ابو منصور است الانصارى است و مست النصارى شهر الویت
 انصارى است که صاحب اجل حضرت رسولت صلی الله علیه و سلم در آنوقت که
 بدریه هجرت کردند و مست النصارى در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان
 رضی الله عنه با اخف بن قیس سحر اسبان آمده بود و بر پارت ساکن شده شیخ
 الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور در بلخ آمده با شریف حمزه عقیل در
 بلخ نماز و قنوت زنی با شریف گفت که ابو منصور را بگوئى که مرا بر زنی قبول کند
 پدر من گفت که من زن نخواهم حضرت شریف حمزه مذکور گفت که آخر زن بخوائى
 ترا پسرسه بود و آید کمال وقت چون برات آمد زن خواست و من تولد شدم
 بر روز جمعه در وقت غروب سه سته و تسعین و ثلثمائة و چهارم و سته گفته که من بی
 ام در وقت بهار زاده ام و بهار را تحت و دست دارم آفتاب بعد از ظهر
 نهد بوده است که من زاده ام هرگاه که آفتاب یا بخار رسد سال من تمام گردد

آن میان بهار بوده بهم و سه گفته که بو عاصم پیر و خویشتا و نداشت من در
 کرد که بوسه شد و بوقت بوسه شدم نان و مسکه گاویش من
 نهاد خاتون و سه که عجوزه و ششم خداوند ولایت میگفت پیر من یعنی
 خضر علیه السلام عبداللہ را دید و گفت که و سه کیست گفتم فلان کس است
 گفت از مشرق تا مغرب همه جهان از و سه پیر شود یعنی از آوازه و سه
 شیخ الاسلام گفت این پرسیدن من ولایت خود داند بالو سه عالیه
 زنی بود با شکوه چون شیخ الاسلام بزمین آمد حضرت خضر علیه السلام
 ویر گفت این را بگیر در هر می از مشرق تا مغرب از و سه پیر شود و بهم بوی
 عالی گفته که پیر من خضر علیه السلام گفت که در شهر شما بازار سه زاده است که
 از آن جهان رافض رسد شیخ الاسلام گفت که اول مرادر دبیرستان بودند
 چون چهار ساله شدم و چون نه ساله شدم امانو شتم از قاضی منصور و من در
 دبیرستان تمام تحصیل کردم و شعر میگفتم چنانچه دیگران را از من حدیث آمد
 و بهم و سه گفت که پسر یک از خوشیان خواجہ یحیی عمار با من در دبیرستان بود
 من بر بدیر شتر را تازی میگفتم و هر چیز که کوکان از من خواسته که دلفان
 معنی شعر بگوید بگفتی زیاده از آنکه آنکس خواسته بود و سه وقتی آن پسر
 پدر خود را گفته بود که و سه در هر معنی که خواهی شعر گوید پدر و سه فاضل
 بود گفت چون بدبیرستان شوی از و سه خواهی که این بیت را تازی کند
 قطعه روز سه که بشا دمی گذر روز آنست و آنروز و گیر روز بدبیرستان
 من به آنوقت گفتم شعر و یوم القی باشه فی مسره و سایر یوم الشفا و عصب
 رم الوصل ما و است السعادت و بمقص عیال اکرمین بقیب و این مہر عہ را از
 و سه خوب شد که تازی کن آب باید یا جوئے که روز سه بود گفت شعر

عنہما المار فی ہر دو خواہ کما تھویر جوع المار فیہ و ہم سے گفتہ کہ کو دے
 نو در دبیرستان نیکو رو سے احمد نام یکے گفت ترا سے دے سے چیز سے بگو این
 گفتہ شعر بابی اخذ وجه قمر اللیل غلامہ و در خط غزال رشت القلب بہا مہ
 و سے ہم گفتہ کہ مرستش نہ از شعر تانی میس است از شعر عرب جہ تقدان
 و جہ تلخیزین تفاریق یاد دارم و ہم سے گفتہ کہ باد او کا و بقری شدی بقبر ان
 خواندن چون باز آمدی بدس شدی شش ورق نوشتی و ہم سے گفتہ کہ شب
 در چراغ حدیث سے نوشتے فراغت نان خوردن ہو دے اور من نان پارہ
 لقمہ کر دے و در ان من بہا دی در میان نوشتن و ہم گفت کہ حق سبحانہ
 مرا حفظ دادہ ہو و کہ ہرچہ زیر قلم من بچہ منشتی مرا حفظ شدی و ہم
 گفت کہ من سنی صد ہزار حدیث یاد دارم و ہم گفت کہ آنچہ من درین باب
 جو رکشیدہ ام در طلب حدیث محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 ہر کس بخشیدہ یک منزل از نیشاپور تا ذریا کہ یاران من آمدن و در کوچ ہر تہم
 و جہ رائے حدیث شکم باز نہادہ تا فرشتہ و ہم سے گفتہ کہ مرا ان نیست
 بس کہ مرا بادل علم آموختن بودہ یعنی نہ طلب و نیاز ابو دکر اللہ تعالیٰ
 نصرت سنت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و درین باب تحقیق میسکن
 ان کر وہ کہ من اگر دست من بر اندام خود نہادہ سے گفتند سے کہ این جیت
 آنرا حدیث بیان کر دے و ہم سے گفتہ کہ من ادسی صدق حدیث
 نوشتہ ام کہ ہمہ سنی بودہ اند صاحب حدیث نہ مبتدع و نہ صاحب رائے
 و میسکن این ہر شدہ و فاضی ابو بکر را در نیشاپور یافتہ از دے حدیث
 نوشتہ من چار و ہ سالہ بودم کہ خواجہ سیدی گفت کہ عبد اللہ را بہا زوارید
 کہ اند دے ہوئے امامت سے آید و نیز در بیان حسب آنحضرت در کتاب

خیر المالبس من تصنیف عبد المجید قلندر محفوظ حضرت شیخ نصیر الدین محمود حیران
 دہلوی از مجلس سی و سیوم منقول است کہ شیخ عبد اللہ انصاری رحمۃ اللہ
 علیہ بر طائفہ کہ برایشان بیامدے آن طائفہ چنان بودے کہ ایشان میدانستند
 کہ شیخ در مذہب و دین باست مثلاً اگر قلندر ان سے آمدند و با ایشان چنان بود
 کہ قلندر ان سے دانستند شیخ بصورت صوفی است اما بطنی قلندر راست اگر حوالیہ ان
 سے آمدند با ایشان چنان بودے کہ از ایشان است و اگر دانستند ان سے آمدند
 با ایشان چنان بودے کہ میدانستند کہ ایشان است و اگر سوداگر ان سے
 آمدند با ایشان چنان بودے کہ از ایشان است غرض در ہر طریق کسے کہ آمدی
 با ایشان چنان طرح اخلاط کردے در آن ایام قاعدہ این بود بر طائفہ علیحدہ
 بودے اگر قلندر مردے میان قلندر ان و فن کردے و اگر صوفی مردے
 میان صوفیان و فن کردے اگر اہل کلاہ یا سوداگر یا طبایخ یا قصاب بر طائفہ
 را میان ایشان و فن کردند چون وقت نقل شیخ عبد اللہ انصاری نزدیک آمد
 فرزند ان را نزدیک طلبید و گفت این مرد اما من چنان زندگانی کردہ اہم کہ
 باہر طائفہ اختلاط داشتیم و بر طائفہ بر جنازہ من خواہد آمد و گوید کہ شیخ از دین
 است شہادہ خواہید کرد ایشان عرض نمودند ہرچہ شیخ فرماید آن کنیم شیخ فرمود
 چون من بمیرم باید کہ جنازہ طیار کنند و بدارند بر طائفہ را بگویند کہ بیاید جنازہ
 بردارید بدست بر طائفہ کہ جنازہ بر خیزد من از ان طائفہ باشم میان آن طائفہ
 و فن کنید چون حضرت ایشان نقل کرد ہمہ طائفہ حاضر آمدند ہر یک میگفت کہ شیخ
 از مذہب ما بود و در دین ما بود میان باشد فرزندان شیخ جنازہ شیخ
 بیرون آوردند و گفتند بر طائفہ بیایید و جنازہ بردارید بدست ہر کہ جنازہ
 بر خیزد شیخ از ایشان باشد اول قلندر ان در آمدند و دست در جنازہ کردند

تا بر دارند چاره باز بین دوخته شد قلندران باز گشتند بچنین حوالیقان آمدند
 بعد از آن دانستند آن دسوداگران و اهل سلاطین دست پر کس خبازہ شیخ از
 میں پرخواست بعد از اہل تصوف آمدند و بخابزہ دست انداختند از زمین
 برخاست ازین حکایت فوق بے بہایت روئے داد و بہر خدمت کردند
 بعد از آن آیتہ خواندند و فرمود درویش چنان باید کہ ہمہ خلق چنان باشد
 کہ ایشان بدانند از آن ماست بندہ عرض داشت کہ حدیث کن مع الناس
 کو احد منہم بہین معنی ہمار دیا معنی دیگر است فرمودند در شارق نیست متعلی
 گفت من در فلان کتاب دیدہ ام حدیث است خواجہ فرمود این با خلاق تعلق
 دار یعنی منصف و متشدد و متکلف مباش با ہمہ خلق ہمچو خلق باش رسول علیہ
 السلام با خلق ہمچنان بودے تا آنکہ با ہمہ خلق طعن میکرد آیت قالوا تہد الرسول
 یا کل الطعام ویشی فی الاسواق بعد از آن این آیت خواند آیت قل انما انا بشر
 مثکم لوجی الی ذکر و بر بیان بعضی فرزندندان آنحضرت کہ یکے از فرزندان ایشان
 میان شیخو بسیار ولی و بزرگش بودند کہ نسبت ایشان در خانہ میان شیخ سلطان
 ساکن ساز نکپور شدہ بود و شیخ سلطان از اولاد حضرت شیخ المشائخ علاؤ الدین
 موجد ریاست در خانہ میان سلطان مذکور ہمیشہ شیخ بہر کار سے صاحب لایت
 ساز نکپور بود و شیخ بہر کار سے نیز از اولاد حضرت بابا فرید گنج شکرست و میان
 شیخو مذکور اول در گویا مستوطن بودند و قتی کہ نسبت ایشان در خانہ شیخ
 نظام بہ اور شیخ فیروز ابن شیخ عادل چشتی است و شیخ شیخو وزبداون میباشد
 باہم شیخ مجاہد بن الفصاری وغیرہ و شیخ لشکری بن شیخ ابو الفتح ابنالوحی ہمدانی و
 شیخ عبد البقی نیز از اولاد آنحضرت بودند کہ در خانہ ایشان ہمیشہ و شیخ فیروز
 چشتی بود و سہالی لی دریا خاتون کہ پسران ایشان بودند و گویا از اول

شیخ حاجی محمد که در جبال عقد ایشان عمر کاتب الحروف بود دوم شیخ موسی که در خانه ایشان
 و خمر شیخ بیست و هشتی بود سیوم شیخ عیسی که در خانه ایشان و خمر شیخ محبوب
 چشتی است و حالا برادران ایشان نیز در انباله می باشند در گو ایلیه پیر و زاده
 ایشان با ستم شیخ عبداله است بن شیخ علی و والد شیخ عبداله و خمر
 شیخ محبوب چشتی و شیخ عبداله بن شیخ برهان الدین در حصار و میان
 فتح خان و نصرت خان و مصاحب خان و غیره شیخ رزق الله خان و
 مبارک خان پسران شیخ الیاس در گو ایلیه شیخ فضل الله بن نصر الله و
 شیخ طالب و شاه محمد بن شیخ احمد بن شیخ نصر الله مذکور و دیگر شاه محمد و
 شیر محمد و پیر محمد بن شیخ فتح الله بن شیخ نصر الله مذکور و شیخ نصر الله را که خمر
 است که و می در جبال عقد شیخ عبدالرحمان ساکن انهر می است مسما علی بی
 حسن خاتون والدیه بزرگوار شیخ عبداللطیف تامل برین باد و نیز در گو ایلیه شیخ
 پور محمد و شمس بن شیخ مصطفی که یکی از اولیای خدای بودند در پاک تن شیخ
 نوز محمد ولد میان شیخ مبارک بن قطب و شیخ لعل محمد بن عبدالعزیز بن شیخ حسن
 و در مصطفی آباد که نزدیک سهار پور پوریاست و شیخ دانیال عمر زاده کاتب
 الحروف و والد ملک العلماء مولانا قاضی شاه دانشمند ابن شیخ عزیز الله ابن
 شیخ قاضی بن شیخ علی بن شیخ برهان الدین بن شیخ قاضی صاحب بن شیخ بدر
 شاه حضرت شیخ الاسلام عبداله انصاری و قاضی جمال الدین بن شیخ مصطفی ابن
 شیخ محی الدین بن شیخ خیر الدین بن شیخ عبدالملک بن قاضی شاه مذکور و شیخ
 سلطان بن عبدالجبار بن عبدالقادر بن قاضی شیخ مذکور و غیره در گنگوه قاضی
 شاه و پیرخان و شیخ عبدالواسع و شیخ قاسم و صالح محمد و غیره می باشند و نیز
 از اولاد آنحضرت در جوینو شیخ در ویش و محی الدین پسران شیخ نور الله و معنی

شیخ مجاهد و غیره اند و در فتحپور شیخ سلیمان صومنی که مسجد شیخ عبدالبنی میباشند
 در حضرت دلی حافظ امان الدین شیخ فیض الدین بن شیخ سلیمان در غفلت آباد
 و شیخ ابوسعید و شیخ فرید و شیخ عباس ابن طیب بن شیخ عیسی و شیخ عبدالواسع
 بن شیخ معین الدین بن شیخ علاء الدین و شیخ عبدالعزیز بن شیخ الانجش بن
 شیخ نظام و سبیل شیخ عبدالبنی بن شیخ عبدالحق بن شیخ عزیز الدین و شیخ عمر
 و شیخ سلیم ابنا شیخ مومن و نیز برادران ایشان در شهر مذکور ساکن اند و در فتحپور
 شیخ نصر الدین و شیخ احمد بن شیخ عبدالعزیز بن شیخ محمد و شیخ ابو انجش بن شیخ
 عبدالعزیز کور داک و دختر شیخ عبدالعزیز بن شیخ محمد مرقوم در جبال شیخ فتح الدین
 خواهرزاده نواب شیخ ابراهیم است تا مبر من باد در قصبه پانی پت شیخ
 بدر الدین و صدر الدین پسران شیخ رکن الدین ملک العلماء شیخ جنید باشند
 بن شیخ محمد بن شیخ عبدالقادر و شیخ برهان و یوسف محمد مفتی انبار عبدالقادر
 بن ابوسعید و شیخ امان که اولیا رخصه ابو عبدالبنی و عبدالرحمان پسران
 شیخ کمال و عبدالکریم بنیره عبدالرزاق عبدالسلام و عبدالستار و عبدالودود
 بنیره حاجی یحیی و غلام محمد متولی بن لاد محمد بن حاجی دادن و قلیا و کمال
 زخمی و قاضی عبدالواحد و لد قاضی رکن الدین و عبدالحمی بن عبدالواسع
 و اشرف بن ابراهیم و عبدالواسع و ضعیف الدین و لد قاسم و رکن الدین بن
 محمود بن عبدالصمد و سبیل شیخ حسین محمد بن شیخ عماد الدین بن شیخ
 عبدالعزیز و شیخ الانجش بن شیخ حبیب الدین شیخ عبدالعزیز بن شیخ
 اند اینها مختصر نوشته شده و در بهار نیکپور قاضی عبدالقادر مذکور است
 و بعضی از نسل آنحضرت در کهنه و بمبیل شیخ بایزید و غیره و بعضی در انگلیتی
 و بعضی در شهرها متفرقه اند آنچه این دزه موهوم از بزرگان خود شنیده

بود و تسلیم آورده و اللہ اعلم بالصواب فصل دوم در بیان اتواہمائے
 کہ از دست حق پرست حضرت بابا فرید الدین شکر گنج شرف اسلام یافتہ تھلست
 چون حضرت خواجہ فرید الدین نعمت از پیران خود حاصل نمود بسیار سے قوم مثل
 ہیتی و جویہ و دولو و دہدیان و مہار و سیال و دوگر و ہند و لر و برتیمان و
 جیکر و الیان و اوہکان و مانسان و سپان و بھوٹان و بھولو و الیان و جھونان
 و غیرہ بسیار سے قومہائے شرف اسلام از ایشان حاصل نمودہ مسلمان گشتہ
 اند و قومہائے راجپوت منج و بعضے دیگر از نواسے اجمیر و بیکانیر چون مرید
 شدہ مسلمان گشتہ بعد از آمدن حضرت در ملک پنجاب اسلام یافتہ و بعضے
 در کوہستان و ملکہائے دیگر کہ تفصیل الشیان بسیار است و در صدر کتاب
 قدر سے ہم گزشتہ و باقی تمام احوال در جواہر گنج تقدیر نام و قومہائے میر قوم
 است تھلست چون حضرت بابا فرید شکر گنج در نواسے اچو دہن عرف پالکن
 آمدند چیلہ جیال کہ آنرا حضرت شاہ معین الدین وراجمیر مسلمان کردہ بود و چہار
 کس تالی جیال در غلم سحر بودند حضرت بابا فرید یکے را در حصار دیکے را
 در انسی دیکے را در پاک پتن کہ قصہ آن مشہور است مسلمان نمود و با ایشان
 بسیار قومہائے کہ مطیع الشیان بود مسلمان گشتہ و یکے جوگی در قصبہ
 ویاپور میماند چون حضرت آنجا آمدند جوگی مذکور در دل گذرانیدہ مطیع آنکس
 شوم مند ان کہ در گوش من بہتند از گوش پیش او بفتند چون جوگی نزد
 حضرت قطب الاقطاب خواجہ فرید الدین گنج شکر آمد فوراً مندران او از گوش
 جدا گشتہ بر قدم حضرت افتاد و بعد ازین معاینہ جوگی در دل گذرانیدہ اگر من مندان
 درخت سبز نشوند از دست این صاحب کمال مسلمان شوم مجبور و انخیال تجبکم
 ایند متعال آن مندان ان سبز درخت شدہ و بجائے سودہ آن درخت مثل مندان درخت

شد از ملاحظه این کشف بجه چله های خود و بسیاری قوم از نواسه و بیال بود
 و جوگی اسلام آورد و مرید گشتند و یکی از واصلان حق تعالی ندگور گشت
 سیکو بند که آن شجر تادت امید قائم ماند و تخم های آن مثل سدران بودند -
 فصل سوم بعضی قوم که پیش از حضرت قطب العالم خواجه فرید الدین گنجشکر
 متوطن در اچروهن عرف پاکترن بودند و ابرکت آمدن حضرت الشیخ مسلمان
 شدند و مرید گشتند تفصیل سرنگو البان و بهلیان و ادھنکان و جھکر و الیان
 و چند خانه قضات هم بودند اما معتقد جوگی سواسی سرنگو الیان صادق
 العقیده و الاخلاص از قدیم الایام رجوع بخدمت حضرت قطب العالم شاه
 فرید الدین گنجشکر اند در قصبه پاک پتن عیان اند دوکان سپان و عیسید
 قوم مذکور تابع بهلی مذکور انقیاد داشتند که بهلی راجه بود فامتاسی
 قوم معتقد جوگی بود که نامش سابق پریا ته بود و قتی که حضرت قطب العالم
 خواجه فرید گنجشکر در قصبه منبر که پاک پتن تشریف جلال نزول فرمودند و این
 بادیه مذکور از اشبع ذات خود مشور ساختند و همه قومهای که بالاسطه است
 سواسی خانه قضات و سرنگو الیان مع جوگی سابق کفار بودند بعد از آن توج
 حضرت قطب العالم مسلمان شدند مطبوع و مطیع آنحضرت گشتند بمثل جوگی و غیره
 که نام حضرت قطب العالم پیکال نها و چنانچه قصه مطیع شدن او مرقوم گشته
 و در سراج السالکین ملاحظه حضرت گنجشکر مرقوم است و الا آن قوم مذکور همواره
 در خدمت فرزندان حضرت قطب العالم می باشند و قاضی که در اوایل حاصل
 خصومت میکردند بعضی مقهور گشتند و باقی مطیع و فرمان بردار گشتند و با فرزندان
 آنحضرت حلقه بگوش و خادم اند دیگر چنان معلوم شده که بعضی ازین قومهای
 مسلمانان پاکترن بنده و مسلمان آمده خود را از اولاد آنحضرت سیکو یا سید مثل

و چون دلیان و غیره اگر کسی اینها را راسی پرسند که شما کدام قوم اید میگویند که اترافیه
 و از فرزندان حضرت قطب العالم و انا و حافل باشد باینها نسبت نمزد که غیر کفو اند به آن
 بهی در اصل را چو ت اند این لقب بهی بواسطه آن شده که قصه ایست نامناسب
 که مناسب نوشتن ندارد و فرزندان بهی را و عرفی بهیلمان میگویند و نیز گویان
 در اصل علوی اند و از فرزندان محمد اکبر خفیه بن امیر المومنین حضرت علی ابن
 ابی طالب کرم الله وجهه و از ولایت سارنگوال که ولایت مشهور است پیش از
 تشریف آوردن حضرت قطب العالم سکونت در پاکپن داشتند و بهیلمان
 ادبکنان و جهگروالیان نسبت به سرنگوالیان داده اند و ایشان نسبت به صاحبزاده
 های نصرانی دارند هر دو ادبکنان در اصل کتیری سیالی اند که بزرگان
 این نادر حضرت قطب العالم مسلمان کرده بودند و خواهی علی نمکجست شد بکنان
 نام خباده که قدیم لقب او ادبکنان بودند بنابران خواهی علی نمکجست و ادبکنان
 و ادبکنان و سپان این هر سه قوم مزارعان پاکپن اند از نسل مکذکور و
 بعضی بظوظان و دکان و دکنان و سپان این لقب اینها در عام شده دیگر بریتان
 در اصل جت اند که بریت نام شخصی بزرگ بریتان در خدمت حضرت شیخ امیر محمد
 عم حضرت قطب العالم پرورش یافته بود و از دست عم حضرت ایشان مسلمان گشته
 و مرید حضرت ایشان شد بنابران بریتان خود را فاروقی میگویند یا منحص
 خلط است در پاکپن میباشند و زراعت میکنند و دیگر جکه نام داشت که فرزندان
 او را جهگروالیان میگویند دیکان و دکنان و سپان و بریتان و بظوظی و در
 زمینداری عیان اند و بعضی ازین قومهای مذکور آمده در بدائون ماندند و
 نسبت دختران خود بفرزندان قطب العالم کردند و در گرو نواح کوه گهران و
 دسو و بیان و جویان و بیتیان و و قووان و دیگر قومها که از وقت حضرت

اند اند تا حال سواره در شغل نماز روزه مستحب کنید و صاحب جاه و جلال
 دواجی پاک بین ایشان اند مقدار ده هزار سوار و پیاده در خدمت
 ایشان اقتدار می نمایند و واقعا و درست با حضرت قطب العالم می دارند
 فرزندان ایشان نیز می مانند و مریدان اند و نسبت دختران خود قوم مذکور
 با فرزندان حضرت قطب العالم می کنند و دیگر جوان و دو گران و غیر همه
 توابع قوم مذکور اند تا مبرهن با خصوصاً از قوم مذکور که نوکیران قدیم سلمان
 اند که از ولایت عربستان بزرگان ایشان انده بودند و در لواحق پاک بین
 سکونت داشتند و ملک گیری می کنند الان همچنان اند و دختران خود را در
 حباله فرزندان حضرت قطب العالم گنجشک می کنند چنانچه بالا در ذکر حضرت
 علاء الدین تحریر یافته چون این دزد موموم بتاریخ چهارم ماه رجب المرجب
 بمذبح کشیده شد الف و بسته و ثلثون کتاب بنیاد طیار شده و بنج دست حضرت
 نتیجه الشایخ دیوان شیخ محمد صاحب سجاده حضرت گنجشک رحمة الله علیه بن
 دیوان ابراهیم بن دیوان فیض الدین دیوان تاج الدین محمود بنظر فیض
 الشیخان گذرانیده و از برقتل و روایات تحقیق نموده حسب نسب و ازواج
 و اولاد و قوم و هر یک احوالات میجمع نموده و در قلم آورده بگونه تعالی کتاب
 پذا اختتام یافت و امید داریم هر جا که مسافر و خطا بینندگان برادران
 یابند معاف فرموده تصحیح نمایند که الا انسان مرکب خطا و النسیان و
 والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب حسبنا الله و نعم الوکیل
 الحمد لله رب العالمین امل الحمد علی کل حال و الصلوة و السلام
 علی سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کما ذکره
 الذکر و کلنا غفل عن ذکره الغافلون اللهم صلی و سلم علیه

وآله واصحابه وسایر البینین وآله وکل اصحابه وسایر الصالحین

برحمتک یا الرحیم الرحیم

ثبت تمام شد الحمد لله والثناء که کتاب جواب فریدی من تصنیف

فاضل اجل مولوی اصغر علی صاحب چشتی بہد الوہی

در سنہ ۱۲۴۴ ہجری بتاریخ ۲۴ ماہ شعبان المبارک

از دست ذرہ بمقدار سیدان خاکپائے

استادان نور الدین امن آبادی ضلع

گوجرانوالہ ورساعت سعید

در مطبع وکٹوریہ پریس لاہور

صورت الطباع

یافتہ

زانکہ من مبنیہ گنہہ گارم

ہر کہ خواند دعا طبع وارم +

نوشته بماند سیاہ بر سفید

نولیندہ رانیت فر و امید

بسم

اعلان

پیران و خدام طریق عالیہ چشتیہ اہل بیت کو مشورہ ہو کہ یہ کتاب مستطاب پیران
 اقتصادیف عجیبہ و توالیف غیرہ حضرت والا وحیت جامع انوار خفی و جلی خولوی
 اصغر علی صاحب چشتی مرحوم و منقور حبيب پکرتیار ہو گئی ہے یہ کتاب درصاحب
 مروج نے سنہ ۱۳۲۲ ہجری میں بتذکرہ بزرگان دین رسول مقبول علیہ
 السلام کے عہد اعجاز مہد سے حضرت خواجہ خواجگان دین ستین اعنی شیخ بابا
 خرید الدین کنجشکری چشتی طاب ثراہ و جل جنتہ طاب ثواہ کے وقت تک معہ
 اونکے خلفا بزرگ کے حالات کے لکھی تھی اور وہ کتاب حضرت کے
 خاندان عالیشان میں بطور سند و تبرک چلی آتی تھی مگر ببیابان کے کا اکثر نقلیں اوستے
 اٹھائی گئیں خیال غیر و تبدل حالات میں ہو گیا اس واسطے اب صاحب الشاہ و حضرة الامام النور علیہ
 دیوان میر شیخ السید خواجہ اسماعیل الدیوبالی حضرت شیخ محمد حسین صاحب چشتی خلف حضرت شیخ
 تاج محمود چشتی نے اس نسخہ پر نظر ثانی فرمائی اور اور نچھتا مقبر سے اسکو مقابل
 کیسے صحیح عجیب و غریب درست کر لیا چونکہ اصل مصنف کتاب شیخ اصغر علی صاحب
 شیخ محمد حسین صاحب بھی حضرت خواجہ کلان علیہ الدین کنجشکر قدس سرہ کی اولاد میں
 ہیں انہوں نے کمال عزیزی و جانفشانی اس کتاب کی صحت و درستی میں فرمائی اور بڑے
 درگاہ عقیدت و ارادت نقش خندہ پیش کو حق تالیف محنت فرما کر اجازت بخشی کہ ہر کو شہر
 کہ ہر خیانت کترین نے تعمیل ارشاد و جب الانقیاد اس کتاب کو چھاپ کر شہر کیا اور جب
 ضابطہ چٹری کر لی گئی تاکہ اور کوئی صاحب طببع اسکے چھاپنے کی جرأت نہ کرے